اطلاع - اگرچہ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے دو صفحون مین بعض کتب علم اخلاق و تصوف کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

علم اخلاق و تصوف

گلستان - محشی کلان جلی قلم خوشخط مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی محررہ منشی شمس الدین خوشنویس -

گلستان باتصویر واضح قلم مع ٹیٹل رنگین -

گلستان محشی متوسط قلم با فرہنگ و ٹیٹل رنگین -

گلستان محشی خرد مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

گلستان - مترجم یعنی ترجمہ اردو و لفظ بلفظ -

شرح گلستان از ملا محمد اکرم ملتانی -

شرح گلستان مسمی بہ ریاض رضوان -

شرح گلستان مسمی بہ خیابان از سراج الدین علیخان آرزو

تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی -

بہارستان جامی - از ملا عبدالرحمن جامی -

خارستان مسمی بہ ہجو گلستان از ملا جلال الدین محشی جدید

بوستان محشی جلی قلم محررہ منشی شمس الدین -

بوستان محشی متوسط قلم

بوستان محشی خرد مصنفہ حضرت شیخ سعدی شیرازی

بوستان مترجم - اردو نظم موزون از شعر شیخ منشی گوپال شاد

شرح بوستان - از ٹیکچند بہار -

کلمۃ الحق مع شرح نور مطلق اصل رسالہ کلمۃ الحق عربی مصنفہ حضرت شاہ عبدالرحمن دربیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ بایراد ادلہ عقلیہ بہ تحقیق تمام و دفع شکوک علمائے ظواہر مع شرح فارسی با ترجمہ از مولوی نور الدین مقیم الدین

مصباح الہدایت ترجمہ عوارف از شاہ محمود الکاشانی

مکتوبات صدی از شیخ شرف الدین یحیی منیری

مطلع الانوار - نظم کلام بلاغت نظام حضرت امیر خسرو

مکتوبات امام ربانی از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی

حدیقہ حکیم سنائی - ملقب بہ الٰہی نامہ محشی جدید

کیمیاے سعادت - از امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ

رسالہ ہدایت المومنین - الی سلسلۃ الصادقین

مطالب رشیدی - مصنفہ حضرت تراب علی شاہ

مصباح التہذیب - نصائح عارفانہ از شیخ کمال الدین

مجموعہ صد پند سود مند لقمان حکیم شامل چار رسالہ (۱) سعادت نامہ (۲) رسالہ خواجہ عبید اللہ الصدری (۳) تحفۃ الملوک (۴) منہاج العارفین -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب -

فوائد الفواد - از حضرت سلطان الاولیا محمد نظام الدین صاحب دہلوی تصوف مین نہایت مقبول و متداول -

بعون رنگین فرمای ریاض رضوان و خندان نمای بستان جهان
صد شکر که درین آوان میمنت اقتران گلزار نکات روشن بیانی و چمنستان مضامین رنگین طرازی
بهار باران
شرح
گلستان
لطیف تصنیف تالیف منیف فاضل اجل و محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات
در مطبع منشی نولکشور بطبع بهار رونق افزای دبستان گردید
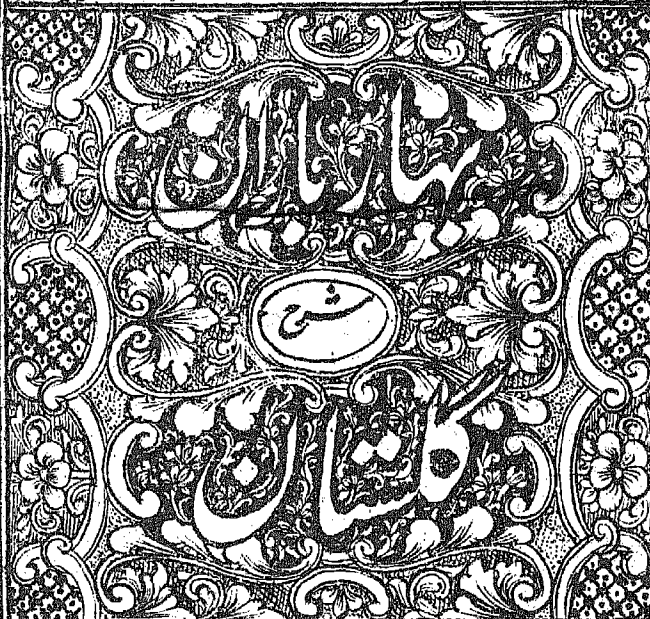
بسم الله الرحمن الرحیم

چمنی گلستان حمد سبحان نه یارای بیان بیان انسان سراپا نسیان که گل افشانی محامد بستان محامد رحمن
نه اندازهٔ دست زبان آدم ضعیف البنیان لسان عارفان معروف در دعوی معرفتش بمقوله
ما عرفناک حق معرفتک قائل و شهسواران ساحت ثنا در بیدای ستایشش بمنتهایش باعتراف
لا احصی مائل پس همان بهتر که ازین وادی عنان برتابد و بصحرای نعت سرور انبیا شتابد جد جدا
جناب سید الکونین نبی الحرمین رسول الثقلین جد الحسن و الحسین بشیر و نذیر سراج منیر صاحب البرهان
حبیب الرحمن فصیح اللسان مظهر الجنان الصلوة و السلام علیه و علی آله و اهلبیته و صحبه اتباعه المهتدین
بر ضمیر منیر صاحبان انصاف و خاطر خطیر عدالت نشان عدیم الاعتساف مخفی و محتجب نماند که این
کمترین طلبه تفحص گزین محمد غیاث الدین متوطن بلدهٔ فاخره رامپور متعلق سرکار سنبهل مضاف
صوبهٔ دهلی چون از تالیف شرح سکندرنامه و ترتیب غیاث اللغات و تدوین شرح قصاید بدر چاچ
فراغت یافت اکثر از احباء کثیر الاعتقاد و قلیل الاستعداد خصوصا فرزند ارجمند محمد قمر الدین رفع الله قدره
دست اصرار بدامن این خاکسار زدند که گلستان حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله علیه که
مجمع البحرین فارسی و تازی است و فصاحت عبارتش از فقرات مسجع در جان نوازی حکایات رنگین
بنصایح کم تلخ بسیار شیرین در کارسازی است اگرچه شروح بسیار دارد مگر شارحان فضائل پناه بموجب
المرء یقیس علی نفسه همه عالم را عالم پنداشته بتشریح اکثر مقامات واجب البیان نپرداخته اند یا
باندیشهٔ تکلیف از توضیح دیگران پهلوتهی ساخته اند و اگر بجائی متوجه شده اند از معنی کلام کلموا الناس

چو

علی قدر عقولهم اعراض نموده بتقریر فاضلانه که دال بر علو پایهٔ فضیلت باشد کم استعدادان بیچاره را
افادهٔ تام نفرموده اند و معهذا نسخهٔ مذکور از تصرفات ناسخان کم مایه از پایهٔ نسخ بدرجهٔ مسخ
رسیده درینصورت الانسب بل ضروری آنست که شرح حال المتن بوضاحت تمام و تفصیل تمام تالیف
باید ساخت هرچند این ضعیف البنیان قدر بود که مرا باوجود نحافت وجود سه چهار مرض موجود
در روز از تلاش معاش و بهبود فرصت ساعتی مفقود و در شب از کثرت اعیای مشقت قعود دیگر فراغ
عشائی مسدود و ادای سجود و متاع تاب و طاقت تاراج کرده جنود نوم در قعود و از عدم دستیابی
کتب محتاج الیه اندیشهٔ مطاعن حسود و پس چگونه تعهد آن توانم نمود لیکن عزیزان ورود و شوق
حصول مقصود نتیجهٔ استبداد از دامن این تخم فرسود بازند شنید ناچار بسم الله مجریها و مرسیها ان
ربی لغفور رحیم گویان جاریهٔ عزم بحر این کار شگرف روان ساختم و چون در مدت چهل سال
ذوق تحقیق این نسخهٔ بنامی که گلستان فیض سمت بدرجهٔ کمال داشت بعد از شرح میر نور الله احراری
و خیابان شرح سراج الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح ملا محمد سعد و بهارستان شرح عبد الغنی
و شرح عبد الرسول و شرح عطاء الله لاهوری و بهار عجم شرح مولوی عبد الحی عرف عادل و شرح عرفیا
سروری کاشانی و شرح ولی محمد مرشد آبادی و ماورای اینها چند متون ناموره را سیر و مطالعه نموده فائده
برداشتم و بقطع مسافت یکصد و دو کروه به لکهنو رسیده از نسخهٔ صحیحه کاشف دقائق علوم واقف حقائق
محسوس و مفهوم مولوی محمد مخدوم مرحوم که در سنه هفتصد و پنجاه و سه هجری در بلدهٔ کرمان مکتوب شده
انتخاب اکثر نسخ صحیحه بر مطبوعه نمودم چنانچه درین شرح اکثر بلفظ مخدومی اشارت بدان رفته و ازینکه
درین شرح رعایت ذهن کم استعدادان منظور است فراوان مقاصد ضروری سهل انگار که شراح بآن
نپرداخته اند به بسط تمام ادا نمودم و بمتانت عبارت و تکلف تقریر که مشعر رفعت پایه و کثرت سرمایهٔ شارح
باشد کار نفرمودم و در اصلاح مطالب کتاب خصوصاً در تراکیب مختصره عبارات عربیه بعض توضیحات را
که بصاحبان استعداد محض زائد نماید و مبتدیان کم مایه را نهایت مفید افتد بیجا با ثبت نمودم و تمامی
اشعار عربی و بعض ابیات فارسی را که در بادی الرای مشتبه بعدم موزونی بوده بطبائع مطبوع نمی افتاد
بقواعد عروض باظهار وزن آنها پرداختم بر منصفان دوست حق که حق را دوست دارند پوشیده نماند
که این عدیم الفرصت تشتت البال حالتی دارد که بکمال بیان نگنجد و بقرطاس بیان برنمی صفحه
لمحه نگذرد که فوج فوج تفکرات گوناگون بسان سحاب متراکم پیرامون قلعهٔ خاطر فراگیر دو لحظه
برنیاید که جوق جوق غموم بوقلمون برنگ غمام مزدحم بر حوالی حصار باطن چپقلش نماید پس چنین

حالت بی حلاوت بزالی متکفل سخن بودن دشوار است تا بظرف شدن هزار تهمتن چه رسد
چشمداشت که بر یکسر هزار سودای این ضعیف نظر فرموده اگر بهفتاد خطا و خلل و صد سهو و زلل
ملحوظ شود معذور داشته اغماض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس کلک یا فراس انامل
روان نمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و از بسکه بامطار غیوم این شرح پر فرح حضرت شاخ و
برگ الفاظ گلستان را ابتسام ازهار و انوار معانی آن چمنستان متصور است لهذا باسم بهار باران
موسومش ساختم والله المعز و به حسن القبول قوله منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است
لفظ منت دو معنی دارد اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بجهت اثبات بزرگی خود دوم احسان
کسی را اقرار نمودن بجهت فروتنی خود و بزرگی او این هر دو معنی درینجا مناسب و لفظ مر برای تخصیص است
و هم افادهٔ معنی لام میکند که در عربی بمعنی برای باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ سپاس یافته می شود
بهتر نیست چرا که درینجا معنی تخصیص ضرور در کار است مخفی نماند که حمد الهی بلفظ منت مستحسن است
به نسبت دیگر الفاظ چرا که حقتعالی در کلام مجید بمضمون این آیت بل الله یمن علیکم اثبات منت
برای خود مختص فرموده لهذا باتباع همین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده شد و یای لفظ خدای
توصیفی است و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند کاف بیانیه برای صله بعد آن آید خواه
متصل خواه بفاصله چنانچه درینجا و عز و جل بفتح اول و زای معجمه مشدد مفتوح و واو عاطفه
و فتح جیم و لام مشدد مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای
دوام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم الهی بدون تعظیم و تکریم آوردن از آئین ادب
دور است لهذا عز و جل بسبیل جملهٔ معترضه ثنائیه واقع شده در معنی فقره دخل ندارد طاعت فرمانبرداری
مجازاً بمعنی عبادت و ضمیر شین راجع بخدا موجب بکسر جیم بمعنی لازم کننده مجازاً بمعنی سبب و موجب را
بکسر آخر باید خواند چرا که مضاف است قربت نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن باشارت این
آیت است واسجد و اقترب حاصل آنکه دعوی احسان خود نمودن خاص خدای عز و جل را زیباست
چنین خدا که عبادت او سبب تقرب اوست چرا که نعمتهای او از حد شمار بیرون است بخلاف دیگران
و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر باو تعالی راجع است قوله و بشکر اندرش مزید نعمت مخفی نماند
بعد اسمیکه با ظرفیت بود واقع شده باشد لفظ در یا اندر یا بر در آید زائد باشد برای فصاحت
یا وزن شعر و نزد بعضی بالعکس مزید درینجا مصدر میمی است بمعنی افزونی و مضاف است بسوی نعمت
و لفظ است چون در اخیر فقرهٔ اول واقع میشود در آخر فقرهٔ ثانی محذوف داشتن فصاحت است

ومضمون این فقره بموجب این آیت هست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای
من هر آئینه افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات
پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب نفس بفتحتین دم ممد بضم میم و کسر میم ثانی
و تشدید دال که بکسر اضافت مکسور است بمعنی درازی دهنده و مدد کننده مفرح بضم میم و فتح فا
و کسر رای مشدد و کسر حاء مهمله که باضافت هست بمعنی شاد کننده و ذات بمعنی هستی فائده
مخفی نماند که هر دم را دو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا بر آمدن تمام میشود و برای آنکه چون مزاج قلب
و روح نهایت گرم هست اگر اصلاح حرارتش نشود حیات هر حیوان عند العقل بس دشوار
لهذا بحرکت انبساطی که شش و شرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جهند هوای سرد بدل
میرسد و بحرکت انقباضی که شش و شرائین بسوی اندرون جهند هوای گرم دود ناک از دل
بیرون میرود و حرکت فرو رفتن ممد حیات ازان است که بنای عمر بر شمار انفاس خارجیه است
فرو رفتن نفس بمنزله ذخیره کردن و جمع نمودن است و بر آمدن از قبیل خرج چه در یک شب و روز
برای انسان بست و چهار هزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برد و حبس کند هر قدر
که درین درنگ کشد همان قدر حیات او دراز گردد چنانچه مردم در حبابسان نفس درازی عمر
مشاهده کرده اند و حرکت بر آمدن مفرح ذات از انست که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی
دل آرامی پیدا میکند بالضرور بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد و بعضی اختلاف کرده اند
که بفرو رفتن هوای سرد بدل میرسد و موجب تقویت روح شده ممد حیات میگردد و بحرکت بر آمدن
هوای گرم دود ناک از دل بیرون میرود و باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت ثابت
گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یای تنکیر است و در لفظ نفسی و شکری یای وحدت است
واجب و لازم و ضروری بمعنی عبادتی که آدایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر نگردد
بخلاف فرض که منکران کافر گردد سوال شکر را که از قرآن ثابت است واجب گفت فرض چرا نگفت جواب
گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر بتعذر اداش میان علما مختلف فیه
حتی که بعضی باستحباب آن قائل اند لهذا بوجوب قرار می یابد قوله بیت از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید دست بمعنی طاقت و قدرت و کاف کدامیه بمعنی کدام کس عهده بضم بمعنی
ذمه و شکر لفظیست که دلالت کند بر تعظیم منعم و ضمیر شین راجع بسوی او و بتقدیر او ها ظاهر دست و
زبان دست بمعنی معروف باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سپاس ترجمه اشت

یعنی پاس داشتن سه چیز را بشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که
منعم حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه بنعمتهای حقتعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
که قوت آنها را در رضای حقتعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام حق
و شکر دست چیزی دادن و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران
رفتن و علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم بر نعمت درازی حیات و فرحت ذات
دو بار شکر باید گفت و سوای آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج
از بدن و ادای آن توفیق شکر کردن هم نعمتی است بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق
هم مناسب آخر به تسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف
محذوف است و زنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار قوله تعالی اعملوا آل داؤد شکراً و قلیل من عبادی
الشکور سوال ازین آیت که بسبیل جمله معترضه آورده فائده چیست جواب برای سند وجوب
شکر ها هر این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده
باشد و سند بدون فاصله قریب بودی پس بهر تقدیر ربط آیت بعبارت متقدم بیت است و گرنه
بیت ربط متصور نیست و در ابتدای این آیت لفظ قلنا محذوف است ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنید
ای آل داؤد برای سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائده مخفی نماند و قتیکه
امر بفعلی کنند از همان فعل صیغه امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه افعل الضرب پس
اینجا را اعملوا شکراً بجای اشکروا برای آنست که اکثر مردم با عمال صالحه مشغول بودند و شکر را از
شمار اعمال خارج انگاشته با دای شکر متوجه نبودند آگاه فرمود بر اینکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است
این عمل را چرا از دست بگذارید اعملوا صیغه جمع امر حاضر در آخر الف زائده برای علامت واو
جمع آل در اصل اہل بوده بمعنی پیروان و لفظ یا که حرف ندا است بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل
منادی است که مضاف شد بسوی داؤد و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعده نحو منادی
وقتیکه مضاف باشد آخرش اکثر فتح می یابد و چون داؤد علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است
ازین سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکراً مفعول به تاویل صفت مشبه و خبر و من حرف جار
و عباد بالکسر جمع عبد مجرور و شکور بالفتح صیغه مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا برای حفظ
رؤس آیات قطعه بالکسر در لغت پاره چیزی و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده که در هر دو مصرع
بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت ها قافیه قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر بدرگاه خدا آورد؛ همان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان است یا چنین گفته شود که چون
ادای شکر الهی کما حقه از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است
که از تقصیر خود بجناب الهی عذر و معذرت نماید و از و عفو خواهد قوله ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد یعنی و اگر چنین نکند یعنی عذر تقصیرات خود نخواهد درین صورت او را مناسب است
که هر قدر که حق شکر اوست ادا نماید و این محال است چرا که لائق نعمتهای خداوندی او هیچکس شکر بجا آورده
نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر شما کنید
نعمتهای پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره نیست
و بعضی از شارحین مصرعهٔ چهارم باین نسخه پسند نموده اند مصرعه کس نتواند که بجا آورد قوله باران رحمت بی
حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده حق مصنف رحمة الله علیه بعد فراغ
تعداد نعمتهای بدنی از اینجا شروع نعمتهای غیر بدنی کرده در نسخهٔ صحیح مخدومی لفظ فراوان لفظ الوان
درین هر دو فقره نیست و حق بجانب اوست چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج
می نماید و فراوان یعنی بیش است و زائد هم می آید و الوان جمع لون یعنی رنگارنگ باران رحمت اضافت
اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افادهٔ عام و همچنین پردهٔ ناموس
می توان که در پردهٔ ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده را لازم
آورده متعدی چرا نیاورده جواب تا بظاهر فاعل این هر دو فعل حقتعالی نشود بجهت دلالت بر استغنا
که صفت ذاتی حقتعالی است چه طریقهٔ کریمان است که هنگام سخا بدست خود ندهند بلکه بملازمان بدین کار
مامور شوند تا تو هم خساست و بخل نکنند بخلاف بخیلان که از راه تنگدلی بدست خود دهند و در فقرتین آینده
که مفهوم آن عفو است نه درد و نبرد را متعدی آورده تا این افعال منسوب بحقتعالی شوند فافهم انه من
الخفیات قوله پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خواران بخطای منکر نبرد
ش آنچه در بعض نسخ و پرده بواو عاطفه نوشته اند خطاست چرا که بر فقرهٔ اول از فقرتین واو نوشتن
از بلاغت نیست ناموس یعنی ننگ و نام و آبرو و عزت فاحش بکسر حاء از حد در گذرنده یعنی بسیار بد
و گناه موصوف و فاحش صفت است و یاء گناهی که در بعض نسخ آمده موافق محاورهٔ قدماست
که در آخر موصوف یاء تنکیر زائده نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چرا که حاجت
آن فقره نیست و همچنین در لفظ خطای که بهمزه و یاء تنکیر است منکر بفتح کاف یعنی بد و ناروا و وظیفه
آنچه بهر روز ده کنند در اینجا یعنی قوت مقرر و آنچه در نسخهٔ مخدومی بعد بدو وظیفه لفظ خواران مکتوب

نکرده اند فی الواقع چندان بآن حاجت نیست مگر در تساوی و تقابل الفاظ فقرتین خلل می‌ا
وانچه نیز دو فقره نوشته پیشتر ذکر کرده اند تکلف است قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب ٭ گبر و ترسا
وظیفه خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ ای بکسر اول و یای
مجهول در فارسی حرف ندا و بالفتح در عربی یکی از حروف نداست و یای کریمی را معروف برای خطاب
باید خواند چرا که درین قطعه سوای این خطاب چهار خطاب دیگر است درینجا هم خطاب انسب بینماید
تا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد و چون کاف بیانیه مقتضی یای مجهول توصیفی است لهذا
غایت ما فی الباب آنکه عوضش لفظ چنان بعد لفظ ای محذوف باید انگاشت خزانه بکسر است
نه بالفتح گبر آتش پرست ترسا بمعنی نصاری که عیسائی عبارت از انست و لفظ تو بفتح تای که بوی ضمه دارد
و واو معدوله و دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت از کافران و انچه گفته که نظر داری
ای نظر پرورش داری نه نظر مغفرت قوله فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگسترد و دایه
ابر بهاری را فرمود تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد در فراش باد صبا و دایهٔ ابر بهاری و بنات
نبات و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه که درین هر شش جا اضافت مشبه به است بسوی
مشبه یعنی باد صبا که همچو فراش است علی هذا القیاس و اضافت باد بسوی صبا اضافت عام بسوی
خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزه از زمین و برگ از درختان
می رویاند و لفظ تا برای سرعت نتیجه و ترتیب فائده و فرش زمردین کنایه از سبزه و گیاه و فاعل
گفت و فرمود خدا تعالی و بهار ایام اعتدال ربیعی است بنات بالفتح با موحده دختران فائده
بنات جمع سالم بنت است و بنت در اصل بنوة بود واو را برخلاف قیاس حذف کردند و نون را
ساکن ساخته با را کسره دادند لوقت جمع سالم کردن تا را حذف کرده الف و تا برای جمعیت
آوردند و بجهت تدارک دور شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود با را بطرف اصل رجوع
کرده باز فتح دادند و نبات بالفتح رستن سبزه و درخت مهد گهواره که بهندی پالنا گویند و بکسر و بضم
با زائده برای تحسین کلام و بپرورد بکسر با زائده هر دو صیغهٔ ماضی از آن ایراد کرده که دال با
پی سرعت امتثال یعنی همین که حکم شد فوراً مهیا کردند و کسانیکه بصیغهٔ مضارع خوانند خطاست
چرا که در اخیر هر چهار فقره آینده صیغه هاے ماضی را بکار فرموده و انچه در نسخهٔ معهود و هم بگستراند
و بپروراند نوشته نیز نازیبا و مخفی نماند که نبات درینجا عبارت از سبزه های نورسته که از جهت نازکی
و خردی و سرنگونی به بنات تشبیه کرده که اکثر خرد و نازک و از حجاب سرنگون باشند و در اطفال

شاخ و جه شبه سرکشی و بلندی و کثیر الحرکتی است قوله درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق
در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدوم موسم بهار کلاه شگوفه بر سر نهاده شش بالای لفظ درختان واو
عاطفه نباید آورد نوروز آن روز است که آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز
ماه فروردین است که سر سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماه چیت واقع میشود بادشاهان
درین روز جشن عظیم کنند و امرا و دولت را خلعت ها و انعام دهند و قبا موصوف ست و سبز صفت
آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوی ورق که بمعنی برگ است باضافت بیانی
یعنی قبای سبز که عین برگهاے درختان ست و همین اصح ست از نسخه مخدومی و پیش محققان نسخه صحت
گواه صحت این نسخه تقابل اضافت کلاه است بشگوفه در فقرهٔ ثانی چون از تحریف کاتبان
سلف این نسخه صحیح بشارحان بیچاره نرسیده لهذا استبرق خوانده اند که معرب استبره است
بمعنی دیبای غلیظ و گنده قدوم بضمتین باز آمدن موسم بکسر سین مهمله بمعنی عید الضحی چنانکه
در صراح است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی ست یعنی بهار که همچو عید است
و معمول است که اطفال بروز عید کلاه نو تکلف سے پوشانند و آنچه در نسخه مخدومی بعد لفظ موسم
لفظ بهار نیست بهتر می نماید چرا که اطفال شاخ را بروز عید حقیقی کلاه شگوفه بر سر پوشیدن لازم نیست
چه عید حقیقی را مدار بر شهور قمری ست که همیشه در فصول اربعه دایر و سایر اند و در نسخه سروری
بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این موید قول ماست شگوفه بضمتین و کاف عربی گلهاے
درختان میوه وغیره قوله عصارهٔ تاکی بقدرتش شهد فائق شده و تخم خرما بتربیتش نخل باسق
گشته شش بالای لفظ عصاره واو عاطفه مناسب نیست عصاره بضم آنچه بفشاردن بیرون افتد درینجا عبارت
از شیره و تاک درخت انگور است درینجا مجازاً باطلاق کل بر جزو بمعنی انگور و چون فعاله بالضم
اکثر بمعنی فضاله مے آید که از تصرف کردن در چیزے ساقط میشود چنانچه قلامه تراشهٔ ناخن و تراشهٔ
قلم و کناسه بمعنی گرد و خاشاک که از جاروب کشیدن بهم رسد و نخاله سبوس گندم وغیره که بعد بیختن
آرد بماند چه نخل بمعنی بیختن است پس عصارهٔ تاکی عبارت از ثفل انگور است که بعد از شیره فشردن
بر زمین می اندازند مگسان شهد آمده بران می نشینند و آنرا مکیده بخانه می برند و آن شهد میگردد
و درین دو فقره بیان قدرت حقتعالی میکند که از چنین ادنی آنچنان اعلی میارد و در نسخه مخدومی
بجای تاکی نحلی واقع ست نحل بفتح نون و سکون حاء مهمله زنبور شهد را گویند درین صورت
بتکلف معنی صورت مے بندد چه افشردن کار زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و نقاده آرزو

از مجد الدین علی قوسی بجای تا کی نالی بنون و لام نقل نموده است نال بمعنی نیشکر این نسخه هم فرحی
از صحت چاشنی دارد فائق بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر تربیت بمعنی پرورش نخل درخت
خرما باسق بکسر سین مهمله بمعنی دراز و بالیده و در آوردن نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را
منظور است والنخل باسقات لها طلع نضید یعنی برویانیدیم درختان خرما دراز و بلند و برای آنها
شکوفه با نبوه قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
ش شیخ رحمه الله از تخییل کثرت صنائع و تامل فراوانی رحمت حق سبحانه و تعالی متحیر شده و بغفلت
عبادت خود معترف گشته بسبیل جمله معترضه این قطعه را بر عظة خود و دیگران ایراد نموده ابر از
تری باران دانه سبز رویاند و باد تازه و سبز سپید دارد و ماه میوه و غله را رنگ سپید بدو شیره و شیر
می اندازد و خورشید می پزد و فلک می بالاند و یای نانی برای تعمیم باشد یعنی نان بسیار
یا نان ذی عزت و مراد از نان جمیع ماکولات و کف بمعنی دست و همه عبارت از همه پنج اشیاست
که در مصرعه اول مذکور است قوله در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات رحمت عالمیان
و صفوت آدمیان تتمه دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ش مخفی نماند که چون از
تو هم تحقیق پیغمبر مانی آدمی مفهوم شده بود لهذا شیخ در باب لطف و کرم حقتعالی که منجمله حمد است
پیغمبر یافته که ای بنده خدا تو در پیغمبر مانی هستی و پروردگار تو از عفو و کرم در نمیگذرد چنانکه
رسول علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن نعت اشرف المخلوقات نیز ادا می نماید و این طور
از انجمله صنعتهاست مخبر بفتحتین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات مفخر بفتح اول و ثالث
مصدر میمی است بمعنی نازش و بزرگی اگرچه مراد از مفخر مایه الفخر است یعنی چیزیکه بسبب آن فخر
کرده شود دیگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صادق آید جواب کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال ایمن شدند صفوت
بفتح صاد و سکون فا بر وزن رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی صفوت برای موافقت رحمت آورده
الا این مصدر بمعنی مفعول است تتمه بفتح تای اول و کسر ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه و این در اصل
بر وزن تفعله بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجود ناسخ

بعد از وجود منسوخ میباشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض اینست که ناسخ ادیان سابقین شوند
احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهری
محمد مجتبی برگزیده و مصطفی بمعنی مصفا مجازاً بمعنی برگزیده فائده طاء مصطفی بدل از تاء فوقانی است
زیراکه چون در باب افتعال صاد یا ضاد بجای فا افتد تاء افتعال را بطاء بدل کنند چنانکه
اضطراب و اضطرار و اصطلاح و اصطفا صلی الله علیه و سلم صلی بتشدید لام مفتوح و الف بصورت
یاء چراکه این الف در اصل یاء بوده است ماضی از تصلیه که بمعنی درود فرستادن است و سلّم بفتحات
حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر اینجا از جهت قافیه میم ساکن
خوانده میشود و این هردو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل مستعمل میگردد بیت شفیع مطاع

نبی کریم * قسیم جسیم بسیم وسیم * شفیع درخواست کننده عفو برای مجرم و این کلمه خبر مبتدای محذوف است
ای هو شفیع و هر هفت کلمات پس آینده دیگر خبر مطاع بضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند
نبی خبر دهنده از نیک و بد و پیغمبر کریم بخشنده و بزرگوار قسیم خوب رو و جمیل از منتخب و صاحب منتخب
نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان موجهات شتی بمعنی قسمت کننده
درست داشته است جسیم بزرگ جثه چراکه جسامت و بزرگی تن در مردان خوبیست و در زنان عیب
بسیم بیاء موحده تبسم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده با آواز نبود و ترشروئی و غم آلودگی هم نبود
بلکه اکثر در ملاقات بمحل خود تبسم میفرمودند و نسیم بنون تحریف کاتبان است وسیم خوبرو یعنی خوبصورت
و شکیل از منتخب و شکرستان و عبد الغنی و سیم بمعنی نشان کرده شده نوشته ای نشان کرده شده
بمهر نبوت بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان * چه باک از موج بحر آن را که باشد
نوح کشتیبان * آنچه در اکثر نسخ بجای دارد لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چراکه باشد
تکرار میآرد دیوار امت باضافت تشبیهی یا مجازی و نوح علیه السلام هنگام طوفان کشتیبانی نمود
و همه رفیقانش از غرق سلامت ماندند و قافیه پشتیبان و کشتیبان درست چه اگر یاء کشتی اصلی است چنانکه
معروف است یای پشتی و کشتی روی باشد چه ردف را با اصلی یکجا در قافیه کردن جائز و اگر
هردو یاء نسبت اند درینصورت هردو یاء وصل باشد و تاء فوقانی روی پس در قافیه موصوله
اختلاف حرکت ماقبل قید در روی مخل نیست و بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ خم پسند کرده اند
شعر بلغ العلی بکماله * رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم ببلندی را بکمال خود یعنی کمالی که
در ذات او بود و بسبب آن بمراتب بلند که عبارت از معراج است رسید * کشف الدجی بجماله *

روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی جہان پیش از وجود او بجہل تاریک بود چون بوجود آمدند بدین خود عالم را روشنائی بخشیدند یا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز ازل حسنت جمیع خصاله + نیاک شدند ہمہ خصلتہاے او + صلو علیہ و آلہ + درود فرستید برو وبرآل وے علی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب دجی بضم دال و فتح جیم تاریکی سخت حسنت بفتح حاء و ضم سین و فتح نون و سکون تاء فوقانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف بمعنی نیک شد جمیع بضم عین فاعل حسنت مضاف خصال بکسر جمع خصلت مضاف الیہ و اختیار صیغۂ مونث باعتبار مضاف الیہ فاعل است چراکہ لفظ جمع در محاورات عربی حکم مونث دارد صلوا صیغۂ جمع مذکر حاضر علی جار و ہای مکسورہ مجرور متعلق او و آل مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر علیہ و باید دانست کہ چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بے اعادہ حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیہ و علی آلہ پس اختیار این عطف بجہت ضرورت شعر واقع شدہ است شیعہ امامیہ گویند کہ درینجا اعادہ حرف جر خلاف حدیث ماست من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی یعنی ہر کہ فاصلہ آورد درمیان من و میان آل من بلفظ علی پس بتحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و مدققان اہل سنت نوشتہ اند کہ بر تقدیر صحت این حدیث ظاہر است کہ حرف علی مراد نباشد چہ ہرگاہ کہ محاورہ عرب باشد چگونہ موجب جفا تواند بود بلکہ علی بکسر لام و تشدید یاء خواہد بود یعنی ہر کہ میان من و حسنین بعلی کرم اللہ وجہہ فرق کند یعنی کہ ایشان را محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند جفا کردہ است بر من و این شعر در بحر کامل ہمہ ارکانش سالم بروزن متفاعلن تکرار رکن ہفتم کہ صلوا علی باشد مضمر آمدہ یعنی لام صلوا ساکن است و زن مجبور است کہ متحرک باشد و این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم سبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن شود و مضمر نامند چون عند العرب این بحر مسدس است و عجمیان مثمن ہم آرند لہٰذا نزد عجمیان ہمہ یک بیت است و اگر دو بیت خوانند مجزو باشد یعنی از ہر مصرعہ یک جزو دور کردہ اند و عند العرب چہار شعر منہوک میتوان گفت درین صورت ہر رکن یک مصرعہ باشد بمذاق فارسیان اول قوی است

قولہ ہرگاہ کہ یکی از بندگان گنہگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاہ حق جل وعلا بردارد ایزد تعالی بروی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانہ و تعالی گوید مخفی نماند کہ ہرگاہ کہ یکی از بندگان گنہگار متعلق بکلام مفہوم است از سر ورکائنات دو در نسخہ محمد و محمد ہر کہ در لفظ ہرگاہ نیست عبارت قدر است کہ یکی از بندگان الی آخرہ و دولی محمد

مرشد آبادی نوشته که اصح چنین ست که چون یکی از بندگان فقیر مولف گوید که بودن حرف شرط درینجا
ضرورست لفظ هرگاه و لفظ چون هر دو برای شرط ست بلکه لفظ هرگاه بنسبت چون فصیح تر پس انکار صاحبان
موصوف از لفظ هرگاه خالی از مستلزم نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت دست انابت
مقارنیت ست یعنی دستی که بحالت انابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل علا
هر دو صیغهٔ ماضی است بمعنی بزرگ ست و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول و کسر زای معجمه در فارسی
یکی از اسماء حق تعالی ست کذا فی البرهان اعراض بالکسر روگردانی تضرع با رای مهمله مشدد مضموم
زاری در هر دو لفظ بازش ضمیر شین راجع بسوی حقتعالی سبحان بضم مصدر ست یعنی پاک داشتن
از عیوب قوله یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له یا حرف ندا
ملائکه بکسر همزه جمع ملک بفتحتین منادی مضاف ست بسوی یاء متکلم و آخر منادی مکسور برعایت
یاء متکلم لام بالفتح بمعنی هر آئینه قد بمعنی تحقیق زیرا که قد چون بر ماضی داخل میشود افادهٔ معنی تحقیق
کند استحییت بحای مهمله و دو یای تحتانی و ضم تاء فوقانی صیغهٔ متکلم واحد ماضی معلوم از باب
استفعال من جار عبد مجرور و مضاف بیاء متکلم واو عاطفه حالیه لیس فعلی ست از افعال ناقصه
لام جار و های مضموم ضمیر محلاً مجرور با متعلق خود که لفظ ثابت باشد خبر مقدم غیر مضاف بیاء متکلم
مضاف الیه اسم لیس مؤخر فا حرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح غین معجمه و فاء و سکون
راء مهمله و ضم تاء فوقانی صیغهٔ ماضی متکلم واحد لام جار ها ضمیر مجرور متعلق است بغفرت که بمنزلهٔ مفعول
اوست ترجمه ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق شرم داشتم از بندهٔ خود و نیست او را سوای من
دیگری پس تحقیق آمرزیدم او را مخفی نماند استحیاء که بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت درینجا
بمعنی خود نیست بلکه بسبیل مجاز مراد لازم آنست که اثر و نتیجهٔ آن بوده باشد و بعضی محققین نوشته اند
که استحیاء صفت انفعالی ست لهذا درینجا از قبول دعا مراد است چه قبول هم از جملهٔ انفعالات ست
در نسخهٔ مخدومی بجای لقد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشهدوا یا ملائکتی واقع ست اشهدوا
بکسر اول و سکون شین و فتح هاء و ضم دال بمعنی گواه باشید پس خالی از تکلف نباشد قوله
دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم ش لفظ همی
برای استمرار ست مصنف درین عبارت خود تفسیر حدیث قدسی بسبیل حاصل معنی تکفل نموده
و بیت آینده مقولهٔ شیخ است قوله بیت کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او
شرمسار ش در مصرعهٔ اول للتقیید ست یعنی کرم و لطف خداوندگار ببین چون در مقابلهٔ بنده

لفظ خداوندگار آمدند لہذا درینجا بجائے خدا لفظ خداوندگار آوردند وسازند در لفظ شرمسار یعنی
صاحب وخداوند است یعنی صاحب شرم قولہ عاکفان کعبۂ جلالش بتقصیر عبادت معترف تش عکفہ
گوشہ نشین جلال بالفتح بزرگی تقصیر کوتاہی معترف بضم میم وکسر راء مہملہ اعتراف کنندہ واقرار کنندہ
قولہ ما عبدناک حق عبادتک ما نافیہ عبدنا ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل وفاعل کاف ضمیر
خطاب مفعول آن حق بفتح قاف کہ بمنزلہ مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیہ مضاف
وکاف ضمیر مضاف الیہ یعنی نپرستیدیم ترا چنانکہ حق پرستیدن تست قولہ و واصفان حلیہ جمالش
بتحیر منسوب ش و وصف بکسر صاد مہملہ بیان کنندہ نشان و علامت چیزی حلیہ بکسر حا وسکون
شکل وصورت وبالضم زیور قولہ کہ ما عرفناک حق معرفتک ترجمہ یعنی نشناختیم ترا سزاوار
شناختن تو و ہر دو کاف کہ بالائے ما عبدنا و ما عرفنا واقع شدہ برای بیان اعتراف است
ویا برائے بیان کلمہ محذوف ست وآن لفظ میگویند ست یعنی عاکفان کعبۂ جلالش بتقصیر عبادت
معترف اند ومیگویند کہ ما عبدناک حق عبادتک وہمین نہج فقرۂ دیگر قطعہ گر کسے وصف او ز من
پرسد ؎ بیدل از بے نشان چہ گوید باز ؎ عاشقان کشتگان معشوق اند ؎ بر نیاید ز کشتگان
آواز ؎ وصف بمعنی ثنا وصفت وتعریف بیدل بمعنی عاشق بیخود وبے نشان حقتعالی ست باعتبار
حقیقت ذات نہ باعتبار صفات وباز بمعنی کشادہ وظاہر آنکہ لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکہ یعنی سبب نگفتن وصف او اول اینکہ من عاشق وبیحواس ہستم واو بی نشان است
ودیگر آنکہ من کشتہ او ہستم واز کشتہ او از بے آید پس چگونہ وصف او کردہ آید عذر من ظاہر است
فافہم حکایت یکے از صاحبدلان سر بجیب مراقبہ فرو بردہ بود ودر بحر مکاشفہ مستغرق شدہ حالیکہ
کازان معاملہ باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت یا در آخر لفظ یکی برائے تنکیر ست ویکی
از محققین نوشتہ کہ یکی مخصوص ست بذات مجہول ومبہم ویک عام است شامل معین ومبہم افہم
صاحب دل بفک کسرہ اضافت بمعنی کسی کہ بحقیقت دل رسیدہ باشد مراد ازان ولی اللہ است
جیب بالفتح گریبان مراقبہ بضم میم وفتح قاف نگہبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگہبانی کردن
یا آنکہ مراقبہ باہم گردن فرو انداختن چنانکہ پیر ومریدان بوقت توجہ باہم گردن فرو انداختہ
می نشینند معنی اول ماخوذ از رقابت ومعنی ثانی ماخوذ از رقبہ کہ بمعنی گردن ست وجیب مراقبہ
باضافت مقارنت ست یعنی گریبانیکہ بحالت مراقبہ مقارن بود ومعمول اہل عرب وفارس است
کہ گریبان قمیص سجدی فراخ دارند کہ دران سر میتوان پوشید مثل ہندیان حاجت بلفت چادر ندارند

هر و بکسر فا افصح مکاشفه بفتح شین معجمه آشکارا شدن اسرار الٰهی مستغرق بکسر را مهمله بمعنی غرق شونده نه بفتح را چراکه لازم است و از لازم مفعول نمی آید و بعد لفظ مکاشفه لفظ معشوق نوشتن خطا است خالی بیای مجهول بمعنی وقتی اصحاب بمعنی یاران و هم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چه جمع صاحب صحب است بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی **قوله** درین بوستان که بودی ما راچه تحفه کرامت آوردی ش تحفه مضاف و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ قدیمه تو بودی بزیادت لفظ تو واقع شده خالی از کراهیت نیست و همچنین این عبارت که در نسخه محمد وهمی چنین واقع است ازین بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی ظاهر ادرین عبارت محذوفات بسیار پیدا باید کرد تا معنی درست نشیند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی ما را چه تحفه دادی چه کرامت کردن بمعنی دادن می آید **قوله** گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامن پرا ز گل کنم هدیه اصحاب را برم چون برسیدم بوی گل چنانم مست کرد که دامنم از دست برفت **ش** و در نسخه محمدوی بجای دامن پرا ز گل کنم فقط دامنی پر کنم نوشته است و آنچه در اکثر نسخ عامه برسم بجای رسیم و بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت نوشته اند غیر فصیح هدیه بفتح ها و کسر دال و تشدید تحتانی بمعنی تحفه و سکون دال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از واردات گوناگون و تصور معارف الٰهی یعنی چون اسرار و انوار تجلیات بر من ظاهر شوند برای دوستان تحفه برم لذت تجلیات آنچنان مرا از هوش برد که بے اختیار شدم **بیت** گفتم که گلے بچینم از باغ ٭ گل دیدم و دست شد ببوے ٭ میم متکلم بعد لفظ شد بقرینه دیدم محذوف است چراکه بهمان میم اول اکتفا نموده آید چنانکه انوری گوید **فرد** القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ٭ در باز کرد و باز ببست ازپس استوار ٭ یعنی آمدم و در باز کردم و باز ببستم و در اکثر نسخ عامه بیت گفتم ازبو نوشته اند و این فصیح ببیت

رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ٭ این مدعیان در طلبش بیخبرانند ٭ کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد ٭ مرغ سحر عبارت از بلبل چراکه اکثر در آخر شب ناله میکند درینجا ازین سالک ناقص مراد است و از پروانه سالک کامل یا آنکه از بلبل و پروانه کنایت باشد از اہل قال بے معرفت و از صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع بحقتعالے و جان شد بمعنی جان رفت چه شدن بمعنی رفتن بسیار آمده و ضمیر بدون مرجع بجانب حقتعالی یا معشوق راجع کردن جائز چراکه هر دو اشهر اند و ضمیر شین خبرش راجع بسوی آنرا که خبر شد و کاف علت یعنی مدعیان عشق الٰهی بیخبر محض اند چراکه کسے را که از راز عشق او خبر شده ساکت و حیران است

و هیچ از راز خود نمیگوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسانه **قطعه** ای برتر از خیال و قیاس و گمان
و وهم ٭ و ز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم ٭ در مصرعهٔ اول سه واو عاطفه و در مصرعهٔ دوم نیز
سه واو عطف خیال بالفتح تصور و فکر و نزد حکما قوتی ست که نگاه دارد صورتها را بعد غائب
شدن آنها قیاس بکسر اندازه کردن یعنی برابر کردن و در ذهن یکی را با دیگری در وصفی گمان ترجمه
ظن و آن جانب غالب است در امر مبهم و وهم جانب مغلوب و رفتن دل بسوی چیزی بی قصد یعنی حق تعالی
برتر است از خیال و قیاس و گمان و وهم و از هر چیز که گویندگان سلف گفته اند و از هر آنچیز که ما در عمر
خود شنیده ایم و از هر آنچه در کتب خوانده ایم و اگر با ابتدای مصرعهٔ دوم فقط یک واو باشد یعنی چنین
صورت گیرد که ذات و صفات حق سبحانه تعالی از خیال و قیاس و گمان و وهم و از آنچه در صفات
در وصف او گفته برتر است و این برتری را از علمای راسخ شنیده ایم و نیز در کتابها خوانده ایم پیداست
کنه ذات حق تعالی کما حقه مفهوم هیچ آفریده از انبیا و اولیا نگشته زیرا که مجد و اجلال احمد و جمال ات
قوله مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ٭ مراد از مجلس
مجلس علما و صلحا است اول یعنی ابتدا مضاف است و وصف مضاف الیه و در نسخهٔ مخدومی بجای
مجلس عمر واقع است و این هم بهتر قوله ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر بن سعد
بن زنگی انار الله برهانه ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده و صیت سخنش که در بسیط زمین
رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر همی برند بر کمال
فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد محامد جمع محمدت که بمعنی ستائش است انار الله برهانه انار بالفتح رای مهمله
فعل ماضی از باب افعال و الله بضم ها فاعل آن برهان بفتح نون مضاف ها ضمیر مضاف الیه یا
یا مضاف الیه مفعول انار یعنی روشن گرداند الله تعالی دلیل او را ای اعمال صالحه او را جمیل
بمعنی خوب و نیکو افواه دهن ها و مجازاً بمعنی شهرت فائده افواه بالفتح جمع فوه است که بالفتح باشد
و نیز جمع فم بالضم و ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که آنچه در اکثر نسخ بجای افواه عالم
افواه عوام نوشته اند خطای محض مولف گوید که حق بجانب اوست چرا که بر متامل حسن پوشیده نیست
و ماورای این در فقرهٔ آینده لفظ بسیط زمین مؤید لفظ عالم است افتاده بالفتح صیت بالکسر آوازه و شهرت
بسیط اگرچه بمعنی فراخ است لیکن درینجا مجازاً بمعنی فراخی واقع شده یا آنکه بسیط بمعنی غیر مرکب
چون هر چهار کرهٔ عناصر هر یکی بذات خود بسیط است لهذا باضافت بیانی بیان نموده که در بسیطی که
آن زمین است یا آنکه بسیط بمعنی فراخ یعنی جای فراخی که از زمین است یعنی ربع مسکون که بسته خرائط

دیگر فراخ تر است قصب الجیب بفتحتین قاف و صاد و بکسر جیم گیا ہے ست مثل نی قلم کہ در زمین رود خانہا
روید بخشش از انکہ شیرینی دارد و بہندی کانس گویند یا آنکہ چون قصب نی میان تہی را گویند و جیب بالفتح
گریبان لہذا قصب الجیب نی پارہ را گویند کہ نامہ بران برائے حفاظت و احتیاط کاغذ و نامہ ہائے
ملوک را دران نہادہ بگریبان پنہان ساختہ از ملکی بملکی برند و بعضی نوشتہ کہ قصب الجیب ست بالضم جیم
و تشدید باء موحدہ بمعنی نی کہ میان صحرا در چاہہائے کہنہ و بے آب میروید و در متن سروری و نسخہ
مخدومی این نسخہ البتہ خوب نوشتہ است قصب الجیب حدیثش کہ ہمچو شکر میخورند قصب الجیب بفتح حاء مہملہ
و کسر باء موحدہ و تحتانی و باء موحدہ دیگر بمعنی نیشکر یعنی نیشکر حدیث او را مانند شکر محض لب و
عمدہ و خلاصہ می پندارند رقعہ بضم اول و سکون قاف غیر مشدد و فتح عین مہملہ بمعنی پارچہ کاغذ
منشات بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمہ و الف ممدودہ بمعنی تصنیفات فائدہ منشات بر وزن
مکملات چہ این جمع منشی است و منشی بفتح شین و در آخر الف بصورت یاء تحتانی صیغہ اسم مفعول است
بمعنی انشا کردہ شدہ و انشا نظم و نثر ہر دو را گویند خصوصاً نثر را کاغذ زر احتمال چند معانی دارد
اول قبالہ و تمسک و برات دوم ہنڈوی سوم کاغذی کہ زر دران بستہ باشد چہارم کاغذے کہ
آب زر مطلا باشد و میان این ہر چہار فقرہ چہار کاف بیانیہ مقرر اند فضل افزونی علم و دانش
بلاغت رسیدن بمرتبہ کمال در علم و باصطلاح آوردن کلام باقتضائے حال و مقام ضمیر او راجع بسعدی
حمل بفتح حاء و سکون میم بمعنی احتمال و کمال حاصل عبارت ما قبل و ما بعد آنکہ شہرت و ناموری سعدی را
چنان گمان نبرند کہ فضل و بلاغت داشتہ باشد بلکہ شہرت او را سبب اینست کہ بادشاہ نظر عنایت
برین کردہ است باتباع بادشاہ مردم نیز او را دوست دارند و الا فضل و بلاغت درین مسکین
ہیچ نیست و اگر اندکی ہست بفیض صحبت بادشاہ است قولہ بلکہ خداوند جہان فائدہ لفظ بلکہ بکسر
کاف مرکب است از بل و کاف بیانیہ و بل برائے اضراب است یعنی اعراض از ما سبق و ہمچنین
لفظ بلکہ را دراز باید نوشت چراکہ وقتیکہ کاف را منفصل نویسند ہاء مختفی در آخرش برائے تمام کلمہ
و انتہائے حرکت زیادہ مینویسند و اینجا بما قبل خود در کتابت متصل است حاجت بہاء مختفی ندارد
خداوند در اصل بمعنی مانند خدا است و بعض تعظیم و تکریم چہ وند یکے از الفاظ تشبیہ است مثل
چہوند و پیلوند یعنی مانند پے در استواری و مانند پیل و اطلاق خداوند بر بادشاہ کہ ظل اللہ و
خلیفۃ اللہ باشد جائز و مجاز است بر ہر حاکم با اجلال بکراہیت قولہ قطب دائرہ زمین و زبان قطب
میخ آہنی کہ در وسط سنگ زیرین آسیا باشد سنگ بالائین بران میگردد و قطب فلک کوکبے است

درمیان جدی و فرقدان و باصطلاح نقطۂ مرکز که در عین وسط حقیقی دائره می باشد چون وجود دائره کا موقوف الیه قطب یعنی مرکز میباشد لهذا میگوید که پادشاه را رکن اعظم عالم است گویا که هر دو دائرۂ آسمان و زمین را بمنزلهٔ مرکز است **فائده** وقتیکه لفظ زمان مقابلهٔ لفظ زمین در عبارتے واقع میشود بمعنی آسمان مے باشد **قوله** قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان **ش** هر دو میم قائم مقام بکسر اضافت مکسوره یعنی در سلطنت برابر سلیمان است ناصر یار و مددگار **قوله** اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی **ش** آتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مرکب از آتا بمعنی پدر است و بک مخفف بیگ که بمعنی امیر است یعنی امیر یکه بجاے پدر است و او را اتالیق نیز گویند پس اطلاق لفظ اتابک بر استاد و معلم کنند و درینجا کاف فارسی را بکاف عربی بدل کرده باید خواند و ابوبکر بن سعد از انجهت اعظم گفت که سعد بن زنگی که پدر ابوبکر بود در ابتداے حال معلم سلطان سنجر بود و شے سلطان سنجر در حالت مستی پادشاهی خود را بسعد بن زنگی که استاد او بود بخشید بعد چندی سلطان سنجر فوت شد سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و همان خطاب اتابک برخود مسلم داشت بعد انتقال او پسرش که ابوبکر نام داشت بر سریر خلافت متمکن گشت او نیز همان لقب بطور پدر خویش برقرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در وقت همین ابوبکر بن سعد بودند و این ابوبکر را پسرے بود مسمے باسم جد خویش که او را سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف خود را بهمین سعد منسوب ساخته سعدی تخلص مقرر نمودند و این کتاب هم بنام او تصنیف نموده و در ترکیب این اسماء که ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد راء ابوبکر و دال سعد و نون هر دو ابن مکسور باید خواند و الف لفظ ابن نباید نوشت و باء ابن را بحرکت حرف ما بعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره هاے ماقبل کاف آتابک و بار شهنشاه و راء مظفر را مضموم خواندن لازم است **قوله** ظل الله تعالے فی ارضه رب ارض عنه و ارضه این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخه مخدومی است **ترجمه** سایه حقتعالی است در زمین او ای پروردگار همین خورسند باش از و و خورسند دار او را **ش** ظل بالکسر و التشدید بمعنی سایه و عکس چیزیکه در آب یا آئینه یا در جاے مصیقل افتد چون ظل نوعی شباهت باصل میدارد و پادشاه را ظل الله همین جهت گویند که پادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام یک گونه شباهت بجناب ایزدی دارد و پادشاه را خلیفة الله گفتن دال بر همین معنی است و بعضے نوشته اند که چون سایه باعث راحت و آرام است وجود پادشاه نیز در حق مخلوق گویا سایهٔ خدا است که از و راحت و آرام مے یابند ظل بضم لام مضاف و الیه بکسر هاء مضاف الیه تعالے جملهٔ فعلیه حال از الیه پس ظل الله

مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدا محذوف وآن لفظ ہو باشد و درین صورت ہو مبتدا وظل الله
مع متعلقات خود خبر او فی حرف جار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف وضمیر ہا مکسوره مضاف الیہ کہ
راجع است بالله تعالی رب بکسر بای موحده مشدده منادی مضاف کہ در اصل یا ربی بود لفظ یا را از
اول وحرف یای متکلم را از آخر برای تخفیف حذف کردند ارض بکسر ہمزه وفتح ضاد معجمہ امر حاضر واحد
مذکر معلوم از باب علم کہ لازم است الف آخر بوقف افتاده ہمزهٔ این امر را نباید خواند یعنی بای موحده
مکسوره رب را با ہر رای مہملہ این امر باید زد عنہ جار مجرور بمعنی از وی وارضہ او وعاطفہ ارض بفتح
ہمزه وکسر ضاد معجمہ امر حاضر واحد مذکر از باب افعال کہ متعدی است وفاعل او ضمیری کہ در وست
ویای آخر بوقف افتاده وہای مکسوره ضمیر مفعول او بمعنی او را کہ راجع بسوی بادشاه است ودرین دو فقره
عبارت عربی کہ فقرهٔ ثانی بسبیل جملہ معترضہ دعا است در حق بادشاه صنعت تجنیس را کار فرموده
وانچہ در اکثر نسخ عامہ نوشتہ است ظل الله تعالی فی الارض ورب الارض راض عنہ یعنی سایہ
حق تعالی است در زمین وپروردگار زمین راضی از وی بنسبت نسخهٔ سابقہ بہتر وبلیغ نیست قولہ
بعین عنایت نظر کرده است وتحسین بلیغ فرموده وارادت صادق نموده لاجرم کافہ انام از
خواص وعوام بمحبت او گراییده اند بعین عنایت یعنی ای بچشم توجہ والتفات بر من نظر کرده است
واین کلام بخداوند جہان متعلق ہست کہ در عبارت ماسبق مذکور شده وفاعل نظر کرده است
ہمان خداوند جہان ہست تحسین مدح وثنا بلیغ زیاده از حد ای بسیار ارادت بمعنی اعتقاد
درین لفظ اشارت ہست کہ بادشاه مرید من ہست لاجرم بفتحتین جیم ورای مہملہ بمعنی ناچار وبالضرور
فائده لاجرم مرکب ہست از لا کہ حرف نفی ہست وجرم بفتحتین بمعنی علاج وگزیر وچاره کافہ بتشدید
فا ودر استعمال فارسی تخفیف فا نیز جائز بمعنی ہمہ وتمام انام بفتح ونون عالم ومخلوق خواص
در اصل بتشدید صاد است ودر محاورهٔ فارسیان تخفیف نیز جائز جمع خاصہ وہمچنین عوام بتشدید
میم ہست فارسیان بتخفیف استعمال کنند واین جمع عامہ ہست بمعنی ہمہ مردم محبت بفتح میم و
ضمیر لفظ او راجع بسعدی کہ بالا مذکور شد گراینده بکسر کاف فارسی وحرف پنجم نون بمعنی میل
کننده وخواہش ورغبت نماینده حدیث الناس علی دین ملوکہم قش بضم سین وکسر نون دین و
بضم میم لام وکسر کاف وہای پس ناس بمعنی مردم مبتدا است علی جار ودین مجرور مضاف ہست
پس ملوک کہ متعلق ہست بثابت مجموع خبر مبتدا است یعنی این مردم بر مذہب بادشاہان
خویش اند واین حدیث اخبار محض ہست از حال مردم دنیا کہ در ہر امر پیروی بادشاه خود نمایند

رباعی نزانکه ترا بر من مسکین نظر است ٭ آثارم از آفتاب مشهورتر است ٭ خطاب بسوے
پادشاه آثار بالمد نشانها جمع اثر قوله گر خود همه عیب ها بدین بنده در است ٭ هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است ٭ ش بدین بنده بفتح با ظرفیت یعنی درین بنده **حکایت** حسب حال خود گوید
قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم ٭ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ٭
که از بوے دلاویز تو مستم ٭ بگفتا من گلی ناچیز بودم ٭ ولیکن مدتی با گل نشستم ٭ جمال همنشین در من
اثر کرد ٭ وگرنه من همه خاکم که هستم ش گل خوشبو بکسر کاف فارسی عبارت از گل سرشوی و آن گل ملتانی
باشد سفید رنگ که آمیز اگلاب وصندل و دیگر عطریات سرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل
موے سر بدان بشویند مخفی نماند که یای گلی خوشبو از جهت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو
صفت است عروضیان این را یای بطنی نامند یا یاے تنکیر است از جهت آنکه نوعی بوده باشد از انواع
گل یا برای عظمت یعنی گل ذی قدر و عظمت یا براے فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین در آخر
موصوف همی آورند و در گلی ناچیز یای اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده عبیر نوعے
از خوشبوی خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و بر جامه ها پاشند از سراج اللغات
و منتخب و صراح و در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی گل خوشبو بزبان حال جواب
داد جمال معنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی مگر در بعض نسخ صحیحه کمال هم واقع است و این بهتر
مینماید مقصود مصنف آنست که من هم شخصی حقیر بودم از فیض صحبت پادشاه بکمالات شهرت یافتم پس مثل
آن گل هستم که بقرب گلها معطر شده بود قوله اللهم متع المسلمین بطول بقایه وحیاته وضاعف ثواب
جمیله وحسناته وارفع درجات اولیایه و ولاته ودمر علی اعدایه وشماته بما تلی فی القرآن من آیاته
اللهم امن بلده واحفظ ولده ٭ ترجمه یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقاے او و زندگانی او
و دو چند گردان ثواب اعمال خوب او را و نکوئیهاے او را و بلند ساز درجه هاے دوستان او را و نائبان
او را و هلاک آور بر دشمنان او و بدخواهان او به برکت چیزیکه خوانده شده است در قرآن از آیات آن
قرآن یعنی به برکت آیات قرآنی بار خدایا در امن دار شهر او را و نگاه دار فرزند او را ش بیان حلیه و
اعراب بعض الفاظ برای محض فارسی خوانان اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا حذف کردند و در عوض
آن میم مشدد در آخر آوردند متع بفتح میم و کسر تا مشدد و کسر عین بجهت تحریک حرف صیغه امر حاضر از باب
تفعیل المسلمین بفتح نون مفعول متع بطول بقایه وحیاته با مکسوره حرف جار و طول بکسر لام مجرور و مضاف
بسوی بقا و حیات با زحیات مضاف ها ضمیر مضاف الیه است وضاعف ثواب جمیله وحسناته ضعف

بکسر عین و وقف یعنی سکون فا و صیغهٔ امر از باب مفاعله و ثواب بفتح یا مفعول و مضاف و جمیل
بکسر لام و حسنات بفتحتین حا و سین مهمله و کسر تاء فوقانی بواو عاطفه مضاف الیه و هم مضاف
بها و بکسو ضمیر و بعضی گویند که لفظ حسنات در صورتیکه واو نباشد و اینجا از تحریف کاتبان زائد
شده است مولف گوید که در نسخهٔ مخدومی جمیله و حسناته بواو عاطفه مرقوم است و درین عبارت عربی
در آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند وارفع درجات اولیایه و ولاة ارفع صیغهٔ امر
بسبب بودن حرکت واو عاطفه الف مکسور ارفع در تلفظ ساقط میشود و درجات بفتحات و کسر تاء
فوقانی مفعول فعل و با وجود مفعولیت کسرهٔ تا برای آنست که اعراب جمع مونث سالم در حالت
نصبی و جری بکسره میباشد و در بعض نسخ درج بفتحتین نوشته جمع درجه و اینهم بهتر است اولیا جمع
ولی که بمعنی دوست است و در نسخهٔ سروری و مخدومی بجاے اولیایه اودائه نوشته اند و اوداء بضم همزه
اول و کسر واو و دال مهمله مشدد و بعده الف و همزه جمع ودید است که بمعنی دوست باشد و ولاة بضم
واو و تخفیف لام و تاء فوقانی جمع والی که بمعنی دوست است و دمر علی اعدایه و شماته میر بفتح دال
و کسر میم مشدد و سکون را امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بصله علی
نداد و چنانکه در قوله تعالی و دمرناهم تدمیرا پس درینجا استعمال آن بکلمه علی بطریق تضمین معنی غضب
و قهر و مثل آن بوده باشد و بجایش ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که نسخهٔ صحیح چنین است
و دمر علات اعدایه و شماته لفظ علی از تحریف کاتبان است علات بضم عین معجمه و تخفیف لام و تاء فوقانی
مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی که بمعنی از حد درگذرنده است و لفظ علات مضاف است بسوے
اعداء و شماتت باضافت بیانی در اعداء و شماتت مضاف است بسوے ضمیر یا و شمات بضم شین معجمه
و تشدید میم و تاء فوقانی جمع تکسیر شامت است که بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده
بر خواری کسی حاصل معنی این فقره آنست که هلاک کن شادیانی را که منجمله دشمنان او و شادی کننده
بر خواری او هستند و در بعض نسخ بجاے شماته و شاته واقع است و شاته بضم او و تخفیف شین معجمه
و تاء فوقانی جمع واشی که بمعنی سخن چین است که بترکی جغل گویند و در نسخهٔ مخدومی بجاے شماته لفظ
شناته واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده و بعضی خوانند شناآت بفتح شین معجمه و فتح نون و مد
حرف سوم و تاء فوقانی جمع الجمع شانی است که مهموز اللام باشد مثل قاری چه جمع تکسیر شانی شنئة
بفتحات پس او را بالف و تاء جمع سالم آورده شناآت شده و این تحریف است و در سروری شناته
واقع است چه شناء بضم شین معجمه و تشدید نون و بعد الف همزه جمع تکسیر شانی است کما فی القرآ

من آیاته با موحده مکسوره در اول بمعنی بحرمت و ما موصوله تلی بضم تا و کسر لام و فتح یا بر ماضی مجهول از تلاوت فی جار و قرآن مجرور و من بیانیه حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیر ها که راجع است بسوی قرآن مضاف الیه اللهم آمن بلده آمن بالمد و کسر میم امر از باب افعال و بلد بفتح اول و ثانی بمعنی شهر و فتح دال از جهت نصبی که مفعول را باشد مضاف است بسوی ها مضموم ضمیر و احفظ ولده احفظ بکسر اول و سکون حا و فتح فا و وقف طاء معجمه امر حاضر از باب علم یعلم در ینجا بسبب حرکت واو همزه او را بتلفظ ساقط کنند و لد بفتحتین فرزند و فتح دال از جهت نصبی که مفعول را باشد و مضاف است بسوی ها مضموم ضمیر مصرعه اول لقد سعد الدنیا به دام سعده یعنی هر آینه بتحقیق نیک بخت شد دنیا بآن پادشاه همیشه باد نیک بخت ساختن او دنیا را مصرعه دوم و ایده المولی بالویة النصر یعنی و قوت داد او را خدا تعالی به نیزه های یاری مصرعه سوم کذاک تنشأ لینة هو عرقها یعنی همچنان بالیده درختی که آن پادشاه بیخ اوست لینه درینجا کنایه از پسر است مصرعه چهارم و حسن نبات الارض من کرم البذر یعنی نیکوئی و رویندگی زمین از خوبی تخم است یعنی هرگاه تخم خوب باشد درخت هم بهتر پیدا شود همچنین پادشاه نیک است شاهزاده نیز خوب است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعه دوم و چهارم این قطعه حرف روی که حرف اصلی قافیه است یعنی حرف را مهمله که در آخر لفظ نصر و بذر بسبب اعراب جر مکسور واقع است بسوی یا باید خواند که بعدش یا معروف متلفظ شود و تنشأ بفتح تا و نون ساق درخت را گویند که بالای زمین پیدا شده عرق بالکسر رگ و مجازاً بمعنی بیخهای باریک که در زیر زمین پنهان باشند بیان حلیه اعراب و ترکیب این قطعه حرف لام بفتح بمعنی هر آینه و لفظ قد چون بر ماضی داخل میشود افاده معنی تحقیق کند سعد بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و فتح دال ماضی از باب سمع دنیا فاعل آن به جار مجرور متعلق سعد که بمنزله مفعول اوست دام بفتح میم صیغه ماضی و سعد ثانی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و ضم دال مصدر بمعنی نیکبختی که فاعل دام است و هم مضاف بسوی های ضمیر که مضموم است راجع بسوی ابو بکر و این هاء لطیف است در دام سعده چیزی که سعد نام پسر ابو بکر نیز است اید ماضی معلوم از باب تفعیل و اجوف یائی و های ضمیر مفعول او مولی بالفتح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی خدا تعالی فاعل او و با موحده مکسور حرف جر الویه بفتح اول و سکون لام و کسر واو جمع لوا مجرور است و هم مضاف بسوی نصر کذلک بفتح هر دو کاف و بعد ذال معجمه الف ملفوظ است بمکتوب و کسر لام بمعنی همچنین تنشأ بفتح تاء فوقانی و سکون نون

وشین معجمه مفتوح وهمزه در آخر بصورت الف صیغه مضارع مونث واحد غائب لینة بکسر لام وسکون
یای تحتانی وفتح نون وتای فوقانی بصورت های مخفی نون بضمه چراکه فاعل تنشا است بمعنی درخت خرما
مخفی نماند که آنچه در بعض نسخ ینشاء بیای تحتانی بصیغه مذکر نوشته اند بهتر نیست چراکه لینة که فاعل او ست
ذات التاء است ولفظ ذات التاء حکم مونث دارد بو بضم با وفتح واو مبتدا وعرق بقاف مفهوم
مضاف و با وضمیر مونث مضاف الیه که مجموع خبر او ست حسن بالضم حا وضم نون مبتدا ومضاف
بسوی نبات ونبات بکسر تا مضاف الیه وهم مضاف بسوی ارض وارض بکسر ضاد معجمه
مضاف الیه ومن حرف جار کرم بکسر میم مجرور ومضاف جار مجرور متعلق مثبت شده خبر مبتدا آمده بذر بفتح
بای موحده وسکون ذال معجمه وکسر را مهمله مضاف الیه وآنچه در بعض در مصرعه اول بعد لفظ دنیا لفظ به
رقم نشده خطا است وآنچه در بعض نسخ سعد الدنیا بالتاء مرقوم است آنهم غلط چراکه بیت ناموزون میگردد
این قطعه در بحر طویل مثمن مقبوض است وزن مصرعه اول فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن وزن مصرعه
ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعه سوم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن همزه تنشا از جهت
درستی وزن ساکن نموده اند واین تسکین عیبی ندارد چه هرجا که سه متحرک متوالی جمع شوند تسکین
اوسط جائز است یا آنکه همزه را بجهت تحریک وفتح ماقبل بالف بدل کنند وزن مصرعه چهارم فعول
مفاعیلن فعول مفاعیلن ودر اوزان مذکوره همه فعول بضم لام است قوله ایزد تعالی وتقدس خطه
پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاهدارد
ایزد بکسر زای معجمه نام حقتعالی است در فارسی تعالی صیغه ماضی از تفاعل بمعنی برتر است تقدس
بفتح دال مشدده وفتح شین مهمله صیغه ماضی از تفعل بمعنی پاک است این هر دو کلمه ثنا برای تعظیم
اسم ایزد بیان کرده خطه بالکسر زمینی که گرد آن خط کشیده باشند تا دیگری در آنجا فرود نیاید مجازا
بمعنی شهر وشیراز نام شهری که تختگاه ملک فارس بوده است ومولد شیخ سعدی همین است همت بمعنی
ونا وتوجه باطن امان وسلامت بواو عاطفه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی که در عرف مشهور است و
میتوانند که بدون واو عاطفه مضاف ومضاف الیه باشد قوله بیت اقلیم پارس را غم آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو توی سایه خدا اقلیم بالکسر هفتم حصه از ربع شمالی زمین که از آب دریای محیط
خشک مانده جای سکونت اکثر بنی آدم است طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است پارس برای مهمله
موقوف یعنی ساکن که در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود فائده مخفی نماند که رای مهمله درین سه لفظ
که پارس وکارد وآرد باشد وآرد درینجا غلط رسانیده است نه فعل چون بعد الف که ساکن است

ساکن واقع شده اند ما بعد این را جمله کاسب نیز ساکن یعنی موقوف باشد چنانکه درهمین بیت لهذا
را جمله این هر سه لفظ در نظم نیک تلفظ در نیاید در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند تخمینا
از هزار سال اطلاق پارس بر قطعه ملکی کنند از ولایت ایران که بیشتر آن در اقلیم سوم اند که در اقلیم چهارم
واقع است غربی آن خوزستان و بغداد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب آن
دریاے شور شهرهای مضافات فارس اینست یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و بیضا و فیروزآباد و پس
پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چراکه پارس پاره ایست از اقالیم نه تمام اقلیم
قوله امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک ٭ مانند آستان درت مامن رضا ٭ ش امروز یعنی دریں زمان
بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است مامن بفتح میم ثانی جاے امن و محل پناه رضا بکسر
خوشنودی یعنی مانند آستانه دروازه تو دیگر در عالم هیچ جاے پناهی چنان نیست که در آن بخوشنودی
تو دن نشست یا آنکه مامن رضا درینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسی رضا است که در آنجا
هر گنهگارے که آمده نشیند از مواخذه مدعی ایمن گردد یعنی چنانکه آستانه دروازه تو درین زمان
در امن و پناه مانند مامن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین دروازه محل امن کسے
در عالم نشان نمی دهد **قوله** بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ٭ بر ما و بر خداے جهان آفرین جزا ٭ ش
پاس بسین مهمله بکسر مضاف است بسوے خاطر و خاطر نیز بکسر را مضاف است بسوی بیچارگان
و لفظ شکر متعلق مصرعهٔ ثانی است یعنی بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر این یعنی که تو پاس خاطر
بیچارگان میکنی بذمهٔ ما است و بر خداے جهان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو **قوله** یارب ز باد
فتنه نگهدار خاک پارس ٭ چندانکه خاک را بود و باد را بقا ٭ ش باد فتنه یعنی فتنه باشد یعنی تا وقتیکه
در عالم کره خاک یعنی زمین و کرهٔ هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غنیم محفوظ دار سبب
سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن و جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب هر باب
بمحل خود فراهم آورده است و بمعنی اصطلاحی که سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست **قوله** شبی در ایام
گذشته تامل میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم یعنی یک شب در مقدمهٔ ایام گذشته عمر که بغفلت
ضائع شده هیچ کار عقبی نساختم فکر و اندیشه میکردم ش و در نسخه مخدومی و سروری این عبارت چنین
اسلوب است یک شب تامل ایام گذشته میکردم تامل هر دو واحد است بلکه اول افصح و تلف بفتحتین اگرچه
مصدر است بمعنی نیست شدن مگر بمعنی ضائع مستعمل و تاسف بمعنی دریغ **قوله** و سنگ لاخه دل را بالماس
آب دیده میسفتم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم لاخه و لاخ بمعنا زجمه کلمه ایست که برای کثرت چیزے

ومحل انبوهی چیزی می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لهذا معنی چنین باشد که سنگهای
دل مردم سنگین دل را بگریه خود نرم میکردم با آنکه دل من که از کثرت سختی و قساوت مثل سنگها بود
بالماس اشک سوراخ میکردم ای میگریستم الماس بالفتح جوهریست قیمتی که بهندی هیرا گویند
از سنگ فولاد سخت تر باشد اکثر سنگهای قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخه معتمد می
چنین واقع است سنگ سراچه بالماس آب دیده می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخه هم بهتر است
سراچه تصغیر سرا است بمعنی خانه کوچک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگهای فرش خانه خود قطرات
آب دیده می انداختم قوله هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نمانده بسی پس مراد از دم درینجا
زمانه بنهایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنی در هر زمانه قلیل و نفس درینجا عبارت از جزو و پاره
حاصل آنکه عمر دم بدم کم میشود نگه درینجا بمعنی فکر است و فاعل نمانده عمر قوله ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریابی پس بعد لفظ رفت واو عاطفه و پنجاه بالفتح عدد معروف و درینجا عبارت از
سالهای کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا برای استثنا یا برای تمنا بمعنی
کاشکی و پنج روز عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه ثواب عبادات شب به نسبت عبادات روز
بسیار زائد است چنانکه نسبت پنجاه با پنج حاصل آنکه شبها بغفلت میگذرانی باری عبادات روز را
که ثواب کمتر دارد از دست مده معنی سوم آنکه عبادات جوانی به نسبت عبادات پیری درجه عظیم
دارد روز درینجا کنایه از پیری است باعتبار سپیدی مو و در مقابله آن جوانی صورت شب دارد
باعتبار سیاهی مو حاصل آنکه قبل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود بخواب غفلت بر باد دادی
و هنوز غافل هستی اکنون ای نادان بیدار و هوشیار باش که صبح پیری دمیده شاید که در پیری
چندی زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری دریابی معنی چهارم آنکه در احادیث مروی است
که پنجاه رحمت بشب نازل شده و نصیب شب زنده داران میگردند و پنج رحمت بروز فرود می آیند
و بحال نیکوکاران صرف میشوند لهذا شیخ خود را مخاطب کرده میفرماید که ای خفته بخت همه شب در
خواب ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مده قوله
خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و بار نساخت پس خجل بفتح خاء معجمه و کسر جیم شرمنده
رفت یعنی مرد کار نساخت ای توشه عقبی که عبادت است طیار نکرد رحلت بالکسر کوچ مراد از کوس رحلت
زدن ظهور علامات پیری است که ریختن دندان و سفیدی موی وغیره باشد و بار عبارت از عبادت
یا معرفت یا آنکه آشنایان و خویشان او کوس رحلت زدند یعنی بمردند و این از آوازه مرگ ایشان متنبه نشد

قوله خواب نوشین بامداد رحیل * باز دارد پیاده را ز سبیل * نوشین بمعنی شیرین رحیل بفتح بمعنی
کوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنی غفلت پیری مرد را
سبیل تحصیل درجات عقبی باز میدارد و ولی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است و مراد از دوشین جوانی
و بامداد رحیل کنایه از پیری یعنی خواب دوشین که غفلت جوانی باشد و خواب بامداد رحیل که سستی
پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و درصورت اینمعنی لفظ دوشین و او عاطفه نوشین
ضرور است قوله هر که آمد عمارتی نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت * باء موحده بالای
لفظ بدیگری بمعنی برای و یای تنکیر و پرداختن بمعنی خالی کرد قوله وان دگر پخت همچنان هوسی *
وین عمارت بسر نبرد کسی * یای هوسی برای وحدت یعنی یک نوع هوس یا آنکه برای تعظیم
باشد یعنی هوس بزرگ بسر نبرد کسی دو معنی دارد یکی آنکه بآخر نرسانید که دیگری بران نتواند فرود
دیگر آنکه بسر خود بر نداشته نبرد و درینصورت حرف با بمعنی بر باشد و این الزام باعمال از روی
طنز است قوله یار ناپایدار دوست مدار * دوستی را نشاید این غدار * یار ناپایدار کنایه از
دنیا و غدار بمعنی بسیار بیوفا قوله نیک و بد چون همی بباید مرد * خنک آنکس که گوی نیکی برد *
خنک بفتحتین بمعنی خوش و کامیاب و لفظ همی زائد و لفظ بباید بباء موحده زائد و قائم مقام
لفظ خواهد است که علامت صیغه استقبال باشد قوله برگ عیشی بگور خویش فرست * کس نیارد
ز پس تو پیش فرست * برگ بمعنی سامان و عیش مجازاً بمعنی خوشی یای عیشی برای تنکیر است
یا برای وحدت یعنی کسی مرده سامان عیش عقبی که اعمال صالحه باشد پس از مردن نیارد
لهذا ترا باید که پیش از مردن خود توشه عقبی سرانجام نمائی یا آنکه کسی از وارثان از پس مرده
نمی آرد یعنی نفعی نمیرساند و فرست بکسر ثانی صیغه امر از فرستادن نه فریس که آن خطا است
چنانکه بعض ناواقفان گمان برند قوله مایه عیش آدمی شکم است * بتدریج میرود چه غم است *
درنسخه مخدومی بجای مایه لفظ ماده واقع است عیش درینجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
تدریج بمعنی درجه بدرجه آوردن چیزی چون از درجه بدرجه آوردن چیزی کار خوب میشود لهذا این
درینجا مجازاً بمعنی اعتدال است و در نسخه مخدومی بالای مصرعه ثانی بجای گر لفظ تا مرقوم است یعنی
تا وقتیکه بتدریج میرود خوب است قوله گر ببندد چنانکه نگشاید * دگر دل از عمر برکند شاید *
مصرعه ثانی این بیت منقول از نسخه مخدومی است و آنچه در نسخ عامه نوشته است گو دل از عمر برکند
شاید بوی بلاغت ندارد غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پری بضم باء فارسی

دیا می معروف مصدری بمعنی پرسیدن وشاید بمعنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود که هرگز
دفع فضله نگردد دران صورت اگر خوف مرگ کنی بیجا نیست قوله ور گشاید چنانکه نتوان بست ✽
گو بشو از حیات دنیا دست ✽ ش یعنی اگر چنان باسهال شکم جاری شود که بدوا باز بحالت اصلی نیاید
غرض ازین بیان ناپایداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف و سرکش ✽ چند روزی
بوند باهم خوش ✽ ش چار طبع عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که مزاج آدمی
وغیره مرکب ازینهاست و در حقیقت هر یکی مخالف با دیگر است و از همدیگر تنافر دارند مراد از
پنجروز مدت قلیل یا آنکه مراد از پنجروز مدت عمر است چرا که جمله هفت روزاند پس روز تولد و روز
مرگ را استیعاب نمیشود ازین هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمیشوند و ناقص می مانند
ازین باعث پنجروز باقی ماند در نسخه مخدومی بجای پنجروز چند روزی واقع است لفظ خوش بفتح
خاء معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین و لفظ بوند بمعنی باشند مشتق از مصدر بودن
قوله گر یکی زین چهار شد غالب ✽ جان شیرین برآید از قالب ✽ ش آنچه در نسخه مخدومی وغیره
بجای برآید صیغه مضارع برآمد صیغه ماضی پسند کرده اند نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت غلبه
یکی از چهار طبع برآمدن جان قطعی ضرور نیست اگر احتمال برآمدن است لهذا صیغه ماضی از بلاغت
بعید است قالب بفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر درینجا برای رعایت قافیه غالب لفظ قالب را بکسر
لام باید خواند قوله لاجرم مرد عارف و کامل ✽ ننهد بر حیات دنیا دل ✽ ش لاجرم بمعنی بالضروره
و ناگزیر و میتوان که عارف کامل بدون واو موصوف صفت باشد قوله عمر برفست و آفتاب
تموز ✽ اندکی ماند خواجه غره هنوز ✽ ش درمیان لفظ برف است و لفظ آفتاب واو عاطفه
نوشتن ضرور است و آفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند چرا که تشبیه عمر
بمجموع برف و آفتاب تموز است چه برف در آفتاب تموز بزودی گداخته میشود خواجه که بمعنی مرد
صاحب قدر است درینجا نوعی بطرز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور و فریفته یعنی فریب خورده
مخفی نماند که این لفظ در اصل بالکسر بوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان بتصرف خود بالفتح آرند
و از قبیل زید عدل بمعنی بر خود فریفته که مغرور عبارت از انست مستعمل کنند و لفظ هنوز را برای
درستی قافیه بواو معروف باید خواند فائده تموز بواو معروف نام ماه رومی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برجی ببرجی نزد منجمین فارس
و یونان از روز تحویل عقیده هندیان نوزده روز بیشتر میشود لهذا اکثر ماه تموز بصفت ماه اساڑهه

ولنصف دربادسادن می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرماست چراکه آفتاب بمیل کلی
میرسد خصوصا در ولایات دیگر مثل ایران وتوران وروم وفرنگ وغیره چراکه برسات دران
ولایات نمیشود مگر بهرحال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند وحبش سخت نیست هنوز آن بلاد مذکوره مثل
بسیاگه هند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تعدیل آن بارش هم بسیار قوله
ای تهیدست رفته در بازار ترسمت باز نیاوری دستار بتش ولفظ رفته با مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواهد لهذا گویا که این فاعلی است که فعلش بزمانه ماضی تعلق
گرفته است بهیئت مفعول چون کلام مشخص است که هنوز نرفته است واو را رفته گفت همین بجهت
آنست که امر قریب الوقوع یا متیقن الوقوع را مجازا اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل
قتیلا فله سلبه وتا در ترسمت برای مخاطب مفعول است یعنی ترسم برای تو نیاوری مخفف نیاوری
برای ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از بیعزتی
ورسوائی است یعنی چونکه عزت واعتبار تمام باعمال صالحه پیدا نکردی وقتیکه در بازار قیامت
که محل توانگران معنی است درآئی در چشم شان ذلیل ورسوا شوی دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
صالحه بدست نداری وتهیدست ببازار محشر میدرآئی وحال آنکه درین بازار نعمتهای بهشت بعوض اعمال
صالحه میفروشند بر تو میترسم که دستار با خود نیاوری چراکه چون تماشای اشیاء مرغوبه محتاج نقد
شوی دستار خود بالضرورت بفروشی وصرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار دو بخش کنند دست
جدا وآر جدا وصرف با موحده بر لفظ دست بقرینه ظرفیت محذوف قرار دهند ومفعول این فعل نیز
محذوف باشد وآن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای شخص در بازار قیامت
تهیدست میروی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه بازار خانه آوردن نتوانی اکنون بدست آر
تا ترا در آنجا بکار آید ودر نسخه مخدومی ومرشدی مصرعه دوم چنین واقع است ترسمت بر نیاوری
دستار لفظ بر بضم با فارسی ترجمه ملو دستار بمعنی رومال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است
چه دستار مطلق جامه نادوخته را گویند یعنی ترسم برحال تو که از باعث تهیدستی رومال خود از اشیای
مرغوبه پر کرده نیاوری وحسرت زده بمانی برای تفهیم عقبی را ببازار دنیا تمثیل کرده چنین گفته
واین کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم مانی مخفی نماند
که این تقریر از همه بهتر است قوله هرکه مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید بعض
لفظ خرمنش بسکون نون وشین معجمه واین طور تخفیف در نظم جائز است وضمیر شین بمعنی او دارا باشد

وبالجمله لفظ باید ماضی افاده معنی مصدر کند پس باید چید بمعنی چیدن باشد یعنی هر که از کوته اندیشی
زراعت خود سبز و خام فروخته بصرف خود آورد و وقت خرمن ساختن مردمان او را باید که بخوشه
گدایان خوشه چینی کند حاصل آنکه هر که عمر خود بتحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت
بوقت حصول ثواب اعمال صالحه نیکان شرمنده شده پیش هر کسی سوال اندک ثواب خواهد کرد
و محروم خواهد گشت یا آنکه مزروع خود خوید خوردن کنایه باشد از حبط کردن اعمال صالحه
خود بریا یا بعوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین است مصرعه
هر که مزروع خود بخورد بخوید * ش مآل هر دو باندک تامل واحد است قوله پند سعدی بگوش جان بشنو *
ره چنین است مرد باش و برو * ش یعنی راه مردان کامل این است چنانکه گفتیم که دل بر دنیا منه پس
تحصیل عقبی نموده از دست ابرو قوله بعد از تامل بمعنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت بنشینم و دامن
از صحبت فرا چینم و دفتر از گفتهای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم * ش تامل بمعنی فکر و
اندیشه و آنچه در اکثر نسخ بجای بمعنی لفظ بسیار نوشته اند بهتر نیست و در نسخه مخدومی لفظ
بمعنی است نشیمن بکسر نون و یاء مجهول و فتح میم گوشه و خانه مختصر عزلت بالضم بیکاری و تنهائی
و دفتر مضاف و گفته ها ... پریشان مضاف الیه و لفظ از بهتر نیست و آنچه در اکثر نسخ بجای گفته ها
گفتار ها نوشته رکاکت آن بر بلیغ پوشیده نیست و من بعد بالکسر بمعنی پس ازین یعنی بعد ازین
کلام دنیاوی نگویم قوله زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم * به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم *
ش بریده و نشسته هر دو صیغه اسم مفعول است نه ماضی یا آنکه ها در بریده برای ربط و ها در نشسته
برای مفعول صم بکم جمع اصم و ابکم است بمعنی کران و گنگان یعنی ناشنوایان و بی زبانان
و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است و تحقیق این است که فارسیان بعضی جا لفظ جمع را
بی ملاحظه معنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچه حور که جمع حوراست و مشایخ که
جمع شیخ و در میان صم بکم واو عاطفه برای موافقت کلام الله نیاورده قوله یکی از دوستان
که در کجاوه انیس من بودی و در حجره هم جلیس برسم قدیم از در در آمد * ش تا حرف انتها یعنی
تا وقتیکه نشستم که یکی از دوستان در آمد انیس بمعنی خوگر شدن از آ بمعنی همدم و یار غمخوار هم بفتح کاف
و تشدید میم بمعنی اندوه دیگر فارسیان بیشتر بتخفیف استعمال کنند جلیس بمعنی همنشین یعنی در حجره
هم همدم و شدت و رنج رفیق من بودی و همجلیس یک لفظ مرکب نیست مثل همنشین چنانکه
بعض ناواقفان گمان برند چرا که جلیس فقط بمعنی همنشین است چنانچه در نسخه مخدومی لفظ هم

ولفظ ہم ہر دو واقع نشدہ اینہم بہتر است چراکہ درین رفاقت سفر وحضر ہر دو ثابت میشود
مگر تصنیع و متانت از دست میرود و آن سر متائل پوشیدہ نیست قولہ چندانکہ نشاط ملاعبت کرد
و بساط مراعبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیدہ بمن نگہ کرد وگفت
ش نشاط بفتح نون خوشی وشادمانی ملاعبت بفتح عین مہملہ باہم بازی کردن و در فقرہ ثانی
بمقابلۂ ملاعبت در بعض نسخ مراعبت و در بعض معاشرت و در نسخۂ مخدومی مداعبت واقع است
بضم میم و فتح عین مہملہ و فتح بای موحدہ بمعنی مزاح و خوش طبعی تعبد بر وزن تفعل عبادت و
بندگی مخفی نماند کہ چون در خاصیت ابواب تفعل برای تکلف است یعنی وصفیکہ نباشد
بزور در خود وا نمودن باین قاعدہ تعبد بمعنی عبادتی کہ دل نخواہد و مجبوری اختیار
کردہ باشد بہرحال زانوی تعبد عبارت از جلسۂ مراقبہ باشد یا جلسہ دو زانو چنانکہ
ہنگام قعدہ نماز باشد قولہ قطعہ کنونت کہ امکان گفتار ہست ؎ بگو ای برادر بلطف و خوشی +
ش امکان بمعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خا کہ بوی ضمہ دارد و واو معدولہ باید خواند
تا بلفظ درکشی قافیہ درست نشیند قولہ کہ فردا چو پیک اجل در رسد ؎ بحکم ضرورت
زبان درکشی ؎ ش مراد از فردا زمانۂ آیندہ و پیک اجل ملک الموت یا از کبار اجل
باضافت تشبیہی ہمان اجل مقصود میتوان کرد و ضرورت بجای مصدری زبان درکشی
یعنی خاموش شوی قولہ یکے متعلقان منش برحسب واقعہ مطلع گردانید کہ فلان عزم
کردہ است و نیت جزم کہ بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش
گیر و راہ مجانبت پیش ش در نسخۂ مخدومی بجای یکی لفظ کسی واقع است حسب بفتحتین
اندازہ یعنی ارادہ و تہیہ واقعہ بکسر قاف و فتح عین بمعنی حال و ماجرا مطلع بضم میم
و تشدید طای مفتوح و کسر لام خبردار فلان بضم فا کنایہ از مرد غائب عزم بالفتح قصد و ارادہ
نیت ارادہ جزم بفتح جیم و سکون زای معجمہ اگرچہ بمعنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی
اسم فاعل باشد یعنی نیتے کہ قاطع ارادہ ہای دیگر است و در منتخب نوشتہ کہ جزم بمعنی
سوگند درست کردن و این بہتر است یعنی نیت قسم کردہ بقیت بمعنی باقی معتکف گوشہ نشین
و سر بمعنی خیال و کار مجانبت بضم میم و فتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخۂ
مخدومی ہمین قدر است کہ مجانبت پیش یعنی لفظ راہ و لفظ گیر ہر دو نیست درینصورت لفظ گیر
بعد لفظ پیش مقدر باشد قولہ گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم کہ دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنکہ

سخن گفته شود بعادت مالوف وطریق معروف ش الف گفتا زائد برای تحسین کلام عزت
بمعنی بزرگی و حرف یا برای قسم و عظیم نام حقتعالی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بحرمت قدیم
و قدیم نام ایزد سبحانه است و حرف واو که بالاے لفظ حرمت است خواه برای عطف دانند
خواه برای قسم و انچه در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بهتر مینماید یعنی قسم بصحبت و آشنائی
قدیم که مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنی توقف نسازم در مطالبه یا آنکه خاموش نشوم
از ملامت چه در هنگام کلام کردن دم و سخن صرف میشود و آدمی در سخن دم بفراغت نمیگیرد
مگر وقتیکه خاموش شود قدم بر ندارم یعنی ازینجا بجاے دیگر نروم مگر وقتیکه با من از زبان
سعدی کلامے گفته شود بعادت مالوف طبعی و بدستور شناخته شده دوستان ای چنانکه
اکثر دوستان بدوستان سخن محبت انگیز میکنند قوله که آزردن دوستان جهل است و کفارت
یمین سهل ش کاف علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل مخل فصاحت لهذا در بسیاری
و مخدومی مسطور نیست جهل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف و تشدید فاء جریانه شکستن قسم
و آن بنده آزاد کردن باشد یا ده مسکین طعام دادن و اگر این مقدور نداشته باشد
سه روزه دارد و یمین بفتح یاء تحتانی و کسر میم بمعنی قسم قوله خلاف رای صواب است
و نقض عهد اولو الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام ش دلیل دیگران دو
بر لزوم تکلم شیخ انیست رای صواب بمعنی فکر درست که هرگز بسوی خطا نرود نقض بفتح نون و
سکون قاف و ضاد معجمه بمعنی شکستن و شکستگی عهد بمعنی پیمان اولو بالضم همزه و واو مکتوب
نه ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان الباب بالفتح خردها و این جمع لب است که بضم لام و تشدید
باء موحده بمعنی دانش و خرد باشد و در نسخه مخدومی چنین نوشته خلاف راه صواب است
و عکس رای اولو الالباب نزد متامل بلیغ این نسخه بهتر است مگر درینجا مطابق نسخه عامه
تقریر کرده میشود ذوالفقار بفتح فاء صحیح است نه بکسر فا نام تیغ امیرالمؤمنین کرم الله وجهه
چه فقار بمعنی قطار مهره پشت از گردن تا کمر چون پشت شمشیر مذکور قطار مهرهاے پشت
یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود بصورت مهره های پشت مردم لهذا باسم ذوالفقار موسوم
شد و انچه درین زمان نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخییل بر غلط بعضی متاخرین است
و نیام بکسر نون غلاف شمشیر و کام بمعنی اندرون حلق یعنی رای صواب تمامی عقلای چنین
تجویز کرده است و خردمندان روزگار همین پیمان بسته اند که ذوالفقار علی بجهت قتل کفار برهنه

نشاید و زبان سعدی از افادهٔ سخن خاموش نباید حالا که سعدی خاموش شد و زبان خود بکام
کشید مخالفت رای خردمندان و شکستگی پیمان دانایان ثابت گشت پس این نوع خلافت و نقض
نباید اولی و انسب همین است که با من سخن گوید قوله قطعه زبان در دهان ای خردمند چیست + کلید
در گنج صاحب هنر؛ چو در بسته باشد چه داند کسی؛ که جوهر فروش است یا پیله ور؛ بدانکه
در مصرعهٔ اول و چهارم این قطعه از نسخهٔ مخدومی هست مصرعهٔ اول سوال است و مصرعهٔ ثانی جواب
و سوم و چهارم در تمثیل و این قطعه نیز مقوله آن دوست است در مدح سخن گفتن و مذمت
خاموشی کلید بکسر تین معروف است پیله ور بباء فارسی و یای معروف ابریشم فروش چه پیله
غلولهٔ ریشم خام که کرم ریشم را نیز گویند و بعض نسخ بیله در بباء موحده و یای مجهول واقع شده
دران صورت بمعنی طبیب دارو فروش که در رستهٔ بازار نشینند و بعض اهل لغت بمعنی بساطی که
دانهٔ آبگینه وغیره فروشد نوشته اند تطبیق بمدعا اینست که اگر خاموش ماند معلوم نشود
که خاموشی از آزردگی است یا از راه مصلحت وغیر آن قطعهٔ دیگر اگرچه پیش خردمند خاموشی ادب است
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی؛ دو چیز طیرهٔ عقل است دم فروبستن؛ بوقت گفتن و
گفتن بوقت خاموشی؛ پس مضمون این قطعه نیز مقوله آن دوست است در مذمت خاموشی
لفظ پیش بکسر تین مضاف و خردمند مضاف الیه خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیره بفتح
طاء مهمله بمعنی عیب و سبکی و زشتی دم فروبستن که بمعنی خاموش شدن است متعلق بمصرعهٔ ثانی است
یعنی این دو امر عیب عقل است یکی دم فروبستن بهنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
قوله فی الجمله زبان از مکالمهٔ او درکشیدن قوت نداشتم و روی از محادثهٔ او گردانیدن مروت
نداشتم که یار موافق بود و محبت صادق پس فی الجمله در محاورهٔ قدما بمعنی حاصل کلام آنکه
چنانکه لفظ القصه و الغرض مکالمه بضم میم و فتح لام باهم کلام کردن قوت بالضم و تشدید واو
بمعنی طاقت و امکان و آنچه در نسخ سقیمه فتوت نه پنداشتم واقع شده تحریف است بجهت آنکه
پنداشتن بمعنی دانستن چیزی است که در حقیقت چنان نباشد و فتوت بضمتین و تشدید واو جوانمردی است
و معنی این لفظ درینجا برای عامه نوشتیم محادثه بحاء مهمله و دال و ثاء مثلثه بایکدیگر سخن گفتن
مروت بضمتین بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمی و انسانیت و این ماخوذ از مرء است که بمعنی
مرد باشد و بجای ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است اولی محبت ارادت
بمعنی مریدگرفته از قبیل زید عدل قوله بیت چو جنگ آوری با کسی درستیز؛ که از وی گزیرت بود

یا گریزد پیش در ستیز صیغهٔ امر است اگرچه لفظ در در بادی الرای زائد مفهوم میشود مگر در حقیقت
افادهٔ تاکید سرعت جدل میکند و لطف این بر بلیغان مخفی نیست گریز بضم کاف فارسی و کسر را مهمله
بمعنی چاره و تدبیر و در لفظ گریز و گریز تجنیس خطی ست یعنی اگر جنگ کنی با کسی جنگ کن که از وے
چاره و تدبیر تر امتصور باشد که بآن چاره بر وی غالب توان شد یا بحیله از پیش وی توان گریختن
و چونکه این دو معنی با وی صورت نه بندد جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار
باید کرد این بیت مقولهٔ شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را که نتوان آزرده ساخت
آنچه وے گوید قبول باید ساخت قوله بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل
ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود و آوان دولت ورد رسیده قوله تفرج بفتح تاء فوقانی و فتح فاء
و راء مهمله مشدد مضموم و جیم عربی بمعنی کشایش یافتن دل و مجازاً بمعنی سیر و تماشا استعمال
بیرون رفتیم است بیرون شهر ما هر دو رفتیم ربیع بمعنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران
متفاوت ست در هندوستان مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران وغیره در حمل و ثور
صولت بالفتح حمله بردن مراد ازین شدت ست برد بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله
بمعنی سرما و آوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آوان که بفتح اول بمعنی وقت ست و این صیغهٔ جمع
برای مقابلهٔ لفظ آثار ست اگرچه در نسخهٔ چند همی ورد لفظ آثار نیست زیرا که در بادی الرای
زائد است مگر نزد فقیر بهتر ست که باشد چرا که این دو فقره در نثر مرجز واقع شده اند پس درین تقابل
الفاظ هموزن ضرور ست لفظ آوان میخواهد که در فقرهٔ اول لفظ آثار باشد و دولت درینجا بمعنی
سلطنت و بادشاهی ست و ورد بفتح اول و سکون راء و دال مهمله گل سرخ که از آن گلاب گیرند قوله بیت
پیراهن سبز بر درختان ٭ چون جامهٔ عید نیکبختان ٭ ش بیشتر صلحا در روز عید جامهٔ سبز پوشند
قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ٭ بلبل گوینده بر منابر قضبان ٭ بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی ٭
همچون عرق بر عذار شاهد غضبان ٭ ش مخفی نماند که بحر این قطعه منسرح مثمن مطوی مجدوع آمد
بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مگر در رکن اول مصرعهٔ دوم بجای مفتعلن مفعولن آمده
و این جائز ست مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مجدوع است لفظ اول بکسر لام
مضاف است بسوی مجموع اردی بهشت ماه که تا بهشت موقوف است نه مکسور بکسر اضافت
چه معمول فارسیان است که در آخر اسماء شهور شمسی لفظ ماه می آرند چنانچه فروردین ماه و
آذر ماه و تیر ماه پس مجموع اردی بهشت ماه موصوف و جلالی صفت است و اردی بهشت

بضم اول و سکون زا و کسر دال و یای مجهول نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است
در برج ثور چون نزد منجمان فارس تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز
تحویل هندیان لهذا اردی بهشت تقریبا مطابق اتهر بیساکهه و ابتدائے جیٹهه باشد و اردی بهشت
مرکب است از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت معروف است و یای مجهول از اشباع کسره
اضافت پیدا شده پس معنی مرکب اردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران و توران
درین ماه اشتداد بهار می باشد لهذا بدین اسم موسوم شد و جلالی نام تاریخ سال شمسی است
منسوب بجلال الدین ملک شاه سلجوقی که در زمان حضرت شیخ همین تاریخ رواج داشت
فائده مقدار هر سال جلالی سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار
کنند چون هر ماه سی روزه گیرند و باقی پنج روز در آخر اسفندارمذ زیاده کنند تا سه سال
و در سال چهارم باقی کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفندارمذ را سی و شش روزه
گیرند و در جلالی آخر از است از اردی بهشت تاریخ قدیمی یزدجردی چه دران تاریخ کبیسه نیست
یعنی آن زیادت پنج ساعت و چهل و نه دقیقه را از نظر انداختند و این زیادت را جمع کرده
بسال چهارم اسفندارمذ را سی و شش روزه بگیرند لهذا گاه گاهے موسم گل در ابتدائے
اردی بهشت قدیمی واقع نمے شود بلکه بتقدم و تاخر راه مے یابد و قیل جلالی بسبب جلالت
آفتاب گفته که بسبب شمس تعلق دارد یا آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مائل بجلالت
و حدت باشد بلبل بلام موقوف منابر بفتح میم و کسر یاء موحده جمع منبر قضبان بالضم
جمع قضیب بمعنی شاخ درخت چه جمع بر وزن فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ
از قدیم بفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر ثقات بدین اشارت کرده اند که درینجا
بمطابقت غضبان جائز باشد مؤلف گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قباحت
در قافیه نمے آید چرا که ضاد معجمه درینجا حرف قید نیست که مطابقت حرکت ما قبلش
ضرور باشد درینجا نون حرف ردی است چه الف و نون قضبان از جنس دیگر است
که تعلق باوزان جمع دارد و الف و نون غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه
دارد و این تفاوت برائے صحت قافیه کافی است و در بعض نسخ بجائے غضبان
لفظ اغصان نوشته که بفتح اول و سکون غین معجمه و صاد مهمله جمع غصن است
که بضم اول بمعنی شاخ درخت باشد و این بهتر نماید چرا که غضبان بجاست قضیب

نوعی کراهیت دارد و دربیت ثانی لفظ گل بکسر لام و لفظ نم بمعنی شبنم است و درلفظ او فتاده واو از
اشباع ضمه همزه پیدا شده است لالی بفتح اول و ثانی است و بضم اول چنانکه شهرت دارد غلط
جمع لولو که بمعنی مروارید بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق بفتحتین خوی ندام
عذار بکسر اول رخساره شاهد بکسر ها در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین معجمه و سکون
ضاد معجمه بمعنی خشمناک و بیت ثانی بیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعه آنکه در ابتدای
ماه اردی بهشت بلبل مثل خطیبان بر منبرهای شاخسار مدح و ثنای شاه گل بدین نمط گوینده بود
که برگل سرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا خوی بر رخساره محبوب خشمناک پدید
آمده است فافهم فانه من المعضلات و نیز بنویسند که بلبل چون اسم جنس است معنی کثرت و جمعیت
در خود دارد پس لفظ گوینده بدون ها صیغه جمع از مضارع باشد بمعنی حال و مفعول آن مضمون
بیت ثانی قوله شب را ببوستان یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد این نسخه صحیح است
و در نسخه مخدومی و سروری و در شرح ولی محمد مرشد آبادی همین نسخه را پسند نموده اند و آنچه در اکثر
نسخ چنین واقع شده که شب را ببوستان با یکی از دوستان این نسخه غلط است چرا که لفظ با قبل از
لفظ یکی بیجا است و بوستان مضاف و یکی از دوستان مضاف الیه است مبیت بفتح میم و کسر با و بعده
سکون یای تحتانی و بعده تای فوقانی مصدر میمی است بمعنی شب باشی حاصل آنکه بوقت شب در باغیکه
مالک آن یک دوست بود از جمله دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قوله موضع خوش و خرم
و درختان دلکش و درهم فشرده موضع بفتح میم و کسر ضاد معجمه بمعنی جای و مکان خرم تازه و خوب
فائده اگرچه خرم را بعضے بدون واو نوشته اند مگر بواو بهتر تا کراهیت التباس اجتماع لفظ
خرم بمیم متکلم مرتفع شود و این هر دو فقره دو سجعتین یعنی ذو قافیتین واقع شده اند و همین از خوبی
عبارت است قوله تو گوئی خرده مینا بر خاکش ریخته یا عقد ثریا بر تاکش آویخته خرده بای از
اصح است مینا بالکسر آبگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آبگینه سبز مراد باشد عقد بالکسر بمعنی سلک
ثریا شش ستاره مجتمع اند در ابتدای برج ثور بصورت خوشه انگور که بفارسی پروین نامند فائده
ثریا تصغیر ثروی است و ثروی بر وزن سرمازلی را گویند که مال بسیار داشته باشد ماخوذ از
ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کواکب صورت مالداری ظاهر است لهذا بدین اسم
مسمی گشت تاک درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا ریزه های مینا
بران ریخته اند یا آنکه سبزه خورد و نورسته جابجا بر خاکش دمیده بود و انگور آن باغ چنان آبدار

بودند که گویا عقد ثریا ست این فقرتین نیز در قافیتین واقع شده قوله قطعه روضهٔ ماء نهرها سلسال +
دوحهٔ سجع طیرها موزون بدش روضهٔ بتنوین ضمه خبر مبتدای محذوف است که در اصل تلک الروضه باشد
وهمچنین دوحه در مصرعهٔ دوم و میتوانند که تنوین روضه و دوحه برای وصفت بود یا تعظیم و روضه بمعنی
باغ و سبزه زار و لفظ ماء بضم همزه که حرف سوم است مبتدا مضاف و نهرها مضاف الیه و مضاف
بسوی ها ضمیر مؤنث که راجع بسوی روضه و سلسال بفتح آب شیرین و سرد خبر و این جمله صفت
روضه دوحه بفتح دال و حاء مهمله بمعنی درخت سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و ضم عین مهمله آواز
مرغان خوش آواز طیر بفتح طا و سکون یا و کسر را بمعنی مرغان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آید
و ترکیب مصرعهٔ ثانی بر قیاس مصرعهٔ اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوی آن شیرین خوشگوار
و باغ درختان که آواز مرغان آن موزون ای مرغوب است و اصل آنست که روضه در ینجا عبارت
از خیابانهای گل و سبزه است و دوحه بسبیل مجاز اطلاق جزو بر کل عبارت از تخته های درختان
میوه دار که دران باغ بودند قوله بیت آن پر از لالهای رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون +
ش درین قطعه صنعت لف و نشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضه
که ذکرش اول آمده و اشارت این بسوی قریب است یعنی دوحه که ذکرش موخر آمده فائده لاله چندین
قسم است چنانچه لالهٔ نعمان که بغایت سرخ باشد و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله زرد
و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله سقراضی و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته
که قریب بپنجاه نوع لاله در اطراف کابل بملاحظه در آمده الف در رنگارنگ و گوناگون برای اتصال
یعنی رنگ برنگ و همچنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی و واو معروف بمعنی رنگ
و نوع در ینجا گوناگون بمعنی نوع بنوع است قوله بیت باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون +
ش مراد از سایهٔ درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامهٔ ابریشمی که در روم بافند و آن
چند رنگ دارد و در روشنی آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید قوله بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای
نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده
گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد و حکما گفته اند هر چه نپاید
دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان
توانم تصنیف کرد که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را
بطیش خریف مبدل نکند مثنوی بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین

روز پنجشش باشند و درین گلستان همیشه خوش باشد چش بامدادان بمعنی وقت صبح چه
بامداد بمعنی صبح الف و نون افادت معنی وقت میکند چنانچه صبحگاهان و نیم شبان خاطر بمعنی
اندیشه راست بمعنی فکر اضافت خاطر در رای بیانیه خود از قسم اضافت عام نه خاص است که بعضی
اضافت بیانیه گویند ریحان بمعنی نازبو و هر گل خوشبو را سوای گل گلاب و در سنبل اختلاف بسیار است
نزد اکثر این است که بهندی آنرا بالچهر گویند و بعضی نوشته که گلیست مائل بکبودی و خوشبو برگ گلهای
آن قدری چون داردو ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون میم و ضم یای تحتانی و ضیمران بفتح ضاد معجمه
و سکون یای تحتانی و ضم میم هر دو صحیح و درست بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز نامند قوله رغبت شهر
گردش در نسخه مخدومی آهنگ رجوع کرده واقع است چون رجوع بمعنی بازگشتن است
لهذا اقوی همین است و حرف یای آخر بقای و وفای برای تعظیم یعنی بقای کثیر و وفای بسیار
همزه میان الف و یا برای رفع التقای ساکنین است تا یای قرار نگیرد نزهت بالضم پاکیزگی
مجازاً بمعنی خوشحالی فسحت بالضم و سین مهمله فراخی و کشادگی خاطر دست بمعنی قدرت تطاول
بضم واو بمعنی دست درازی یعنی ظلم و تعدی عیش اگرچه بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً بمعنی شادی
ربیع بمعنی بهار طیش بالفتح و یای تحتانی تندی و غضب خریف موسم میوه چیدن ماخوذ از خرف
که بمعنی میوه چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد هیچ گل در ولایت درین موسم نباشد
طبق درینجا عبارت از سبد و آنچه در بعض نسخ لفظ هیچ بر لفظ ورق مقدم است خطا است خوش بفتح خای
معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ قوله حالی که من این سخن بگفتم از دامن گل بریخت
و دست در دامنم آویخت ش حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و در نسخه مخدومی چنین واقع است دامن گل
بریخت و در دامنم آویخت ظاهر این ابلغ است قوله الکریم اذا وعد وفا ش یعنی هر صاحب کرم
وقتیکه وعده کند میدهد اسے در دادن درنگ نمیکند الکریم مبتدا اذا حرف شرط بمعنی هرگاه وعد
بهر سه حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر که در دست راجع بطرف کریم که فاعل اوست فعل با فاعل
خود شرط و وفا که فعل ماضی است با ضمیر مستتر خود که آنهم راجع است بطرف کریم جزا و مجموع شرط و
جزا خبر مبتدا و مخفی نماند وقتیکه ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افاده معنی مضارع کند و کاف بیانیه
که بالای الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است که بعد کلمه آویخت محذوف باشد پس این کلام
از مقوله شیخ است نه ازان دوست قوله فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد ش فصلی بیای
مجهول وحدت درینجا عبارت از یک باب است و میتواند که فصلی کنایت است از جزوی من اجزای

این کتاب و اجزای مفهوم این کتاب بسیار است چنانچه حمد و نعت و مدح و سبب تالیف وغیره و آنچه
هر حکایت فصل است چراکه علامت حکایت سرخی فاصل است و این تاویلات برای آنست که
باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در بهار روز چگونه شده باشد مگر حکایات چند در
حسن معاشرت و آداب محاورت است بحسب طاقت شیخ رحمه الله ممکن باشد همان بفتح آنچه فرموده
که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق داخل کردن بیاض افتاد ای نوشته شد. قوله در حسن معاشرت
و آداب محاورت یعنی بخوبی زیست کردن با مردم فائده آنچه در کتب اخلاق در باب حسن معاشرت
نوشته اند خلاصه اش اینست با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با فرودستان
بشفقت با نفس بقهر با دشمنان بحلم با دوست بنصیحت با علما بتواضع با درویشان بسخاوت
و احسان با جاهلان بخموشی هر که این نصائح را شعار خود سازد از بد است امین باشد محاورت
بضم میم و حاء مهمله و فتح واو بمعنی پاسخ دادن و گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم است بمعنی همنشینی
و صحبت قوله بلباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید لباسی بیاء مجهول یعنی
بعبارتی یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند و مترسلان نامه نویسندگان یعنی در تحریر منشیان را
نفع بخشد اگرچه ترسل بمعنی نامه فرستادن است مگر اینجا مراد نامه نوشتن است قوله فی الجمله هنوز از گل
بوستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجمله بمعنی حاصل کلام آنکه یا مجمل سخن آنکه قوله
وکر شاهزادهٔ جهان سعد بن ابی بکر بن سعد قوله تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاهزاده
جهان پناه سایهٔ کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعدا
ش در اکثر نسخ کاف بیانیه بالای لفظ بحقیقت واقع باشد و این غلط است بلکه صحیح آنست که بعد لفظ
بحقیقت باشد چنانکه در متن نوشتیم یعنی این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه در حقیقت وقتی تمام
شود که پسندیده آید در بارگاه شاهزاده مخفی نماند که این دو فقره از اول تا فخر اسلام در تعریف پادشاهزاده است
سعد بن ابوبکر است و از لفظ اتابک الاعظم تا مظفر الدنیا والدین تعریف ابوبکر است که پدر سعد
مذکور باشد چون هر دو تعریف مخلوط شده بود لهذا در آخر بصیغه تثنیه دعا کرد و اتفی اقبالهما
وغیره ذخر بضم ذال معجمه و سکون خاء معجمه بمعنی ذخیره یعنی دولت او برای اهل زمان ذخیره است
کهف بالفتح جای پناه یعنی برای امان خواهندگان جای پناه است مؤید بضم میم و فتح همزه که بصورت
واو است و تشدید تحتانی مفتوح قوت داده شد فائده مخفی نماند که در رسم الخط عربی همزه را
شکل معین نیست لهذا همزه اگر خود مضموم یا ماقبلش مضموم بود بصورت واو نویسند اگر خود یا ماقبلش

مکسور باشد بیاء و اگر مفتوح بود بالف نویسند منصور یاری داده شده یعنی قوت داده شده از آسمان
و از حق یاری داده شده بر دشمنان المؤید بصیغهٔ مفعول من جار السماء مجرور جار مجرور متعلق بالمؤید
و این مجموع خبر مبتدای محذوف که آن لفظ هو باشد و همچنین مبتدای محذوف در فقره های آینده
باید شناخت قوله عضد الدولة القاهرة غیاث الملة الباهرة ش عضد بفتح عین وضم ضاد معجمه
بمعنی بازو قاهره بمعنی غالب غیاث بکسر غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریادرس و در بعض نسخ بجای
غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مهمله بمعنی چراغ ملت بکسر میم و تشدید لام دین باهره بباء
موحده و کسر ها بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدولة بکسر تاء مضاف الیه و موصوف القاهرة
صفت او مجموع خبر هو مبتدای محذوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت غالب فریادرس
دین روشن قوله جمال الانام مفخر الاسلام ش انام بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم و
سکون فاء و فتح خاء معجمه جای نازش و در بعض نسخ مفخر واقع است بکسر خاء معجمه بمعنی افتخار
کننده جمال بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیه همچنین مفخر بضم راء مضاف الاسلام بکسر
میم مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتدای محذوف ترجمه زیبایش مخلوقات و جای نازش
اسلام قوله سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف ابن باسقاط همزه و سکون بای
موحده و ضم نون صفت آن و مضاف اتابک بکسر بای و کسر کاف مضاف الیه موصوف الاعظم
بکسر میم صفت آن و این مجموع بدل است از جمله های سابقه یا خبر هو مبتدای محذوف یعنی آن
شاهزاده سعد نام پسر اتابک بزرگ است و اینجا مراد از اتابک الاعظم ابوبکر است قوله شهنشاه المعظم
ش شهنشاه بکسر نون بر وزن سر طراز که بمعنی فالوده است معرب شهنشاه بفتحتین که در اصل شاهان شاه
بود بقلب اضافت برای تخفیف الف اول و ثانی ساقط کرده اند شهنشاه بکسر ها مضاف الیه اینکه
در جملهٔ سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن قوله مالک رقاب الامم ش رقاب بکسر راء مهمله
و بای موحده بمعنی گردنها جمع رقبه که بفتحتین است امم بضم همزه و فتح میم اول بمعنی گروه ها و این جمع
امت است یعنی مالک گردنهای گروه های مخلوقات مالک بکسر کاف که مضاف الیه این مذکور است
مضاف رقاب بکسر بای موحده مضاف الیه مضاف الامم مضاف الیه قوله مولی ملوک العرب والعجم
ش مولی مضاف الیه این مذکور و مضاف بسوی ملوک که بکسر کاف مضاف الیه اوست و هم
مضاف العرب بکسر بای مضاف الیه معطوف علیه عجم بکسر میم معطوف یعنی خداوند پادشاهان عرب
و عجم قائم مقام و مخفی نماند سوای عرب دیگر ولایات را عجم گویند قوله سلطان البر والبحر ش سلطان بکسر نون

مضاف الیہ ابن و مضاف و اکبر بکسر راء مضاف الیہ و معطوف علیہ اکبر بکسر راء معطوف یعنی
پادشاہ زمین خشک و دریا قولہ وارث ملک سلیمان ش وارث بکسر ثاء مثلثہ مضاف الیہ
ابن و ہم مضاف و ملک بضم میم و کسر کاف مضاف الیہ و سلیمان بفتح نون مضاف الیہ چراکہ
اعراب غیر منصرف در حالت جری فتح میباشد یعنی میراث گیرندۂ سلطنت سلیمان کہ پادشاہ جن و
انس و وحش و طیر بود حاصل آنکہ قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغہ و میتواند کہ از روی حقیقت
باشد چراکہ دار السلطنت سلیمان ملک فارس بودہ است قولہ مظفر الدنیا والدین ش مظفر
بفتح فاء مشدد و کسر راء مضاف الیہ ابن و مضاف الدنیا مضاف الیہ و معطوف علیہ الدین بکسر نون
معطوف یعنی فیروزی دادہ شدہ بر دنیا و دین ہا مخفی نماند اگرچہ اعراب او اخر سجع ہائے القاب
مسطورہ بیان کردہ ایم مگر بوقت باید خواند قولہ ابوبکر بن سعد بن زنگی ش ابو مضاف بکر بکسر راء
مضاف الیہ قولہ ادام اللہ اقبالہما ش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و اللہ فاعل
آن و اقبال بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول ادام یعنی ہمیشہ دارد
حقتعالی دولت ہر دو را یعنی شاہزادہ و شاہ را قولہ و ضاعف اجلالہما ش ضاعف بفتحتین
و فتح فاء ماضی باب مفاعلہ ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوی اللہ کہ فاعل اوست و اجلال
بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہما مفعول ضاعف یعنی دوچند گرداند حقتعالی بزرگی ہر دو را قولہ
و جعل الی کل خیر مآلہما ش واو عاطفہ جعل بفتح ہر سہ حرف فعل ماضی ضمیری کہ در و مستتر است
راجع بسوی اللہ کہ فاعل آنست و جعل میخواہد دو مفعول را الی جار کل مجرور و مضاف و خیر بتنوین
کسرہ مضاف الیہ پس مجموع الی کل خیر مفعول اول و مآل بمد ہمزہ و فتح لام مفعول ثانی است
کہ مضاف است بسوی ہما یعنی گرداند حقتعالی بسوی ہر نیکی انجام آن ہر دو را فائدہ مخفی نماند کہ چون
ماضی در محل دعا افتد افادۂ معنی استقبال میکند لہذا درینجا در ہر سہ فقرۂ دعائیہ ادام و ضاعف
و جعل بمعنی استقبال واقع شدہ اند و اصل نیست کہ در محل دعا بجای صیغۂ استقبال فعل ماضی را
برای تفول اجابت آرند و این عین بلاغت است قولہ و بکرشمۂ لطف خداوندی مطالعہ فرماید
ش عطف این بر پسندیدہ آید درست است و آنچہ در اکثر نسخ این واو عاطفہ متروک شدہ خطاست چراکہ
بدون عطف این عبارت مربوط نشود واو عاطفہ ضرور است کرشمہ بکسرتین بگوشۂ چشم نگریستن
مطالعہ بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرماید شاہزادہ قولہ قطعہ گر التفات خداوندیش
بیار آید نگارخانۂ چینی و نقش ارژنگی است ش التفات بگوشۂ چشم دیدن و ضمیرش راجع

بکتاب گلستان ارژنگ نام مرقع مانی نقاش و بعضی گویند که ارژنگ نیز نام نقاش است قوله بیت امید است
که روی ملال درنکشد ٭ ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگی ست ٭ ش فاعل درنکشد شاهزاده است
ازین سخن یعنی از سبب این مثل که گلستان جای دلتنگی نباشد قوله بیت علی الخصوص که دیباچه
همایونش ٭ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست ٭ ش علی الخصوص بضم خاء معجمه بمعنی خصوصاً دیباچه
بیاء معروف و جیم عربی مجازاً بمعنی خطبهٔ کتاب فائده دیباچه در حقیقت دو معنی دارد یکی آنکه
در اصل دیباچه بیاء مجهول و جیم فارسی بوده بمعنی جامهٔ نیم تنه پادشاهان که از دیبای لطیف
سازند و بزر و جواهر مکلل کنند و آنرا بالای جامه می پوشیدند چون خطبهٔ کتاب هم بتکلفات عبارت
آراسته و پیراسته باشد لهذا مجازاً باطلاق مشبه به بر مشبه خطبهٔ کتاب را گویند و این لفظ را معرب
کرده بیاء معروف و جیم عربی خوانند و نزد بعضی اهل لغت دیباجه بجیم عربی در اصل لفظ عربی است
بمعنی چهره و روی مجازاً خطبهٔ کتاب را که بمنزلهٔ چهره و روست دیباجه نامند همایون بضم اول بمعنی
مبارک و ضمیر شین راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کرده بود لهذا سعد
اول اسم شاهزاده که تخلص سعدی منسوب باوست و مضاف است باضافت ابنی بسوی ابوبکر
که پادشاه وقت است و ابوبکر هم مضاف است باضافت ابنی بسوی سعد اتابک که پدر ابوبکر
بود و این سعد دوم مضاف نیست بلکه موصوف است و بن زنگی صفت اوست و زنگی نام جد
ابوبکر است و کسرهٔ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بجهت ضرورت وزن ساقط
شده قوله ذکر امیر کبیر اعظم الوزراء فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر ش مخفی نماند که فخر الدین لقب
وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبه آنکه پادشاه و وزیر
هر دو را کنیت ابوبکر واقع شده بود فائده باید دانست که کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح
تحتانی و بعده فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب یا باشد که بتغییر اعراب ابو و ابا و ابی
میگردد یا در اول آن ام یا ابن یا بنت باشد قوله بکر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و
دیدهٔ یاس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرهٔ صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگه که متحلی گردد ٭ ش
بکر بالکسر دختر دوشیزه عروس بفتح عین زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا را نیز گویند فکر خود را
بکر از آن گفته که طبع غیر آنرا مس نکرده یعنی سخن من وزدیده از کسی نیست یاس ناامیدی خجالت
بفتح شرمندگی زمره بالضم گروه متجلی بجیم روشن و آشکارا متحلی بحاء مهمله زیوردار ولی محمد رشید آبادی
نوشته که آنچه در نسخ سقیمه بجای لفظ دیگر لفظ بکر بباء موحده واقع شده و بجای صاحب نظران

صاحبدلان و بجاے لفظ پاس بباء فارسی لفظ یاس بیاء تحتانی نوشته اند همه تحریف
ناسخان ست و در نسخه مخدومی سروری هم مطابق این یافته شد درینصورت لفظ دیگر بمعنی
دیگر آنکه باشد و لفظ پاس بمعنی پاس ادب قوله بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور
ش قبول بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت داده شده مظفر فیروزمند منصور
یاری داده شده قوله ظهیر سریر سلطنت ش یعنی پشتی دهنده تخت پادشاهی قوله مشیر تدبیر
مملکت ش مشیر بضم میم دو معنی دارد یکی صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم
اول وضم لام پادشاهی و ولایت قوله کهف الفقراء ملاذ الغرباء ش کهف بالفتح پناه
ملاذ بفتح میم جاے پناه قوله مربی الفضلاء محب الاتقیاء ش پرورش کننده فاضلان یا مربی
در تلفظ ساقط چراکه ضمه بر یا ثقیل بود و یا را انداخته اتقیا پرهیزگاران قوله افتخار آل
فارس ش افتخار بمعنی نازش در اصل باعث افتخار بود دیگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد
آل در اصل اهل بود فارس معرب پارس که دو معنی دارد یکی نام ملک که شیراز تختگاه اوست
دوم نام مردیکه پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام است مراد درینجا مناسب قوله
یمین الملک ملک الخواص ش یمین بمعنی دست راست درینجا مجازاً بمعنی قوت و قدرت است
و ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک پادشاهی است ملک ثانی
بفتح میم وکسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصه درینجا بمعنی خاصان و مقربان درگاه یعنی
گویا که پادشاه خاصان و مقربان و ندیمان است قوله باربک فخر الدولة والدین ش
باربک بکسر باء موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف باربیک چه بیک در ترکی بمعنی
صاحب و امیر است و بار بمعنی دخل یعنی صاحب بار است بدون اجازت اوی هرگاه که خواهد
بدون پروانگی بحضور پادشاه میرود قوله غیاث الاسلام والمسلمین ش غیاث بکسر بمعنی
فریادرسنده قوله عمدة الملوک والسلاطین ش عمده بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود یعنی
معتبر و معتمد علیه نزد پادشاهان و پادشاهزادگان یا آنکه عمده گروه ملوک است قوله
ابوبکر بن ابی نصر ش و آن ابوبکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیه مجموع
ابوبکر بنابر عطف بیان از جمله هاے سابقه در محل رفع موصوف است ابن بضم نون صفت آن
و مضاف سوے ابی و ابی مضاف بسوی نصر قوله اطال الله عمره ش یعنی دراز کند حقتعالے
عمر او را اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال الله فاعل آن عمر بفتح را مفعول

ومضاف بسوی یای متضمن ضمیر قوله واجل قدره ش یعنی بزرگ گرداند حقتعالی مرتبهٔ او را اجل بفتح اول وفتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری که در وی مستتر است راجع الله قدر بفتح را مفعول ومضاف وهای ضمیر مذکر مضاف الیه قوله شرح صدره ش یعنی کشاده کند الله تعالی سینهٔ او را و خوش دل دارد او را شرح بفتحات شین وراء وحاء فعل ماضی ضمیری که در وی مستتر است راجع بسوی الله که فاعل آنست صدر بفتح را مفعول ومضاف وضمیر مضاف الیه قوله وضاعف اجره ش یعنی دوچند گرداند حقتعالی ثواب او را ضاعف بفتح عین وفتح فاء ماضی از باب مفاعله ضمیری که در وی مستتر است راجع بسوی الله که فاعل آنست واجر بفتح را مفعول آن ومضاف وهاء ضمیر مذکر مضاف الیه قوله صدر کبار آفاق است وجمع مکارم اخلاق ش کاف بیانیه باشد و برای علت هم میتواند شد صدر بمعنی مسعود و کبار جمع اکبر بمعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین هفت اقلیم چرا که افق هر اقلیم باعتبار کجی و راستی متفاوت است و بحث آن بسیار است باندیشهٔ تطویل درینجا نه نویسیم در غیاث اللغات مفصل نوشته ام وجمع بفتح هردو میم جای جمع شدن مکارم بفتح میم وکسر را بمعنی جمع مکرمت بمعنی بزرگیها یعنی مسعود بزرگان جهان است و بزرگیهای اخلاق در و جمع قوله بیت هرکه در سایهٔ عنایت اوست * گنهش طاعت است دشمن دوست * ش حاصل آنکه آن وزیر چنان دوست نواز است که هرکه در سایهٔ عنایت آن وزیر است اگر از وی گناهی بوقوع آید همه کسان گناه او را بمنزلهٔ طاعت میدانند و در حق او چیزی نتوانند گفت و دشمن او هم دوست میگردد دشمنی دوم آنکه آن وزیر از مقربان درگاه الهی است هرکه در سایهٔ عنایت او آید او نیز همچنان مقرب جناب حقتعالی میشود که بدیهای او نکوئیهای دیگر ابرار میگردد بحکم حسنات الابرار سیأت المقربین چنانچه قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و پیش مقربین حق بد است چراکه بار قرض بر دل کسی نمی نهند هرکه از ایشان قرض خواهد او را الله می بخشند و نماز بی حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مقربین گناه بزرگ علی هذا القیاس ولفظ دشمن و دوست دو پهلو دارد اول آنکه هرچه پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مقرب حق دوست باشد چنانچه در شب بعبادت بیدار ماندن و کم خوردن و دائماً صائم بودن و صبر بر مصیبت وعلی هذا القیاس اینهمه امور پیش نفس دشمن هستند مگر نزد عارفان دوست و مرغوب اند دوم آنکه هرچه نزد اهل دنیا دوست و محبوب است پیش مقربان حق دشمن و نامحبوب مثل طعام لذیذ و زیور

ولباس نفیس وصحبت زنان جمیله وکثرت جاه ومال وانتقام ولفوق وعلی هذا القیاس وبعضی
بزرگان این نسخه پسند نموده اند گنه وطاعت است دشمن ودوست بطریق لف ونشر یعنی گناه
پیش او دشمن است وطاعت دوست قوله بر هر یکے از سائر بندگان وحواشی خدمتے معین است
اگر در اداے برخے ازان تهاون وتکاسل روا دارند هر آئینه در معرض خطاب آیند ودر محل
عتاب ش این نسخه که مرقوم کردیم مطابق نسخهٔ مخدومی است ونزد محققان بلیغ نهایت بهتر
سائر بکسر همزه بمعنی جمیع وهمه چنانکه در صحاح وصراح است حواشی بمعنی خدمتگاران چراکه ایشان
گرداگرد امیر استاده باشند وآنچه در اکثر نسخ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف
ناسخان است وآنچه بالاے لفظ اگر کاف بیانیه نویسند آنهم بهتر نیست برخی بفتح باء موحده بمعنی
اندکے تهاون بضم واو بمعنی سستی وآهستگی تکاسل کاهلی هر آئینه بمعنی تحقیق وبالضرور معرض بفتح
میم وکسر راء مهمله بمعنی جاے ومقام خطاب اگرچه بمعنی رو برو سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنی عتاب
مستعمل محل بفتحتین وتشدید لام اگرچه بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی مطلق جای استعمال
مے باید ولفظ افتند هم در نسخ صحیحه یافته مے شود اگر باشد مضائقه نیست قوله مگر برین طائفهٔ
درویشان که شکر نعمت بزرگان بر ایشان واجب است وذکر جمیل ودعاے خیر فرض وادای
چنین خدمت در غیبت اولی تر است از حضور ش بزرگان بمعنی امراء وسلاطین وضمیر ایشان راجع
بدرویشان جمیل خوب ونیک ودر اکثر نسخ لفظ فرض نیست درینصورت عطف باشد بر واجب
واشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل ودعای خیر است وآنچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت
یاے تحتانی نوشته اند خطاست غیبت بالفتح بمعنی پس وغیر حاضری ولفظ تر در کلمهٔ اولی تر زائد
یا براے تاکید چه اولی اسم تفضیل است بمعنی خوبتر قوله که این بتصنع نزدیک است وآن از تکلف دور
ش کاف براے علت واشارت لفظ این بدعاگوئی حضور است واشارت لفظ آن بدعاگوئی غیبت
تصنع بضم نون مشدده بمعنی ساختگی مراد ازان خوشامد وتملق تکلف بمعنی نمودن چیزی که درو نباشد
مجازاً بمعنی چاپلوسی قوله دعائیکه در اوقات مرجوه گفته مے آید باجابت مقرون باد ش مرجوه
بفتح جیم وسکون راء مهمله وضم جیم وتشدید واو مفتوحه امید داشته شده وبعده حرف یاے
بدل از تاء تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لهذا صفت لفظ جمع مونث آرند اوقات مرجوه
عبارت از اوقاتیکه قبولیت را دران امید باشد مثل وقت نیم شب وصبح وشام قوله پشت دوتاے
افلاک راست شد از خرمی ش تا چاوو فرزند زادهٔ او را ایام را پش پشت دوتا مرکب است بمعنی شخصی باشد

که از جور فلک پشت او دوتا شده باشد و راست بمعنی مستقیم القامت و راد لازم یعنی از آن وقت
که همچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانه بر مفلس و مظلوم از سخاوت و عدالتش مسرور و خوشحال
شد یا بسبیل مبالغه و ادعا چنین میتوان گفت از وقتیکه همچو تو فرزند مادر تو برای رونق زمانه
برادیشت فلک که از مدت مدید دوتا شده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید
قوله بیت حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * ش یعنی محض حکمت
و خیر است که لطف الهی یک بنده را برای فائدهٔ خلائق خاص گرداند ای پادشاه و حاکم گرداند
قوله بیت وصف ترا گر کند ور نکند اهل فضل * حاجت مشاطه نیست روی دلارام را * ش فاعل کند
و نکند اهل فضل است و اهل درینجا بمعنی صاحب و فضل درینجا بمعنی علم و بلاغت است و جزای
این شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن و نکردن چنانکه روی جمیل را حاجت
مشاطه نیست همچنین ترا هم بمدح و ستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میم و تشدید شین معجمه
زنی که شانه کشیدن در موی زنان پیشهٔ او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش دهنده را گویند
قوله بیت دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست * کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را * ش عقب
بفتح عین و کسر قاف بمعنی پاشنه و مجازاً در کلام استادان بمعنی پس و دنبال و در کتب لغت
بفتح عین و سکون قاف بمعنی پس چیزی در آمدن واقع است و انوری در جای عقب بفتحتین
بمعنی پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح و بفتحتین هر دو نهج بمعنی پس مستعمل است
عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت قوله تقصیری و تقاعدی که در مواظبت خدمت
بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفهٔ از حکماء هند در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند
و آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است ش تقصیر کوتاهی تقاعد بقاف و ضم
عین مهمله از کاری باز استادن ای کاری را برای مدتی ترک کردن مواظبت بضم میم
و فتح ظاء معجمه بمعنی همیشگی و دائم کردن کاری و خدمت درینجا بمعنی مجرا و سلام فضائل یعنی کمالات
و خوبیها بزرجمهر بضمتین و سکون راء مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم معرب بزرگ مهر و کسانیکه بجیم
فارسی یا بجیم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریب حرف موقوف را ضمه دهند نام وزیر اعظم
نوشیروان و مخفی نماند که در اختیار لفظ ندانستند بجای نیافتند اشارتی لطیف است و آن
اینست که آن درنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی نیافتند میفرمود و ندانستند لفظ
ندانستند رمز بغلط فهمی حکماء هند است بطی بفتح باء و کسر طاء و تشدید تحتانی مگر فارسیان تشدید

سخن اند یعنی درنگ کننده و آنچه در اکثر نسخ بجد لفظ بطی این عبارت مرقوم یعنی درنگ بسیار
میکنند از تحریف ناسخان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند لهذا در بعض
متون صحیح یافته نشد **قوله** مستمع راسبب منتظر باید بود تا او تقریر سخن کندش مستمع بکسر میم دوم یعنی
شنونده و تقریر یعنی مقرر کردن و گفتن نیز می آید **قوله** بزرجمهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه
گویم به از پشیمانی که چرا گفتم مش آنچه بعد پشیمانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزرجمهر
در دفع اعتراض حکماء هند گفت که فکر و تامل کردن درینمعنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است
ازین ندامت که آن جواب پوچ بزودی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ میفرماید که سبب سستی و کاهلی
در مواظبت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت مثل بزرجمهر در مطلق سخن گفتن درنگ میکنم
و اکثر مردم همچو حکماء هند این را عیب میدانند و هرگاه که با سائر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم
پس چگونه در حضرت خداوندی که مجمع هزاران فضلا و علماء است بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم
ازین باعث در خانهٔ خود در تجویز کلام خوب درنگ مینمایم **قوله** مثنوی سخندان پرورده پیر کهن ؛
بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم ؛ ش تامل
بروزن تحمل یعنی فکر و باء موحده ظرفیت از برای لفظ دیر محذوف است **قوله** بیت بیندیش و آنگه
برآور نفس ؛ وزان پیش بس کن که گویند بس ؛ ش نفس برآوردن یعنی سخن گفتن
قوله بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگوئی صواب ؛ ش دواب بالفتح جمع
دابه که بباء موحده مشدد است در لغت یعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر
بر هفت حیوان اطلاق دواب کنند چنانچه اسپ و شتر و فیل و گاو خر و گاومیش و اشتر صواب
یعنی بهتر و راست و درست **قوله** فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است
و مرکز علماء متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز
آورده که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و مناره بلند
در دامن کوه الوند پست نماید ش فکیف بالفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء دوم یعنی پس چگونه و این لفظ
برای استفهام حال امری باشد که از غایت عظم شان احق والیق بود نفس را دیده و دانسته
استعجاباً یا استفسار کرده میشود و کاف که بعد وی آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله ما بعد فکیف
اقوی از مضمون ما قبلش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شریفان و این جمع عین است حضرت یعنی حضور
دربار عز نصره غالب است یاری دادن او عز بالفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدد صیغهٔ ماضی و نصره

بفتح اول و ضم رای مهمله فاعل آن و ضمیر های مضموم راجع بسوی پادشاه نه بسوی وزیر
چرا که مدح وزیر بر آن بیت تمام شد که در سایهٔ عنایت اوست الخ مرکز درینجا بمعنی جای قرار
و محل قیام مشتجر بضم میم و فتح تای و فتح بای موحده و کسر حای مهمله مشدد بمعنی همه دان و باریک بین
سیاقت بکسر سین مهمله و یای تحتانی و قاف بمعنی راندن و روان کردن بضاعت بکسر بای
موحده و ضاد معجمه متاع و اشیای سوداگری مزجاة بضم میم و سکون زای معجمه و جیم بمعنی قلیل
مزجاة صیغهٔ اسم مفعول است با تای تانیث از ازجا که باب افعال است بمعنی چیزی را بسهولت
از جای بجای بردن پس مزجاة در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یا بجهت فتح ما قبل الف
گشته مزجاة گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تای تانیث مونث لفظی است لهذا او را مزجاة
که صیغهٔ مونث است صفت آورده اند و چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را
بضاعت مزجاة گویند فائده مزجاة را بتای مدوره باید نوشت نه بتای دراز تا اشتباه جمع نیفتد
چه تای جمع در رسم الخط دراز نویسند و تای تانیث غیر دراز حضرت بمعنی حضور و درگاه عزیز بزای
قدیم لقب وزیران مصری بود حالا لقب پادشاهان مصر است و درین الفاظ اشارت است بقصه
آوردن برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شده بودند شبه بفتحتین شین معجمه و بای موحده و هاے مختفی دانه هاے آبگینه که هندی
پوتهه گویند و نیز نوعی سنگیست سیاه و براق نیز دیگری قیمت ندارد منارهٔ بفتح و بکسر صیغهٔ اسم ظرف
یا اسم آله ستونی بلند از خشت و سنگ که قدما در صحرا برای راه یافتن مسافران شب و تعمیر
ساختند چراغ بر ان مے افروختند حالا بهمین دلیل مساجد برای زیبایش بسازند و منار
بدون هاے میگویند بلکه درین زمان بیان مردم منار بزیادت یاے شهرت گرفته الوند بفتح الف
و واو و سکون نون نام کوه عظیم در نواحی همدان بلندیش مقدار هشت کروه قوله مثنوی هر که
گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بر و تازد بیش لفظ دعوی بکسر واو باید خواند و
الف از اول افراز و ساقط کرده و یای دعوے را فتح داده فای افرازد را ساکن باید خواند و
در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده خویشتن را بگردن اندازد قوله بیت سعدی افتاده است
آزاده کس نیاید بجنگ افتاده بیش افتاده بمعنی عاجز ضعیف و آزاده بمعنی مرد درویش
تارک الدنیا صفت قوله بیت اول اندیشه وانگهی گفتار پاے پیش آمده است پس دیوار
بیش آنچه بجاے اندیشه لفظ اندیش نوشته اند بیجاست پاے درینجا بمعنی بنیاد و بیخ دیوار

که زیر زمین بپا شد یعنی اندیشه بمنزلهٔ بیخ است و گفتار بمنزلهٔ دیوار و در نسخهٔ مخدومی و سروری
مصرعهٔ ثانی چنین مرقوم است پای بست آمدست پس دیوار و پای بست زائد و با و فارسی بمعنی بیخ دیوار
نوشته اند و ولی محمد نیز همین نوشته قوله بیت نخلبندم ولی نه در بستان * شاهدی ام ولی نه در کنعان *
ش نخلبند باغبان زیرا که بوقت پیوند شاخ درختان را بریسمان وغیره می بندد شاهدے
بیاء مجهول وحدت بمعنی یک شخص حسین و جمیل کنعان بالفتح نام شهرے که یوسف علیه السلام دران
تولد یافته اند یعنی نخلبند هستم ولیکن نخلبندی من در بستان پیش نمیرود و از بستان مراد محفل
پادشاه است و شخص حسین واقعی هستم در خانهٔ خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نخواهد یافت
از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروتنی عذر تاخیر میخواهد که تامل من درین است
که سخن من پیش علماء دربار چگونه کرسی نشین استحسان خواهد گشت و در نسخهٔ مخدومی و سروری
بجاے این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی دانم ولے نه در بستان شاهدی فروشم ولے
نه در کنعان قوله لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جاے نکنند
پاے نه نهند ش در اکثر نسخ تا جاے نه نهند واقع است اگرچه ویدن درین مقام بمعنی تعیین و
تشخیص است یا احساس لامسه مگر جای نکنند هم بهتر است قوله قدم الخروج قبل الولوج ش قدم بفتح
قاف و کسر دال مشدد و کسر میم درینجا بجهت تحریک ساکن است چرا که میم در اصل بسبب وقفی که امر را
باشد ساکن بود و چون ساکن را ابتدا و وقفے متحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صیغه امر حاضر است
از باب تفعیل و ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او خروج بضمتین و فتح جیم از جهت مفعولیت
و قبل بفتح لام ظرف زمان منصوب بنا بر ظرفیت و ولوج بضمتین واو و لام مصدر است بمعنی درآمدن
و کسر جیم از جهت اضافت الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن برآمدن را بیشتر از درآمدن حاصل آنکه
چون در کارے یا جاے در آئی اول تدبیر برآمدن را اول تجویز کن قوله مصرعه مردیت بیازمای و آنگهی زن
کن ش مردیت بسکون یای تحتانی و وقف یاء فوقانی که بمعنی مردی خود است و این سکون براے
آنست تا خلل در وزن مصرعه نیفتد حاصل آنکه مرد بودن خود را بفکر و اندازهٔ اول بیازما
بعد از ان زنی در نکاح آر قوله قطعه گرچه شاطر بود خروس بجنگ * چه زند پیش باز روئین چنگ *
ش شاطر بشین معجمه و کسر طاء چست و چالاک و لفظ چه بهاء مختفی براے تحقیر و مفعول زند محذوف
که لفظ لاف باشد و بعضی گویند که دست و یا فعل است و روئین چنگ آنکه از روی ساخته باشند
و روے بواو مجهول مس با قلعی آمیخته است و آن نهایت سخت باشد و چنگ بالفتح جیم فارسی

چه

یعنی چنگال کسانیکہ بضم خوانند خطا است و نیز بعضے نوشتہ اند کہ چنہ بجیم فارسی مفتوحہ و بای ملفوظ صحو تست
کہ مرغ وقت گریختن از صدمۂ شدید میکند درینصورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف نمی افتد قولہ لیکن
گربہ شیر است در گرفتن موش بیک لیک موش است در مصاف پلنگ یعنی پیش شیر است یعنی حکم شیر دارد
مصاف بفتح میم جا ہاے صف کشیدن در کارزار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ مستعمل میشود فائدہ
مصاف در حقیقت بفتح میم و تشدید فاء است جمع مصف کہ بفتحتین و فاء مشدد باشد مگر در فارسی
بتخفیف استعمال یابد پلنگ بفتحتین جانوریست درندہ قدری کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن
از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است ہواے ملک ہند با وسازوار نیست لہذا
درین ملک پیدا نمے شود و اگرے آرند نمیزید از ینا و اقفی مردم ہند معنی پلنگ چیتا گویند و این
غلط است چہ در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواہ بر غیریت پلنگ و یوز ہمینی کہ بعربی پلنگ را نمر
گویند بفتح نون و کسر میم و یوز را فہد نامند بفتح فاء و ربط این قطعہ بعبارت ماسبق است کہ فکیف
در نظر اعیان الخ یعنی سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس است
یا باز و جنگ گربہ با پلنگ قولہ اما باعتماد وسعت اخلاق بزرگان کہ چشم از عوایب زیر دستان
بپوشند و در افشا ء جرائم کہتران نکوشند کلمۂ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حکایات
سیر ملوک ماضیہ رحمہم اللہ درین کتاب درج کردم و بعضے از عمر گرانمایہ بر و خرج موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود و باللہ المستعان ش این عبارت مربوط بعبارت سابق است باستدراک آن
انیست کہ کیف در نظر اعیان الخ اما بالفتح و تشدید برای استدراک بجای لیکن مستعمل مے شود
و استدراک دفع وہمی است کہ از کلام سابق بہم رسیدہ باشد اعتماد تکیہ کردن سعت بکسر سین مہملہ
و فتح عین مہملہ و تاء فوقانی بمعنی فراخی و این در اصل وسع بود بطالقت تعلیل فعل و او را ازین
مصدر حذف کردہ بعوضش تا در آخرش زیادہ کردہ اند تا از قدر مصادر ثلاثی کم نگردد و در نسخۂ محمد و کیا
وسروری و شرح ولی محمد ہمین نسخہ نوشتہ اند و در نسخ عامہ وسعت واقع است الہم درست باشد
عوائب بفتح عین و کسر ہمزہ جمع عیب و ولی محمد معائب نوشتہ جمع معیب کہ مصدر میمی است بمعنی عیب
افشاء بالکسر آشکارا کردن و ظاہر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است بمعنی گناہہا
و این جمع جریمہ است کلمہ بفتح کاف و کسر لام سخن نوادر بفتح نون و کسر دال جمع نادرہ یعنی عجیب و
غریب امثال بالفتح و ثاء مثلثہ جمع مثل کہ بفتحتین است بمعنی قصہ و داستان سیر بکسر سین مہملہ و فتح
یاء تحتانی جمع سیرت کہ خوی و خصلت است ماضیہ بمعنی گذشتہ و تاء تانیث ازان آوردہ کہ صفت لفظ

جمع واقع شده است که ملوک باشد چه در محاورهٔ عربی صیغهٔ جمع اگرچه برای مذکر باشد حکم مونث دارد صفت آن بتاء تانیث واقع میشود **قوله** رحمهم الله یعنی مهربانی کند ایشان را حقتعالی رحم بفتح را و کسر حاء مهمله و فتح میم فعل ماضی از باب علم وهم بضم ضمیر جمع مفعول آن والله فاعل درج بالفتح داخل کردن و در آوردن برخی بمعنی اندکی **فائده** در لفظ برخی یای وحدت است یعنی یک برخ و برخ بمعنی جز و پاره چیزی است مجازاً بمعنی حصه آید چنانچه یک برخه و دو برخه عمر و حالا در عرف عام بخره گویند بتقدیم خا بر را و خرج بجیم عربی است و آنچه در مردم بجیم فارسی شهرت دارد خطا است و آنچه بعد لفظ خرج لفظ نمودم نوشته اند تحریف است و آنچه فرمودند که موجب تصنیف کتاب گلستان این بود بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق که دیدمش دامن پُر از گل و ریحان تا آنجا که دست در دامنم آویخت و الله المستعان الله مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال خبر آن یعنی الله یاری خواسته شده است حاصل آنکه من در اتمام این کتاب الله تعالی را بیاری خواسته ام و او بمددگاری خواسته شده من است **قوله بیت** بماند سالها این نظم ترتیب ॥ ز ما هر ذره خاک افتده بجای ॥ مش لفظ لام سالها بوقف باید خواند نظم در لغت بمعنی مروارید در رشته کشیدن و این مصدر را اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لهذا نظم درینجا بمعنی سلک مروارید است و ترتیب بمعنی هر یکے را از چند چیز رتبه برتبه خود نهادن این مصدر هم گاہے بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت نظم بسوے ترتیب تشبیهی است یعنی این کتاب مرتب کردهٔ من که در خوبی مثال سلک مروارید است سالها خواهد ماند ذره مضاف است بسوی خاک بفک کسره اضافت چراکه فک کسرهٔ اضافت از جای تحقیق جائز است **قوله ابیات** غرض نقشی ست کز ما یادماند ॥ که هستی را نمی بینم بقائے ॥ مگر صاحبدلے روزی برحمت ॥ کند در کار این مسکین دعائے ॥ مش غرض بمعنی الغرض که بمعنی حاصل کلام آمده یعنی سخن مختصر این کتاب نقشی است که از ما یادگار خواهد ماند و بهر مصرعهٔ ثانی کاف برائے علت و مگر بمعنی شاید که **قوله** امعان نظر در ترتیب کتاب ॥ تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دیدمش امعان بالکسر نیک نگریستن یعنی بغور دیدن در چیزے و نظر درینجا بمعنی فکر است تهذیب بذال معجمه آراستن و پاکیزه ساختن ایجاز بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و جیم عربی و زاء معجمه بمعنی اختصار فاعل دید امعان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و آنچه در اکثر نسخ بامعان بزیادت حرف با نوشته است یا دیدم بصیغهٔ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را هم بهتر نیست **قوله** تا هر این روضهٔ غنا و حدیقهٔ غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد ازین مختصر آمد تا بملالت نه انجامد

ش لفظ تا برای ترتیب فائدہ است وحصول نتیجہ وانچہ بالاے لفظ تا کافنار قوم است خطا است
ولفظ مر درینجا زائد است براے تحسین کلام روضۂ غنا بفتح غین معجمہ وتشدید نون بمعنی باغے کہ بسیار درخت
درشتہ باشد ودرختانش بانبوہ باشند وانچہ در اکثر نسخ رعنا نوشتہ اند خطاے کاتبان سلف است
کہ ہمزہ روضۂ راکہ بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشتہ و از بی علمی لفظ غین را اغلاط
انگاشتہ محو نمودہ روضۂ رعنا قرار دادند حدیقۂ غلبا بفتح غین معجمہ وسکون لام وبای موحدہ بمعنی باغ
بسیار درخت کہ درختانش بایکدیگر پیوستہ ودرہم شدہ باشند ودرین اقتباس است از آیت مجید
وحدائق غُلْبًا درکلام الٰہی چون حدائق جمع است وصفتش غلب صیغۂ جمع واقع شدہ درینجا چون حدیقہ
مفرد مؤنث است صفتش نیز مفرد مؤنث آوردہ وانچہ در نسخہ ہاے سقیمہ لفظ علیا بعین مہملہ مضموم و
یاے تحتانی نوشتہ اند خطا است وگویند کہ بہشت درحقیقت یکی است مگر ابوابش ہشت واقع شدہ اند
گویا کہ از کمال وسعت ہر باب بہشتی علیحدہ است واسامی ہشت بہشت اینست اول دار السلام دوم دار الخلد
سوم دار القرار چہارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنۃ الماوی ہفتم علیین ہشتم فردوس ودر لفظ
ہشت بکسر ہا و بہشت بفتحتین تجنیس خطی است واین از محاسن شعر وانشا است **قولہ** مثنوی دران مدت
کہ مارا وقت خوش بود ٭ زہجرت ششصد وپنجاہ وشش بود ٭ ش وقت خوش بودن کنایہ از وقت الفراغ
تصنیف این کتاب ہجرت بالکسر دوری کردن از وطن ودرینجا عبارت از وقت تشریف بردن سید عالم
صلی اللہ علیہ وسلم از مکہ بسبب ایذاے کفار بسوے مدینہ وابتداے سنہ ہجری از ہمین ماجرا است
ولفظ خوش بفتح خا باید خواند تا قافیہ درست گردد **قولہ بیت** مراد ما نصیحت بود گفتیم ٭ حوالت با خدا
کردیم ورفتیم ٭ ش حوالت وحوالہ یکی است **قولہ باب** اول درسیرت پادشاہان **باب** دوم در اخلاق
درویشان ش اخلاق بمعنی عادات **قولہ باب** سوم در فضیلت قناعت ش قناعت بفتح اول براندک سلوب
صبر کردن فضیلت مضاف قناعت مضاف الیہ بواو عاطفہ نوشتن خطا است **قولہ باب** چہارم
در فوائد خاموشی وآداب سخن **باب** پنجم درعشق وجوانی بواو عاطفہ **قولہ باب** ششم درضعف پیری
ش بدون واو عاطفہ بہتر **قولہ باب** ہفتم در تاثیر تربیت ش تربیت بتخفیف یاے تحتانی اگرچہ بمعنی پرورش
وپروردن است مگر درینجا بمعنی تعلیم تہذیب اخلاق **قولہ باب** ہشتم در حکمت ونصیحت وپند ش حکمت دانستن
احوال اشیاء موجودات خارجیہ چنانکہ ہست درنفس الامر بقدر طاقت بشری مگر درینجا مراد از فنون
حکمت عملی است وآن سہ قسم است اول تہذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن مدن بالضم
وفتح دال جمع مدینہ کہ بمعنی مطلق شہر است **قولہ بیت** بنام ایزد دانای اکبر ٭ کہ او از وہم وفہم ماست برتر ٭

ش چون حمد بعید انعقاد ہ بود لہذا تبرکاً تحیہ یا حمد کرد ایزد بکسر اول و کسر زا معجمہ نام حقتعالی در زبان پہلوان

باب اول در سیرت پادشاہان

قولہ حکایت پادشاہے را شنیدم کہ بکشتن اسیرے اشارت کرد بیچارہ در حالت نومیدی بزبانے کہ داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نہاد کہ گفتہ اند ہر کہ دست از جان بشوید ٭ ہر چہ در دل آید بگوید ٭ ش شنیدن در برہان قاطع و جہانگیری مؤید الفضلا بفتح نوشتہ اند و در مدار الافاضل و کشف اللغات بکسر ثمین و بضم اول چنانکہ شہرت دارد ہیچ یکے از اہل لغت نہ نوشتہ اسیری بیای وحدت یا تنکیر بمعنی کسیکہ از جائے گرفتار آمدہ باشد نومیدی درین لفظ ہمزہ امید را در صورت الحاق نون نفی مخالف قیاس فارسی بواو می نویسند شاید کہ متاخرین قاعدۂ عربی را کار فرمودہ اند کہ ہمزہ مضموم بصورت واو نوشتہ میشود قولہ بزبانے کہ داشت درینجا زبان بمعنی کلام است کہ بہندی بولی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و ہندی و یای زبانی برای نکرہ است و درینجا صریح کہ بمعنی آشکارا است در نسخۂ محمودی و سروری واقع نیست سقط بفتح اول و کسر قاف و بفتحتین ہم آمدہ صفت مشبہ بمعنی افتادہ و مجازاً بمعنی ذلیل یعنی کلام اہانت دست از جان شستن نا امید شدن از زندگی قولہ بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ ش سر شمشیر دو احتمال دارد یکی بمعنی قبضۂ شمشیر دیگر بمعنی زبانۂ تیغ کہ بہندی پیپلا گویند بہمین جہت این بیت دو معنی دارد اول آنکہ یعنی وقتیکہ مجال فرار و گریختن نماند دست مرد بالضرور قبضہ تیغ میگیرد و مستعد جنگ میشود و انتقام میکشد معنی دوم آنکہ چون طاقت گریختن نماند ناچار از راہ اضطرار و بے اختیاری زبانہ تیغ برہنہ حریف را بدست میگیرد ہر چند این گرفتن نفع نبخشد دست را مجروح میگرداند اما در ان وقت آنچہ مقدور است بظہور میرساند یا آنکہ تیز بمعنی جلد و شتاب گیرند و لفظ شمشیر را بوقف آخر خوانند قولہ شعر اذا یئس الانسان طال لسانہ ٭ کسنور مغلوب یصول علی الکلب ترجمہ وقتیکہ نا امید شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنی زبان درازی میکند ہمچو گربۂ عاجز کہ حملہ میکند بر سگ ترکیب اذا کلمۂ شرط بمعنی وقتیکہ یئس بفتح یای تحتانی و کسر ہمزہ و فتح سین مہملہ فعل ماضی از باب علم و انسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طال و مضاف و ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیہ کاف مفتوح حرف تشبیہ جار سنور بکسر سین مہملہ و تشدید نون مفتوح و سکون واو و راء مہملہ مجرور بہ تنوین کسرہ مشبہ بہ و موصوف و مغلوب بہ تنوین کسرہ صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیری کہ در وے مستتر است راجع بسنور کہ فاعل یصول است

علی حرف جار کلب مجرور متعلق بیسول مگر کسرهٔ بای کلب را بنحوی اشباع نمایند که یای معروف ملفوظ
شود و این شعر در بحر طویل مثمن مقبوض است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعلن فعولن مفاعیلن
فعول مفاعیلن در مصرعهٔ اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ ثانی یک مقبوض و سه سالم و در لفظ
کسنو بکسور بلا تنوین باید خواند برای ضرورت وزن شعر و این را جائز داشته اند و یا دیسول
بکسر ما قبل نون تنوین مشدد کرده باغنه خوانند چه هرگاه که بعد تنوین حرف یای تحتانی واقع شود
بقاعدهٔ یرملون آن نون تنوین را نیز یای گردانیده باهم ادغام کنند و باغنه خوانند قوله ملک
پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همیگویدش وزرا بضم واو و فتح زاء
معجمه جمع وزیر محضر بفتح میم و ضاد معجمه مصدر میمی است بمعنی حضور نیک محضر کسی که حضور او نیک
باشد اے خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک وقتیکه خداوند بمعنی حقتعالی باشد
لفظ وند زائد محض باشد قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و الله یحب المحسنین
ترجمه یعنی فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و حقتعالی دوست
میدارد نکوئی کنندگان را لغت و ترکیب کاظم درینجا از روی تجرید بمعنی مطلق فرو خورنده است
اگرچه کظم بمعنی فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانی و ظاء معجمه بمعنی غضب
عافین جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنا بر آنکه معطوف
اند بر الذین که صفت متقین مجرور است که مذکور هستند در صدر این آیت و غیظ بفتح ظاء معجمه مفعول کاظمین
عن جار الناس مجرور متعلق بعافین و الله مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین جمع
محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا قوله ملک را رحمت آمد
واز سر خون او درگذشت ش سر بمعنی خیال اگرچه لفظ سر احتمال دیگر هم دارد مگر بے تکلف همین است
که مذکور شد قوله وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید ش یعنی بد محضر بود ای بد خلق
چرا که ضد نیک محضر بد باشد و آنچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ابنای جنس ابناء بالفتح
جمع ابن که بمعنی پسر است چنانکه اسما جمع اسم مگر اصح آنست که جمع بنو است که اصل ابن باشد
ورینجا از ابنای جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرا را نباید قوله در حضرت پادشاهان
جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید گفت
مرا دروغ وے پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی ش حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت
اندکی تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن میشاید و سوای براستی سخن گفتن نشاید

یعنی اگر سخن گوید براستی گوید والا نگوید قوله که روی آن در مصلحتی بود و بنا بر این خبث ش از این حکایت است مقوله شیخ است که علت اعراض پادشاه را بیان کرده خبث بالضم زشتی و بدی اشارت لفظ آن بسوی دروغ وزیر اول و اشارت لفظ این بطرف راست گفتن وزیر دیگر و یا مصلحتی برای وحدت یا برای تعظیم یعنی مصلحتی بزرگ که خلاص مظلومی باشد و مراد از خبث قتل بیگناهی قوله خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز بیت هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید ش آنچه در بعض نسخ هر که شاهان کنند مرقوم است خطا است هر که درینجا بمعنی هر کرا است حیف بمعنی جور و ستم حاصل آنکه هر که را پادشاه اینچنان کند که او پیش ما سخن گوید پس اینچنین صاحب مرتبه را حیف باشد که سخن نامعقول بحضور پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگری در بلا و هلاکت گرفتار آید یعنی دوم آنکه هر کس که پایه اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنی که او بخدمت پادشاه بگوید پادشاه سخن او را قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنی که در حق مردم پیش پادشاه گوید بجز خیر و صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی است که دروغ گفتن در سه محل جائز است یکی در اصلاح دو کس که باهم دشمن باشند دوم در حرب سوم در راضی کردن زوج و زوجه قوله این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نبشته بود ش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه ایوان بالکسر معرب ایوان که بالفتح است بمعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران و توران و روم و شام در تصرف داشت نبشته در اصل نوشته بود واو را بیاء موحده بدل کرده اند قوله مثنوی جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که او چون تو بسیار پرورد و کشت ٭ ش پشت کردن بمعنی تکیه کردن لهذا پشت معطوف است بر تکیه بعطف تفسیری پرورد و کشت بود و عاطفه صحیح باشد قوله بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ ش آهنگ بمعنی قصد و اراده و حرف چه در مصرعه ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و در فقیری مردن برابر است ربط این حکایت بباب و حاصل این قصه درینجا اینست که بعضی کلمات بی ادبانه خوام گوش نهند اغماض از اخلاق پسندیده پادشاهانست و چون وجود تحمل بدون تصور مرگ صورت نه بندد از این جهت بعد ابیات فنای دنیا حکایت سلطان محمود را با آن ملحق کرد تا معلوم شود که بسیار محنت دنیا باعث سرگردانی حقیقی است قوله حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان سبکتگین بالجواب و بیدش خراسان ملکی است وسیع از ایران در اصل بمعنی مشرق است چون ملک خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است دوازده بار برای غزا در هندوستان آمده

فتح کردہ سلطان محمود مضاف است و سبکتگین مضاف الیہ بفتح سین مہملہ وضم بای موحدہ وسکون کاف عربی وکسر تاء فوقانی وکسر کاف فارسی ویای معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است وچون پادشاہ شد ناصر الدین لقب کرد مرکب از سبک کہ معروف است وتگ بکسر تاء وکاف فارسی در ترکی بمعنی کمر است چون از ابتدای غلام بود وبسبب چستی وچالاکی بدین اسم موسوم شدہ بود وبعضی نوشتہ اند کہ سبکتگین بفتح تاء فوقانی است چہ تگین بمعنی قدم است چراکہ باخصوصیت کہ تگ ودو تعلق دارد ویا ونون برای نسبت است تأمل ہر دو وجہ واحد است قولہ بعد از وفات او بصد سال ش یعنی بعد از مدتے بقدر صد سال قولہ کہ جملہ وجود او ریختہ بود وخاک شدہ مگر چشمانش ہمچنان در چشم خانہ میگردیدند ونظر میکردندش اینہمہ عبارت بیان حالت سلطان محمود است دران حال کہ او را بخواب دیدہ بود وجود اگرچہ در لغت بمعنی ہستی ویافتن است مگر مجازاً بمعنی بدن زیراکہ بدن از وجود است حسی اظہر واقوی است ہمچنان یعنی ہمان طور کہ در حال زندگانی او چشمانش حرکت داشتند چشمخانہ بقلب اضافت یعنی بجائے چشم اے در کاسۂ چشم قولہ سائر حکماء از تعبیر آن فرو ماندند مگر درویشی خدمت بجا آورد وگفت ہنوز چشمش نگران است کہ ملکش با دگران است ش در نسخہ مخدومی بجای تعبیر لفظ تاویل نوشتہ بمعنی تعبیر خواب واین بہتر است چراکہ در قرآن مجید در سورۂ یوسف تاویل بمعنی تعبیر است فرو ماندند یعنی عاجز آمدند وخدمت بجا آورد یعنی خدمت تعبیر گوئی بجا آورد ودر سروری وشرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست ودر نسخہ مخدومی شرط وخدمت ہر دو مرقوم نیست وچنین نوشتہ اگر درویشے کہ بجا آورد گفت ہنوز چشمش الخ بجا آوردن بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب کما حقہ دریافت نمودہ گفت ودر صورتیکہ شرط خدمت بجا آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چہ خدمت بمعنی سلام در بہار عجم آمدہ است یعنی درویشی شرط آداب سلطان بجا آورد وبعدہ تعبیر گفت وانچہ در نسخہ ہاے سقیمہ بعد لفظ درویشی کاف مرقوم است خطا است وضمیر شین چشمش راجع بسلطان محمود دگران بکسر نون وفتح کاف فارسی بمعنی بینندہ ومنتظر یعنی چشمش بحسرت ملک خود نگران است این حکایت را باین باب ہمین قدر ربط است کہ پادشاہان را باید کہ بدنیاے فانی دل نہ بندند ومحمود کہ دل بدنیا بستہ بود ہنوز او را ابتدا راہی میسر نشدہ قولہ بیت

پس نامور بزیر زمین دفن کردہ اند ❊ کز ہستیش بروی زمین یک نشان نماند ❊ ش در مصرعۂ ثانی بجاے شان کہ ضمیر جمع است ضمیر واحد کہ حرف شین معجمہ است واقع شدہ اینچنین بضرورت نظم جائز است در کلام اساتذہ بسیار آمدہ فلان نظم قولہ بیت وان پیر لاشہ را کہ سپردند زیر خاک ❊ خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ❊ این بیت با بیت آیندہ کہ زندہ است نام فرخ الخ قطعہ بند است

لاشه دو معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم بمعنی خر زبون و لاغر درین بیت ربط این هر دو معنی بدو قصه
تعلق دارد اول اینکه در اخلاق المحسنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبه داشت
هر شب از دود کلبه اش پادشاه اذیت میکشید و مکان سیاه میشد نوشیروان هر چند مکان وسیع و زر کثیر
بعوض کلبه اش میداد او راضی نمیگشت و بخوف خدا بزور و ستم هم کلبه اش نمیگرفت ناچار صبر میکرد و آخرش
زال بمرد نوشیروان باعزاز تمام او را دفن ساخت پیر لاشه عبارت از همان زال مرده است و بعضی
چنین نوشته اند که نوشیروان برای آنکه مبادا آگاه بخبر مظلومی بمن نرسانند جرسی محاذی سینهٔ خود
بسقف آویخته رسن آن بچوبی پیش دروازه بسته بود روزی خری ضعیف پشت ریش با آن چوب جسم
خاریدن گرفت با آواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر را پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظهٔ حالش مالکش را
طلبیده تهدید کرده بدستور سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خر در خاک
همچو خاک شدند مگر نام نوشیروان تا حال زنده است قوله بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل *
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند * ش نام بکسر میم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان
مضاف الیه و با موحده سببیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظ بسی لفظ سال محذوف است مخفی نماند که
بوقت تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را ششصد سال گذشته بود در وجه تسمیه نوشیروان
دو قول است یکی آنکه نوشیروان بالضم است و بیا معروف چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یای مجهول نوشیر در اصل شیر نو بود یعنی
شیر جوان و لفظ وان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان قوله بیت خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند * ش خیری بیاء تنکیر یعنی هر قسم خیر که از دست تو بر آید فلان
بمعنی شخص قوله بیت از مرگ واز قیامت واز گور یاد کن * وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند *
ش در نسخهٔ محمدی و سروری و دیگر نسخ صحیحهٔ معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قوله حکایت
ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب رو نظر ملک بکراهیت و
استحقار در وی نظر کرد و پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند ش ملک زاده بکسر همزه که قائم مقام یا وحدت است شنیدم بفتح حقیر درینجا بمعنی لاغر یا بمعنی
قد مخفی نماند که در نسخهٔ محمدی لفظ قد و بالا مرد مکتوب نیست و در نسخهٔ سروری لفظ بالا مرقوم نکرده
استحقار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیرکی استبصار دانائی قوله هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر
سوال مخفی نماند که درینجا شبه وارد میشود چرا که لفظ هر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر حقیر خردار کلان

بقیمت بهتر نیست مگر بعض جواب این قول شاهزاده بطریق استقراء ناقص است که بعض جزئیات
کوچک مثل شاة و کوه طور وغیره را تتبع نموده بر کل مختصرات حکم نموده پس این استدلال کرده
از حال جزئیات بر حال کلی چون استقراء ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مفرد بیجا
نباشد و بعض چنین گفته اند که لفظ القیمت متعلق است بما قبل یعنی هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر است
ای هر چیز خرد که قیمت دار است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هر چه قسمے از مروارید دراز است
که بعرف صراحی دار گویند و در نسخهٔ مخدومی و سروری از همه بهتر است و بے تکلف راست می آید و آن
اینست نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر حاصل ازین آنکه ضرور نیست که هر چیز که بقامت کلان باشد
بقیمت هم بهتر باشد و درینجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است قوله
الشاة نظیفة والفیل جیفة ش الشاة بضم تاء فوقانی که در رسم الخط عربی مدور نویسند بمعنی گوسپند
مبتدا است نظیفه بنون و ظاء معجمه و تحتانی و فاء و بر تا تنوین ضمه چرا که خبر است بمعنی پاک و همین نهج
مبتدا و خبر فقرهٔ دیگر و جیفه بکسر جیم و فاء بمعنی مردار که بدبو گرفته باشد حاصل معنی آنکه گوسپند
پاک است و پیل مردار است قوله شعر واقل جبال الارض طور * وانه لاعظم عند الله قدرًا ومنزلا
ش واو عاطفه که عطفش بر جمله های سابق است اقل بفتحتین و تشدید لام مضموم بمعنی کوچکترا اسم
تفضیل مبتدا مضاف جبال بکسر جیم و باء موحده و کسر لام جمع جبل که بمعنی کوه است مضاف الیه
و هم مضاف است بسوی ارض و ارض بکسر ضاد معجمه مضاف الیه و طور به تنوین ضمه خبر مبتدا است
واو عاطفه آن بالکسر و تشدید نون مفتوح بمعنی هستی حرفی از حروف مشبه بالفعل که میخواهد اسم
و خبر را و هاء ضمیر مذکر غائب راجع بطور اسم آن و لام مفتوح تاکید بمعنی هر آئینه و اعظم اسم تفضیل
و خبر آن عند بکسر عین و فتح دال بمعنی نزدیک مضاف و منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله بکسر هاء
مضاف الیه قدرًا بالفتح قاف و سکون دال و بر راء تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بالفتح میم و سکون
نون و کسر زاء معجمه و بر لام تنوین فتح از جهت منصوبیت است که معطوف است بر قدرًا منصوب مگر این تنوین
از جهت وقف در آخر شعر بالف خوانده میشود حاصل معنی آنکه خردترین کوههاے زمین طور است و بدرستی
که آن طور هر آئینه بزرگتر است نزدیک خداتعالے از روے قدر و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام تجلی
حق سبحانه بران دیده بود و بران بحق تعالے کلام میکردند این شعر را اکثر شارحین و نویسندگان متون نثر
فهمیده اند مگر در نسخهٔ مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین دهلوی نیز شعر نوشته اند این
شعر در بحر طویل است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرع

اول دو جزو مقبوض است دو و سالم همچنین در مصرعهٔ ثانی **قوله قطعه** آن شنیدی که لاغری دانا * گفت
روزی بابلهی فربه * اسب تازی اگر ضعیف بود * همچنان از طویله خربه * **ش** ابله بالفتح لفظ عربی است
صیغهٔ اسم تفضیل از بلاهت بمعنی بیخرد و نادان تر و ابلهی بزیادت یا و نوشتن نزد متاخرین بیجا مگر
متقدمین بجهت تفرقه ترکیب توصیفی و اضافی مینوشتند فربه بکسر بای موحده و های ملفوظ معروف است
اسپ تازی بمعنی اسپ عربی چراکه اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران باهر است یا آنکه تاز
صیغهٔ امر از تاختن بمعنی مصدر است و یای نسبت یعنی اسپی که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابله
ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نمی آید طویله بیای
معروف رسنی باشد دراز و دران چند حلقه و تکمه باشند که بدان در صحرا یک یک پای چند اسپان
باخران می بندند و بیای مجهول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجاز آروا باشد و لفظ همچنان زائد قوله
پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند **ش** ارکان دولت امرای سلطنت
و خنده پدر بر غرابت تشبیه پسر است **قوله قطعه** تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد *
هر بیشه گمان مبر که خالیست * شاید که پلنگ خفته باشد **ش** بیشه صحرای پر درخت که بهندی بن
گویند بفتح بای موحده مبر بفتح میم صیغهٔ نهی پلنگ بفتحتین درنده است مثل شیر و کسانیکه بمعنی چیتا دانند
خطا است و تفصیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین واقع است * هر بیشه
گمان مبر نهالیست * شاید که پلنگ خفته باشد **ش** بیسه بکسر بای فارسی و یای مجهول و سین مهمله
بمعنی هر شی که ابلق باشد و نهاله و نهالی بکسر نون و یای معروف بمعنی شکار حلال مثل آهوی نر سیاه
و سپید باشد و بعض اقسام گوزن که بران خالهای سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دورنگ را
گمان مبر که شکار است شاید که پلنگی خفته باشد و ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست که تا وقتیکه
یقین کلی نشود بر نیکی و بدی چیزی فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را
بمعنی توشک و لحاف فهمیده در خوبی این نسخه انکار دارند این کار بیجا است **قوله** آورده اند که
دران قرب ملک را دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند قصد مبارزت
کردند اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و گفت **ش** آنچه در اکثر نسخ بجای قرب لفظ مدت
نوشته اند بهتر نیست صعب بالفتح دشوار در اینجا بمعنی قوی مبارزت بضم میم و بای موحده و فتح رای مهمله
و بعده زای معجمه مفتوح و بعده تای فوقانی برای جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و تقدیم زای
معجمه بر رای مهمله غلط است جهانید بکسر اول یعنی دوانید **قوله قطعه** آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ✤ کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ✤ روز میدان
وانکه بگریزد بخون لشکری ✤ ش لفظ آن برای اشارت بعید است و این برای قریب پس درینجا
اشارت بلفظ آن آنست که هر بیت از من بعید است و کشته شدن قریب یعنی اینچنین من هستم که در خاک
و خون سر من بینی یعنی در قتل دشمنان از کشته شدن خود نمی ترسم مخفی نماند که در لفظ روز جنگ یا از
اشباع کسرهٔ اضافت پیدا میشود و در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر آنست که ننویسند و در آخر لفظ سر
و لشکری یای مجهول است برای وحدت بالای بیت دوم کاف تعلیلست یعنی آن صفت خود که بیان
کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون و جان خود را
ضائع میسازد و آنکس که میگریزد گویا که بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را ضائع
و برباد میکند چراکه چون یک کس گریزد و دیگران بدیدن او همت باخته بگریزند ازین حرکت شکست
در لشکر خواهد افتاد پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل و تباه خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ کفار
گناه کبیره شمرده اند در بعض نسخ بجای روز میدان روز هیجا نوشته اند هیجا بالفتح یا و سکون یای تحتانی
و جیم بمعنی کارزار در عربی هیجا مأخوذ از هیج است که بالفتح بمعنی غبار باشد قوله این بگفت و بر سپاه
دشمن زد ش یعنی خود را بر سپاه دشمن زد ای بر سپاه دشمن یکبارگی حمله برد قوله تنی چند از مردان کاری
بینداخت و پیش پدر آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت ش مردان کاری یای معروف بمعنی مردان جنگی
چه کار مترادف پیکار است و بمعنی کار آمدنی نیز میتوان شد قوله قطعه ای که شخص منت حقیر نمود ✤ تا درشتی
هنر نپنداری ✤ اسپ لاغر میان بکار آید ✤ روز میدان نه گاو پرواری ✤ ش در مصرع اول بعد
لفظ ای لفظ پدر که منادی است محذوف و آنچه در آخر شخص یا نویسند درست نباشد مگر آنکه یای
بطنی توان گفت چه در عروض هنگامیکه کسره صفت یا اضافت یا اشباع باشد آنرا یای بطنی نامند
و لفظ شخص درین بیت بمعنی جسم و وجود و کالبد و لفظ تا کلمهٔ تحذیر است یعنی هرگز و زنهار درشتی بشین
معجمه بمعنی فربهی و تنومندی هنر درینجا بمعنی کمال فضیلت است روز میدان که بمعنی روز کارزار است متعلق
مصرع سوم است یعنی اسپ اگرچه لاغر میان باشد بروز کارزار بکار می آید و گاو پرواری اگرچه فربه
باشد در آن روز هیچ بکار نمی آید پرواری بفتح بای فارسی و سوم واو خانه باشد سرد و سایه دار که شبانان
در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را در آن خانه می آرند تا از گرمی لاغر نشوند و فربه
گردند قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره برد و گفت
ش فاعل آورده اند محذوف که راویان باشند نعره بالفتح نون و سکون عین مهمله آواز بلند قوله ای

مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا بمعنی زنهار
وهرگز باشد وجامهٔ زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن یعنی
اے مردان بکوشید وهرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است
هر که از جنگ گریزد او را برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند وحرف تا علت است یعنی
اے مردان بکوشید تا از جامهٔ زنان محفوظ مانید معنی سوم آنکه تا برای غائب باشد وجامهٔ زنان
کنایه از لباس رنگین وبجاے نپوشید که نفی است پوشید بباء موحده زائده باشد یعنی ای مردان بکوشید
تا بحدیکه از خون زخمها لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجای لفظ تا لفظ یا براے تردید باشد و
برای تحریص بر جنگ گفته باشد که ای مردان بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید ودعوی مردی بگذارید
ودرینجا تقابل لفظ مردان وزنان از محاسن عبارت است ومختصر بودن فقرتین هم از محاسن انشا است
قوله سواران را سخن او تهور زیاده گشت جمله یکبار حمله کردند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر یافت
پدر سر وچشمش ببوسید ودر کنار گرفت وهر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند
وزهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه دید دریچه برهم زد پسر دریافت ودست از طعام باز کشید
وگفت که محال است که هنرمندان بمیرند وبے هنران جاے ایشان گیرند تهور بفتح واو مشدد افتادن
در مخاطره به بیباکی مگر مجازاً بمعنی شجاعت ودلاوری فائده باید دانست که نزد حکما شجاعت
دو طرف دارد افراط وتفریط را تهور نامند وآن مذموم است وتفریط را جبن گویند وآن نیز مذموم است
شجاعت که حالت اوسط است محمود ودرینجا مراد از تهور شجاعت است وولی محمد نوشته که انچه در اکثر
نسخ بجاے سخن لفظ گفتن نوشته اند صحیح نباشد وهمچنین بجای گشت لفظ شد غیر فصیح جمله بجیم
وحمله بحا تجنیس خطی است اینهم از لطائف عبارت است اخذ نقیضین فقره ی وهر روز نظر بیش کرد
تا ولی عهد خویش کرد این دو فقره است که بیش وخویش سجع واقع شده ولفظ کرد مشابه برد
ولفظ نظر بمعنی توجه ومهربانی ولفظ تربیت در نسخهٔ مخدومی ومسروری ودر متن شرح ولی محمد اصلا
مکتوب نیست ولی عهد بفک اضافت بمعنی صاحب عهد وپیمان وباصطلاح کسی که امیری یا پادشاهی
او را برای قائم مقامی خود معین گرداند غرفه بالضم خانهٔ مسقف بر سر بام که دریچه ها داشته باشد
فائده در تحقیق لفظ دریچه سوال دریچه اگر تصغیر در است یاء تحتانی از کجا آمد جواب مخفی نماند
چنانکه لفظ چه براے تصغیر است همچنین لفظ یزه بیای تحتانی وزاء معجمه نیز براے تصغیر مے آید
چون لفظ یزه بعد لفظ در ملحق کردند دریزه شد بعده زاء را بجیم فارسی بدل نمودند دریچه گشت

ولفظ دریچه بیای موحده بمعنی درخور د نیز آمده ظفر اگوید بیت روز و شب دریچه مشرق و مغرب باز بهست +
ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد ✽ محال بالضم میم بمعنی متعذر و ناممکن و اصل اینست که محال درینجا
بمعنی ممتنع عادی باشد زیراکه عادت چنین ست که کار زنا از نادان سرانجام نمی پذیرد قوله بیت کس
نیاید بزیر سایهٔ بوم ✽ ور هما از جهان شود معدوم ✽ ش بوم لفظ عربی ست و جغد فارسی طائریست
که بنحوست اشتهار دارد و هما بالضم طائریست مبارک بر سر هر که سایهٔ آن افتد دولت یابد و او او عاطفه
بالای مصرعهٔ ثانی علت بر مضمون فقرهٔ صدر ست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند
و حرف راء مهمله بعد واو عاطفه مخفف کلمه اگر یکی از حروف شرط است پس مصرعهٔ ثانی شرط ست که مؤخر
واقع شده و مصرعهٔ اول خبر که مقدم دارد گذشته و در مضمون این بیت تشبیه هما بجود کرده و تشبیه بوم
ببرادران مخفی نماند که بعضی چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای ور لفظ مر برای تخصیص تخفیف یا
مگر چنانکه الف باغ در بغداد بجهت تخفیف حذف شده و بجای هما لفظ همان بنون یعنی کسی کسی
بزیر سایهٔ زمین نمی آید ای مدفون نمی شود خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود و هم مرهم
مگر نزد محققین این توجیه بعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمال
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست گفته اند
که ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ش مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی و سروری
در آخر لفظ گوشمال و واجب یای تحتانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چراکه هر دو جا یا محض زائد باشد
یعنی گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود داد بسا شید مگر در واجبی بانسبت گنجایش دارد یعنی
سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد بلدیگر درینجا بمعنی ملک است مرضی بفتح میم
و کسر ضاد معجمه اسم مفعول است بمعنی رضامندی کرده شده یعنی حصهٔ معقول که هر یکی بدان راضی شده اند
در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر بمعنی مناقشه و خصومت
و برخاست بمعنی دور شد چراکه هرگاه لفظ بر با کلمهٔ خاست ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد و لفظ نشست
و برخاست که باهم ضد باشند منجملهٔ محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی و یای معروف چادر پشمی
کم قیمت که بهندی کمل گویند قوله قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ✽ بذل درویشان کند نیمی دگر ✽ هفت
اقلیم ار بگیرد پادشاه ✽ همچنان در بند اقلیمی دگر ✽ ش نیم مضاف نانی بیای وحدت مضاف الیه
بذل بالفتح دادن و صرف کردن در نسخهٔ مخدومی ست ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع ست این نسخه
بی تکلف صادق ست و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نماند که هفت اقلیم

عبارت از تمام ربع شمالی زمین کہ از آب دریائے شور مکشوف ہست وطول این ربع از جانب مشرق
ومغرب تخمیناً دوازدہ ہزار کروہ وعرض از طرف شمال وجنوب شش ہزار کروہ واین ربع ہفت حصہ
طولانی کردہ اند کہ ہر حصہ را یک سر بمغرب وسر دیگر بمشرق است ہر حصہ را اقلیم نامند وآنچہ بعض اہل لغت
وبعض شراح گمان بردہ اند کہ اقلیم اول ہندوستان است بزحل تعلق دارد دوم چین بمشتری سوم
ترکستان بمریخ چہارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النہر بزہرہ ششم روم بعطارد ہفتم بلخ بقمر بے اصل
محض است چراکہ خراسان یک قطعہ است از ایران باقی تمام ایران متعلق کدام سیارہ باشد وبلخ
شہریست از خراسان نام ملک علیحدہ نیست وسوائے آن شش ملک مذکور دیگر ولایتہا بسیار اند
مثل روس وفرنگ وشام وافریقیہ یعنی ملک مغرب ومصر وعرب وحبش واندلس اینہا بکدام
کدام سیارہ تعلق دارند قولہ ہمچنان در بند اقلیم دگرہ ش بند بمعنی فکر وتلاش ولفظ باشد در آخر
این مصرعہ محذوف است یعنی ہر چند تمام ربع مسکون بتصرف آورد در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچہ
آن اقلیم بظاہر موجود نباشد وتحقیق شد کہ سوائے این ربع مسکون آبادی دیگر ہست در سطح زیرین
زمین مگر بہ نسبت این ربع مسکون اندکے آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون
بتلاش تمام برسائی عقل حکما سراغ آن یافتہ بود مگر عزیمت آن ملک او را میسر نشد حالا بعضے از
اقوام فرنگ بران تصرف دارند وکم وبیش از عرصہ دوصد سال آن ملک را یافتہ اند لہذا [illegible]
شہرت دارد وربط این حکایت بباب آنست کہ از جملہ خصائل پادشاہان یکے اینست کہ بحال کسے
کہ چندان وجاہت ظاہری نداشتہ باشد نظر حقارت نبینند اند وخیال یعنی ہزار دارند قولہ حکایت
طائفۂ دزدان عرب بر سر کوہے نشستہ بود ومنفذ کاروان بستہ رعیت بلدان از مکائد ایشان مرعوب
ولشکر سلطان مغلوب بحکم آنکہ ملاذی منیع از قلۂ کوہے بدست آوردہ بودند وملجا وماوائے خود ساختہ
ش در نسخہ محمودی لفظ بود وبصیغہ مفرد است این بے تکلف درست باشد وآنچہ در سروری واکثر
نسخ بودند بصیغہ جمع واقع است دران صورت بلحاظ افراد طائفہ تاویل صیغہ جمع باید کرد منفذ
بفتح میم بمعنی راہ وکاروان بمعنی قافلہ وآنچہ بمعنی سوداگران گویند خطا است بلدان بالضم جمع بلد
بفتحتین بمعنی شہر است مکائد بفتح میم وکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع مکیدہ کہ مصدر میمی است بمعنی بد اندیشی
پس مکائد بمعنی ارادہ ہائے بد باشد برائے ضرر رسانی نہ بمعنی مکر وفریب چنانکہ در مردم شہرت دارد
ودر اکثر نسخ مرہوب واقع شدہ چون رہب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است صیغہ اسم مفعول ازان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکہ گفتہ شود کہ گاہے اسم فاعل بروزن مفعول ہم آید پس مرہوب

بمعنی ترسنده باشد یا آنکه مرهوب مصدر میمی باشد که بمعنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال خالی از تکلف نیست لهذا در نسخهٔ
مخزونی و سروری بجای مرهوب لفظ مرغوب بغین معجمه واقع شده و بعض شراح هم پسند کرده اند چون رعب
بالضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسانیده شده صحیح باشد و صاحب شرح بهار عجم
مرغوب بغین معجمه بمعنی رو گردانیده شده ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جای پناه منیع بازدارنده از تصرف یعنی استوار
و مستحکم قله بالضم و تشدید لام سر کوه بهندی ٹیکری گویند ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همزه جای پناه
ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای بازگشتن یعنی خانه چون الف را کسرهٔ اضافت دادن محال است
لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصورت الف نویسند و یای تحتانی برای قبول کسرهٔ اضافت در آخرش
زیاده کنند قوله مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه هم برین نسق روزگاری
مداومت نماید مقاومت با ایشان ممتنع گردد قوله مدبر بضم میم و فتح دال و باء موحده مشدده مکسوره
و راء مهمله تدبیر کننده یعنی پایان کار اندیشنده ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی
یعنی شهرهای کلان دفع دور کردن مضرت گزند و ایذا رسانی مشاورت بضم میم و فتح واو باهم مصلحت
اندیشیدن نسق بفتحتین روش و طور مداومت همیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابله و همسری
ممتنع بضم میم اول و کسر نون بمعنی بازآینده است پیش نرونده چون امتناع لازم است مفعول ازین
نمی آید قوله مثنوی درختیکه اکنون گرفتست پای * به نیروی مردی برآید ز جای * بیخ
بمعنی بیخ نیرو بالکسر و یای دو واو مجهول و معروف بمعنی قوت قوله دگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش
بیخ برنگسلی * هلی بکسرتین بمعنی بگذاری صیغهٔ واحد مخاطب از مضارع هلیدن که بکسرتین بمعنی
گذاشتن است گردون بمعنی ارابه که بهندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیزی را هم
نگسلی بفتح نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مهمله چرا که چون کاف ساکن شد ضمه اش
بسین داده اند و یای معروف خطاب از ارابه درخت را باین طور میکنند که اول از پیرامون بیخ درخت
زمین را میشگافند بعده زنجیر یا رسن قوی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه میرانند بیخ درخت
از میان زمین برمی آید و نیز گردون بمعنی چرخی چیزی ثقیل را گویند و آن آلتیست که حکمای سلف
برای کشیدن بارگران و کندن دروازه های قلاع و بیخ درختان وضع کرده اند و بهتر تقریر اینست
که گردون درینجا بمعنی آسمان باشد و حرف یا که بالای لفظ گردون است بمعنی طرف و جانب و لفظ
بگردونش متعلق بمصرعهٔ اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده برکندن که آن درخت را ببالیدن
گذاشته بودی اگر همچنان یک مدت دیگر ببالیدن بسوی آسمان او را بگذاری و ازو تعرض نکنی

درخت مذکور آنقدر محکم خواهد شد که باز هر چند سعی کنی که بسالم ماندن بیخ از زمین برکنی هر گز نخواهد کند مگر بشکستگی بیخ قوله سر چشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * میل بمعنی سیخ زدنی و آنچه بعضی درینجا بمعنی چوب سرمه گویند خطا است گرفتن بمعنی بند کردن و پر شدن درینجا بمعنی کلان و فراخ شدن و گذشتن بمعنی عبور کردن و حرف باء موحده بمعنی بر یعنی در ابتدای سر چشمه را بسیخ بند توان نمود چون رفته رفته فراخ شده منبع رود گردید دران صورت بر پیل سوار شده هم عبور ازان نتوانی کرد و در بعض نسخ بجای میل لفظ بیل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنی در ابتدای سر چشمه را اندک خاک که به بیلچه برداشته میشود توان بست چون بیل بیاء مجهول است در قافیه یاء مجهول و معروف بعضی کراهیت کرده اند مگر اکثر جائز داشته اند یا اینکه اکثر جا یاء مجهول را معروف خواندن مطابق لهجهٔ ایرانیان افصح است و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که درین بیت قافیه مصرعهٔ اول میل است و قافیهٔ مصرعهٔ ثانی بیل بباء موحده و بجاے گذشتن هم گرفتن است و این تکرار لفظ گرفتن مضائقه ندارد حاصل معنی چنین گفته که سر چشمه را قبل از جوش بند کردن بنهایت آسان است تا بحدیکه بمیل آهنی که بآن اندک خاک نتوان برداشت بند توان ساخت و وقتیکه جوش زد و بند کردنش بنهایت دشوار است تا بحدیکه به بیل آهنی که براے کاویدن زمین و گل برداشتن معین است بند نتوان نمود قوله سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان واقعه دیده و جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت تجسس بمعنی پنهان خبر جستن و تفحص و تلاش برگماشتند یعنی تعین کردند و مقرر نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنی دزدان بر قومی براے تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را رانده بودند اے رفته بودند بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و فتح عین مهمله بمعنی جای و خانه مانده در اصل مانده بودند بود بمعنی گذاشته بودند لفظ بودند را محذوف داشته چنانکه در سجع هاے نثر معمول است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر متتبعان ماهر مخفی نیست واقعه بواو و کسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک شعب بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و باء موحده بمعنی شگاف و درز که در کوه باشد و میتواند که شعب بالکسر باشد بمعنی دره و راه که در کوه باشد بکسر اول بهتر است جبل بفتحتین کوه شبانگاه بمعنی وقت شب حرف ها و در آخر

۲۰

سفر کرده و غارت آورده حالیه است یعنی دران حال که سفر کرده بودند اے از رنج سفر ماندو بوده
و از تکلیف غارت آوردن سست گشته بودند سلاح بکسر آلات جنگ غنیمت مالی که از تاراج
قومی آرند و ولی محمد نوشته که لفظ از تن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد غنیمت تحریف ناسخان است
و حق بجانب او ست پاسی از شب گذشت پاسی بمعنی حصه است هر قدر که باشد و آنچه بعضی بمعنی پهر
گویند درست نباشد چراکه قباحتی دارد قوله بیت قرص خورشید در سیاهی شد ٭ یونس اندر دهان
ماهی شد ٭ ش خورشید بشین معجمه مکسوره نه بفتح شین و لفظ شد در هر دو مصرعه بمعنی رفت یونس
بضم نون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبری که از ایذاے قوم یا از وہم آنکه مرا تکذیب نمایند بے امر
الهی از میان قوم بیرون رفت تا برسید بدریا سه روز بکشتی نشست بحکم الهی ماهی بزرگ از آب
سر برآورده کشتی را باز داشت ناخدا گفت که درمیان کشتی کسی گنهگار است تا وی را بماهی بدهیم
کشتی نخواهد گذاشت یونس علیه السلام گفت که گنهگار منم مرا بماهی دهید بعد گفتگوی بسیار یونس را
بدریا انداختند فی الفور ماهی ایشان را بحلق فرو برد دران وقت ایشان را سه تاریکی پیش آمد
قعر دریا و شکم ماهی و شب بعد چهل روز ماهی از شکم برآورده بکنارهٔ دریا انداخت همان زمان
برای سایهٔ ایشان درخت کدو پیدا شده و آهو ماده بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت
و بقوم خود رفت مخفی نماند این بیت چند معنی دارد یکے آنکه یونس عبارت از خواب و دهان ماهی
عبارت از چشمان در زدان یعنی دقیقه از دقائق شب گذشته بود که بیانش نیست که بمجردے که
قرص آفتاب و سیاهی افق فرو شد خواب بچشم شان در آمد بمعنی دوم آنکه مراد از یونس حدقهٔ چشم
در زدان است و مراد از دهان ماهی پلک چشم که جاے روئیدن موی مژگان است و آن بدهان ماهی
مشابهتے تمام دارد یعنی سیاهی چشم شان در غلاف چشم پوشیده گشت ای بخفتند معنی سوم آنکه
بعضے نوشته اند که یونس بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت
ماهی مشابهتی تمام دارد چون ماه در عقده راس یا ذنب آمده مقابل آفتاب میشود ماه را خسوف
عارض میگردد حاصل آنکه دران شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماه هم شده بود معنی چهارم
آنکه مصرعهٔ دوم تشبیه مصرعهٔ اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطورے رفت که گویا یونس علیه السلام
بدهان ماهی فرو رفت معنی پنجم آنکه مصرعهٔ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتی
از شب گذشت و قرص خورشید کماحقه بسیاهی شب فرو رفت ای اثر شفق که نزد فقها است باقی نماند
آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که یونس علیه السلام را درمیان ماهی سه تاریکی پیش آمده بود

قوله مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند
همگنان را بکشتن فرمود اتفاقا در آن میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش
نو دمیده یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر از باغ زندگانی
برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار
یکان یکان یعنی جدا جدا لفظ یکان در اصل یک کان بود برای تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ کان
در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تاء و بالکسر و سکون دوم نیز آمده بمعنی شانه
و آن استخوانی است پس دوش بامدادان بامداد اسمی موقت اسمی ساکن بمعنی وقت صبح نزد بعضی الف
و نون بامدادان زائد است و نزد بعضی برای افادهٔ معنی حال و وقت همگنان بفتح ها و سکون میم و کسر
کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است بحذف تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود
بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند و همگین بفتحتین منسوب است بلفظ همه بآوردن
یاء و نون نسبت و هاء که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد عنفوان بالضم
و حرف سوم فاء نیز مضموم بمعنی آغاز شباب بالفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای شفاعت
روی شفاعت بدون یاء موحده بیشتر نسخ است ریعان بفتح راء و سکون یاء تحتانی و عین مهمله
بمعنی ریع است حاصل زراعت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی که مصاحبت ازدواج و اولاد
باشد لذتی و منفعتی نگرفته و ریعان بمعنی بالیدگی و آغاز نیز آمده است پس عنفوان شباب و ریعان
جوانی مترادف نیز اند و در بعض نسخ که بجای ریعان لفظ سیحان واقع شده در مقابلهٔ نسخهٔ اول
ضعیف است سوال چون سابق گفته که در آن میان جوانی بود حالا بر همه جوان اطلاق پسر
چگونه روا باشد چرا که اطلاق پسر بر کودکان کنند نه بر جوانان جواب از باعث ترحم و هم بسبب
خردی عمر او بنسبت دیگر دزدان و در نسخ صحیحه بعد لفظ این پسر لفظ همچنان مسطور نیست و اگر باشد
در آن صورت معنی چنین شود که این پسر چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی برنخورده بود همچنان
درین جوانی نیز برنخورده و سروری نوشته که همچنان در اصل همچو آن بود یعنی همچو آن جماعهٔ دزدان
از زندگانی لذتی نیافته است تمتع بضم تاء دوم بمعنی برخورداری و کامیابی قوله توقع بکرم و اخلاق
خداوندی آنست که به بخشیدن خون این بر بنده منت نهی توقع بضم قاف مشدد امیدواری
و لفظ کرم مضاف است نه معطوف علیه آنچه در نسخه های سقیمه بجای خداوندی لفظ بزرگان و بخشیدن
بدون باء موحده و بجای این و منت بجای نهی نوشته است خطا است قوله ملک ازین سخن روی درهم

کشید و موافق رای بلندش نیاید گفتش رو درهم کشید یعنی ترش رو و چین بابرو شد چه قوت
ناخوشی و بیدماغی پوست چهره و پیشانی انسان اندکی درهم کشیده و پرچین میشود قوله بیت پرتو
نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است ✿ تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است ✿ پرتو بفتح
بای فارسی و فتح فوقانی بمعنی روشنی و شعاع و عکس چیز روشن گردگان بالکسر هر دو کاف فارسی
جوز که آنرا چار مغز نیز گویند و بهندی اکهروٹ نامند درین لفظ کلمه کان برای نسبت است گنبد
بدال مهمله افصح است قوله نسل و بنیاد انسان منقطع کردن بهتر و بیخ تبار ایشان برآوردن اولی
که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش نگاهداشتن کار خردمندان نیست ✿
و در نسخه محمدی نسل و بنیاد نوشته است نسل بفتح نون و سکون سین مهمله بمعنی اولاد منقطع بکسر
طاء مهمله بریده شونده و بفتح طاء و منه بمعنی بریده شده چراکه از باب انفعال و صیغه لازم اسم
مفعول نمی آید تبار بفتح تاء فوقانی خاندان و خویش و اقربا اولی تر بمعنی بسیار خوب با وجود اولی
که صیغه اسم تفضیل است لفظ تر محض زائد باشد چه عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربی که با وجود
قلت حروف کثرت معنی داشتند تصرف نموده جزوی از جنس بجنسش برای فصاحت نموده اند
منجمله آن اولی تر و حوران و مکتب خانه وغیره و آنچه در متن بیچ هر دو فقره بهتر و اولی تر نوشته موافق
شرح ولی محمد است چراکه او در شرح خود نوشته که عین مصلحت تحریف است اخگر ریزه آتش افعی
بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا و نگر فارسیان انظر بصورت کتابت یا خوانند بمعنی مار سیاه
کفچه دار قوله قطعه ابر اگر آب زندگی بارد ✿ هرگز از شاخ بید بر نخوری ✿ با فرومایه روزگار مبر ✿
کز نی بوریا شکر نخوری ✿ بید بیاء مجهول درختی است که هیچ ثمر در دنیا بید آن انواع می باشد
و مشهور تر از آن بید ساده است که بهندی او را گویند لوا و مجهول فرومایه بمعنی هر دی حقیقت و بد ذات
یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاه مشهور که در زمین نمناک می روید چون بیشتر فرش و مصلا از آن می بافند
مجازاً آن فرش را نیز بوریا نامند قوله وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای
ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صواب و مسئله بی جواب لیکن اگر در صحبت
آن بدان تربیت یافتی و خوی ایشان گرفتی یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که بصحبت
صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد
او متمکن نشده و در حدیث است ✿ طوعاً و کرهاً از روی رضامندی و نارضامندی ای خوشی و
ناخوشی یعنی بظاهر خوش از خوف پادشاه و بباطن ناخوش باندیشه فوت مقصود و این هر دو مصدر منصوبانند

بسبب حال بودن واحتمال مفعول مطلق هم است چون در قرآن مجید این هر دو لفظ حال واقع شده اند
همچنان درینجا مستعمل گشته اند حسن بمعنی خوبی عین بمعنی حقیقت محض صواب بمعنی درست و بهتر مسئله
بفتح میم وسکون سین وفتح همزه ولام پرسیدن وجای پرسیدن در مقدمات عقلی ونقلی واین لفظ بفتح
اول وثانی وفتح لام بدون همزه نیز درست است مراد از مسئلهٔ بیجواب سخنی که هیچ توجیهه آنرا رد
نتوان کرد و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجاے عین صواب و مسئلهٔ بیجواب فقط همین قدر نوشته عین
حقیقت است ونیز در نسخهٔ مخدومی نه در سروری بجای خوی اول طینت و بجای صحبت دوم عشرت
مسطور است این نسخه ها چندان حسنے ندارد و بعد لفظ یافتی واو عاطفه باید نوشت و بعد لفظ گرفتے
واو عاطفه نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتے وخوی ایشان گرفتی دران صورت
البته این نیز یکے از جمله دزدان شدی ازین سه فقره دو فقرهٔ اول شرط وفقرهٔ سوم خبر جزا و
یاے مجهول یافتے وگرفتے وشدے برای شرط جزا است سیرت بالکسر خصلت وعادت بغی بفتح با و بعده
وسکون غین معجمه بمعنی سرکشی عناد بکسر اول ستیزه کاری نهاد بکسر اول معنی طبیعت متمکن اسم
فاعل از تمکین بمعنی مکان گیرنده یعنی قائم واستوار وانچه بعضے نادانان درینجا متمکن را بمعنی جای قرار
گویند غلط است قوله کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه وینصرانه او یمجسانه ترجمه
هر فرزند زاده میشود بر خلقت مسلمانی بعد از ان پدر ومادر او یهودی میگردانند او را یا هر دو نصرانی
میسازند او را یا هر دو مجوسی میکنند او را ترکیب کل بضم لام مشدد مبتدا است ومضاف ومولود بتنوین
کسرهٔ دال مضاف الیه یولد بضم یا وسکون واو وفتح لام وضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
مجهول خبر مبتدا علی حرف جار وفطرة بکسر فا وسکون طا وفتح را وکسر تا مصدری که در رسم الخط
عربی مدور بصورت ها مینویسند بمعنی آفرینش مجرور ومضاف والاسلام مضاف الیه ثم بضم ثاء مثلثه وفتح میم
مشدده بمعنی پس حرف عطف ابواه بفتحتین تثنیه اب که مضاف است بسوے هاى مضموم ضمیر و نون تثنیه
بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر ومادر مراد است چنانکه از قمرین شمس وقمر
مراد دارند یهودان بضم یاے تحتانی وفتح ها وکسر واو مشدده وفتح دال وکسر نون صیغه تثنیه مذکر غائب
معروف از باب تفعیل وکسر ها ضمیر که راجع است بسوی مولود همچنین دو لفظ باقی فائده چون
ماقبل ها ضمیر مذکر واحد غائب یای ساکن یا حرف مکسور باشد ها ضمیر مکسور میگردد الا مضموم
یهود نام قوم موسی علیه السلام نصرانی قوم عیسی علیه السلام مجوس بفتح میم وضم جیم وسین مهمله
آتش پرستان دین زرتشت ودر نسخهٔ مخدومی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطرة

و ابواه یهودانه و ینصرانه او یمجسانه و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکه فطرة چنانکه بمعنی
آفرینش است بمعنی دین اسلام نیز آمده است و در شرح ولی محمد چنین واقع شده ما من مولود الا
و قد یولد علی فطرة فابواه الی آخره یعنی نیست از هیچ آفریننده مگر آنکه تحقیق زاده میشود بر دین
اسلام پس پدر و مادر او الی آخره و نیز نوشته که ثم ابواه بجای فابواه تحریف است و در مشکوة شریف هم
لفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطرة الاسلام در بعض روایات آمده است تم کلامه قوله قطعه پسر نوح با بدان
نشست به خاندان نبوتش گم شد پ‍س پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بفتح کاف
بوقت طوفان با پدر در کشتی ننشست و ایمان نیاورد و بالای کوه صعود کرد و آخر در آنجا هم غرق
شد خاندان بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنی چون کنعان غرق
شد سلسلش منقطع گردید اگر بکافران ربط نداشت و با پدر بکشتی می نشست سلامت می ماند از اولادش هم
پیغمبران پیدا میشدند و بعضی بجای نبوت لفظ بنوت بضم باء موحده و ضم نون پسند کرده اند بمعنی
پسری یعنی خاندانی که کنعان بآن نسبت پسری داشت از وجدا شده ای بسبب عاق بودنش
رابطه فرزندی که با نوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان حقتعالی ازین ماجرا
در قرآن مجید خبر داده و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی یعنی آواز داد نوح پروردگار
خود را پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اهل من بود در جواب آن حقتعالی فرمود
یا نوح لیس من اهلک یعنی ای نوح تحقیق او نیست از اهل تو که کار او بد بود ازین آیت گم شدن
پسری او ثابت میشود و در نسخه مفدوی مصرعهٔ اول چنین واقع شده قوله مصرعه با بدان یار گشت
همسر لوط پ‍ش همسر یعنی زن منکوحه لوط و لوط او معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زنش با کافران
امر و پرست موافقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخرش از وا اولادی پیدا نگشت که بعد لوط علیه السلام
برتبه نبوت رسیدی قوله بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد پ‍س
کهف بالفتح غار اصحاب کهف هفت تن بودند اسامی ایشان اگرچه اختلاف دارند مگر بقول اکثری
اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کنشا فطیونس ششم ازرفطیونس هفتم
بوالسیوس و نام سگ ایشان قطمیر یکسر قاف روزی چند عبارت از سنین و شهور این جهان که
بنسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب کهف است مردم بمعنی آدمی و مردمان جمع
آن و گاهی مردم بمعنی جمع نیز می آید و مردم شدن این سگ باعتبار مآل است که روز قیامت
آن سگ بقالب بلعم باعور که عابدی از بنی اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بد دعا کرده بود

مبعوث شده در بهشت داخل خواهد گشت و درین بیت تلمیح ست بقصهٔ اصحاب کهف و آن اینست
که دقیانوس نام پادشاه ظالم در شهر افسوس بود به پرستش بتان مردم را تکلیف میداد هر که ابا
میکرد بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه رو بکوهے که نزدیک
آن شهر بود آوردند شبانے بایشان ملاقی شده بدین ایشان درآمد و همراه شد سگ شبان نیز
در عقب ایشان دویدن آغاز کرد هرچند منع کردند باز نماند بحکم حقتعالے بسخن درآمد که ازمن اندیشه
مدارید که من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون
نزدیک کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غارے میدانم که پناه میتوان گرفت چون بغار درآمدند
حقتعالی خواب بر ایشان گماشت همانجا بخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری میشوند
در غار بخواب ماندند بعده در عهد تندروس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند در رنگ
کرده ایم دو نیم روزے یا پاره از روزی چون ناخن و موے خود دراز یافتند متحیر ماندند چون گرسنه
بودند یملیخا را درهم داده برای طعام بشهر فرستادند یملیخا بشهر درآمد همه اوضاع مکانات متغیر دید درمی
بنانبا داد نانبا از دیدن سکه دقیانوس خیال است که این شخص گنجے یافته باشد شحنه برو
تهدید نموده باقی زر خواستند القصه یملیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجراے شنیده برائے
تحقیق بغار درآمد و ملاقات دیگران کرده بشهر رفت و ایشان باز بخفتند بقیامت بیدار خواهند شد
قوله این بگفت و طائفه از ندماے ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت
گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم ش ندما بضم نون و فتح دال و در آخر همزه جمع ندیم بمعنی مصاحب
و همنشین ست قوله رباعی دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد *
دیدیم بسی کاب سر چشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ش این رباعی مقولهٔ مصنف ست از طرف
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود مادر و پدرش زال نام نهادند چه زال پیر زن را گویند
گرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلاور ما طلقه حقیر و بیچاره بهتر است و الا صفت موصوف دانند و آنچه در اکثر
نسخ دیدیم که بسی آب سر چشمهٔ خورد نوشته اند خطا است و لفظ بسی بمعنی بسیار بار است و کاف بیانیه بالای لفظ آب
ضرورست و آب سر چشمهٔ خرد متعلق مصرعهٔ ثانی است و لفظ سر زائد قوله فی الجمله پسر را بناز و نعمت پرورده استاد
ادیب بتربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و سائر آداب خدمت ملوکش در آموختند در نظر همگنان پسندیده آمد
بارے وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده و جهل قدیم از
جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد گفت ش مخفی نماند که فاعل پرورد و نصب کرد

وزیر است و آنچه بصیغهٔ جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آموختند اُستاد و اتالیقان و لفظ تا برای
انتها و غایت و میتواند که برای ترتیب فائده باشد ادیب بمعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله
بمعنی بر پا یعنی مقرر و معین رد بالفتح بازگردانیدن و درینجا بمعنی دادن است شمائل بفتح شین معجمه و کسر
همزه بمعنی اخلاق و عادات جمع شمل بالکسر حضرت بمعنی درگاه و حضور شمه بالفتح اگرچه در عربی بمعنی
یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود جهل بالفتح نادانی مجازاً بمعنی کجی جبلت
بکسرتین جیم و بای موحده و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر برده تربیت ناقلان است
در رفته بجای پرده تحریف است تبسم خنده بی صوت قوله بیت عاقبت گرگ زاده گرگ شود ٭
گرچه با آدمی بزرگ شود ٭ شعر غذیت بدرّنا و نشأة فینا ٭ فمن انباک ان اباک ذیب ٭
اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب ٭ ش باشباع کسرهٔ بای ادیب باید خواند
بنحوی که یای تحتانی متلفظ شود پوشیده نخواهد بود که باکثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است
و آن درست نباشد زیرا که ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اختلاف
حرکت روی بهیچ وجه جائز نیست لهذا ملا اسعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول
برای رفع قباحت مذکور ذیبی بیای متکلم باشد تا قافیه درست شود و آنچه ذیبی یای متکلم واحد است
و لفظ نا در بدرّنا برای جمع و همچنین در فینا اگرچه ایراد مفرد و جمع در یک بیت مستحسن نیست اما بقلت
در کلام قدما آمده است و در اکثر نسخ بجای فینا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بهتر نیست
غذیت بضم غین معجمه و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح فوقانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب بمعنی غذا
داده شدی تو و در بعض نسخ بفتح غین باقی بدستور صیغهٔ معروف است بمعنی خوردی تو در بفتح دال و
تشدید رای مهمله بمعنی شیر که از گاو و گوسپند و غیره حاصل میشود و لفظ نا بنون بمعنی ما و نشأت بفتح
نون و شین معجمه و فتح تای فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فا فمن فا حرف تفریع من
موصوله انباک انبا بفتح همزه و سکون نون و بای موحده فعل ماضی از باب افعال و میخواهد مفعول را
ضمیری که در وی مستتر است راجع بطرف من که فاعل اوست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح همزه
و فتح نون مشدد یکی از حروف مشبه بالفعل اباک بالفتح اول مضاف و الف در آخر علامت نصب است
که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح برای خطاب مذکر مضاف الیه
مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی که مبدل از همزه است و بای موحده مرفوع خبر ان
پس ان اسم و خبر بمنزلهٔ مفعول ثانی و ثالث اذا بکسر اول کلمهٔ شرط که ماضی را بمعنی مستقبل گرداند

کان ماضی معروف طباع بکسر طا بمعنی سرشت و طبیعت که واحدست جمع و مرفوع است بجہت اسمیت و الف ولام
عوض مضاف الیہ ای اذا کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت و منصوب است
بسبب خبر بودن کان و مکرر واقع شده است برائے تاکید یا مبالغہ در مذمت و سوء بفتح سین مہملہ و سکون
واو و ہمزہ بمعنی بدی و مجرور است از باعث مضاف الیہ بودن و صاحب بیضاوی نوشتہ کہ وقتیکہ لفظ سوء
مضاف باشد بالضم خوانند و ہنگامیکہ مضاف الیہ باشد بالفتح خوانند لیس فعلی ہست از افعال
ناقصہ کہ افادہ نفی کند و بر اسم داخل میشود و باء موحدہ کہ بر خبر آن باشد زائد بود و بنافع بکسر باء
موحدہ زائدہ کہ جارہ ہست و نافع مجرور ادب بضم باء موحدہ مضاف و ادیب بکسر باء مضاف الیہ
حاصل معنی فنا داده شدی تو درمیان ما و بالیدی درمیان ما پس کدام کس خبر داد ترا بدرستی کہ بدی
تو رگ ہست وقتی کہ باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کنندہ ادب دہی استاد مخفی نماند اگرچہ
مضاف کردن ذیب بیای متکلم قافیہ نوعی اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ذیب بلا تکلف بسیار
دارد مظہر کمالات کسبی و وہبی مرزا حسن علی محدث لکھنوی میفرمودند کہ مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی
رحمۃ اللہ علیہ تمام آن قصیدۂ شاعر را کہ این دو بیت از انست از بر داشتند بیت اول را ازین دو بیت
چنین میخواندند شعر غذیت بدرنا و نشأة فینا ٭ فمن انباک انک جرو ذیب ٭ بفتح جیم و سکون
راء مہملہ و واو بمعنی بچہ ہر چہار پایہ درندہ چون جرو مضاف و ذیب مضاف الیہ مجرور گردید آن قباحت
قافیہ بلا تکلف مرتفع گشت و این از ہمہ نسخہ ماقبل و مابعد بہتر است و مولانا و اولینا مولوی رفیع اللہ
دہلوی در صحت قافیہ این دو بیت ترکیب دیگر فرمودہ اند و آن اینست کہ در عبارت آن ابناک ذیب
چنانکہ لفظ ذیب مرفوع است قافیہ دوم ادیب را نیز مرفوع داشتہ مصرعۂ چہارم را چنین فرمودہ اند
قولہ مصرعہ فلیس بنافع ادبا الادیب ٭ لفظ ادبا تمیز است کہ برائے ضرورت شعر از ممیز خود کہ
ادیب است مقدم شدہ و تنوین آن حذف کردند کہ بالف و لام جمع نمیشود از جہت التقای ساکنین
بلام تعریف کلمہ دیگر و ادیب اسم لیس است قطعہ این دو بیت در بحر وافر ہست و اصل این بحر مفاعلتن
شش بار باشد افاعیل مصرعۂ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعۂ دوم مفاعلتن مفاعلتن
فعولن افاعیل مصرعۂ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعۂ چہارم مفاعلتن مفاعلتن
فعولن صدر یعنی رکن اول بیت دوم معصوب است عصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجہت
ماندن لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نہند عروض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعۂ اول و رکن آخر
مصرعۂ ثانی درین ہر دو بیت مقطوف اند و قطف انداختن نا و لون از آخر مفاعلتن و لام را

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام مانند فعولن بجا بیش نشد مخفی نماند که این دو بیت عربی در نسخه مخدومی و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالباً کسی از متاخرین الحاق کرده است قوله سالی دو برین برآمد اوباش محلت باو پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را با هر دو پسرش کشت و نعمت بیقیاس برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر نشست و عاصی شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفت الخ مخفی نماند که سالی دو بزیادت یای بهتر است اگر باشد زائد برای تحسین کلام باید گرفت و اگر سالی بیای وحدت بدون لفظ دو نویسند این هم خطا چراکه در یک سال اینقدر تعلیم چگونه می یافت و لفظ طائفه در نسخه مخدومی نیست و همین مناسب چراکه اوباش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و بنسبت موافقت مرافقت بمعنی همراهی اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گزیدن خالی از تکلف و حشو نمی نماید از همین جهت در نسخه مخدومی و سروری مکتوب نیست اوباش بفتح اول و سکون واو و بای موحده در اصل جمع بوش است که بالفتح باشد بمعنی مردم مختلط در هم آمیخته پس اوباش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است یعنی بتقدیم واو بر بای موحده چه در اصل ابواش بود و در عرف بمعنی مردم بی باک و رند و فاجر را گویند محلت بالفتح محله چراکه تا در حالت وقف ها میگردد اگرچه بمعنی جای فرود آمدن است لیکن بمعنی قطع از انقطاع شهر شهرت دارد و عقد بالفتح اگرچه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازاً دریجا بمعنی عهد و پیمان مستعمل شده و اگر عقد بالکسر بمعنی سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی مال و زر مغاره بفتح میم غاری که در کوه باشد و نیز بمعنی جای غارت کردن یعنی جای که در آن نشسته رهزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل و کسی از اطاعت پادشاه بیرون رود و عاصی دریجا بمعنی گنهگار خدا نیست چراکه گنهگاری او خود ظاهر بود گنهگار گفتنش چه حاجت داشت دست تحیر باضافت اقترانی است و آنچنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را ای دستی که بحالت تحیر اقتران داشت و از دست دریجا انگشت مراد است مجاز از اطلاق کل بر جزو و همین متبادر است قوله قطعه شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس پیش چون بمعنی چگونه ناکس بمعنی فرومایه و کمینه کس بمعنی شریف و سعادتمند قوله بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس پیش شوره بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شوره زمین بد که قابل زراعت نباشد و هر چه روید بمراد خود تازه و خرم نماند و زود تباه و خشک گردد و دریجا شور بمعنی بد است چنانکه شوربخت

بمعنی بدبخت و بمعنی زمین شور بهمزه هم میتواند شد و چون کلمه روید لازم است نه متعدی لفظ فاعل
آن نمیتواند شد لهذا در مصرعهٔ ثانی لفظ باران محذوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات
و مکانات برابر است و از تفاوت اراضی اختلاف در طبع آن پیدا میشود مگر در باغ باران لاله میروید و
در زمین شور خس و خار بهم رسد یا چنین میتواند گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نکرده
بلکه باتفاق همه عالم بهتر است مگر در باغ بسبب آن لاله و گل میروید و در زمین های بد خس و خار
پیدا میشود و بعضے گویند که درینجا مجاز است سبب را قائم مقام مسبب کرده چنین باید گفت که در باغ
گویا باران خود لاله شده میروید و در زمین شور خس گشته میروید حاصل آنکه در باب عدم صلاح
پذیری ناپسر ندو میگوید که هرچند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن از بد اصل بجز بدی پدید نیاید قوله قطعه
زمین شور سنبل بر نیارد ۔ درو تخم عمل ضائع مگردان ۔ ش اتفاق اکثر برین است که سنبل
گیاهیست خوشبو دار که بهندی بالچهر گویند و بعضے نوشته که سنبل گلی ست مائل بکبودی و برگهای
گلش اندکے جعودت و پیچیدگی دارد و مثل نرگس پیاله دار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاهیست
خرد که از کوهستان میروید و شاعران برای زینت سخن در باغ و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر
ثانی وجودش حکم عنقا دارد و النادر کالمعدوم و قطع نظر ازین بر متامل پوشیده نیست که سیاق
سباق عبارت سنبل را بامعنی میخواهد اگرچه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که میر نور الله
احراری نوشته اند که سنبل بمعنی خوشه و اینکه بامعنی سنبله شهرت دارد وجهش اینست که چون
تا وحدت لاحق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ تخم امل بردن واقع شده باضافت نوشته امل
بهمزه بمعنی امید تحریر شده از خطا است و مراد از عمل مشقت زراعت است قوله بیت نکوئی با بدان
کردن چنان است که بد کردن بجاے نیک مردان ش کاف مصرعهٔ ثانی بیانیه بجای نیکمردان
اے بحق نیک مردان ربط این حکایت بباب آنست که ملوک را لازم است که دشمن خود را که بظاهر
حقیر باشد حقیر نه پندارند و هر که در اصل استعداد بدی داشته باشد هرگز نیکی از وے بظهور نیاید
قوله حکایت سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زائد الوصف
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوار در جبین او هویدا ش سرهنگ
بمعنی سردار لشکر چه هنگ بمعنی سپاه و فوج است پس سرهنگ بمعنی جماعه دار و رساله دار باشد
بعضے بمعنی نقیب و چوبدار نیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاه میروند لفظ
سرهنگ زاده بهمزه که قائم مقام یای وحدت است فائده هرگاه لفظے که در آخر آن های مختفی باشد

مضاف گردد یا یکی از اقسام یای تحتانی در آخرش ملحق شود ہای مذکور بہمزہ مکسور در تلفظ بدل میگردد
و ہمزہ بالای آن ہا می نویسند و یای تحتانی در کتابت نیارند و سرای بمعنی خانه از ین جهت خانهٔ امرا
و سلاطین را حرم سرا و محل سرای نامند الغش بضم الف و ضم غین معجمه و سکون لام و ضم میم و شین
معجمه نام پادشاهی است و این لفظ ترکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچه در بعض
مردم کیاست و نکهت بکاف فارسی شهرت دارد محض غلط چه این هر دو مصدر عربی ست و در عربی
کاف فارسی هرگز نمی آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک و دانائی را گویند که بدون آگاه کردن
کسی از بعض قراین درونها معلوم کند و در نسخهٔ مخدومی بجای کیاست لفظ درایت نوشته بکسر دال
بمعنی دانائی و این بهتر است چراکه سجع با فراست بسیار درست می نشیند و یای کیاستی فراستی
برای تعظیم و تفخیم است یا برای روانی عبارت زائد الوصف بمعنی بیرون از بیان یعنی بسیار ناصیه
اگرچه بمعنی نیم سر آدمی است که بطرف چهره باشد مگر در استعمال فارسی بمعنی پیشانی مستعمل و آنچه
در نسخ عامه بجای لفظ خردی لفظ خردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون میم درخشیدن
جبین بفتح پیشانی و فقرهٔ ثانی که لمعان الانوار در جبین او مبین گشته در متن ولی محمد و مخدومی و سروری
یافته نشده بهر تقدیر مبین بر وزن مقیم بمعنی ظاهر و روشن از بانت که بمعنی روشن کردن است
قوله بیت بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی * **ش** لفظ بلندی در آخر بیت
بمعنی بزرگی و ثروت است **قوله** فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت
خردمندان گفته اند توانگری بهنرست نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال **ش** آنچه در اکثر نسخ عامه
توانگر بدل است نوشته اند در هر سه نسخ صحیحه مذکوره لفظ دل یافته نشد مگر در صورت دل مراد از
همت باشد همت اظهار کننده توانگری است **قوله بیت** کودکی گو بعقل پیر بود * نزد اهل خرد
کبیر بود **ش** عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیه و این بیت در نسخهٔ ولی محمد و سروری و مخدومی
مکتوب نیست ظاهرا الحاقی است **قوله** ابنای جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانت متهم کردند و در کشتن او
سعی بیفائده نمودند **ش** ابنا بالفتح پسران جمع ابن که بفتح با و سکون نون اصل ابن است مراد از
ابنای جنس خویش و اقرباست و بعد ابنای جنس لفظ او [illegible] نوشته است و در بعض نسخ
مکتوب منصب بکسر صاد و نزد بعضی بفتح آن جای بر پا شدن مجازا بمعنی رتبه و عهدهٔ بزرگ متهم بفتح ها
بمعنی تهمت زده **قوله مصرعه** دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست * **ش** در نسخهٔ مخدومی و سروری
بجای کند زند نوشته است یعنی دشمن چه لاف دشمنی زند **قوله** ملک پرسید که موجب خصمی ایشان در حق او

چیست گفت درسایهٔ دولت خداوندی همگنان را خوشنود کردم مگر حسود که راضی نمیشود الا بزوال نعمت
نعمت من ش خصمے بیاء مصدری بمعنی دشمنی خوشنود بمعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود بواو قلب
خوشنود یا خوشنون بنون و دونه هردو کلمه نسبت اند از بهار عجم حسود بفتح اول بدخواه قوله اقبال و دولت
خداوندی جاوید باد ش اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و یاء عاطفه هم میتواند شد اقبال
در حقیقت بمعنی روپیش آوردن است جاوید بیاء مجهول بمعنی همیشه اگرچه این فقره دعائیه است لیکن
اشارت بدان است که مراد از حسد ایشان همین است که درسایهٔ اقبال پادشاهی محفوظم قوله قطعه تو را
آنکه نیازارم اندرون کسے * حسود را چه کنم کو زخود برنج دراست * بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست * ش در مصرعهٔ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرور است
برهی بکسر باء و فتح راء بمعنی نجات یابی چه رهیدن بفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین دو پهلو
دارد یکے آنکه بمعنی کینه باشد دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
بسوے حسد نتوان رست بفتح راء مهمله بمعنی نتوان آزاد شدن درینجا رست بمعنی رستن است
فائده هر صیغهٔ ماضی که بعد لفظ توان و نتواند و باید واقع شود بمعنی مصدر گردد سوال اینچه فرمود
که اے حاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تباه شود دران صورت از حسد
نجات خواهد یافت جواب در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد
و رنج او هرگز زائل نگردد زیراکه از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از یکے نعمت زائل شود
با دیگرے باشد پس ازین جهت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شوربختان بآرزو خواهند
مقبلان را زوال نعمت و جاه * گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه * راست
خواهی هزار چشم چنان * کور بهتر که آفتاب سیاه * ش شوربخت بمعنی بدبخت مقبل بضم میم و سکون
قاف و کسر باء موحده بمعنی صاحب اقبال شپره در اصل شب پره بود بجهت قرب مخرج باء عربی
و فارسی را ادغام کردند چه آن طائریست بے منقار که چو موش دهان و دندان دارد بجز در غروب
آفتاب بیرون نیاید و شپره چشم بقلب اضافت یعنی چشم شپره و بعضی گویند کسیکه چشم او مثل شپره
با آفتاب نگاه کردن نتواند راستخواهی یعنی اے مخاطب اگر سخن راست میخواهی اینست که اگر
هزارها دیگران مثل شپره ضعیف البصر و بیفائده بوده آفتاب را روشن نخواهند پس کور ماندن
ایشان بهتر است و موافق آرزوے شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطلب سابق
ظاهر است ربط حکایت بباب و فائده قصه اینست پادشاه را باید که بجز در اتمام خیانت کسی در قصد ۱۲

نیاید و تحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان برای تخریب مقبولان سلطان افترا نمایند قوله حکایت
یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز
تا بجدی که خلق از مکاید ظلمش بجهان رفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت
کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند
ش عجم بفتحتین ملک ایران و توران و نزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند
تطاول بضم واو بمعنی دست درازی یعنی ستم و تعدی اذیت بذال معجمه رنجانیدن و بعد لفظ
آغاز لفظ کرده مقدر کربت بالضم رنج و اندوه از مکاید ظلمش بجهان رفتند یعنی از بد اندیشی
ظلم بسفر دور و دراز افتادند ارتفاع بکسر اول و سوم و فا و عین مهمله اگرچه در لغت بمعنی غله
و دانه از مزرع برداشتن است لیکن درینجا بمعنی زر تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول و کسر
زای معجمه و یای مجهول و نون و ها اماله خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه و مخزن باشد چون بلهجه ایرانیان
یای مجهول را معروف خواندن فصیح است پس یای خزینه را هم معروف خوانند و میتوانند که
خزینه بفتح و یای معروف مبدل هزینه باشد و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده است و های هوز
گاهی بخای معجمه بدل میشود و خزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر
میشود قوله قطعه هر که فریادرسی روز مصیبت خواهد ۔ گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش ۔
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ۔ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۔ ش فریادرسی
بیای معروف مصدری یعنی فریاد رسیدن و میتوانند که بیای مجهول وحدت باشد یعنی یک کس
فریادرسنده ای مددگاری و اگر بیای تنکیر دانند هم صورتی دارد و اگر فریادرس بکسر سین مهمله
مضاف گویند و روز مصیبت را مضاف الیه دانند هم بهتر باشد گو بکاف فارسی امر از گفتن یعنی بگو
او را و سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنی مروت و سخاوت حلقه بگوش
در اصل بمعنی عبد و مملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هرگاه غلام خرید می نمودند
حلقه در گوش او می انداختند مجازاً بمعنی مطیع و فرمان بردار آید ار بفتح اول و سکون رای مهمله
بمعنی اگر و تکرار لفظ لطف برای تاکید است قوله وزیری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند
سخن در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید که هیچ توان دانستن که فریدون
گنج و ملک و حشم نداشت چگونه مملکت بر وی مقرر شد ملک گفت چنانکه شنیدی خلقی بر وی بتعصب
گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب

پادشاہی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاہی نداری ش شاہنامہ کتابی است
از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاہان عجم کہ بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال
شصت ہزار بیت گفتہ است زوال تباہی و خرابی ضحاک بفتح ضاد معجمہ و تشدید حاء مہملہ
بمعنی بسیار خندان چون بوقت ولادت دو دندان پیشین داشت مادر و پدرش کہ عرب بودند تیمناً ضحاک
نام کردند و بعضے نوشتہ اند کہ معرب دہ آک بالمد عیب را گویند و نیز دہ عیب داشت اول زشتی
دوم کوتاہی قد سوم بسیاری نخوت چہارم بے شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی ہفتم مال گرفتن
بظلم ہشتم شتاب زدگی نہم دروغ گوئی دہم بے دینی آخر کار فریدون او را شکست داد و بجایش
بر تخت نشست قصہ این ہر دو باختصار چنین است کہ ضحاک پدر فریدون را کہ آبتین نام داشت
بر وزن آستین بناحق کشت مادر فریدون را بخوف ضحاک بصحرا در کوہ البرز پرورش نمود تا آنکہ
ببلوغت رسید و چون ضحاک پدر خود را نیز کشتہ بود وبال آن شیطان بفریب آمدہ بر کتفش بوسہ
داد و بر دو کتفش جراحت شدہ دران دو مار پیدا شدند طعمہ آن ماران مغز سر آدمی بود و چون
مغز سرے یافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آہنگر کاوہ نام
در صفاہان بود دو پسر او را ضحاک برائے کشتن گرفتار ساخت کاوہ پوست آہنگران بر سر چوبی بستہ
آواز نمودہ بمحاربہ ضحاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار برو گرد آمدند و کاوہ فریدون را تلاش
کردہ سرگروہ خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را بتصرف در آورد شبے ضحاک بقتل فریدون
کمند انداختہ بیامد فریدون گرزے بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر ہلاک
نشد فریدون او را گرفتار ساختہ بکوہ دماوند محبوس ساخت حشم بفتحتین حاء مہملہ و شین معجمہ
لشکر تعصب بفتحتین تا و عین مہملہ بضم صاد مہملہ مشدد و باء موحدہ بمعنی پشتی و تقویت و حمایت و سر
باضافت بمعنی خیال و ہوا قولہ بیت ہمان بہ کہ لشکر بجان پروری کہ سلطان بلشکر کند
سروری ہمشش ہمان بفتح اول است و بضم اول خطا است چہ در اصل ہم آن بود بجان یعنی بجای
جان خود سروری بمعنی ریاست قولہ ملک گفت موجب گرد آمدن سپاہ و رعیت چیست گفت
پادشاہ را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت شاید تا در پناہ دولتش ایمن نشینند و ترا ازین ہر دو
یکے نیست ش گرد آمدن بکسر کاف فارسی بمعنی مجتمع شدن ایمن بکسر اول و یاء مجہول و فتح امالہ
آمن کہ بفتح میم صیغہ افعل التفضیل است بمعنی بیخوف تر و لفظ امین بکسر میم ہم درست و مشہور
اما آمن کہ بکسر میم صیغہ اسم فاعل است یا صیغہ نسبت از امن و معنی آن بیخوف باشد

قوله مثنوی نکند جور پیشه سلطانی * که نیاید ز گرگ چوپانی * پادشاهی کو طرح ظلم فکند *
پای دیوار ملک خویش بکند * شرح جور پیشه بے اضافت لقب است یعنی کسیکه پیشه‌اش جور باشد
طرح بالفتح اگرچه در لغت بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده
قلم نقاش باشد لهذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ ریختن باصطلاح معماران نقشه
عمارات را نامند که قبل از تعمیر هیئت و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده با میران نمایند درینجا
همین معنی مقصود است و بمعنی طرز و روش هم جائز است و در نسخه ولی محمد بجای طرح لفظ نطع واقع
شده نطع بالفتح نون و سکون طاء مهمله و عین مهمله بمعنی فرش چرمی چون پادشاهان سیاست کسی را
بحضور خود میکردند فرش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین از خون آلوده نشود پای دیوار
بمعنی بیخ دیوار است قوله ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد روی ازین معنی درهم کشیده بزندانش
فرستاد و شبی بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر
خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت
کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر ایشان مقرر گشت قطعه پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است * با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین * زانکه شاهنشاه
عادل را رعیت لشکر است * شرح بنی عم بفتح باء موحده و کسر نون و فتح یاء تحتانیه و تشدید یاء بمعنی
پسران برادر پدر بنی در اصل بنین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چرا که
بقاعده نحو نون تثنیه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوی
سلطان منازعت بالفتح نزاع یعنی چیزی را از تصرف همدگر بر آوردن مجازاً بمعنی جنگ و خصومت ربط
و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرتهای پادشاه ظلم است که باعث تباهی
سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود شرح
قید عجمی ازان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون ازینها دریای شور اتصال
ندارد و خصوصاً از توران لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند بخلاف عرب که پیرامون
آن دریاست مگر اندکی بجانب شمالش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود
و دیگر آبهای شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگ و کشتی بالفتح سفینه عربی است و کشتی هم
درینجا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده بود یکی معنی دیگر اینکه
اگرچه لفظ دیگر اکثر برای بعدیت باشد درینجا بمعنی قبلیت یعنی یکی آنکه پیشتر ازین دریا ندیده بود

وچون سطح زیرین جهاز برای شق آب بصورت سینهٔ خروس میباشد لهذا جهاز نشینان را حرکت
گاهی کم وگاهی زائد محسوس شده باعث رنج ومحنت میگردد قوله گریه وزاری درنهاد ولرزه
بر اندامش افتاد ش معنی شاید که این نسخه از کتاب محذوف است نهاد یعنی سرشت طبیعت ضمیر او
ولفظ افتاد در آخر فقرهٔ اول بقرینهٔ سجع فقرهٔ دوم محذوف است قوله چندانکه ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش ازو منغص گشت وهیچ چاره ندانستند ش ملاطفت بضم میم وفتح طاء مهمله مهربانی
منغص بفتح غین معجمه مشدده بمعنی ناخوش وتیره عیش اگرچه در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی وشادی مستعمل میشود قوله حکیمی در ان کشتی بود ملک را گفت اگر فرمائی من او را
خاموش گردانم فرمود غایت لطف وکرم باشد ش حکیم بمعنی مرد دانا که از حقایق اشیاء عالم
بقدر طاقت بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنی پادشاه فرمود که ای حکیم اگر
این را خاموش گردانی غایت لطف وکرم بر حال تو باشد قوله بگفت تا غلام را بدریا انداختند
بارے چند غوطه خورد از ان پس مویش گرفتند وپیش کشتی آوردندش فاعل گفت حکیم وتا
برای ترتیب فایده وفاعل انداختند نوکران پادشاه که ذکرشان مقدر است باری چند
بزیادت یاء تحتانی بمعنی چند بار وکسی لفظ بارے را زائد بسبیل تکیه کلام دانسته خطا کرده
غوطه بالفتح لفظ عربی است وبضم شهرت دارد بمعنی یکبار در آب فرو شدن قوله بهر دو دست
در سکان کشتی درآویخت ش سکان بضم سین مهمله وتشدید کاف عربی جمع ساکن که بمعنی باشنده
نیز می آید درآویخت صیغهٔ ماضی لازم است نه متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون
کشیدند بسکه از آفت آب ترسیده بود مضطر شده بهر دو دست خود را بر دامانی که باشندهٔ کشتی
بودند درآویخت ای چسپید ازین بیم که مرا بار دیگر در آب نیندازند ودر آمدن کشتی را غنیمت
دانست وچون سکان بضم سین مهمله وتشدید کاف عربی بمعنی مهار کشتی نیز آمده است وآن چوبے
باشد دراز وسطبر که در تختهٔ دنبالهٔ جهاز که بلند میباشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون از ان
میگذارند وزیر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند که بصورت پنجهٔ گلاب کشتی مشابه میگردد وبر
پائین آن چوب دوم چند پارچه هاے تخته وصل کرده میخ میسازند وآن تخته پاره ها همیشه
در آب غرق میمانند هرگاه که خواهند جهاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را که بقدر نصف
اندرون جهاز میباشد دو سه آدم متفق شده میکشند جهاز بهمان طرف میگردد واینچه اکثر
شارحین سکان را بمعنی دنبالهٔ کشتی که بعضے آنرا اخرطوم کشتی نیز گویند نوشته اند خطا است

مگر میتوانند که غلام را بچوب درونی سکان که در صدد بیان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این حرکت
بفلک ناقص موکوفت بعید مینماید چراکه چون از صدمهٔ غوطه‌ها ترسان و منفعل شده بود باز آن هیچمدان
را بدو دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود بالفرض اگر برای برآوردن آب از شکستگی ریخته بودند
دران صورت بهر دو پای آویختن مناسب می‌نمود بهر دو دست چه فائده دارد قوله بگوشه‌ای بنشست
وقرار گرفت ملک را پسندیده آمد وگفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرقه شدن نچشیده بود
قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید قوله غرقه بهاء نسبت
بمعنی غریق چه غرق مصدر است و همین در نسخهٔ محمدی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول وکسر ثانی
صفت مشبه بمعنی غریق و میتواند که غرق بفتح اول وسکون ثانی خوانند بمعنی غریق درینصورت بوئی
از تفریس باشد چه معمول فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنی اسم فاعل آرند چنانکه
سلامت را بمعنی سالم و هلاک را بمعنی هالک قدر بسکون دال بمعنی عزت ومرتبه سلامت مصدر است
بمعنی بی‌گزندی و بی‌آفتی و آنچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتوانند که جائز باشد سوال چون سلامت
خود مصدر است پس بالحاق یاء مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواجه حافظ فرماید مصرعه سلامت
همه آفاق در سلامت تست جواب چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفریس بمعنی
صفت مشبه مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم وخراب بمعنی خرب بفتح خاء وکسر راء وهلاک بمعنی
هالک وغیره لهذا فارسیان برقیاس عاقلی وجاهلی ومحرومی یاء مصدری در آخر آن بنابر
احیاء معنی مصدری زیاده می‌نمایند واین قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلاً
بعض صیغه‌های جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن
حوران و آمال را آمالها ومکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده مکتب خانه گویند علی هذا القیاس
قوله رباعی ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشتست
ش معنی بیت ظاهر است و بعضی لفظ سیر را بالفتح خوانده اند ومضاف نموده اند بسوی ترا وزبان جو
بمعنی کشتی وسفینه گفته اند و تصور غلام عجمی را مخاطب ساخته اند قوله بیت حوران بهشتی را دوزخ
بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است ف فائده حور در اصل جمع حوراء است
که بالفتح والف ممدوده صفت مؤنث است بمعنی زن سفیدپوست که سیاهی چشم و مویش بغایت سیاه
باشد واطلاق این بر معشوقه‌های بهشتی کنند که نصیب مومنان صالح در جنت خواهند شد فارسیان
بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند تا جمع آن حوران آرند وسوای این در بعض الفاظ دیگر نیز

همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزاها و آمالها و مداخلها اعراف بالفتح منازلها ست میان بهشت
و دوزخ باشندگان آنجا ها را حال متوسط باشد میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عرف است
که بمعنی تاج خروس باشد و از امام زاهدی روایت است که اعراف مقامی است مابین دوزخ و
بهشت که ساکنان آن اعرف باشند اے شناسنده تر باشد بر احوال بهشتیان و دوزخیان
قوله بیت فرق است میان آنکه یارش در بر ❊ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ❊ پیش لفظ با بباء موحده
در اول مصرعهٔ دوم بمعنی واو عاطفه است از خیابان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده
و در نسخهٔ مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بهتر است اضافت چشم با انتظار رفتار نیست
یعنی چشمانے که بحالت انتظار مقارنت دارند و میتواند که به نسبت مبالغه از قبیل زید عدل انتظار
بمعنی منتظر باشد و مناسبت این حکایت بباب اینست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانایان
وقت خود استفاده تدابیر درست نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط المعاشان را تعلیم شکرگزاری است
بدیدن حال مسکینان بینوا پس اغنیاء مشابه اند بچهار کس یکی بردم کنار نشین دریا دوم
به سیران سوم بحوران بهشتی چهارم بواصلان معشوق همچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بچهار کس
بچهار نشینان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و همچنین
مسکینان بے نوا نیز بچهار کس مشاکل اند بردم غریق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران
دوزخ و مایوسان وصال محبوب ربط و فائده حکایت اینست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان
نباشد مگر مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند
قوله حکایت شاهزاده هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطاے
معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند
بترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند ش هرمز
بضمتین ها و میم و سکون را مهمله و زاے معجمه در اصل نام ستاره مشتری است و درینجا نام پسر
نوشیروان است چون ستارهٔ مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روے یمن پسر خود را هرمز نام کرده
و شاهزادهٔ هرمز بدون اضافت چراکه هرمز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده مبدل منه یعنی
شاهزاده که خود هرمز است مهابت بالفتح میم مصدر میمی است بمعنی هیبت و خوف بیکران بالفتح کاف عربی
بمعنی بے کناره یعنی بیحد و بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن بمعنی بعمل آوردن
قوله قطعه از آن کز تو ترسد بترس اے حکیم ❊ وگر با چنو صد برآئی حکیم ❊ پیش حکیم بمعنی دانا چنو فهیم

حکیم

فارسی وضم نون مخفف چون او و در اکثر نسخ چنو چو او نوشته ضمیر او راجع بآن کس که از تو هراس
داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از وی اندیشه کن بالفرض اگر آلقدر طاقت داری
که با صد کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تاهم احتیاط شرط است
چراکه هر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد و میتواند که لفظ صد متعلق لفظ برآئی باشد و لفظ بار بعد
لفظ صد مقدر فرض کنند یعنی اگرچه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی قوله بیت از آن مار بر پاے
راعی زند* که ترسد سرش را بکوبد بسنگ** ش راعی بعین مهمله بمعنی چوپان وشبان اسم فاعل
از رعایت که بمعنی حفاظت است یا از رعی که بمعنی چرانیدن است و زند یعنی نیش زند و نیش
عبارت از دو دندان پیشین مار است وتخصیص راعی از انست که راعی را اکثر با مار اتفاق افتد
بسبب بیشه بودن او و صحرا سوال کشتن مار بسنگ گفت بچوب چرا نگفت جواب شبانان را
بکشتن مار مشق تمام باشد بیشتر از دو ریسنگ زنند قوله نه بینی که چون گربه عاجز شود** برآرد
بچنگال چشم پلنگ** ش چنگال بفتح جیم فارسی بمعنی پنجه یعنی چون گربه از گریز عاجز شود
بطورے حملہ آرد که از هیبتش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ هم پیش او آید چشم پلنگ از
چنگال خود برآرد ربط و فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت و در
حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً پادشاهان را خصوصاً
قوله حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی منقطع کرده که سوارے
از در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان اسیر آمدند
و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع و منقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد برآورد و گفت
این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنی ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بجهت رفع
ثقالت ماقبل واو را ضمه داده و واو را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مزدور شده
و در حالت پیری متعلق بجمله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زندگانی بواو عاطفه
حالیه و بدون واو خطا است و منقطع بکسر طا بریده شونده بشارت بکسر اول وضم اول بمعنی مژده
درینجا صحیح باشد و بفتح اول درینجا نیست چراکه آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفتح معروف است
جملگی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یاے مصدری است بمعنی جمله شدن و ها که در آخر جمله است
بکاف فارسی بدل شد چنانکه در بردگی منقاد بالضم وسکون نون وقاف و دال مهمله فرمان بردار
قوله قطعه درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز** که آنچه در دلم است از درم فراز آید** ش بسر شدن بمعنی آخر شدن

دریغ بکسرتین و یاء مجهول و فاعل بسر شد عمر عزیز است و مصرعهٔ ثانی بیان امید و قوله از در م فراز آید
بمعنی پیش آید قوله امید بسته برآید ولے چه فائده زانکه ۞ امید نیست که عمر گذشته باز آید ۞ قوله قطعه
کوس رحلت بکوفت دست اجل ۞ ای دو چشمم وداع سر بکنید ۞ ای کف دست و ساعد و بازو ۞
همه تودیع یکدگر بکنید ۞ بر من مستمند دشمن کام ۞ آخر ای دوستان نظر بکنید ۞ روزگارم بشد بنادانی
من نکردم شما حذر بکنید ۞ وداع بفتح واو و انچه بکسر واو شهرت دارد خطا است و اگرچه بمعنی
سپردن است لیکن مجازاً بمعنی رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگرچه در صراح و منتخب بمعنی بازو است
لیکن در محاورهٔ فارسیان بمعنی ساق دست که بهندی پهونچا گویند و کف بدون واو عاطفه تودیع بالفتح
رخصت کردن مستمند بالضم غمگین و اندوه ناک چه مست بمعنی اندوه است دشمن کام بدون اضافت
کسیکه موافق آرزوی دشمن تباه حال شده باشد حذر بفتحتین و حاء مهمله و ذال معجمه پرهیز یعنی
من از غفلت حذر نکردم شما از غفلت و نادانی حذر کنید ربط و فائده این حکایت آنست
پادشاهان را باید که در هنگام پیری یا ضعفی بر فتح قلاع و تسخیر بلاد دل نه بندند بلکه دل از سلطنت
بر داشته بکار معاد پردازند قوله حکایت بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم
در جامع دمشق یکے از ملوک عرب که به بے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و
دعا و حاجت خواست بالین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند یحیی
بفتح یای تحتانی و سکون حاء مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام پیغمبری است پسر زکریا علیه السلام
که کافران او را شهید کردند معتکف به نیت ثواب در مسجد گوشه نشینی کننده جامع بکسر میم جمعه را
چرا که جمع کننده باشد مردم شهر را و خود دمشق بکسرتین و بفتح میم نیز درست نام شهریست
در ولایت شام مخفی نماند که لفظ دعا معطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بواو عاطفه معطوف
بر لفظ دعا یعنی نماز کرد و دعای خیر عاقبت هم کرد و بعده اجرای حاجت دنیا خواست و ابتدا کرد
حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور میگردد و انچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد و دعاے
حاجت خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظ خواست بعد حاجت
درست نباشد بلکه لفظ کرد مناسب باشد چون در هیچ نسخه دعای حاجت کرد مکتوب نیست پس
انسب همان است که نوشتیم فافهم قوله بیت درویش و غنی بندهٔ این خاک درند ۞ آنانکه غنی
ترند محتاج ترند ۞ درویش مراد از درویش مرد بے علایق و مراد از غنی صاحب حشم و خدم و کثرت
حاجتمند امرا و پادشاهان که تامل ... مرد را ظاهر است دل محمد نوشته ... ابتدای مصرعهٔ ثانی

این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی با حقتعالے درویش و غنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند
برائے آنست که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر کرا بظاهر غنی تر ساخته در حقیقت محتاج تر ساخته
پس غنی بے حاجت توی قوله آنگاه مرا گفت از انجا که همت درویشان است و صدق معاملۂ ایشان خاطری
بهمراه من کنید که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت
نه بینی ش از انجا که کلمۂ شرط بمعنی چونکه همت بمعنی قصد دل و توجه خاطر در ینجا کنایت از دعا است
و در بعض نسخ لفظ خاطری واقع شد مراد ازان هم توجه خاطر است صعب بالفتح سرکش و زور آور
قوله قطعه بباز وان توانا و قوت سر دست * خطا است پنجۂ مسکین ناتوان بشکست * ش
بازوان جمع بازو خلاف القیاس مثل چشمان سر دست باضافت بمعنی پنجه و در مصرعۂ ثانی پنجه موصوف
و مسکین که در اصل لغت بمعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف و ناتوان
مضاف الیه میتوانند که پنجه مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیه و ناتوان صفت مسکین
و اگر مسکین و ناتوان بواو عاطفه باشد هم گنجایش دارد و بشکست که ماضی است درینجا بمعنی مصدر است
یعنی شکستن قوله بیت نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید * که گر ز پاے در آید کسش نگیرد دست *
ش هر سه صیغۂ نفی بکسر اول بسبیل استفهام یعنی چرا نمی ترسد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان
ترحم نمیکند باید که بکند زیرا که اگر از پا خواهد افتاد یعنی تباه و خراب گردد کسے دست او نخواهد گرفت
و بے مددگار او نخواهد گشت و میتوانند که لفظ اول باثبات باشد و باقی بنفی و هم میتوان گفت که
اول بنفی باشد و ثانی و ثالث باثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه منفی باشند
سوال درین دو بیت که هم متصل اند بالفظ دست چرا تکرار قافیه واقع شد که این نزد بلغا
بغایت کراهیت وارد جواب چون در قطعه قافیه مصرعۂ اول ضروریست لهذا لفظ دست
بقافیه محسوب نیست اتفاقاً وارد شد و جواب دوم میتوانند که سر و دست بواو عاطفه باشد و از
سر باطلاق کل بر جزو دماغ مقصود است و دست یعنی مسند و از مسند باطلاق سبب بر مسبب حکومت
و جاه مراد است و در مصرعۂ ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که بعلت
زور بدنی و بقوت دماغی که کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و نیروی حکومت و جاه مسکین محتاج حق
را عاجز و بے حق ساختن خطا است باین معنی تکرار قافیه رفع میشود قوله بیت هر آنکه تخم بدی کشت
و چشم نیکی داشت * دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست * ش چشم بمعنی توقع و امید بیهوده
بضم یای مخفف بے هوده یعنی ناحق چه هوده بواو معروف بمعنی حق است و دماغ پختن کنایه است

از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لہذا چنین گفتہ و میتوانند کہ درینجا
دماغ بالفتح بمعنی غرور و تکبر باشد کہ اصطلاح فارسیان ہست و الا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است
قولہ بیت از گوش پنبہ بیرون آر و داد خلق بدہ ✤ وگر تو مینندہی داد روز دادی ہست ✤ پنبہ
از گوش پنبہ بیرون آوردن کنایہ از ترک غفلت و لفظ برون بکسر مخفف بیرون است بالضم اول
خطا روز داد باضافت بمعنی روز قیامت و یا تنکیر در روز دادی بطریق التعریض است گویا مخاطب
از راہ غفلت قیامت را نمیداند کہ این قسم بیداد میکند مثنوی قسمے از نظم فائدہ مثنوی منسوب
بمثنی بالفتح معدول از اثنین اثنین یعنی دو دو والف مقصورہ بالحاق یاء نسبت بواو بدل گردید
چون در ابیات مثنوی در ہر بیت دو قافیہ علیحدہ باشند مثنوی نام کردند قولہ مثنوی بنی آدم اعضای
یکدیگر اند ✤ کہ در آفرینش ز یک جوہر اند ✤ ش بنی بمعنی پسران آدم علیہ السلام علیہ السلام
یعنی تمامی بنی آدم بمنزلۂ یک شخص اند و ہر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوہر عبارت از
آدم علیہ السلام یا اربعہ عناصر و آنچہ در اکثر نسخ بجاے جوہر لفظ گوہر نوشتہ اند بہتر نیست اگرچہ
گوہر اصل و جوہر معرب آنست مگر محل استعمال ہر دو علیحدہ است قولہ چو عضوے بدرد آورد
روزگار ✤ دگر عضوہا را نماند قرار ✤ تو کز محنت دیگران بیغمی ✤ نشاید کہ نامت نہند آدمی ✤
ش عضو بالضم اندام ✤ بالفتح ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہ را باید کہ بوقت غم و
اندوہ اول از ظلم و تعدی توبہ کند و بعد ازان از صلحا وقت دعا برآمد مہمات خواہد
قولہ حکایت درویشی مستجاب الدعوات از بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف او را خواند گفت
دعای خیرے بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بہر خدا این چہ دعا است گفت این
دعاے خیر است ترا و جملہ مسلمانان را ش مستجاب الدعوات بضم میم و ضم باء موحدہ و فتح دال و فتح
عین بمعنی شخصے کہ اکثر دعاہاے او بجناب باری قبول کردہ شدہ باشد فائدہ اگرچہ دعوت بمعنی
دعای و طلب بسکون عین ہست اما در حالت جمع عین را فتح دہند و ہمین حال ہست رکعت و
رکعات و بغداد بالفتح شہریست عظیم در عراق عرب و در اصل باغ داد بود چراکہ نوشیروان
در آنجا بہر داد مظلومان میرسید چون در علم تخفیف ضرور است لہذا الف ساقط کردہ اند قولہ حجاج
بن یوسف حجاج بالفتح و تشدید میم اول بمعنی بسیار حجت کنندہ لقب امیر ظالم گویند کہ ہفتاد ہزار
را بناحق کشتہ درینجا جیم آخر را مضموم باید خواند چراکہ مضاف مبتدا است و سکون باء موحدہ
ابن و کسر نون چراکہ مضاف الیہ است فائدہ ہرگاہ لفظ ابن واقع شود میان دو علم ہمزہ

او ساقط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید بن
انبیا قوله خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج
چرا مستجاب نشد جواب دعاے درویش بعینه قلب نبود محض برای ترسانیدن ظالم بود
جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش باکثریت است ضرور نیست که هر دعایش قبول شود این
مقام انبیا را هم حاصل نبوده است قوله مثنوی ای زبردست زیردست آزار ٭ گرم تا کی بماند این
بازار ٭ ش گرم ماندن بازار کنایه از پر رونق ماندن کار و بار دنیا قوله بچه کار آیدت
جهانداری ٭ مردنت به که مردم آزاری ٭ ش ربط و فائده نیست پادشاه را باید که در حالت
ستمگاری از اولیا توقع دعاے خیر ندارد چرا که اولیا در حق بحق دشمن خلق دعاے خیر نکنند
قوله حکایت یکی از ملوک بے انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است
ش پارسا بمعنی متقی و پرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد و الف
براے افاده فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات
لهذا باین اسم مسمی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا در آن یکنفس خلق را نیازاری ش
خواب نیم روز عبادت گفت چرا که قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة
والتحیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادتهاے
فاضلتر است قوله قطعه ظالمے را خفته دیدم نیم روز ٭ گفتم این فتنه است خوابش برده به ٭ آنکه
خوابش بهتر از بیداری است ٭ آنچنان بد زندگانی مرده به ٭ ش ربط این حکایت آنست که بحق پادشاه
بهتر از عدل و سخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
کرده بود و در پایان مستی میگفت ش عشرت بالکسر خوشدلی پایان بمعنی نهایت قوله بیت ما را
بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ٭ کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست ٭ ش میان نیک و بد واو
عاطفه ضرورست و اندیشه درینجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم قوله درویشے برهنه زیر قصر او خفته بود
بشنید و گفت ش آنچه در بعض نسخ نوشته که برهنه و سر پا بیرون خفته بود یا برهنه بر سر راه
خفته بود همه خطا قوله بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ٭
ش یاء وحدت قبل از لفظ اقبال براے مقابله است بمعنی برابر و گیرم بمعنی فرض میکنم تاء فوقانی
در لفظ غمت بمعنی خویش و خود است یعنی فرض کردم که غم خود نیست غم ما هم ترا نیست قوله ملک را
این کلام خوش آمد صره هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن

از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیاده شد خلعتی بران مزید کرد و پیش
او فرستاد درویش آن نقد را در اندک روز تلف کرد و باز آمد و گفت بیت قرار بر کف آزادگان
نگیرد مال ✲ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ✲ در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش
بگفتند بهم برآمد و روی ازین سخن درهم کشید و ازینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت
و صولت پادشاهان بر حذر باید بود ش صره بالضم صاد و تشدید را بمعنی همیان و کیسه
در هندی توڑه گویند روزن بالفتح دریچه بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده
بدیگرے دهند حالا بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا [illegible] بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا
بمعنی فرصت حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال وی نبود فطنت
بالکسر زیرکی و دانائی خبرت بالکسر آگاهی و دانش حدت بکسر حاء مهمله و تشدید دال بمعنی تیزی
صولت بالفتح حمله کردن دریجا مجازا بمعنی قهر حذر بفتحتین پرهیز و آنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت
بجای کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چراکه اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند برای
گفته اند نه مفعول فافهم و ولی محمد و سروری بجای صولت لفظ سورت نوشته اند بالفتح سین مهمله
بمعنی تندی و تیزی قوله غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد ش غالب
بمعنی اکثر اوقات همت بمعنی توجه و اراده دلی معظمات بالفتح ظاء معجمه مشدد بمعنی کلان تران
مضاف است و امور بمعنی کار و بار مضاف الیه مملکت بالفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه
متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل ازدحام عوام نکنند ش تحمل بار برداشتن فائده ازدحام بزاء عربی
و کسر دال و حاء مهمله باب افتعال است از زحمت تاء آن موافق قاعده صرف بدال بدل
شده است بمعنی انبوهے و آنچه در عوام بزاء فارسی و هاے هوز شهرت دارد غلط محض است فائده
عوام بتشدید میم است چراکه در اصل عوامم بود جمع عامه که بمیم مشدد است فارسیان عوام را بتخفیف
میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله شنوی حرامش بود نعمت پادشاه ✲ که هنگام
فرصت ندارد نگاه ✲ ش کاف بالای مصرعه ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعه اول بسبیل
اضمار قبل الذکر راجع بهر که قوله مجال سخن تا نبینی ز پیش ✲ به بیهوده گفتن مبر قدر خویش ✲
ش مجال جاے جولان نمودن که میدان عبارت از انست و اکثر بمعنی قدرت و طاقت مستعمل
قوله گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت برانید ش
شوخ چشم بمعنی بے ادب مبذر بضم میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه مکسور بمعنی [illegible]

ای بیجا خرچ کننده و براندازنده بمعنی ضائع ساخت قوله که خزینه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه
اخوان الشیاطین اگرچه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تصریحش در حکایت یکے از ملوک عجم
درگذشت لیکن درینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خزانه که مال
غنیمت و مال متوفی بے وارث بعد ضبط دران نگاه دارند و به مسکینان و محتاجان صرف کنند مساکین
بالفتح جمع مسکین فائده مسکین بالکسر صیغه مبالغه بر وزن فعیل بمعنی بسیار بے حرکت یعنی کسیکه تنگدستی او را از
حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسے را گویند که هیچ ندارد و بعضے گویند که زائد
از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه بالفتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند
اخوان الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است
از آیت کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند
و برادر شیطان بدو وجه میتواند شد یکے عدول از جاده اعتدال که مقتضا ئے بدان فرموده
پس هر که نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم دیگر را اغوا میکند چه
بدادن او مردم مجرص مرغوبات و مشتهیات خواهند افتاد قوله بیت ایکه کور در روشن شمع
کافوری نهند زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ در مثل ابله بالفتح صیغه اسم تفضیل یعنی
نادان تر و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از
موم سفید که همرنگ کافور باشد یا شمع کافور که در موم کافور آمیخته باشد تا وقت سوختن
بوے خوش دهد نهند یعنی در شمعدان افروخته نهند بشب روغن نباشد در چراغش یعنی کمال مفلس
و تباه حال گردد قوله یکے از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجه کفاف
بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنندش این نسخه در کتاب مخدومی سعدی است و آنچه در اکثر
نسخ نوشته که وجه کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقه اسراف نکنند بهتر نیست
در مقابل بلیغ بلاغت نسخه مخدومی باندک تامل واضح خواهد گشت وجه بالفتح مال و سبب
کفاف بالفتح و بنزد بعضے بکسر آن قدر خوراک که بیک روز کافی افتد یعنی روزینه تفاریق جمع تفریق است
بمعنی علیحده علیحده کردن مجری بضم میم و سکون جیم و فتح را و در آخر الف مقصوره بصورت یا
جاری کرده شده نفقه بالفتح نون و سکون فا و فتح قاف قوت و روزی و احتیاج معاش
و در قرآن مجید بفتحتین آمده اسراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرچ کردن قوله اما آنچه
فرمودی از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی

خسته خاطر گردانیدن زجر بالفتح زاء معجمه و سکون جیم باز داشتن بقهر منع بمعنی باز داشتن خسته بالفتح بمعنی مجروح و شکسته بمعنی آزرده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ یکی است تصرف ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت ما بعد است و لفظ از بالای لفظ زجر و منع جنسیست حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چرا که مناسب حال ارباب همت این معنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی او را آزرده خاطر باز گردانیدن قوله فرد بروی خود در طماع باز نتوان کرد ❊ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ❊ طماع بضم طاء مهمله و تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنی در طمع انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطماع بالفتح خوانده اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده درشتی بشین معجمه عبارت از زجر و خشم فراز بمعنی بسته و مسدود و در آخر هر دو مصرعه نتوان کرد بمعنی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشاده شد بسته مکن قوله قطعه کس نه بیند که تشنگان حجاز ❊ بر لب آب شور گرد آیند ❊ هر کجا چشمه بود شیرین ❊ مردم و مرغ و مور گرد آیند ❊ حجاز بکسر حاء مهمله ملکی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها دران واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری بقیمت بدست می آید هیچ آید فائده حجاز ماخوذ از حجز است که بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز ما بین ملک نجد که زمینش بلند است بجانب شمال و تهامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حائل و حاجز لهذا بدین اسم مسمی گردید ربط و فائده این حکایت اینست که پادشاه را باید که بعد از انعام و اکرام اهل طمع را یکبارگی بدرشتخوئی و سخت گوئی از پیش نه رانند و صرف مال بی محل و بی تلف حق مسکینان است قوله حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر را بسختی داشتی چون دشمن صعب روی نمود همه پشت دادند قوله مثنوی چو دارند گنج از سپاهی دریغ ❊ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ❊ چه مردی کند در صف کارزار ❊ چو دستش تهی باشد از روزگار ❊ یکی را از آنانکه غدر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس و سفله و ناحق شناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم بازگردد و حق نعمت سالها در نوردد گفت اگر بکرم معذور داری بگویمت شاید که اسپم بی جو بود و نمد زینم بگرو و سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد قوله پیشین بفتح باء فارسی و شین معجمه و یاء معروف و نون نام پسر کیقباد و آن جد بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان

تیموریه و در بعض نسخ پیش واقع است بفتحتین بای فارسی و شین معجمه و نون که نام مقامی است از بلاد ایران و آنچه در اکثر نسخ لفظ پیشین بمعنی سابق واقع شده تحریف ناسخین است چه پیشین در جائے استعمال کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این بادشاه معاصر شیخ است چرا که یکے از سپاهیان او با شیخ دوستی داشت رعایت بکسر نگاهداشتن و چرانیدن مراد ازین سلوک و عنایت دون بالضم فرومایه بے سپاس یعنی کسیکه شکرگزار نباشد و آنچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست فائده نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نا میشود چنانکه ناعاقل و نابالغ و ناشاد و ناخرد مند و نامعقول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے میشود چنانچه بے عقل و بے علم و بی خرد و بے زر و بے جا و بے هنر و بے ادب و ناحق شناس یعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک مایه یعنی اندک مقدار تصغیر بد و یاء تحتانی بر وزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در نورد و فش نعمت نوردیدن حق نعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی بفرش تشبیه اده و مراد از در نوردیدن تغافل نمودن ازان و بخیال نیاوردن آنرا چه عبارت از دوانه اسپ چه در بعض ملک اسپ نر او انه جو میدهند ندین بفتحتین مرکب تقابل اضافت یعنی نخوگیر سپاهیان قوله فرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد ؛؛ وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم ؛؛ سر در عالم نهادن عبارت از آواره و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر اذا شبع الکمی یصول بطشا ؛؛ و خاوی البطن یبطش بالفرار ؛؛ ش کسرهٔ راء لفظ بالفرار را بخوانی اشباع باید نمود که یاء معروف ملفوظ شود اذا بکسر همزه که بالف شهرت دارد کلمه شرط است بمعنی هر گاه شبع بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و فتح عین ماضی معلوم از باب علم بمعنی شکم سیر شد کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانی و ضم آن بسبب فاعل بودن و ضمه بر یاء مشدد جائز است بمعنی دلاور یعنی سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و یصول فعل مضارع ضمیری که در و مستتر است راجع بسوے کمی که فاعل او است بطشا بالفتح مصدر است بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جزاے شرط مذکور واو عاطفه خاوی مضاف بطن مضاف الیه مضاف با مضاف الیه مبتدا یبطش بکسر طاء مهمله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در و مستتر است راجع بسوے خاوی البطن با حرف جار فرار بکسر فاء مجرور جار مجرور مجموع خبر مبتدا و مخفی نماند که خاوی بخاء معجمه و کسر واو که بمعنی خالی و تهی است یاء آن درینجا بتلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یاء ثقیل است چون ضمه را انداختند التقاے ساکنین پیدا شده میان یاء و لام لهذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکه ترجمه وقتیکه سیر شود

دلاور حمله میکنند بسخت گرفتن دشمن دخالی شکم سخت میگیرد گریختن را یعنی جهد بگریختن میکنند این شعر
در بحر وافر مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عروض وضرب مقطوف ربطو فائده این
حکایت آنست پادشاه را باید که سپاهی را بدادن زر آسوده حال دارند تا خوشدل شده هنگام مقابله
دشمن جان خود را فدا نماید قوله حکایت یکی از وزرا معزول شده بحلقهٔ درویشان در آمد برکت
صحبت ایشان در وی اثر کرد ش وزرا بضم واو فتح زاء معجمه وبسکون آن غلط ودرینجا در آخر لفظ وزرا
یاء تحتانی نباید نوشت چراکه یاء وقت صفت واضافت نویسند قوله جمعیت خاطرش دست داد ش
یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کرد ش یعنی
دل خود از طرف او خوش کرد لے مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت ش یعنی حکم سپردن
خدمت وزارت فرمود قوله معزولی به که مشغولی ش هر گاه خوبی یک شی ظاهر باشد با شی دیگر که نافع
از ان باشد جمع کرده مے پرسند و این کاف را کاف تردید گویند زیرا که افادهٔ کلمهٔ یا کند که برائے
تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن گرفتاری معاملات دنیاوی
فارغ شده بعبادت حق پردازند ومشغولی از کار وبار دنیا از یاد حق باز میدارد ودر بعض نسخ معتبره
چنین واقع است معزولی به از مشغولی واین بے تکلف است قوله قطعه آنانکه بکنج عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند ش کنج بالضم کاف عربی ومراد از دندان سگ و دهان مردم بستن
بترک هرزه گردی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند وز دست و زبان حرف گیران رستند
ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است ودست و زبان لواو عاطفه
و بدون واو مضاف مضاف الیه هر دو درست مگر بعطف بهتر است چراکه در مناقشات دیوانی تحریر و تقریر
هر دو دخل دارند حرف گیران یعنی عیب گیران رستند بالفتح یعنی رهائی ونجات یافتند قوله ملک گفت
هر آئینه ما را خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمند کافی آنست ش هر آئینه یعنی
بهر صورت ای بالضرور کافی کسیکه کفایت اندیشی سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی یعنی
که بجمیع مقدمات واقف باشد وسوائے او بدیگرے حاجت نیفتد شاید یعنی لائق وسزاوار چراکه شاید
مضارع است از شایستن قوله که بچنین کارها تن در ندهد ش یعنی چنین کارها اختیار نکند چه تن
دادن در کارے بمعنی اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زائد است برای تحسین کلام قوله بیت
همای برهمه مرغان از ان شرف دارد که استخوان خورد و طائرے نیازارد ش هما بدون یا و بیا
هر دو درست باشد گویند که هما چون گرسنه شود استخوان کهنه و پوسیده از صحرا بر داشته بلند رفته

برسنگی بے اندازد چون ریزہ ریزہ شود فرود آمدہ می جنبید و بخورد غرض ازین بیت آنست کہ شرافت
و بزرگی انسان در گذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری ہست و ہمچنین بدون ترک عہدہ ہائے
پادشاہی صورت نہ بندد چہ ہنگام قطع و فصل دعاوی و معاملات اگرچہ احقاق حق باشد خاطر
یکے از متخاصمین شکستہ خواہد شد پس سلامت در گوشۂ عافیت ہست ربط و ثمرہ این حکایت
آنست کہ پادشاہان را باید کہ با آدمی ہوشیار کہ از عہدۂ وزارت اجتناب نماید بہ زبردستی و
چاپلوسی وزارت سپرد نماید یا آنکہ وزرا را لازم ہست کہ تا بمقدور از کار پادشاہی پرہیز کنند
قولہ مثل سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچہ اختیار افتاد گفت تا فضلہ صیدش میخورم از
شر دشمنان در پناہ صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون کہ بظل حمایتش در آمدی و بشکر نعمتش
اعتراف کردی چرا نزدیکتر نروی تا بحلقۂ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد
گفت ہمچنان از بطشش او ایمن نیستم فرد اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتاد
بسوزد * افتد کہ ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد کہ سرش برود و حکما گفتہ اند کہ از تلون طبع
پادشاہان برحذر باید بود کہ وقتے بسلامے برنجند و گاہ بدشنامے خلعت دہند سیاہ گوش
سیاہ گوش جانور یست شکاری کہ گوشہائے دو سیاہ باشند بموئے بالا و دراز و نوک دار
و رنگش و روئے آن گلابی و مشابہ باشد بگربۂ کلان لیکن سخت ازان کلان تر باشد ملازمت
بفتح زاء معجمہ ہمیشگی اختیار کردن کارے و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قولہ صحبت
شیر بچہ اختیار آمد لفظ بچہ بفتح با و کسر جیم فارسی بمعنی برائے چہ فضلہ بضم فا و سکون ضاد
معجمہ آنچہ در خوردن فاضل ماند اسے پس خوردہ شر بالفتح و تشدید را فتنہ و فساد صولت
بالفتح حملہ کردن حمایت نگاہبانی اعتراف بکسر اول و تا فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست
بے ریا بطش بفتح با و سکون طا مہملہ بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست
افتد یعنی واقع شود و ہمچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شدہ گہ از تلون
گہ بفتح کاف فارسی و ہائے ملفوظ مخفف گاہ یعنی گاہے چنین اتفاق افتد تلون بتشدید واو مضموم
گوناگون بودن قولہ گفتہ اند ظرافت بسیار ہنر ندیمان است و عیب حکیمان شرح ظرافت
بفتح خوش طبعی ظرافت ہنر ندیمان ازانست تا غم و تفکر از خاطر امرا ببرند و عیب حکیمان ازانست
کہ در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذئیل واقع شدہ با اصل مطلب کارے ندارد بلکہ
فائدہ علیحدہ است قولہ بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار * بازی و ظرافت بندیمان بگذار *

آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چراکه در وزن این مصرعه که از اوزان
رباعی ست خلل می افتد وزنش اینست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول و مفاعیل بضم و لام
فعول موقوف و وزن مصرعهٔ ثانی اینست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول و مفاعیل بضم
اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است و آنچه در بعض نسخ باش وقار بدون واو عاطفه
نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطفه است بر قدر یعنی تو بر سر قدر و وقار خود باش و وقار
در اصل لغت بفتح واو است و بکسر اول که شهرت دارد ظاهرا این نوعی از تصرف پیش است بمعنی گرانباری
چون هر شی گران بار از جای خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن و کم حرکت کردن را وقار گویند
ربط این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است و فائده آنکه وزرا را باید که
از نازک مزاجی و تلون طبعی پادشاهان بر حذر باشند قوله حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار
نامساعد نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد
که باقلیم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت
بس گرسنه خفت کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد که برو کس نگریست پیش نامساعد
بضم میم و کسر عین بمعنی ناموافق و نامددگار نزد بفتح مخفف نزدیک و آنچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند
غیر فصیح کفاف بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد درینجا بمعنی معاش نقل بفتح نون و سکون
قاف از جا بجای بردن و آنچه گفته که باقلیم دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین اقلیم باقلیم
دیگر برم یعنی سفر دور و دراز اختیار کنم قوله باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند
و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویندش شماتت بفتح شاد شدن بر خرابی کسی قفا
پس پشت سعی بفتح سین و سکون عین دویدن و کوشش عیال بکسر اولاد و متعلقان و اینا جمع عیل با
بفتح اول و تشدید یا مکسور مثل جید و جیاد عدم نیستی و نبودن حمل بالفتح گمان بردن و قیاس
نمودن و عدم مضاف و مروت مضاف الیه یعنی کوشش مرا در حق عیال به نبودن مروت من گمان برند
قوله قطعه ببین آن بیحمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی که تن آسانی گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد بسختی پیش حمیت بفتح حاء مهمله و کسر میم و تشدید یاء تحتانی بمعنی غیرت و حیا و لفظ
که هرگز متعلق مصرعهٔ ثانی است و مصرعهٔ ثانی متعلق مجموع جمله معترضه واقع شده تن آسانی
بمعنی راحت و آرام بگذارد بالضم و بالکسر هر دو درست قوله در علم محاسبه چنانکه معلوم است
چیزی دانم اگر بمعونت شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر نعمت

بیرون نتوانم آمد مثل یعنی ای چنانکه شما را اهم احوال حساب دانی من معلوم است معونت بالفتح میم وضم عین وسکون واو وفتح نون بمعنی یاری دادن و در سروری ومخدومی بجاے معونت لفظ جاه نوشته بمعنی عزت ومرتبه جهتی بمعنی سببی وکاف براے بیان آن جهت وفاعل لفظ باشد همان جهت است
قوله گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امید نان وبیم جان وخلاف رای خردمندان است
بامید نان در بیم جان افتادن **قطعه** کس نیاید بخانهٔ درویش ✤ که خراج زمین وباغ بده ✤
یا به تشویش وغصه راضی شو ✤ یا جگربند پیش زاغ بنه ✤ ش خراج بالفتح اصح وبکسر نوشته از لفظ نیست آن
تشویش بمعنی پریشانی وتشویش وغصه بواو عاطفه یعنی به پریشانی غم وغصه مفلسی راضی باش جگربند
مجموع دل وجگر وشش وسپرز که با نای گلو آویخته باشد وجگربند پیش زاغ نهادن کنایه است از
اختیار هلاک یعنی یا از اختیار رنج ومحنت محاسبه فهمانی در خطره باش ودر مدار الا فاضل جگربند عبارت
از فرزند نوشته وزاغ عبارت از پیادهٔ سرکار درینصورت معنی چنین باشد که اگر عملداری اختیار
میکنی خود غم رنج وغصه حبس وزندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به پیادگان زشت سیرت
حواله کن **قوله** گفت این سخن موافق حال من نگفتی وجواب سوال من بجا نیاوردی نشنیده که گفته اند
هر که خیانت ورزد دستش از حساب نه لرزد ش خیانت بکسر خاء معجمه ناراستی ودغلی یعنی در ملک
کسے بے اجازتش تصرف کردن ورزد یعنی اختیار نکند **قوله بیت** راستی موجب رضای خداست ✤
کس ندیدم که گم شد از ره راست ✤ حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند حرامی از
سلطان ودزد از پاسبان وفاسق از غماز وروسپی از محتسب آنرا که حساب پاک است از محاسبه
چه باک ش بجان آمدن بمعنی به تنگ آمدن خراجی خراج گزار در سروری ومخدومی بجای خراجی
لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسی که افعالش خلاف شرع باشد غماز کسے که
ترکی او را چغل گویند روسپی بواو مجهول وبای فارسی ویای معروف زن فاحشه ولولی محتسب
منع کننده از افعال نامشروع محاسبه بالفتح سین مهمله حساب گرفتن **قوله قطعه** مکن فراخ روے
در عمل اگر خواهی ✤ که روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ✤ تو پاک باش برادر مدار از کس باک ✤ زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ ✤ ش فراخ روی عبارت از عیش وعشرت وبه تنعم گذرانیدن
عمل بمعنی عاملی وتعهد کارکسے رفع بالفتح فیصله معامله خود پیش حاکم بردن درینصورت اضافت
مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاملهٔ خود پیش حاکم بری واگر رفع بمعنی دفع وعزل دارند درینصورت
اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی روز دور کردن تو گازر بکاف فارسی بضم نداء معجمه جامه شو

قوله گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان میرفت کسی
گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است ش افتان بالضم اگرچه الف و نون در آخر این
هر سه لفظ برای فاعلیت است مگر خالی از افادهٔ حال نیست یعنی درحالیکه افتنده و خیزنده و گریزنده
میرفت مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن فائده مخافت مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل
مخوفت بفتح میم بود بر وزن منفعت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده
بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند
مخافت شد. قوله گفت شیران را بسخره میگیرند ش سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه کار فرمودن
کسی را بلا مزد و منت بهندی بیگار گویند و آنچه در بعض نسخ بجای شیران لفظ شتران بتاء فوقانی
نوشته خطا است بر دو وجه یکی آنکه شتر جانور اهلی است و روباه وحشی یکجا بود و باش ندارند
دوم آنکه روباه به بچه شتر خرنده اصلا هیچ وجه مشابهت ندارد و کسی او را بچه شتر چرنده باحتمال هم
نخواهد گفت و آنچه بابنده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی ای روباه ترا با شیر درنده مناسبت
نیست بخرن در خوردی و کلانی است و در بعض بجای سخره لفظ پنجره نوشته بمعنی صندوق مشبک که بهندی
کٹہرہ گویند نقشبند پیرامی مهمله این بهتر صورتی دارد و لفظ موهم شتر بار کش که لفظ سخره باشد
بر طرف میشود قوله گفتندش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است و ترا با او چه مشابهت ش
سفیه بفتح سین و کسر فا و سکون یاء تحتانی و بعده هاء ملفوظ بر وزن فعیل بمعنی خفیف العقل
یعنی کم خرد مناسبت بفتح سین مهمله و مشابهت بفتح باء قوله گفت خاموش اگر حسودان بغرض گویند
که این هم بچه شیر است گرفتار آیم که را غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کندش حسود بفتح حاء مهمله
و ضم سین بمعنی حسد کننده و حسودان جمع آن بطریق فارسی و اگر بضم حا خوانند اندکی قباحت چه حسود
بضمتین خود جمع حاسد است با الف و نون باز جمع کردن نشاید جوابش آنست که این از قبیل حوران
و مشائخان و آبا اسما است غرض بفتح مهمله و ضم را مشدد و پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شود
و رنجیا چنانکه بمعنی خصومت و عداوت و در اکثر نسخ بغرض گویند واقع است و این عند البلاغت
فصیح دارد و غرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص و رهائی
تفتیش بقاء مصدر تفعیل است بمعنی باز دیدن و جستجو کردن قوله تا تریاق از عراق آورده شود
مارگزیده مرده شود ش در ماقبل این مثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر غم تخلیص باشد
تا آمدن ایشان رهائی من کند تا من ناتوان هلاک شده تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکب است

وبہترین آن تریاق کبیر است کہ قریب شصت ادویہ کوفتہ بیختہ در شہد آمیزند و آن دافع اقسام زہرہاے
نباتی و حیوانی است آنچہ بعضے گمان برند کہ تریاق زہر مہرہ را نامند خطا است مگر اینقدر ہست کہ گاہے
بر بعض ادویۂ مفردہم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند و عراق کشوری است از ممالک ایران و نسبت
تریاق بعراق ازان کردہ کہ عراق تختگاہ ایران است و بیشتر شہرہاے عظیم آن مسکن امرا و سلاطین
پس دستیاب شدن تریاق آنچنین جاہا امکان دارد و تکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل
مستحسن است چہ مطلق تکرار مکروہ نیست و آنچہ در بعض نسخ در آخر فقرۂ ثانی بجاے شود لفظ بود نوشتہ
تکلف محض است چراکہ تکرار درینجا حسنی پیدا میکند کہ ردلیف در بیت قولہ ترا چنین فضل است و دیانت
و تقوی و امانت اما متعندان درکمین اند و مدعیان گوشہ نشین ش فضل بزرگی و علم و دیانت بکسر
دین داری تقوے خوف خدا و پرہیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعندان عنادکنندگان
و در نسخۂ مخدومی متعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تعنت بعین مہملہ و نون و تاے فوقانی بمعنی عیب
جوئیندہ و کمین مجازاً بمعنی جاے پنہان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشہ نشین نیز درینجا بمعنی کمینگاہ است
قولہ اگر آنچہ حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاہ آئی دران حالت
ترا مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی ہر قدر کہ خصلت تو خوب است ہمانقدر زشتی آن
بیان کنند معرض بفتح میم و سکون عین و کسر راو ضاد معجمہ اگرچہ بمعنی جاے اظہار است مگر بمعنی مطلق
جا استعمال کنند و خطاب بمعنی عتاب مجال بفتح مصدر میمی است بمعنی جولان و بمعنی ظرف نیز می آید
یعنی جاے جولان مجازاً بمعنی طاقت و قدرت آید مقالت بفتح میم و لام مصدر میمی است بمعنی گفتار
و کلام قولہ پس مصلحت تست کہ ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی کہ عاقلان گفتہ اند
ش قناعت بفتح باندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگہبانی ریاست بکسر سرداری و ترک گفتن
بمعنی گذاشتن آید فائدہ ترک گفتن و ترک دادن نزد اہل زبان ایران بہ نسبت ترک کردن
و ترک گفتن افصح تر است قولہ بیت بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواہی سلامت برکنار است +
ش لفظ در بفتح دال بالاے لفظ منافع زائد محض است چراکہ با ظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق الساپق منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت و سلامت مصدر است بمعنی بے آفت ماندن و اگر
لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر درینصورت در منافع را تقلب نہایت باید فہمید
یعنی منافع در قولہ رفیق چون این سخن بشنید بہم برآمد و روے درہم کشید و سخن رنجش آمیز گفتن گرفت
کہ این چہ عقل است و کفایت و فہم و درایت قول حکما درست آمد کہ گفتہ اند ش بہم برآمد یعنی در خشم

شد و رو درہم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن یعنی
مستجمع کمالات بودن و درایت بکسر دال دانشمندی قوله دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره ہمه
دشمنان دوست نمایندش یعنی ثبوت دوستی درین است که درچنین وقت بکار من آئی و دوستی
ایام آسودگی اعتبارے ندارد قوله قطعه دوست مشمر آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی یعنی مشمار بفتح میم و سکون
شین و لفظ زند متعلق مصرعهٔ دوم است و مفعول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن درماندگی محتاجی و بیدستگاہی قوله دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض مینشود
یعنی متغیر رنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا برغبت و توجه دلی نمیشنود یا آنکه نصیحت من از جہت
مصروف بودن بغرض خود دل نہاد نمیشود قوله نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتے که
درمیان ما بود و صورت حالش بگفتم و اہلیت و استعدادش بیان کردم تا بکارے مختصرش نصب کردند
یعنی دیوان بمعنی دفتر و کچہری حرف با بالفظ سابقه برائے استعانت و سابقه بکسر با موحده بمعنی آن وسیله
و اسطه و معرفت بمعنی شناسائی و یاء تحتانی برای تنکیر اہلیت سزاواری و صلاحیت استعداد آمادگی
یعنی مقدار ہنر و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قائم و مقرر و آنچه در بعض نسخ استحقاق
نوشته بہتر نیست چرا که بتکلف درست می نشیند قوله چندے برین برآمد لطف طبعش دیدند و حسن تدبیرش
پسندیدند کارش از آن درگذشت و برتبه والاتر از آن متمکن گشت لطف و حسن ہر دو بمعنی خوبی یعنی
کار و بار آن رفیق از درجهٔ اولین درگذشت تمکن قرار گیرنده قوله ہمچنین نجم سعادتش در ترقی بود
تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد یعنی نجم بالفتح ستاره سعادت خوش نصیبی یعنی
ہمین طور دولت و مرتبه اش در افزونی بود تا بحدے که وزیر شد اوج بالفتح معرب اوچ که بضم اول
و واو معدوله و جیم فارسی لفظ ہندی است بمعنی بلندی و ہر یکی را از سبعه سیاره در گردش خود دو حال
است که گاہے بزمین اندکے قریب شود آنرا حضیض گویند و گاہے اندکے از زمین دور رود آنرا اوج نامند
تاثیر ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت حضیض ضعیف میگردد تفصیلش کما حقه طالب تطویل است
و آنچه بعضے اوج را معرب اوگ گفته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ بجائے وزارت لفظ ارادت نوشته
تحریف است قوله و مشار الیه و معتمد علیه گردید بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم مشار الیه
بضم میم و تنوین ضمه بر رای مہمله و کسر ہمزه و فتح لام یعنی لفظی اشاره کرده شده بسوئے او و مراد ازین شخص
بزرگ قدر که مردم باشارهٔ دست یا ابرو او را بحقیقتش پرسند یا جواب دہند معتمد علیه بضم میم اول و فتح

میم دوم اعتماد کرده شده بر و یعنی کسیکه پادشاه را بر عقل و دیانت او یا خلق را بر حکم او و عنایت او تکیه باشد حاصل معنی معتبر است قوله بیت زنگار بسته سینه‌اش ز دل شکسته مدار ٭ که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است ٭ ٭ ش حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی جاندار شهرت دارد معنی مجازی است دریجا بمعنی حقیقی است که زندگی باشد و مشهور است که چشمهٔ آب حیات در ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف شمال در منتهاے آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر در ان بتلاش آب حیات چهل روز رفته بود و آنچه از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار کروه دور از هندستان بطرف قطب شمالی جزیره ایست ایسلند نام که در ایام زمستان شش ماه در آنجا همچو وقت شام تاریکی میماند و در تابستان بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت همچو وقت شام تاریکی شب میباشد حاصل بیت آنکه در مفلسی از دسترسی مایوس نباید بود چرا که در پس هر رنج راحتی هم باشد چنانکه اندرون ظلمات آب حیات است

قوله شعر الا لا تحزنن اخا البلیه ٭ فللرحمن الطاف خفیه ٭ ٭ ترجمه خبردار باش غمگین مشو هرگز اے برادر بلا پس برائے خدا مهربانیها است پنهان ترکیب الا بالفتح حرف تنبیه بمعنی خبردار باش لا تحزنن بفتح تاے فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح زاء معجمه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغهٔ نهی واحد مذکر مخاطب معروف با نون تاکید ثقیله بمعنی غمگین مشو هرگز اخا البلیه در اصل یا اخا البلیه بود حرف ندا برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البلیه مضاف الیه مضاف با مضاف الیه بمنزلهٔ کلمهٔ واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بعلامت الف چه هرگاه که منادی مضاف گردد منصوب میشود فاء حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور جار مجرور یا ثابت که متعلق اوست خبر مقدم الطاف موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف مبتدا مؤخر فائده مخفی نماند طریق عرب است که چون شخصے با چیزے یا حالتی مصاحبت و اتصال یابد او را اب یا اخ یا ابن آن چیزے نامند چنانکه ابوهریره صحابی که گربه می پرورد و ابن السبیل مسافر و اخو العداوت بمعنی دشمن این قسم لقب و کنیت می نامند پس اخا البلیه بمعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی و رنج و در بعض نسخ اخو البلیه بواو نوشته اند تا آل واحد است مگر توجیهش اندکے تکلف دارد و در نسخهٔ هندی مصرعهٔ اول چنین واقع شده

الا لا یجارن اخو البلیه لا یجارن بفتح یاء تحتانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح راء مهمله و تشدید نون مفتوح صیغهٔ واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف با نون ثقیله مهموز العین معنی مصرعه چنین باشد هان هرگز ننالد صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بحر وافر است اگرچه

بظاهر صورت هزج مسدس دارد بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چرا که
قاعدهٔ عروضیان است که اگر یک جزو شعر در مقابلهٔ رکنے واقع شود که آن رکن از زحاف همین است
از هر بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحاف اعتبار نمایند
حشو مصرعهٔ اول سالم و صدر مصرعهٔ اول مطلع و حشو مصرعهٔ دوم معصوب است و عروض و ضرب مقطوف
سوال اگر لا تحزن را بنون خفیفه خوانند و لفظ اخ را مشدد بر زبان رانند که تشدید هم جائز است
حشو مصرعهٔ اول نیز بر وزن مفاعیلن گشته هزج بعینه پیدا شود پس چگونه بحر وافر گفته شود جواب
هزج در استعمال عرب مسدس است و همیشه مجزو آید هر چهار رکن و این مجزو نیست لهذا وافر دارند قوله
فرد منشین ترش تو از گردش ایام که صبر • گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ش بالفتح
نهی بعض مصادر ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی هر دو
صحیح درینجا بمعنی برنجیده و ناخوش صبر بالفتح شکیبائی و بکسر صاد و سکون باء موحده بمعنی دوای تلخ
که بهندی ایلوا گویند سوال صبر بمعنی دوا تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و درینجا بسکون
ثانی است جواب هر اسمیکه بفتح اول و کسر ثانی باشد دران کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است
چنانکه در کتف کتف و در فخذ نیز همچنین و در کذب کذب و در معده معده و مراد از بر شیرین نتیجه
و تاثیر است و این بیت در بحر رمل مثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعهٔ اول بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلان مصرعهٔ دوم بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چون بعد صیغه امر یا نهی ضمیر خطاب آوردن ممنوع است
لهذا لفظ تو بعد لفظ منشین خیلی کراهت دارد در نسخهٔ مخدومی این بیت را چنین نوشته قوله بیت
منشین ترش از گردش ایام که صبر • تلخ است ولیکن بر شیرین دارد • مصرعهٔ اول بسکون نون منشین
و ترش بضمتین و سقوط همزه از لفظ از و مصرعهٔ دوم باسقاط لفظ اگرچه افصح و اسمع همین است و درین صورت
این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول قوله دران قرب مرا
با طائفه یاران اتفاق سفر حج افتاد و چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر
حالش دیدم پریشان بهیئت درویشان ش قرب بالضم نزدیکی یعنی دران نزدیکی ایام هیئت
بفتح یاء و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت فائده درویش در اصل
دریوزه جو بوزه بدن بیاء تحتانی و زاء معجمه بمعنی جستن است بعد قلب مکانی یا و واو و زاء معجمه
را بشین معجمه بدل کردند پس درویش کسی باشد که از درها لقمه جوید قوله گفتم حال چیست گفت
چنانکه تو گفتی طائفه حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا

نفرمود چون پادشاهان جبار را در غیبت هم بدعا و ثنا یاد کنند لهذا لفظ دام ملکه بطریق جمله معترضه
ثنائیه واقع شد استقصا بقاف و صاد مهمله بنهایت چیزے رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و آنچه در اکثر
نسخ استقضا نوشته اند بهتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیده نخواهد ماند قوله
یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند ش حمیم
بحا مهمله مهربان گرم و خویشاوند و رشته دار و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوے
حمیم اضافت عام است بسوے خاص چنانکه روز جمعه و درخت اراک دیرینه بمعنی قدیم قوله قطعه
بصنع خدا چون کسے اوفتاد ٭ همه عالمش پاے بر سر نهند ٭ چو بینند کاقبال دستش گرفت ٭
ستائش کنان دست بر بر نهند ٭ ش و در لفظ بصنع حرف با برای قسم و صنع بضم صاد مهمله و نون و
عین مهمله بمعنی نکوئی کردن با کسی و رنج رسانیدن کما فی الصراح و اوفتاد بمعنی عاجز و تباه شد
یعنی سوگند نکوئی خدا تعالے هر کسے که در دنیا فرومانده و تباه حال شد همه اهل عالم پای بر سر او نهند
معنی دوم آنکه حرف با براے ظرفیت یعنی در رنج رسانی خداے بقهر و غضب خدا تعالے هر کسیکه
واقع شد و فاعل بینند اهل عالم و الف و نون در ستائش کنان برای بیان حال است و دست
بر بر نهند یعنی دست بر سینه نهند از روے تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله
بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامت حجاج رسید ش عقوبت بفتحتین سختی و عذاب
سلامت مصدر است بمعنی خیر و عافیت و آنچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگرچه عند التحقیق یاء
مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاوره عجمیان چند مصدر عربی بمعنی
صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب و سلامت و خلاص و هلاک چنانکه حافظ فرمایند مصرعه
صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ لهذا براے دفع اشتباه بمعنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن
یاء مصدری جائز باشد حجاج بضم حاء مهمله و تشدید جیم اول بمعنی حج کنندگان اگرچه این جمع حاج است
که بتشدید جیم صیغه اسم فاعل از حج است مگر جمع حاجی گفته میشود قوله از بند گرانم خلاص دادند
و ملک موروثم خاص گشت ش حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا است یعنی از بند گران مرا نجات
دادند خلاص مصدر است بمعنی رهائی و آزادگی موروث چیزیکه که مالکیت آن پشت به پشت رسد
یعنی ملک اراضی که از قدیم موروث خود داشتم بسبب کار ضبط شده داخل خالصه گشت یا آنکه
ملک موروث کنایه از حالت توقر باشد یعنی باز همچنان توقیر گشتم که در سابق بودم و در نسخه
مخدومی خلاص کرد و خاص کرد واقع است قوله گفتم در آن نوبت اشارت من قبول نکردی

کہ عمل پادشاہان چون سفر دریا است خطرناک وسودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری
ش نوبت یعنی یا در تلاطم بفتح تاء فوقانی وضم طاء مہملہ باہم دگر طپانچہ زدن وباہم دگر زدن موجہای
دریا کہ بہندی این ملک چپیہ گویند وطلاطم بدو طاء نوشتن خطا است ودر نسخہ مخدومی یا در تلاطم امواج
بمیری چنین نوشتہ کہ یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طاء مہملہ وفتح لام آمیختن قوای عالیہ فلکی با قوای
سافلہ ارضی برای ظہور فعل غریبہ در اینجا مراد از طلسم طلسمی است کہ سکندر پیش گرداب دریای محیط بشکل
پنجہ انسان بالای آب از چیزی ساختہ است کہ بحرکت اصابع اژدہا پیدا اگر جہاز قریب آن
رود غرق گردد قولہ فرد یا زر بہر دو دست کند خواجہ در کنار * یا موج روزی افگندش مردہ بر کنار
ش این بیت ذو قافیتین است وکنار اول بمعنی بغل وثانی بمعنی لب دریا یعنی یا خواجہ مروارید
بہر دو دست برداشتہ در بغل پر کند یا موج او را یکروز مردہ بر کنار دریا افگند ودر نسخہ مخدومی
در صدر مصرعہ اول بجای در لفظ زر نوشتہ است چرا کہ غوطہ [illegible] سوداگران با جرت غوطہ زنندہ
مروارید یا آنکہ خواجہ مراد از سوداگر جہاز نشین است تاہم لفظ زر بہتر است الف افگندش تقطیع
ساقط میشود ویای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاہی بر معطوف علیہ
ومعطوف ہر دو آید لہذا بر ہر دو مصرعہ این بیت واقع شدہ قولہ مصلحت ندیدم ازین بیش ریش
درویش را بناخن ملامت خراشیدن ونمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم گفتم ش
لفظ بیش وریش ودرویش ترصیع عبارت است جراحت بکسر زخم قولہ قطعہ ندانستی کہ بینی بند
برپای * چو در گوشت نیاید پند مردم ش حاصل آنکہ چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی
ہیچ ندانستی این نتیجہ ہمان است کہ بند بر پای خود بینی سوال بوقت این خطاب شیخ مخاطب
از بند زندان رہائی یافتہ بود یعنی کہ صیغہ حال است چگونہ راست آید جواب چون مخاطب از
تاسف واندوہ ضبطی اموال واملاک ہنوز نجات نیافتہ بود لہذا صیغہ حال مضائقہ ندارد
یا آنکہ بسبب بقایای بعض وجوہ یا از بد اندیشی مخالفان ہنوز دفعہ حبس او را باقی باشد
وبعض گویند کہ در بعض نسخ بجای بینی لفظ بدیدی ہم دیدہ شدہ وآن بے تکلف است قولہ
دگر رہ گر نداری طاقت نیش * مکن انگشت در سوراخ کژدم ش دگر رہ یعنی دگربار کژدم
بدل کجدم چرا کہ دمش کج میباشد حاصل آنکہ ہر چہ شد شد لیکن آیندہ عمل پادشاہان نگیری
ربط وفائدہ این حکایت آنست وزرا وامرا را باید کہ قناعت اختیار نمایند وحتی المقدور
از قرب سلاطین احتراز جویند قولہ حکایت تنی چند در صحبت من بودند ظاہر حال ایشان

بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته ش یای تحتی چند یا زائده است که برای فصاحت
و روانی کلام از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا کرده اند صحبت من بودند کنایه است از آنکه مریدان من بودند
ظاهر بکسر رای مهمله مضاف است و حال ایشان مضاف الیه صلاح مراد از کار نیک از جنس طاعت
و عبادت شرعیه فلاح بفتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیهٔ نفس بمعرفت مقامات فقر
فائده فرق در آراستن و پیراستن آنست آراستن خوشنما گردانیدن چیزے را بزیاده کردن چیز
بران چون آرایش دامن و دست بسنجاف و زیور و پیراستن بیای مجهول که معروف خوانندش افصح
و نزد بعضے بفتح کم کردن و بریدن چیزے را بجهت زیبائی چنانچه موے زائد از ریش و بروت بریدن
یا شاخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زائد کردن است بر عادات بشری
مثل صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة وغیره لهذا آراستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و
قطع تعلقات است ازین باعث به پیراستن بیان فرموده و این کمال پایهٔ بلاغت است فقرهٔ ثانی
یعنی و باطن ایشان بفلاح پیراسته در نسخه مخدومی اصلا نیست و سروری هم نوشته که این فقره الحاقی است
مگر بهر تقدیر بهتر است قوله یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طائفه داشت ادرارے معین کرده
ش درینجا بزرگان عبارت از امرا و سلاطین است حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلیغ رسا تر
یعنی وافر و کامل ادرار بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن است لیکن چون مصدر بمعنی مفعول
بسیار مے آید لهذا بمعنی وظیفه و راتبه هر روزه می آید که آنرا روزینه نیز می گویند قوله یکی ازینان
حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و بازار ایشان کاسد ش
حرکت بفتحات مراد از کار و فعل ظن درینجا بمعنی اعتقاد است فاسد تباه کاسد بکسر سین بمعنی
بے رونق قوله خواستم که بطریقے وجه کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم دربانم رها
نکرد و جفا گفت معذورش داشتم که گفته اند ش وجه بمعنی نقد و مال کفاف بفتح قوتی که بقدر حاجت
را کافی باشد مستخلص بفتح لام اسم مفعول یعنی رها کرده شده آهنگ بمعنی قصد و اراده جفا گفت
یعنی کلمه که موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفت معذورش داشتم یعنی
عذر کلامش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان رنجیده نشدم چرا که مرا نمے شناخت و کار او همین است
قوله قطعه در میر و وزیر و سلطان را بے وسیلت مگرد پیرامن سگ و در بان چو یافتند غریب
این گریبان گرفت وان دامن ش میر بکسر میم مخفف امیر است چنانچه در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح همزه نوشته اند
خطا است چرا که درینصورت کسره لفظ در که مضاف است بجا اندازه نتوان آورد و در بیان لفظ وزیر

وسلطان واو عاطفه آوردن اولی وسیلت و وسیله هر دو یکی است مگر صیغه نهی از گردیدن پیرامن
بفتح میم بمعنی گرد اگرد غریب مسافر و درویش مشار الیه لفظ این دربان است چراکه بنسبت لفظ سگ
قریب است ومشار الیه لفظ آن سگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چراکه
در قامت مساوی است و چون سگ پست است البته دامن میتواند گرفت فائده گریبان مرکب است
از گری که بمعنی گردن است و لفظ بان بمعنی دارنده قوله چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من
وقوف یافتند باکرام در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم ش حضرت
بمعنی درگاه و حضور بزرگ عبارت از امیر وقوف بضمتین آگاهی اکرام بالکسر بزرگی و میم متکلم بمعنی
مرا تواضع و فروتنی قوله بیت بگذار که بنده کمینم ۔ تا در صف بندگان نشینم ش همین یاء و نون نسبت منسوب
بکم ای منسوب بکم تنگی قوله گفت الله الله چه جای این سخن است ش فاعل گفت آن امیر صاحبخانه است
ومقول آن این عبارت الله الله چه جای این سخن است چون اتفاقاً موزون است لهذا مصرعه قرار دهند
و در بعض نسخ مصرعه دیگر بآن الحاق کرده مصرعه خاکپاے تو توتیاے من است ۔ مگر در نسخ قدیمه
دیده نشد و این تکرار الله الله بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت که شمارا اینقدر سخن فروتنی گفتن
نشاید شما واجب التعظیم من هستید قوله بیت گر بر سر و چشم من نشینی ۔ نازت بکشم که نازنینی ش نازنین
صاحب بهار عجم گوید که مرکب است از ناز ولفظ ین که کلمه نسبت است قوله فی الجمله بنشستم و از هر دری سخنے
پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد گفتم ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام در بمعنی معامله و مقدمه
و پیوستم درینجا متعدی است یعنی برای تمهید و توطیه مقصود خود اولا از معاملات و مقدمات
دیگر سخن را باسخن ربط دادم تا مخاطب را بغرض من معلوم شود ولفظ تا برائے انتها حدیث
بمعنی کلام زلت بفتح زاء معجمه وتشدید لام بمعنی لغزش کنایه از کار ناپسندیده وبکسر زال معجمه
درینجا خواندن و نوشتن خطا است قوله قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام ۔ که بنده در نظر خویش
خوار میدارد ۔ خدای راست مسلم بزرگی و الطاف ۔ که جرم بیند و نان بر قرار میدارد ۔ ش
مصرعه ثالث در نسخه مخدومی چنین نوشته مصرعه خدای راست مسلم بزرگواری و حلم ۔ سابق الانعام
بمعنی کسیکه پیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه پیش از دیگران انعام میکند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن ولفظ را بعد بنده محذوف است و حرف یاء در لفظ خدای زائد مسلم بفتح
لام مشدد بمعنی ثابت داشته شده الطاف بالفتح جمع لطف است و بالکسر نکوئی کردن درینجا
هر دو درست و کاف علت قوله امیر این سخن عظیم پسندید و اسباب معاش یاران را فرمود

تا بر قاعدۂ ماضی مہیا داریدش عظیم بمعنی بزرگ ولفظ تا برائے بیان قائم مقام کاف بیانیہ چنانکہ
درین دو بیت آمدہ بیت عمر گرانمایہ درین صرف شد ٭ تا چہ خورم صیف و چہ پوشم شتا ٭ و بیت ای شکم خیرہ
بنان تا بر وز سپید ٭ قلم چون تراشند از شکک سپید ٭ ماضی بمعنی زمانۂ سابق مہیا بمعنی ساختہ وطیار
قولہ مؤنت ایام تعطیل وفا کنند مؤنت بفتح میم وضم ہمزہ وسکون واو وفتح نون وتاء فوقانی
در اصل بمعنی بار مشقت است ومجازاً بمعنی خرج استعمال نمایند برائے آنکہ باری است بر ذمۂ کسی
کہ متکفل تقسیم خرچ میشود یعنی انچہ در ایام تعطیل نداده اند الحال مطابق مقرر ادا نمایند وفا بمعنی
دادن وادا نمودن قولہ شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت بوسیدم و عذر جسارت خواستم و گفتم
جسارت بفتح جیم در اصل بمعنی تجاوز و گذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود میشود
لہذا بمعنی دلیری مستعمل میشود یعنی عذر دلیری خود کہ درین مقدمہ کردہ بودم یا عذر عدول حکمی
آئین فقرا کہ از یاران بارکاب امری بوقوع آمدہ بود خواستم ومضمون عذر درین قطعہ است قولہ
قطعہ چو کعبہ قبلہ حاجت شد از دیار بعید ٭ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ٭ ترا تحمل
امثال ما بباید کرد ٭ کہ ہیچکس نزند بر درخت بے بر سنگ ٭ کعبہ خانہ ایست از سنگ مسقف
طول و عرضش باندک تفاوت چون کعبہ ماخوذ از کعب است کہ بمعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
ہفت گز باشد یا آنکہ ارتفاع نور معنوی او بہ بیت المعمور افلاک چہارم پیوستہ است فی مکہ شہر یست
کہ کعبہ دران واقع است قبلہ بالکسر انچہ بطرف آن رو آرند و او را در نماز قبلہ خود گردانند دیار
بکسر جمع دار بمعنی خانہ و سرا نگر بمعنی ملک و کشور مستعمل است فرسنگ مسافت سہ کروہ را گویند
امثال بالفتح جمع مثل کہ بالکسر باشد ولفظ از دیار بعید متعلق بما قبل خود و درین مصرعہ اول لفظ
جنسیہ است و در مصرعہ ثانی تجاوزیہ یعنی چون کعبہ از جنس تمامی دیار بعید سہ است مضمون این بیت
بقولہ تجنی است ولفظ از بسے فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکہ چون منجملۂ شہرہای بعید کعبہ
قبلہ حاجت شدہ است کہ بطوافش ازالۂ معاصی میشود از جہت خلق برائے دیدارش از بسی فرسنگ
میروند ہمچنان ای امیر تو ہم قبلۂ حاجت ہستی خلق از جاہای دور بملازمت تو مے آیند پس ترا
تحمل کردن کلام درست با فقیران ضرور است چرا کہ این تحمل تو شکرانۂ نعمت است اگر تو صاحب نعمت
نمی بودی وہمت عالی نداشتی کسے سائل از راہ ناز کلام سخت با تو نکردی چرا کہ بر درخت بے ثمر
کسی سنگ نمیزند سوال شیخ کدام سخن درشت با میر گفتہ بود کہ عذر آن خواست جواب شیخ سابق
گفتہ بود بیت خدای راست مسلم بزرگی والطاف ٭ کہ جرم بیند و نان بر قرار میدارد ٭ از محو آ

بیت ۱ یعنی مترشح میشود که ترا دعوی بزرگی و لطافت نمیزیبد که بمجرد شنیدن جرمے که خبر احتمال
صدق و کذب دارد زبان دهی موقوف کردی و آنچه خان آرزو نوشته است که از دیا یعنی متعلق است
بکلمه او را حقیقتے ندارد چراکه درین صورت لفظ از بیت فرسنگ بیفائده محض می نماید ربط و فائده
این حکایت آنست که پادشاه و امرا را باید که تعظیم و توقیر علما و صلحا نمایند چنانکه آن امیر
باین فقیر پیش آمد و کریمان را امتناع از کرم نباید قوله حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث
یافت دست کرم بکشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت قطعه نیاساید
مشام از طبلهٔ عود ۞ بر آتش نه که چون عنبر ببوید ۞ بزرگی بایدت بخشندگی کن ۞ که دانه تا نیفشانی
نروید ۞ شرح نیاساید صیغه مضارع منفی است بمعنی حال از آسائیدن چون نون نفی با آن ملحق شد
از الف ممدوده که در حقیقت دو الف بود الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شد نیاساید
بمعنی آسوده نمیشود مشام بفتح میم اول و تشدید میم آخر بمعنی دماغ فائده مشام در اصل مشامم بود
بکسر میم دوم جمع مشم که در اصل مشمم بود صیغه اسم ظرف از شم بالفتح که بمعنی بوئیدن باشد چون در صیغه
واحد و جمع ادغام واقع شد و در آخر میم مشدد صورت گرفت فارسیان مشام را بتخفیف خوانند و
بمعنی مفرد آرند طبله بمعنی درج بالضم که بهندی ڈبه گویند بکسر دال ثقیل عود بالضم چوبی است گران
وزن سیاه مائل باندک سرخی و سپیدی چون باتش سوزند دودش بوے خوش دهد و طبلهٔ عود
درینجا دو معنی دارد یکی آنکه قطعه هاے عود دران نگاه داشته اند یا آنکه از چوب عود ساخته شده است
عنبر خوشبو است مشهور تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام حاصل آنکه از طبلهٔ عود دماغ راحت
نمے یابد تا وقتیکه آنرا نسوزند و معد و م نکنند همچنین از مال آسایش و نیکنامی و ثواب هیچ حاصل
نمیشود تا وقتیکه آنرا از خود جدا نسازند و از بیت آینده مصرعهٔ اول مفرد بمعنی است مصرعهٔ ثانی
مثل بیت اول در بیان تشبیه دیگر قوله یکے از جلساء بے تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین
مر این نعمت را بسعی اندوخته اند و براے مصلحتے نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه ها در پیش است
و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت فرو مانی شرح و در بعض نسخ یکے از جلساے پدرش نصیحت
آغاز کرد واقع شده و نزد فقیر مولف این بهتر است چراکه تدبیر و عقب کارها در آمدن و مآل اندیشی
است لیکن از هم بے تدبیر بود فافهم جلساء بضم جیم و فتح لام بمعنی همنشینان این جمع جلیس است
واقعه بکسر قاف ... و فتح عین جنگ و کارزار قوله قطعه اگر گنجی کنی بر عامیان بخش ۞ رسد هر کد خدائے
را برنجے ۞ شرح عامیان جمع عامی یعنی مردمان عام و بخش یعنی بخشیدن چه امر گاهے بمعنی مصدر

می آید چنانکه گیرند بمعنی گرفتن و هم میتوانند که بخشش بمعنی مفعول باشد یعنی بمعنی حصه که خدائی بمعنی
صاحب خانه چه کد بفتح کاف عربی بمعنی خانه است و آنچه در نسخه های عامه رسد هر گدا را
برنجی واقع است خطاست چه همه شامیان را گدا نباید گفت برنجی بیای مجهول بمعنی بمقدار
یک برنج یعنی کمال اندک قوله چیر التمانی از هر یک جوی سیم ٭ که گرد آید ترا هر روز گنجی ٭
مش نشانی بسکون سین جوی سیم یعنی بقدر یک جو سیم قوله ملکزاده ازین سخن ره در هم کشید
و موافق طبع بلندش نیامد مر او را زجر فرمود و گفت مرا خدا ایتعالی مالک این مملکت گردانیده تا
تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگاهدارم قوله بیت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ٭
نوشیروان نمرد که نام گذاشت ٭ بیش قارون نام مردی که عم زاده موسی علیه السلام بود
مال بسیار داشت و بخل نهایت میکرد آخرش به بددعای موسی علیه السلام بهمه اموال خود
در زیر زمین فرورفت هلاک اگرچه مصدر است مگر فارسیان بمعنی اسم فاعل می آرند که از مصدر
لازم باشد یعنی گویا نوشیروان عادل زنده است که در عالم نیک نامی خود یادگار گذاشت
ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بخل نکنند و در پی جمع کردن مال
نباشند قوله حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاه صیدی کباب میکردند
نمک حاضر نبود غلامی را بروستا فرستادند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا رسمی
نشود و ده خراب نگردد بش روستا بواو مجهول بمعنی ده و قریه بی رسمی کنایه از ظلم و تعدی گفتند
ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود هر کس که آمد بران مزید کرد
تا بدین غایت رسید زاید بفتح یای تحتانی صیغه مضارع از زادن مزید درینجا بمعنی مفعول و هم
بمعنی مصدر هر دو درست میشود قوله بیت نماند ستمگار بد روزگار ٭ بماند بر و لعنت کردگار ٭ بش
روزگار در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً بمعنی احوال نیز می آید بد روزگار بمعنی بد احوال ستمگار
موصوف است و بد روزگار صفت است کردگار در سراج اللغات نوشته که بالکسر نام حق تعالی
بمعنی کننده طرز و در رشیدی بالفتح چه کرد بمعنی کار و گار بکاف فارسی بمعنی خداوند قوله قطعه
اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ٭ بر آورند غلامان او درخت از بیخ ٭ به پنج بیضه که سلطان ستم
روا دارد ٭ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ٭ بش درین قطعه قافیه بیای مجهول و معروف جمع شده است
و این جائز است در کلام اکابر بسیار آمده مگر لائق آنست که در لفظ بیخ هم یای معروف خوانند
تا موافق بقافیه بیت ثانی شود و آنچه در سروری و اکثر نسخ نیم بیضه واقع شده توجیهش تکلف طلب است

در نسخهٔ مخدومی پنج بیضه مسطور است و این بی تکلف و تأمل هر دو واحد ربط و فائده این حکایت آنست
که پادشاهان را باید برسم بد ایجاد نکنند که رعیت را بدان ایذا رسد و از رعایا بنا واجبی هیچ
نستانند قوله حکایت ظالمی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند
و بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل همان
مخلوق را برو گمارد تا دمار از روزگارش برآرد ش و آنچه در اکثر نسخ بجای عاملی لفظ ظالمی نوشته اند
تحریف است و در مخدومی و سروری عاملی مکتوب است خزینه بکسر بین جای گنج نهادن مخلوقی بیای
مجهول وحدت بمعنی یک پیدا کردهٔ خدا آنکه عبارت از پادشاه است گمارد بمعنی متعین میکند دمار
بفتح دال بمعنی مرگ و هلاک و آنچه بکسر شهرت دارد نوعی از تقریس باشد چنانکه در خراج و آنچه
بمعنی دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض و روزگار بمعنی حال برآرد بمعنی ظاهر سازد قوله بیت
آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند ش دود دل بمعنی آه دل مضاف و دردمند
مضاف الیه بتوانند که موصوف و صفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی و بربادی ظالم که آه
مظلوم میکند آتش سوزنده هم بر اسپند نمیکند حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش هم
زائد است قوله گویند که سر جملهٔ حیوانات شیر است و اذل جانوران خر باتفاق خردمندان خر باربردار
* به از شیر مردم آزار ش سر بمعنی سردار اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی ذلیل تر
و در بعض نسخ کمترین نوشته و کمترین بودن خر بسبب حماقت و بی عزتی اوست مثنوی مسکین
خر اگرچه بی تمیز است * چون بار همی برد عزیز است * گاوان و خران باربردار * به ز آدمیان
مردم آزار * ملک را طرفی از ذمائم اخلاقش بقرائن معلوم گشت در شکنجه اش کشید و بانواع
عقوبت بکشت ش طرفی بمعنی اندکی چه طرف بفتحتین بمعنی پاره از چیزی آمده است و ذمایم بفتح ذال
معجمه و حرف دوم میم و چهارم همزه مکسور جمع ذمیمه که بمعنی بد و زشت است مگر ذمائم درینجا بمعنی بدیها
و زشتیها مستعمل میشود قرائن بکسر همزه که حرف چهارم است امور و حرکات که دال باشند بر وجود
چیزی و این جمع قرینه است شکنجه نوعی از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بفتحتین رنج رسانیدن
مجرم را بسزای جرم قوله قطعه حاصل نشود رضای سلطان * تا خاطر بندگان نجوئی * خواهی که
خدای بر تو بخشد * با خلق خدای کن نکوئی * آورده اند که یکی از ستمدیدگان بر سر او بگذشت
و در حال تباه او تأمل کرد و گفت قطعه نه هر که قوت بازوی منصبی دارد * بسلطنت بخورد مال
مردمان بگذارد ش در مصرعهٔ اول تعقید است که نون نفی از مدخول خود که لفظ دارد است

دور افتاده و در لفظ منصبی یا معروف نسبت است و نیز میتوانند که یا مجهول نکره باشد و سلطنت
درینجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گذارت بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیهوده
حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد امیری و منصب داری ندارد و باظهار قهر و غلبه
مال مردمان بگمان ریاست خود میخورد حال آنکه بآخر معزول شده گرفتار بلا خواهد گشت
و بیت آینده در تشبیه همین معنی است قوله بیت توان بحلق فرو بردن استخوان درشت
ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف ش درشت بضم دال مهمله و شین معجمه بمعنی سخت مراد از
استخوان درشت ریزهٔ استخوان است و درست بسین مهمله بدو وجه نادرست است اول آنکه استخوان
ناشکسته انقدر خرد نمی باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از
استخوان تمام متعذر بگیرد یعنی بند شود و مراد از اندر ناف مقابلهٔ ناف که محل روده باشد
ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که ظالمان را باید که برای خوشنودی پادشاه از رعیت
زر ستانیده ترسانند قوله حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش
را مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکری خشم گرفت و او را
در چاه محبوس کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستی و این سنگ بر من
چرا زدی ش صالح مرد نیک مجال بمعنی طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکری بیاء
معروف نسبت بمعنی سپاهی محبوس بمعنی مقید و زندانی قوله گفت من فلانم و این سنگ همان
سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند ش فلان
بالضم و همان بالفتح جاه و عزت و مرتبه و جاه و چاه تجنیس خطی است قوله مثنوی ناسزا را چو بینی
بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار ش حرف شرط که مصرعهٔ اول واقع است جزای آن
محذوف است ناسزا عبارت از شخص بی لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت بینی تواضع و سلام اختیار
کن چرا که عاقلان درچنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند و در بعض نسخ بجای لفظ بینی لفظ باشد
واقع است درینصورت ربط جزا شرط بی تکلف درست میشود مگر تفاوت زمانه در شرط و جزا باقی می ماند
و این قسم در کلام اکابر آمده است تسلیم بمعنی سلام کردن و گردن نهادن و سپردن بهر سه معنی آمده است قوله
چون نداری ناخن درنده تیز با بدان آن به که کم گیری ستیز ش لفظ کم برای سلب کلی
و نفی مطلق تیز مے آید یعنی با بدان آن بهتر که جنگ نکنی قوله بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد مسکین خود را رنجه کرد بوش پولاد بازو عبارت از شخص قوی زبردست و در بعض نسخ بمقابله
پولاد در مصرعهٔ ثانی بجای مسکین لفظ سیمین واقع شده سوال مسکین صفت ذوی العقول
واقع میشود و ساعد عضو نیست که فی نفسه عقل ندارد جواب چون مسکین را بیقوتی لازم است
لهذا مجازاً از لفظ مسکین بی قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین درینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی
در حقیقت صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار بی حرکت از جهت بی قوتی با بمعنی حقیقی خود بر انسان و حیوان و
عضو حیوان صادق می آید فائده رنجه منسوب برنج درین لفظ ہای تحتی برای نسبت است چون
غرقه منسوب بغرق و دسته منسوب بدست قوله بیچاره باش تا دستش به سبب در روزگار رهند پس بکام دوستان
مغزش برآرند ش ضمیر شین دستش راجع بظالم زبردست که مشخص در ذهن از مضمون ابیات سابق است
بکام دوستان یعنی موافق خواهش دوستان خود ربط و فائده این حکایت آنست امرا و کارندها را
باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزاری ننمایند چرا که بوقت معزولی بانتقام مظلومان
گرفتار خواهند شد قوله حکایت یکی را از ملوک مرضی هائل بود که اعاده ذکر آن ناکردن اولی ترست
ش یا در مرضی سه معنی را احتمال دارد یکی آنکه برای وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده
قدما که میان موصوف و صفت آرند سوم یای توصیفی که آنرا یای اشارت و یای ایمای گویند هائل بکسر
همزه که حرف سوم است یعنی هولناک و ترساننده از مرگ اعاده بکسر همزه اول باز آوردن و بار دیگر
کردن و اعادت بتاء دراز اگرچه همان است مگر درینجا درازِ فصاحت می نماید چرا که درینجا تلفظش ثقیل است
قوله طائفه حکمای یونان متفق شدند که مر این رنج را دوائی نیست مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت موصوف
باشد زهره بالفتح بمعنی تلخه که بهندی پته گویند بکسر بای فارسی و تشدید تا قوله ملک فرمود تا طلب کردند
دهقان پسری یا فتند بالصورت که حکما گفته بودند ش لفظ تا برای ترتیب فائده است و کردند
را صیغهٔ ماضی آورد بنا بر آنست تا دال باشد بر سرعت امتثال یا برای اختصار عبارت دهقان بالکسر
کشاورز و رئیس ده فائده دهقان معرب دهگان است ده بالکسر ترجمه قریه و گان بکاف فارسی
برای نسبت و لیاقت قوله پدر و مادرش را بخواند و بی نعمت بیکران خوشنود کرد و قاضی فتوی داد که
خون یکی از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاه روا باشد ش فتوی بفتح فا و در آخر الف بصورت
یا بمعنی حکم قوی مسئلهٔ شرعی ماخوذ از فتی که بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی است سلامت
مصدر است لیکن بعض مصادر عربی در محاورهٔ فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شهرت یافته
لهذا فارسیان یای مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تفریس است نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی

ذات یعنی هستی و جان قوله جلاد قصد کشتن کرد پسر روی سوی آسمان آورد و بخندید جلاد اگرچه
در محاورهٔ عربی بمعنی درهٔ زننده و پوست کشنده است مگر در استعمال فارسی بمعنی شخصی است که بحکم
پادشاه گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچه اگر صراح بمعنی سیاف هم مستفاد میشود پسر بمعنی طفل
و کودک نه ترجمه ابن قوله ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پسر گفت ناز فرزندان بر مادر
و پدر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا
مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صلاح خود در هلاک من می بیند اکنون مرا بجز خدای
عزوجل پناهی نمانده شد علت بمعنی سبب حطام بضم حاء مهمله بر وزن غلام در اصل بمعنی ریزهٔ کاه است
و مراد از آن مال دنیا چرا که مال دنیاوی بمقابلهٔ درجات اخروی یا بعوض جان انسان که اشرف المخلوقات است
حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمن و کسانیکه بتشدید طا خوانند خطا است دنیاوی منسوب بدنیا صحیح
دنیاوی را ابدال است داشتن الف جائز داشته مگر ابن حاجب درین انکار دارد نزدش دنیوی بضم اول
و سکون نون و فتح تحتانی صحیح و در سروری دنیوی حطام دنیا مرقوم است دنیاوی بیای نسبت مرقوم است
و درین بهتر و بای موحده در لفظ بخون بمعنی برای باشد یا هلاک مصدر بمعنی مردن قوله فرد من پیش که آورم
ز دستت فریاد ٭ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ٭ در مصرعهٔ اول کاف کدام است در نسخهٔ محمدی
این بیت چنین نوشته بیت پیش که برآورم ز دستت فریاد ٭ هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد ٭
مطابق این نسخه حاصل بیت آنکه هیچکس و چنین عالم نمانده که از ستم تو پیش او فریاد کنم درین صورت
عزم دادخواهی ندارم بالفرض اگر اراده دادخواهی داشته باشم هم پیش تو دادخواهی کنم قوله ملک را
ازین سخن دل بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولی تر است از خون چنین بیگناهی بخریدن
سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و آزاد گردانید گویند هم در آن هفته ملک شفا یافت ش دل
بهم برآمد یعنی از غم بجوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولی تر با وجود معنی تفضیل که در لفظ
اولی است بلفظ تر موکد سازند و در لفظ بیگناهی یا وحدت یا زائد برای فصاحت است حروف علت
بسبب صعوبت روانی عبارت پیدا میشود فائده شفا بکسر شین معجمه صحت و تندرستی یافتن بعد از
مرض و بفتح شین خواندن در چنین مواقع خطای عظیم چرا که بفتح بمعنی کنارهٔ قبر و کنارهٔ رود
و کنارهٔ وادی است قوله قطعه همچنان در فکر این بیتم که گفت ٭ پیلبانی بر لب دریای نیل ٭
زیر پایت گر بدانی حال مور ٭ همچو حال تست زیر پای پیل ٭ ش نیل بالکسر نام رودی است
در شهر مصر اگرچه اطلاق دریا بر دریای شور است و درینجا مجازاً نیل را دریا گفته در لفظ پایت

حرف تاء فوقانی بمعنی خود است حاصل آنکه مدتی شد که بیابانی برکنارهٔ رود نیل مضمون این بیت گفته بود
چنانکه روز اول از فکر مضمونش کیفیتی و عبرتی حاصل شده بود همون طور تا حال در تلذذ و فکر آن هستم
و اصلا از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی اینست که از حال خود پیش غالبی بحالت مغلوب خویش
قیاس باید ساخت چنانکه پادشاه مریض از حال ضعیف خود پیش حقتعالی بحال پسر دهقان
پی برد فایده و ربط این حکایت اینست که پادشاهان را باید که ترحم بر اندیشهٔ خود گردانند و برای فایده
نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسی روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهربانی الهی شناسند
قوله حکایت یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح
و سکون میم و در آخرش واو زایده که در خواندن نمی آید زیرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر
که بالضم اول و فتح میم باشد و بر عکس نکردند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد نوشتن
در حقیقت مناسب دیدند لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثه یعنی شیر درنده لقب همان عمرو است
و شارح عربی نوشته که لیث نام پدر اوست غرضکه عمرو لیث نام پادشاهی است که شیراز آباد
کرده اوست عقب بفتح اول و سکون ثانی و بکسر نیز بمعنی پس و در پی قوله وزیر را با او عداوتی
بود اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوندگار روی بر زمین نهاد
و گفت آنچه در بعض نسخ غرضی و در بعض تعصبی نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله بیت هرچه رود بر
سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست پیش راست و در بیجا مجموع
دو لفظ است نه یک قوله اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون
من گرفتار آئی اگر بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش تا ماخوذ نباشی پس تاویل بتاء فوقانی
و کسر واو و سکون یاء تحتانی بمعنی حیلهٔ شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد
ماخوذ گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چه گونه گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنگه
بقصاص او مرا کشتن فرما تا بحق کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت درین حال چه گوئی گفت
ای خداوند بصدقهٔ گور پدرت این حرامزاده را بخشش تا مرا در بلا نیفگند گناه از منست که قول حکما
کار نبستم که گفته اند شعر در عبارت کشته باشم کشته صیغهٔ اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه
در مخدومی و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه بفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت
تاء بمعنی خود کار نبستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی ش در نسخهٔ مخدومی و سروری بحرف چهارم

چنین مصرعه چنان دان کاندر آن جشن شستی آماج به الف اول و جیم عربی بمعنی خاک توده که بر آن نشانه
تیر نصب کنند کلوخ انداز سه معنی دارد اول مشهور است و همین چسپان تر دلی تکلف باشد دوم
بمعنی سوراخهای دیوار قلعه که بهندی رند گویند بفتح را در این صورت بمجاز ذکر محل اراده حال از کلوخ انداز
صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنی ایام جشن میخواران که در اواخر ماه شعبان باشد در این صورت
مجاز بمعنی مست و بی باک مراد باشد بیکار بفتح بای فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ
و کارزار ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که بگفتهٔ اهل غرض و حاسدان مجرمی را
بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نمایند **قوله حکایت** ملک زوزن را خواجهٔ کریم النفس
بود که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقاً ازو حرکتی بوجود
آمد که در نظر سلطان ناپسند نمود ش زوزن بر وزن سوزن بضم و سر دری بفتح نوشته شهریست مابین
هرات و نیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنی بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله و نیک اخلاق
مواجهه بضم میم و فتح جیم و فتح هاء اول و ثانی در استعمال فارسی مختفی بمعنی رو برو خدمت بمعنی
خاطر داری و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت **قوله** مصادره کرد
و عقوبت فرمود ش مصادره بضم میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله تاوان گرفتن و جرمانه گرفتن
بهندی ڈانڈ گویند ماخوذ از صدر و حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بفتحتین
عین و قاف یعنی تعذیب ش بند آهنی گران وزن در پا کردن **قوله** سرهنگان که بسوابق انعام او
معترف بودند و بشکر آن مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوابق جمع سابقه و سابقه چیزی را
گویند که پیشتر شده باشد در اینجا سوابق انعام بمعنی انعامهای ایام سابق است معترف بضم میم
و کسر رای مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم و فتح هاء صیغهٔ اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده یعنی گروی **قوله**
در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی ش توکیل بفتح تاء
فوقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زای معجمه
و سکون جیم بقهر باز داشتن کسی را از کاری هندی جھڑکنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب
یعنی رنج رسانی مجرم را و حرف یا در آخر کردندی و نداشتندی برای استمرار است یعنی نمیکردند و
نمیداشتند **قوله قطعه** صلح با دشمن خود کن اگرت روزی او پهلو در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ۞
ش در نسخهٔ مخدومی دیگری مصرعهٔ اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گه
ترا ۞ قفا بفتح قاف در اینجا بمعنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه اے

مخاطب اگر بادشمن خود کہ زبردست وقوی است صلح میخواہی تدبیرش اینست کہ ہرگاہ کہ در وقت غیر حاضری
تو در مجلس عیب گوئی تو نماید تو از ہمعنی اطلاع یافتہ ہرگہ او با تو ملاقی شود اوصاف حمیدہ وخوبیہای
او بیان کن تا او در دل خود خجل شدہ با تو آشتی جوید قولہ بیت سخن آخر بدہن میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواہی دہنش شیرین کن ✽ ش یعنی آنکہ موذی است آخر در دہن او سخن بدتحقیق مردم
میگذرد یعنی آخرین بدی او اینست کہ از ضرب وقتل ہیچ نمیتواند از ایذاے زبانی نمیگذرد یا آنکہ
لفظ آخر گاہے افادہ معنی اغلب کند یعنی موذی اغلب سخن بد میگوید چہ اتفاق مضاربہ ومقاتلہ
کم مے افتد پس اے مخاطب تو اگر میخواہی کہ سخن تلخ او نشنوی دہنش شیرین کن یعنی او را چیزے
بدہ و راضی کن قولہ انچہ مضمون خطاب ملک بود از عہدہ بعضی بیرون آمدہ بواسطہ بعضی در زندان
بماندش خطاب درینجا بمعنی عتاب است چراکہ در حالت عتاب اکثر محبوب خطاب میکنند ومضمون
خطاب درینجا بمعنی سبب خطاب است یعنی نال وگرفتن زر مصادرہ وہر دو لفظ بعضی بیاء وحدت
بمعنی اندکی قولہ آوردہ اند کہ یکی از ملوک آن نواحی در خفیہ پیامش فرستادش نواحی بفتح نون
کسر حاء مہملہ بمعنی اطراف وجوانب جمع ناحیہ قولہ کہ ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری
ندانستند وبیعزتی کردند اگر راے عزیز فلان احسن اللہ خلاصہ بجانب ما التفاتی کند در رعایت
خاطرش ہرچہ تمامتر سعی کردہ شود واعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند وبجواب این حروف
منتظرش درینجا بجاے ملوک لفظ ملوک براے آن آورد کہ شخصے معزز را الزام بتخصیص وتعیین
نمیدہند بلکہ بسبیل شمول وتعمیم ادا کنند بزرگوار بمعنی بزرگتر چہ زیادت لفظ دلالت بر زیادت
معنی دارد ویاء مجہول نیز در لفظ بزرگواری براے تفخیم وتعظیم است یعنی قدر چنان بزرگوار عالی ہمہ
ندانستند ولفظ فلان درینجا قائم مقام نام خواجہ است احسن اللہ خلاصہ احسن بفتح اول وفتح
نون صیغہ ماضی از باب افعال کہ درین محل دعا بمعنی استقبال است ولفظ اللہ بضم ہاء فاعل
ملاسعد نوشتہ کہ خلاصہ بفتح حاء وفتح صاد وضم ہاء مفعول آن یعنی نیک گرداند خداے تعالیٰ او
وخان آرزو بجاے خلاصہ خلاصہ پسند نمودہ یعنی نیک گرداند حقتعالے اخلاص او را ای اخلاصی
کہ بجناب پاک اوست ودر سروری شرح عربی بجاے خلاصہ لفظ عواقبہ نوشتہ بمعنی انجام کارہاے
او واین بی تکلف است التفات بالکسر بگوشہ چشم دیدن ودر اصطلاح بمعنی اندک توجہ واندک
مہربانی ہرچہ تمامتر بمعنی بسیار کامل تر یعنی ہرچہ از قسم رعایت بسیار کامل تر است دران کوشش
کردہ خواہد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنی امرا مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنی محتاج

و آزرده شدند قوله خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال جوابے مختصر که اگر بر ملا افتد
فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت و روان کردش وقوف بضمتین آگاهی در حال یعنی فی الفور و قفا
ملا بفتح میم بمعنی بری مجازاً بمعنی گروه و انجمن و محفل در ینجا بر ملا افتادن عبارت از ظاهر شدن
و شهرت گرفتن زیرا که چیزے که واقع شود در میان گروه بالضرور اشتهار و ظهور خواهد یافت قفا
بفتح قاف بمعنی پشت سوال خواجه در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع
شوند سوال بر پشت آن کاغذ که آمده چرا نوشت جواب بدو وجه یکی آنکه در حالت قید بحیث و جوب
کاغذ مردم از راز آگاه شوند دوم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التجا قوله یکے از متعلقان ملک
برین واقعه مطلع شد و سلطان را اعلام کردش متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران
از قسم هرکاره و جاسوس باشند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله بمعنی ماجرا مطلع بضم میم و تشدید
طا و کسر لام آگهی یابنده اعلام بالکسر علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که حبس فرموده با ملوک
نواحی مراسله دارد حبس بفتح حاء مهمله و سکون با موحده و سین مهمله در قیدخانه نشاندن
نواحی جمع ناحیه مراسله بضم میم و فتح سین مهمله باهم نامه و پیغام فرستادن قوله ملک بهم بر آمد
و کشف این سخن فرمود قاصد را بگرفتند و رساله را برخواندندش کشف بمعنی کشادن یعنی تحقیق
کردن رساله اگرچه مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنی اسم مفعول که نامه و مکتوب باشد مستعمل
قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را
امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم از ولی نعمت قدیم بیوفائی نتوانکرد
ش حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان
اشارت است بمکتوب الیه تشریف اگرچه مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطاے
خلعت شرف منعم علیه بر دیگران ظاهر میگردد در ینجا مجازاً باطلاق مسبب بر سبب بمعنی خلعت است
که بادشاهان یا امرا دهند یا قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن قبول بفتح اول و ضم ثانی اگرچه
خود مصدر است لیکن چونکه از بسکه شهرت بمعنی اسم مفعول یافته لهذا برای تجدید معنی مصدری یای مصدری
زیاده نموده اند اگرچه بعضے محققان درین کراهیت دارند مگر اصل انیست که اتباع جمهور هم فرض عقلی است
اجابت قبول کردن ولی نعمت بفک کسر اضافت بمعنی صاحب نعمت یعنی مربی قوله بیت آنرا که بجاے
تست هر دم کرمے ٭ بارش بکش ار کند بعمرے ستمے ٭ ش بجاے بمعنی حال است والف لفظ آنرا که مخفف
آنکه است برای درستی وزن ساقط باید خواند و در مصرع دوم مخذوف چنین است مصرع عذرش بنه ار کند

بعہدی سستی * کسی را عذر نہادن یعنی برای او عذر پیدا کردن **قولہ** سلطان را سیرت حق شناسی او پسندیده آمد خلعت و نعمت داد و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیگناه آزردم گفت بنده درین حالت خداوند را خطاے نمے بیند بلکه تقدیر ایزد عز اسمه برین بود که مر این بنده را مکروہی رسد پس بدست تو اولی تراست که سوابق نعمت بر بنده داری و ایادی منت و حکما گفته اند **ش** سیرت غفلت نعمت درینجا بمعنی مال خطا بمعنی غلطی آزردم بفتح زاے معجمه چرا که مصدر آزردن مخفف آزاردن است و لفظ بلک بکاف دراز صحیح است تقدیر اندازه کرده خدا در حق بنده این مصدر بمعنی اسم مفعول است ایزد بکسر زاے معجمه عز اسمه بفتح عین مهمله و فتح زاے معجمه مشدده و ضم میم و ها یعنی گرامی است نام او و عز اسمه جمله معترضه است براے تفخیم نام حقتعالی مکروہی بیاے مجهول نکره یا وحدت یعنی یک امر مکروه دران بند و زندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقه هاے نعمت ای نعیم سابقه ایادی بفتح همزه که در عرف اہلست نامند و بعده یاے تحتانی جمع الجمع ید است چه جمع ید ایدی است بفتح همزه و ید چند معنی دارد و بمعنی دست مشهور است و بمعنی قدرت و نعمت هم می آید درینجا بمعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت باضافت بالقلب است بدون کسرهٔ اضافت یعنی منت نعمتها برین بنده داری **قولہ** مثنوی گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج * از خدا دان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست * **ش** یعنی این اختلاف افعال که میان دشمن و دوست است که یکی دشمنی میکند و دیگری دوستی مینماید در حقیقت فاعل این هر دو فعل حقتعالی است چرا که دل هر دو شخص در اختیار اوست بموجب حدیث **حدیث** ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرف کیف یشاء **ترجمه** یعنی تحقیق دلهاے فرزندان آدم همه درمیان دو انگشت حقتعالی است مانند یک دل که میگرداند آنرا چنانکه میخواهد و میتواند که تقریر معنی چنین کنند که عکس کار دشمن دوستی است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن که دوستی نماید و دوست که دشمنی کند اینهمه از طرف خدا تعالے باید دانست چرا که دل هر دو در اختیار او سبحانه است **قولہ** **بیت** گرچه تیر از کمان همیگذرد * از کماندار بیند اهل خرد * **ش** این بیت در تشبیه مضمون بیت سابق است لفظ همی براے افاده معنی استمرار است در حال و کماندار عبارت از تیر انداز یعنی چو دشمن و دوست مانند کمان آله فعل فاعل حقیقی است یعنی چنانکه کمان را در انداختن تیرے اختیاری نیست همچنین دوست را در دوستی کردن و دشمن را بدشمنی اختیاری نیست ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاه را باید که هرکه وفاداری کند و حق نمک ملحوظ دارد او را از مواخذهٔ مالی چندان

تنگ نه نماید و فروگذاشت کرده قدر دانی او ساز د قوله حکایت یکی از ملوک عرب به اشنیدم که
متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است
و مترصد فرمان و سائر خدمتگاران بلهو لعب مشغول اند و در ادای خدمت متهاون ش دیوان بکسر
بمعنی دفتر و مجازاً بمعنی اهل حساب و کچهری در ینجا متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که
متصدیان باشند مرسوم بمعنی نشان کرده شده و نوشته شده در ینجا بمعنی مشاهره و ماهیانه است
چرا که آنهم بدستخط و صاد امرا نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنی دو چند
ملازم بضم میم و کسر زای معجمه بمعنی همیشه باشنده بجاے یا پاسی مترصد بضم میم و فتح تا و را و کسر
صاد مشدد بمعنی امید دارو منتظر سائر بکسر همزه که حرف سوم است اگرچه اکثر اهل لغت بمعنی باقی
نوشته اند مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است ولی محمد نوشته که در ینجا لفظ سائر خطا است
و لفظ دیگر صحیح لهو بالفتح بازی لعب بفتح لام و کسر عین و سکون عین هر دو صحیح بمعنی بازی کردن ادا
بفتح اول و کسانیکه بمد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متهاون بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر
واو سستی و آهستگی کننده قوله صاحبدلی بشنید فریاد و خروش از نهادش بر آمد پرسیدندش که چه دیدی
گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا ایتعالے همین مثال دارد ش خروش بضمتین در ینجا عبارت
از ناله نهاد بمعنی ذات و هستی چه نهاد ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر و افاده معنی مفعول کند یعنی
نهاده شده حقتعالے چه ذات انسان موضوع است ای نهاده شده است برای اینکه کمالات
برو مترتب شوند علو بضمتین و تشدید واو مکسور بکسرهٔ اضافت بمعنی بلندی درجات بفتحتین جمع
درجه و آنچه در اکثر نسخ بجاے لفظ خدا ایتعالی لفظ حق جل و علی نوشته است در ینصورت باجتماع
هاے هوز درگاه با حاء حطی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود و این غیر فصیح است قوله قطعه
دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه ⁂ سوم هر آئینه در وی کند بلطف نگاه ش بامداد بمعنی صبح
فائده سوم بکسر سین و بعده یاء مکتوبی بدون نقاط غیر ملفوظ براے علامت کسر سین چه عدد سه
فقط سین مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اسمیت ندارد لهذا اشکل که وجه ای مختفی در آخر
آن زیاده میکنند و چون در اعداد ما قبل میم فاعلیت مضموم میباشد لهذا در ینجا هنگام ترکیب
میم فاعلیت همزه مضموم بصورت واو زیاده کرده اند تا به سیم که ترجمه ثلثین است اشتباه واقع نشود
هر آئینه بمعنی بهر کیف یعنی بالضرور فائده اگرچه هر آئینه در اصل هر بهاء مهمله ساکن و الف ممدوده
و کسر همزه و یاء معروف و نون است چرا که مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین و های نسبت مگر چون

درینجا بضرورت نظم مخفف واقع شده لہذا حای مہملہ را مفتوح خواندن واجب شد قولہ بیت امید
ہست پرستندگان مخلص را ❊ که نا امید نگردند ز آستان آلہ ❊ ش پرستندگان بکسر تا و فوقانی
که حرف چہارم ست مخلص بکسر لام صاحب اخلاص و معنی اخلاص درینجا خالص کردن دل است
درہنگام عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبی سوال لفظ نا امید درین بیت خلاف قاعده مشہوره
چرا واقع شد چه قاعده اقتضا میکند که بی امید باشد جواب این قاعده کلیہ نیست چرا که در
کلام اساتذه نظیر نا امید چند لفظ آمده اند مثل ناتوان و ناانصاف و ناسپاس و نامراد و ناکام
نگردند بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نه برگردند ہر دو صحیح قولہ مثنوی مہترے در قبول فرمان است
ترک فرمان دلیل حرمان است ❊ ش مہتری بزرگی قبول بالفتح مصدر است بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حای مہملہ بے نصیبی قولہ بیت ہر که سیمای راستان دارد ❊ سر خدمت بر آستان دارد ❊
ش سیمای اگرچه بمعنی نشان و علامت است لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی پیشانی نیز مستعمل
و درینجا مراد از پیشانی بخت و قسمت است یعنی ہر که قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد سر عبادت
بر آستان حقتعالی می نہد ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید ہر نوکر که خدمت زیاده
کند پرورش و سلوک با او زیاده نماید قولہ حکایت ظالمی را حکایت کنند که ہیزم درویشان خریدی
بحیف و توانگران را دادے بطرح صاحبدلی برو بگذشت و گفت ش حیف بالفتح ستم و تعدی طرح بالفتح
اگرچه در لغت بمعنی انداختن مگر در اصطلاح آنچه حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا
مے اندازند یعنی بزور تقسیم می نمایند و چندی مہلت داده نقد می ستانند و درینجا مراد از توانگران
امرا و دولتمندان نیست بلکہ ہمین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس بادای قرض بسہولت
داشته باشند حاصل آنکه ہیزم را از محتاجان بستم و تعدی باندک قیمت میگرفت و بمردم آسوده حال
بر قیمت بازاری چیزے افزوده بسبیل قرض میداد و بعد از چندی منافع کثیر حاصل میساخت آنچه
شارحان دیگر درین مقام نوشته اند خالی از تکلف نیست قولہ فرد ماری تو ہر کرا بینی بزنی ❊
یا بوم که ہر کجا نشینی بکنی ❊ ش در لفظ ماری یای معروف برای خطاب است و بزنی بمعنی بگزی است
چه در گزیدن ہم دندان زدن است یا آنکه مار بوقت گزیدن کفچہ خود را بزور تمام میزند ازین جہت
گزیدن مار را بزدن تعبیر کرده و درین مصرعه تعقید است یعنی تو که ہر کرا بینی میگزی گویا ماری والا
بعد یای خطاب لفظ تو را زائد باید انگاشت بکنی بالفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی قولہ قطعه زورت
ار پیش میرود با ما ❊ با خداوند غیب دان نرود ❊ ش ار بالفتح اول و سکون رای مہملہ مخفف اگر

قوله بیت زورمندی مکن بر اهل زمین ٭ تا دعای بر آسمان نرود ٭ ش یعنی تا دعاے بد در حق تو بدرگاه الٰهی مستجاب نشود و تو در هلاک نیفتی ظالم ازین سخن برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید ش رو درهم کشیدن عبارت از چین بابرو شدن قوله و بر و التفاتی نکرد ش یعنی از غرور بسوے او بگوشهٔ چشم هم ندید قوله قال الله تعالے اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم یعنی گرفت او را غرور جاه و دولت بگناه و بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان اخنس لفتی است که یکے از منافقان بوده است قوله تا شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرمش نشاندش لفظ تا برای حصول نتیجه و ترتب فائده و درینجا بمعنی بسبیل طنز است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد که از وبال افعالش شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد الخ مطبخ بفتح میم و فتح با موحده جاے پختن طعام انبار بالفتح توده‌ها جمع نبر بالکسر که بمعنی توده واحد است چنانکه در منتخب و صراح و میتواند که انبار لفظ فارسی باشد بمعنی توده واحد چه انبار صیغه امر است از انباشتن که بمعنی ذخیره کردن باشد و امر بمعنی اسم مفعول در فارسی بسیار مے آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر درینجا بمعنی متاع و جنس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف بستر و فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشاندند بصیغه جمع نوشته درینصورت فاعل قضا و قدر باشد و این دو فقره که از بستر نرمش بخاکستر گرمش مرصع و رقم شده اند خان آرزو نوشته که شیخ ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمرها است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته بخاطر نرسیده قوله اتفاقاً همان مرد بر او گذر کرد دیدش که با یاران میگفت ندانم که این آتش از کجا در سراے من افتاد گفت از دود دل درویشان اگرچه استفسار سبب آتش زدگی از یاران کرده بود مگر سبقت نموده مرد صاحبدل جواب داد قطعه حذر کن ز دود درونهاے ریش ٭ که ریش درون عاقبت سر کشد ٭ بهم بر مکن تا توانی دلی ٭ که آهے جهانی بهم بر کشد ٭ ش دود درینجا کنایه از آه است و ریش دو معنی دارد یکی مجروح دوم جراحت و در مصرعهٔ اول بمعنی مجروح است و در ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضے از ضربهای چوب و سنگ که پوست از بیرون شق نمیشود و گوشت از اندرون می ترقد یا درد دل وغیره و دوم آنکه جراحت در جوف سینه و شکم باشد و عاقبت بمعنی پس از چندی و سر کشیدن بمعنی ظاهر شدن است چون درین بیت درمیان علت و معلول در بادی الرای مغائرت واقع است چه علت که در مصرعهٔ ثانی است

برای معلول که در مصرعهٔ اول است رست نمی آید لهذا توفیقی داده میشود یعنی چون فساد جراحت درونی آخر ظاهر میشود تو که از ظلم در دل کسی جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت و جالع ظاهر خواهد شد بخلاف جراحت بدنی که فسادش به بدن دیگر منتقل نمیشود و در عبارت بهم درکن لفظ بر زائد است یعنی خراب بکن وهم برکشیدن هم بمعنی تباه کردن است و در تجنیس و سروری در مصرعهٔ اول سرکند و در ثانی بهم برکند واقع است سر کردن ریش درونی همان ظاهر شدن آنست قوله شنیدم که این لطیفه بر کاخ کیخسرو نوشته بودش لطیفه سخن خوب کیخسرو نام پادشاه عادل عظیم الشان حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازهٔ ایوان کیخسرو نوشته بود وبجای کاخ لفظ تاج هم آمده است والله اعلم بالصواب قوله قطعه چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت چنانکه دست بدست آمدست ملک بما چه بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت ریش در مصرعه اول هر دو لفظ چه برای تحقیر وهر دو لفظ بخواهد رفت بصیغهٔ اثبات بیاء زائده واگر بصیغهٔ نفی خوانند درینصورت استفهام باشد بخواهد رفت ای نخواهد رفت و در تجنیس و سروری در مصرعهٔ اول بعد فراوان بجای لفظ چه واو عاطفه نوشته است ربط وفائده این حکایت آنست پادشاهان وامرای را باید جنس را از رعیت وغربا بزور نستانند واز رنج رسانی خلائق احتراز کنند قوله حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده بودش صنعت بالفتح کار وپیشه فائده کشتی در اصل بسین مهمله است از کستن بالضم که بمعنی گرفتن ومالیدن است درین هم دو کس سعی میکنند که یکدیگر را بر زمین بکوبند وبمالند مرور از منه تغیر اسنه بشین معجمه شهرت گرفته است بسر آمدن بمعنی منتهی شدن وکامل شدن در نسخهٔ تجنیس و سروری بجای بسر آمده بود واقع است درینصورت لفظ بسر بمعنی فائق وممتاز باشد قوله سه صد وشصت بند فاخر درین علم بدانستی و هر روز بنوعی دیگر کشتی گرفتی ریش بند بمعنی قاعدهٔ کشتی که بهندی داو گویند فاخر بکسر خاء معجمه بعض شارحین بمعنی گرانمایه ونیکو نوشته اند مگر لغت وفا نمیکند شاید که صیغهٔ نسبت باشد بمعنی صاحب فخر مگر بهتر اینست که فاخر بالفتح خاء معجمه صیغهٔ اسم آله باشد که اینهم یکی از اوزان اسم آله است که شهرت ندارد چنانکه عالم بالفتح لام بمعنی بالعلم به است آنچه بدان صانع حقیقی دانسته شود درینصورت بند فاخر بمعنی بندی باشد که بسبب آن فخر ونازش بتوان کرد وقید سه صد وشصت بند ازان کرده که هر ماه شمسی فارسی مثل فروردین واردی بهشت وخورداد وتیر ومرداد وشهریور ومهر وآبان وآذر ودی وبهمن واسفندیار بنام اینها راسی روزه گیرند وچون سال شمسی حقیقی سه صد وشصت وپنج روز وشش ساعت

بیبا شند لهذا از یادت پنجروز را در آخر سال افزوده اسفندارمذ راسی و پنجروزه گیرند و آن پنجروز
زائد را خمسه مسترقه نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اہل تقویم بہمین سبب شیخ فرموده که هر روز
یعنی در هر روز سال که آنهم سه صد و شصت باشند بداو علیحده کشتی میگرفت **قوله** مگر گوشهٔ خاطرش
بجمال یکے از شاگردان میلے داشتش مگر بمعنی شاید و حرف باء در لفظ بجمال بمعنی طرف و جانب
میلی بالفتح اگرچه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید **قوله**
سه صد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختے و پنهان کردے ش
بعد لفظ یک بند لفظ نیاموخت محذوف است و کاف برای علت و اشارت لفظ آن بسوے
یک بند و دفع مصدر است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداختے واقع شده و یای مجهوله
در لفظ انداختے و کردے برائے استمرار حاصل معنی آنکه سه صد و پنجاه و نه بند او را بیاموخت مگر
یک بند نیاموخت چراکه در تعلیم آن یک بند دور کردن و باز داشتن را می انداخت یعنی در تعلیم آن
یک بند دریغ و بخل را دخل میداد **قوله** فی الجمله پسر در قوت و صنعت سر آمد و کسی را در آن زمان
با او مجال مقاومت نماند تا حدیکه روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتے که بر من است
از روے بزرگی است و حق تربیت و گرنه بقوت از و کمتر نیستم بصنعت با او برابرم ش فی الجمله یعنی
حاصل کلام و اطلاق لفظ پسر بر پسر غیر نیز میکنند و بر جوان نو خاسته نیز اطلاق میکنند مقاومت
مقابله و برابری و مراد از صنعت قواعد کشتی است **قوله** ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت
کنند و مقامے متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زور آوران اقالیم حاضر شدند
ش مصارعت بضم میم و صاد مهمله و فتح راء مهمله بمعنی باهم کشتی گرفتن متسع بضم میم و فتح تاء فوقانی مشدده
کسر سین مهمله بمعنی فراخ ترتیب کردند یعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارت از امرا و مقصود از ان
اقالیم جمع اقلیم **قوله** پسر چون پیل مست در میدان در آمد بصدمتے که اگر کوه آهنین بودی از جا بر کندے
استاد دانست که جوان از من بقوت برتر است بدان بند غریب که از و پنهان داشته بود با او در آویخت
ش صدمت اگرچه بمعنی آسیب است که بهندی دهکه گویند مگر دریجا بمعنی تندی و حمله مناسب است
در بعض نسخ بجاے آهنین لفظ روئین نوشته یعنی آنچه از روے ساخته باشند یا در اصلی را بهمزه
بدل کرده یا و نون برائے نسبت آورده اند و رودی را بهندی کانسه گویند و آن مس قلعی مرکب است
غریب بمعنی نادر و بهتر **قوله** پسر دفع آن ندانست استاد بهر دو دست از زمین بر داشت و بالای سر
برد و بر زمین زد غریو از خلق بر خاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسی آنرا گاز دواز نامند

دهوبی پاٹ غریو بکسر غین معجمه و یاء مجهول شور و خروش فرد هران کهتر که با مهتر ستیزد ❊ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ❊ در بعض نسخ این نه نوشته اند قوله ملک استاد را خلعت و نعمت داد و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی ش نعمت عبارت از از مال زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم منع نمودن کسی را بقهر و سرزنش و ملامت بسر نبردی یعنی کار بانجام نرسانیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استاد بزور آوری بر من دست نیافت بلکه در علم کشتی یک دقیقه مانده بود که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت ش دست بمعنی قوت و قدرت دقیقه امر باریک و نکته علم و هنر قوله استاد گفت از بهر چنین روزی نگاه میداشتم که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتوان کرد نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید فائده لفظ از بالای لفظ بهر و برای دلی همیشه زائد میباشد قطعه یا وفا خود نبود در عالم ❊ یا مگر کس درین زمانه نکرد ❊ کس نیاموخت علم تیر از من ❊ که مرا عاقبت نشانه نکرد ❊ ش لفظ خود زائد است قوله شعر اعلمه الرمایة کل یوم ❊ فلما اشتد ساعده رمانی ❊ ش یعنی می آموختم او را تیر اندازی هر روز پس هر گاه که سخت باشد بازوی او تیر انداخت بر من اعلمه بضم همزه و فتح عین و تشدید لام مکسوره و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم که در و مستتر است فاعل امر و هاء مضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چراکه گاهی در اشعار بجای ماضی صیغه مضارع استعمال مینمایند بملاحظه حضور آن در ذهن گویا در تعلیمات گذشته از بسکه صرف طاقت نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رمایة بکسر راء مهمله و یای تحتانی و فتح تاء فوقانی مفعول ثانی بمعنی تیر اندازی کل بفتح لام مشدد منصوب بسبب ظرفیت و مضاف و یوم بکسر میم مع التنوین مضاف الیه فا حرف تفریع لما بالفتح لام و تشدید میم کلمه شرط بمعنی هرگاه اشتد بشین معجمه ماضی معروف از مضاعف باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل اشتد و مضاف و هاء مضموم ضمیر مضاف الیه این جمله متعلق شرط لما رمانی بفتح راء مهمله فعل ماضی معروف و نون وقایه و یاء متکلم جزاء لما وانچه در بعض نسخ علمت در مقام اعلمه واقع شده اگرچه بحسب معنی بهتر ولی تکلف است لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود دگر آنکه بزیادت واو و علمته الرمایة باشد چون این واو سبقت کلامی میخواهد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول او که ضمیر غائب باشد محذوف است برای ضرورت نظم و تاء رمایت را ساکن باید خواند تا وزن چسپان تر باشد و در بعض نسخ استد بسین مهمله واقع شده ماخوذ از سداد بمعنی استواری و سروری شارح عربی

همین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتی دیگر ضم کرده قطعه نوشته اند و آن اینست قوله بیت
وقد علمته نظم القوافی ❊ فلما قال قافیة هجانی ❊ ترجمه و تحقیق آموختم او را ترتیب دادن
قافیه ها پس هرگاه که گفت قافیه هجو کرد مرا این قطعه در بحر وافر است عجز بیت اول فقط و صدر
و حشو و عجز بیت ثانی معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخه مخدومی بیت اول هم بیست
تا به بیت ثانی چه رسد ظاهرا بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانه شیخ کسے الحاق کرده باشد عدم
متانتگواه بسست ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از لاف و گزاف خردان
از اعتقاد بزرگان منحرف نشوند بلکه خردان را بسبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را
عزت بیشتر از بیشتر کنند قوله حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهے بگذشت
درویش را از انجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد قش مجرد خالی کرده شده
و بمعنی تنها و بے علائق مستعمل و گوشه صحرا یعنی جای محدود از درختان که صحرا بود از انجا کلمه شرط
و جزاے آن سر بر نیاورد و التفات نکرد قناعت بفتح بر اندک صبر کردن سر بر نیاوردن یعنی از مراقبه
سر بالا نکرد التفات بگوشه چشم بسوے چپ یا راست اندک دیدن قوله سلطان را از انجا که
سطوت سلطنت ست بهم بر آمد و گفت این طائفه خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و آدمیت
ندارند ش از ینجا نیز در ینجا کلمه شرط است چون حال بزرگی فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا
از انجا گفت و حال بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از ینجا فرمود سطوت بالفتح قهر
خرقه بفتح خاء معجمه نوعے از لباس فقرا است که پارچه را از میان خرق کرده یعنی دریده بگلو
اندازند که در هندوستان آنرا الفی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر
در محاوره فارسیان اطلاق حیوان بر چهارپایه کنند اهلیت و آدمیت هر دو بیاء تحتانی مشدد
عبارت ست از ادب و صلاحیت قوله وزیر نزدیکش آمد گفت ای درویش سلطان روی زمین بر تو بگذشت
چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی حق خدمت یعنی تعظیم و سلام قوله درویش گفت ملک را
بگو که توقع خدمت از کسی دار که طمع نعمت از تو دارد دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت
از بهر خدمت ملوک ش چنانکه گفته اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی مخفی نماند که در ینجا مراد از رعیت
غربا و ادانی است نه امرا و منصبداران پاس غربا و ادانی اختیار دارند اطاعت کنند یا نکنند
حق عز و جل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت
قوله قطعه پادشه پاسبان درویش ست ❊ گرچه نعمت بفر دولت اوست ❊ گوسپند از برای چوپان نیست ❊

بلکه چوپان برای خدمت اوست * مش فر بفتح و تشدید شکوه و دبدبه در بیت اول ضمیر لفظ اوست
راجع بسوی پادشاه در نسخهٔ مخدومی بجای نعمت لفظ رامش نوشته است مخفف آرامش یعنی آسایش
و آرام و آن بهتر است گوسپند اطلاق این لفظ بر میش و بز هر دو میشود چوپان بفتح جیم فارسی کسیکه
چهار پایه هارا بصحرا بچراند خدمت درین بیت بمعنی پرورش است قوله قطعه گر یکی را تو کامران بینی *
دیگری را دل از مجاهده ریش * مش مجاهده بفتح ها محبت و مشقت در کسب معاش قوله روزکی چند باش
تا بخورد * خاک مغز سر خیال اندیش * مش روزک تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین و یاء مجهول
از اشباع کسره موصوف پیدا شده این یاء را عروضیان یاء بطنی گویند گاهی برای آسانی
بیتها یان می نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یاء بقاعدهٔ متقدمین است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الآخر است نه بکسر کاف و فاعل بخورد است و مفعول آن مغز است
خیال اندیش مرکب بمعنی شخصی است که خیالات فساد را بفکر می آورده باشد بر منصفان صاحب تحقیق
مخفی نماند که انچه لفظ خیال اندیش درینجا گفته شد بزور تکلف است چراکه لفظ فساد محذوف فرض کردن
و خیال را بسوی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب معنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف نیست
بلکه محض رکاکت دارد عجب که با وجود بد ترکیبی لفظ و نادرستی معنی از زمانهٔ شیخ تا حال هیچکس از شراح
و محشیان باین تحریف کاتبان سلف پی نبرده و معترض تصحیح آن نشده انچه از مبدء فیاض بضمیر این
حقیر القا شده اینست که درینجا لفظ خیال بفتح خاء معجمه و یاء موحده بمعنی تباهی و رنج و هلاک است
کما فی المنتخب پس خبال اندیش بی تکلف مرد ظالم باشد فافهم و انصف ولا تعتسف قوله بیت
بالله ار خاک مرده باز کنند * نشناسی توانگر از درویش * مش بالله بباء قسم یعنی قسم بخدا الفظار
براء مهمله مخفف اگر و درینجا الف لفظ ار بضرورت وزن ساقط خوانده میشود و لفظ خاک بکسر کاف
مضاف بمرده است و باز کنند بضم کاف صیغهٔ جمع یعنی بشگافند و از هم بگشایند توانگر را از درویش اقتیاز
نکنی حاصل آنکه ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه یکسان هستند در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین
نوشته است گر کسی خاک مرده باز کند * نشناسد توانگر از درویش * این نسخه بچند وجه بهتر است قوله
بیت فرق شاهی و بندگی برخاست * چون قضای نوشته آید پیش * مش یعنی معامله موت باهم
برابر است درینجا مراد از قضا مرگ است نوشته یعنی نوشتهٔ قسمت یا نوشته لوح محفوظ قوله ملک را گفتار
درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر زحمت بمن ندهی گفت مرا پندی ده
فرد دریاب کنون که نعمتت هست بدست * کین دولت و ملک میرود دست بدست * مش دیگر بمعنی باز

در باب درینجا یعنی حاصل کن ای نکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط و فائده
این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا جبر نکنند و خود را پاسبان
رعیت شمارند قوله حکایت وقتی پادشاهی با وزیر در اثنای سخن پرسید ش اثنا بالفتح و ثای مثلثه
میانها ے ہر چیز جمع ثنا که بکسر ثاء مثلثه باشد قوله پادشاهی اگر زوال نبودی چه خوش بودے
وزیر سر بزمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال نبودی بتو چون رسیدی پادشاه نظر
بر تغیر زمانه کرده از روی تاسف با حوال خود بود بر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بود
جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگرچه عیب سلطنت ست لیکن ہنرے نیز دارد که
بسیار کس ازان فوبت بنوبت منتفع شوند ش مخفی نماند که این حکایت در اکثر نسخ قدیمه معتبره یافته نمیشود
ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بر زوال مملکت و انتقال دولت صبر کنند
و راضی برضا باشند که سنت الله برین جاریست قوله حکایت یکی از وزراء پیش ذوالنون مصری
رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امید دارم و از عقوبتش ترسان
ش ذوالنون بضم ذال معجمه و واو معدوله لقب ولی الله که از مصر بود نام ایشان ثوبان و کنیت
ابوالفیض بود و لقب ذوالنون ذو بمعنی صاحب و نون ماهی یعنی صاحب ماهیان و وجه این لقب
آنکه روزی ایشان در کشتی نشسته بودند از شخصی گوهری در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند
ماهیان حاضر نمودند همت بمعنی دعا قوله ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدا عز و جل چنین
ترسیدمی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودمی ش صدیق بکسر صاد و کسر دال مشدد بمعنی بسیار
راست گو درینجا صدیقان کنایه از اولیاست قول ذوالنون که از جمله صدیقان بودمی باوجود
کمال ولایت دلالت بر هضم نفس دارد یا آنکه آن کمال که ایشان را حاصل بود بسبب علو همت
کان لم یکن مید انستند یا آنکه اشاره ودیما بطرف وزیر باشد چرا که صلحاء مهذب الاخلاق
کسی را وعظ و پند بطریق الزام نمیکنند بلکه نفس خود را یا فرزند خود را نصیحت داده دیگران را
می شنوانند درینصورت حاصل کلام حضرت ذوالنون اینست که ای وزیر غفلت شعار آنقدر
که تو از پادشاه می ترسی اگر از خدا می ترسیدی ولی میشدی در نسخه مخدومی این فقره چنین
نوشته است اگر من خدا عز و جل را چنین پرستیدمی که تو سلطان را مآل هر دو نسخه واحد بگر نزد
فقیر نسخه مخدومی بهتر قوله قطعه گر نبودی امید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی میر نورالله
نوشته که چون امید در راحت میباشد و در رنج هراس بیم مستعمل میشود پس کلام محمول بر تغلیب است

یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر نیکی و بدی واقع شود بر ذمهٔ من نیست یعنی اگر بدی شود
بر ذمهٔ من نیست تم کلامه و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که ظاهر لفظ بیم بالای رنج محذوفست آ
و نیز نوشته که در بعض نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده در ینصورت تکلفها
همه برطرف میشود مؤلف گوید که در صورت نسخهٔ امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
متعلق براحت داشته رنج را معطوف نماید و مجموع امید راحت را معطوف علیه سازد یعنی گر بود
امید راحت دگر بودی رنج پاسی درویش بر آسمان می بود مرمعنی شناسان منصف مخفی نماند که تقریر
درین بیت تقریری بخاطر رسیده و آن اینست که راحت مضاف است و رنج مضاف الیه و معطوف
و معطوف علیه و این اضافت سبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید رحمت آخروی
در عوض رنج زهد و عبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودی و طمع
حصول جنت پیرامون خاطر نگشتی روان شان نیز همچو ملائک بر آسمان پروازی نمودند غرض که
خوف خدا و اخلاص حقیقی در اهل عالم کمتر است قوله گر وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز
ملک ملک بودی ملک اول بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه ملک ثانی بفتحتین بمعنی فرشته
اینچنین الفاظ متجانس را تجنیس ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف
و اختلاف ایشان در حرکات و عبارت همچنان کز ملک متعلق مصرعهٔ اول است و عبارت ملک بودی
جزا است شرط را که در مصرعهٔ اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر وزیر از حقتعالی چنان می ترسید
آنچنانکه از پادشاه میترسید از رتبهٔ بشری بمرتبهٔ ملائک مشرف میشد رابط و فائده این حکایت
آنست پادشاهان را باید که خوف خدا از زیاده از دیگر سلاطین زیردست نمایند قوله حکایت
پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجو
اگرچه موجب بکسر جیم بمعنی واجب کننده است مگر در محاورهٔ فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لهذا
حرف بای موحده بالای لفظ موجب ضرور است و در لفظ خشمی یای مجهول برای توصیف است و
کاف بیانیه برای بیان صفت است و صفت این که ترا بر من است یعنی ای ملک بسبب آن خشم که تو بر من
داری آزار خود در عالم عقبی مجو و آنچه خان آرزو خصمی بصاد مهمله یا مصدری نوشته بهتر نیست چه
این نسخه وقتی درست شود که بجای بر من لفظ با من باشد چرا که در صلهٔ خصومت و دشمنی لفظ با می آید
نه بر دیگر آنکه بلاضرورت نظم بجای خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خیلے
با بلاغت منافات دارد قوله که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند

ش بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آخر شدن بزه بفتحتین بای موحده و زای معجمه و های مختفی بمعنی گناه
جاوید بیای مجهول بمعنی همیشه قوله رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت * تلخی و خوشی و زشت
و زیبا بگذشت * پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد * بر گردن او بماند و بر ما بگذشت * ش باد صحرا
نسبت باد شهر سرعت و روانی زیادتی باشد پنداشتن چیزی را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلاً
ارزیز را نقره فهمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قوله ملک را پند او سودمند آمد و از سر خون
او درگذشت ش رہا و فائدہ این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمه حق از هر که
باشد بشنوند و عفو نمایند قوله حکایت وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت همی اندیشیدند
و هر یکی بر وفق دانش خود رائی میزد ش هم کارشته که در ذکر وانده و انداره مصالح بفتح میم و کسر لام
جمع مصلحت مملکت بفتح میم اول و ضم لام بمعنی پادشاهی و در بعض نسخ تصحیحه رای میزد که صیغه مفرد
واقع است حاجت توجیه ندارد و آنچه در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع نوشته اند در این صورت
چنین توجیه باید کرد که اگرچه لفظ هر یکی مفید معنی کل افراد افرادی است لیکن گاهی معنی شمول و
جمعیت نیز دارد وفق بفتح واو و سکون فا اگرچه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق مستعمل
میشود رای میزد یعنی فکر میکرد قوله ملک نیز تدبیری اندیشه میکرد بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد
وزیران دیگر در نهانش مواخذه کردند که رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ش بزرجمهر
بضم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکه برای مهمله و جیم هر دو را باهم ساکن خوانند
خطا است مواخذه مجازاً بمعنی اعتراض مزیت بفتح میم و کسر رای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی افزونی حکیم بمعنی
دانای صاحب علوم قوله گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت صواب
آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از معاتبه
ایمن باشیم ش انجام بمعنی آخر و پایان مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوحه بمعنی
خواهش الهی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و بیجا و نادرست خلاف صواب گرچه
بمعنی خطا علت بالکسر بمعنی سبب متابعت بفتح بای موحده پیروی و فرمان برداری معاتبت بضم
میم و فتح تای فوقانی عتاب و ملامت ایمن بیای مجهول و کسر میم امالہ امن که صیغه اسم فاعل است
از امن قوله مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن * بخون خویش باید دست شستن *
اگر شه روز را گوید شب است این * بباید گفت اینک ماه و پروین * ش خلاف رای یعنی
مخالف رای اگر بخون بیای موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه

از دست بخون خود آلودن است و اگر زخون بزاء معجمه باشد دست شستن بمعنی نا امید شدن مناسب است
پروین بفتح باء فارسی وکسر واو نام شش ستاره که بشکل خوشهٔ انگور مجتمع هستند بعربی ثریا نامند
ربط و فائده این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را رد ننمایند
زیراکه تائید قول پادشاه سوای مقدمهٔ مردم آزاری بر مصاحبان فرض عقلی است قوله
حکایت سیاحی گیسوان بافته که من علوی ام ش سیاح بفتح سین مهمله وتشدید تحتانی و حاء
مهمله بسیار بر زمین گردنده وسیر عالم کننده مشتق از سیاحت و در نسخهٔ مخدومی بجای سیاحی لفظ
شیادی واقع است شیاد بفتح شین معجمه وتشدید یاء تحتانی و دال مهمله بسیار فریب دهنده و مکار
و مزوّر مگر این مصرعه ع جهاندیده بسیار گوید دروغ مؤید لفظ سیاح است دیگر آنکه شید بمعنی
مکر و فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات برآوردن درست نباشد اگرچه بعضے
اساتذه آورده اند بهرکیف خالی از کراهت نیست گیسو نوعی از زلف که متصل هر دو گوش دراز
کشیده باشند و در بعض نسخ بجاے بافته لفظ تافته بتاء فوقانی بنظر آمد ظاهرا بیجا نیست علوی
بفتح عین ولام منسوب بعلی مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات دو قسم
اند یکے بنی فاطمه و دیگرے علوی یعنی اولاد علی از زوجه های دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه
رضی الله عنها بنکاح درآورد ظاهرا عادت سادات در زمانهٔ قدیم چنین بوده باشد که براے
امتیاز از دیگران گیسو های دراز بموی بهم بافته میداشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم
اشارت کرده است قوله و با قافلهٔ حجاج بشهر درآمد گفت که از حج مے آیم ش حجاج بفتح حاء حطی
و جیم عربی که اول مشدد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج بمعنی حاجیان باشد
و در بعض نسخ بجاے حجاج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاز ملکی است
از عرب که شهر مکهٔ معظمه داخل آنست قوله قصیدهٔ منحول پیش ملک برد که من گفته ام ش قصیده
نوعے از نظم است مشتمل بر مدح که هر دو مصرعه بیت اولش و آخر مصرعه های ابیات دیگر قافیه های
یکسان داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منحول بنون و حاء
مهمله نظم دیگرے که کسے بنام خود بسته باشد ای نظم دزدیده فائده نحل و انتحال نوعی از سه انواع
سرقات شعریه است که کلام دیگری بے تغیر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و مسخ بخاء معجمه آنست
که معنی کلام دیگرے بگیرد و تغیر در الفاظ نماید و سلخ بالفتح بخاء معجمه آنست که مضمون کلام دیگرے
بگیرد فقط و تعرض بالفاظ نکنند و تصرفات حسنه بکار برده بمنزله کلام جدید گرداند قسم سوم چندان

مصحوب نیست در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مخول نیست قوله ملک نعمتش داد و اکرام و نوازشش
بیکران فرمودش اکرام بالکسر بخشیدن و عزت نمودن قوله یکی از ندمای ملک دران سال از سفر
دریا آمده بود گفت که من ویرا روز عید اضحیٰ در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد ندماء
بضم نون و فتح دال و میم بمعنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک
عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط دارد و بصره داخل عراق عرب است
و مفاصله بصره و مکه زیاده از چهار صد کروه بوده باشد ضحیٰ بالضم ضاد معجمه بمعنی چاشت اضافت
عید بسوی ضحیٰ برای آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب نصف نهار
گزارده میشود و بس عید الضحی عید قربان است و در نسخهٔ مخدومی عید اضحیٰ واقع است و اضحیٰ بالفتح همزه
و در آخر الف مقصوره جمع اضحاة که بمعنی قربانی است و صاحب شرح بهار عجم نوشته که اضحیٰ بمعنی روشن است
عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بیا نسبت منسوب است بحاجه
حاجه که بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است و نزد بعضے از
اہل تحقیق یا حاجی مبدل از جیم دوم است که در اصل حاجج بود دیگری گفت من او را میشناسم پدرش نصرانی
بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چراکه یکی از اسمای عیسیٰ علیه السلام
ناصری است از انکه مولد آنجناب قریهٔ ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام
و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی ملاطیه بالفتح میم و کسر طاء مهمله
تشدید یاء تحتانی و ملطیه بحذف الف نیز جائز نام شہرے که دران قلعه نهایت مستحکم است مابین
فرنگ و روم از قدیم تا حال مسکن عیسائیان است و آنچه در اکثر نسخ ملیطه نوشته اند بتقدیم یاء تحتانی
بر طاء و بمعنی قحبه خانه گفته اند لفظ و معنی هر دو غلط قوله دیگرے گفت شعرش را در دیوان انوری یافته
شعر او چگونه بودش انوری شاعرے معروف ساکن قصبهٔ مهنه که از ملک خراسان است که قصاید او
بسیار است قوله ملک گفت بزنند و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفت ش نفی کنند یعنی از شهر بدر کنند
چه نفی بسکون فاء بمعنی راندن و دور کردن است قوله سیاح گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر
دارم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت
بسمع خداوندی رسیده است یا نه ش سمع اگرچه مصدر است بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوائی مگر
مجازاً بمعنی گوش مستعمل میشود نی بکسر نون و یاء مجهول حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که
ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نه در نسخهٔ مخدومی و سروری نیست ظاهر الحاق است

قولہ قطعہ غریبے گرت ماست پیش آورد ہ دو پیمانہ آبست و یک چمچہ دوغ ماش معنی نماند لفظ غریب
بیاء وحدت کہ درین بیت است بمعنی مسافر ربطی و لطفی ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیچارہ گویند
آن نیز در محاورۂ فارسی نیامدہ پس غریبی درینجا بمعنی ماجرای غریب باشد و فاعل آورد محذوف
است بمعنی جغرات و چمچہ لفظ ترکی است کہ معنی مشہور دارد و دوغ جغرات آب آمیختہ روغن گرفتہ شدہ
کہ بہندی چھاچھ نامند حاصل معنی قطعہ آنکہ ماجرای غریب است کہ در بیع و شرا کہ فریب بنماید
آنقدر فریبکاری برند کہ اگر ماست فروشی پیش تو ماست آرد در یک چمچہ دوغ دو پیمانہ آب آمیختہ نام
آن ماست نہد پس ازینجا معلوم باید کرد کہ در عالم فریب و دروغ آنقدر بسیار است چنانکہ مذکور شد
مثلکہ مرد جہاندیدہ ام اگر از من دروغ شنیدی آزردہ مشو چراکہ معمول جہاندیدگان است کہ برای
گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند و در یکی از نسخ صحیحہ بجای غریبی لفظ غریہ بضم غین معجمہ و کسر رای
مہملہ و تشدید یاء تحتانی بمعنی ماست فروش بنظر آمدہ و توجیہات تصحیح این نسخہ درینجا ثبت کردن
خالی از تطویل نیست قولہ گر از بندہ لغوی شنیدی مرنج جہاندیدہ بسیار گوید دروغ
شن لغو بالفتح سخن بیہودہ قولہ ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخنی نگفتہ باشی و فرمود تا آنچہ
مامول اوست مہیا دارند و بدل خوشی اول او را گسیل کنندش مامول داشتہ شدہ اسم مفعول
از امل بفتحتین بمعنی امید است مہیا بضم میم و فتح ہا و تشدید یای تحتانی بمعنی طیار و آمادہ دل خوشی بمعنی
خوشدلی و رضامندی گسیل بضم کاف فارسی و کسر سین مہملہ و یای مجہول بمعنی رخص این فقرہ کہ بدل
خوشی او را گسیل کنند از نسخہ مخدومی است و در سروری و دیگر نسخ نیست ربط و فائدہ این حکایت
آنست پادشاہان و امرا را باید کہ از دروغگوئی مسافران رنجیدہ نشوند و باندک امر مناسب از ورا ضی
شوند و دادہ خود واپس نگیرند قولہ حکایت یکی از وزرا بر زیردستان رحمت آوردی و صلاح ہمگنان را
بنجیر توسط کردی شن صلاح بمعنی بہتری و بہبود و حرف را بمعنی برای توسط بالفتح تاء فوقانی و فتح واو و
ضم سین مہملہ مشدد در میان آمدن و واسطہ گردیدن یعنی در مقدمات بہبود ہر دمان با عمال خیر در میان
درآمدی و اتمام آن کار بذمہ خود گرفتی قولہ اتفاقاً بخطاب ملک گرفتار آمد ہمگنان در موجب
استخلاص او سعی کردند خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رہانیدن سعی بالفتح سین
و سکون عین اگرچہ دویدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قولہ و موکلان در معاقبتش ملاطفت
نمودندش موکل بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد و اسم مفعول از توکیل یعنی سپردہ شدہ یعنی کسیکہ او و کارے
سپرد نمودہ باشند پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقب بالفتح کنایہ از ضرب و تنبیہ

بلاطفت بالفتح طاء مهربانی و نرمی قوله بزرگان دیگر سیرت خوبش با فواه بگفتند تا ملک از خطای او درگذشت قش افواه بالفتح اگرچه جمع فوه است که بالضم بمعنی دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است بافواه بگفتند یعنی بشهرت بگفتند قوله صاحبدلی برین حال اطلاع یافت و گفت قطعه تا دل دوستان بدست آری ٭ بوستان پدر فروخته به ٭ ش انچه در بعض نسخ دلی بزیادت یا نوشته خطا است و قید بوستان پدر ازان کرده که معمول مردم دنیا دارست که بوقت حاجت بنقد و نقاده باغ و اراضی نمیفروشند خصوصا باغ و اراضی که از آبا و اجداد بمیراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت ننگ بیشمارند و اطلاق بوستان اکثر بر باغ میوه جات کنند قوله پختن دیگ نیکخواهان را ٭ هرچه رخت سراست سوخته به ٭ با بد اندیش هم نکوئی کن ٭ دهن سگ بلقمه دوخته به ٭ دیدهٔ تنگ دشمنان خدا ٭ بسنان اجل بدوخته به ٭ ش این بیت آخر در سروری و مخدومی واقع نیست ظاهرا الحاقی است و در صورت وجود آن دیدهٔ دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بمتاع دنیا که به نسبت مثوبات اخروی بنهایت قلیل است برشده و سیر گشته و تکرار قافیه لفظ دوخته را چنین جواب باشد که دوختهٔ اول معنی حقیقی است و ثانی بمعنی مجازا که مجروح و سوراخ کرده شده باشد و اینقدر تفاوت معنی کافی است چنانکه در قوافی ایطا و از بعض اساتذه سرزده شده سنان بکسر نوک نیزه و نوک تیر ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید کسی را که خلائق نیک گوید عزت او را نگاهدارند قوله حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگزاده مرا دشنام مادر داد ش هارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بنهایت عادل و خدادوست بود بخلاف دیگر عباسیان که نهایت ظالم بوده اند خشمناک حال است یعنی درحالیکه خشمناک بود پیش پدر آمد فلان بضم اول و سرهنگ اگرچه بمعنی رساله دارست لیکن بمعنی مطلق سپاهی مستعمل میشود قوله هارون رشید ارکان دولت پرسید سزای آن که چنین بیرحمی کند چیست ش بیرحمی بی ادبی آنیست درینجا بمعنی بی ادبی قوله یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن دیگری بمصادره و نفی ش مصادره بضم جرمانه نفی مراد از شهر بدر کردن قوله هارون رشید گفت ای پسر کرم آنست که درگذرانی و عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد و آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم ش کرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنی معاف کنی و انچه گفته نه چندانکه انتقام از حد درگذرد یعنی اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دو سه دشنام پس درینوقت ظلم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قاف و

فتح با موحده بمعنی طرف و جانب خصم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دشمن و مدعی قوله قطعه
نه مرد است آن بنزدیک خردمند * که با پیل دمان پیکار جوید * بلی مرد آنکس است از روی
تحقیق * که چون خشم آیدش باطل نگوید * دمان بمعنی دم تند زننده الف و نون درین لفظ
برای فاعلیت است بمعنی تند و خشمناک مستعمل است در نسخهٔ مخدومی لفظ بلی بباء موحده مکتوب است
و این بهتر است بلی کلمهٔ ایجاب است گاهی برای اثبات مدعای تحقیقی و بیان حقیقت کاری باشد
و آنچه در اکثر نسخ ولی بواو نوشته اند ظاهرا خوب نیست خشم اگرچه بالکسر بفتح نیز جائز باطل
کنایه از دشنام قوله مثنوی یکی را زشت خوی داد دشنام * تحمل کرده گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی * که دانم عیب من چون من ندانی * زشت خوی بیاء مجهول است
و حرف آخر لفظ خوی که یاء بود بهمزهٔ مکسوره بدل شد مگر این همزه را درینجا برای دفع التباس
نمی نویسند تا بعد همزه کسی یاء را معروف نخواند دشنام دش بالضم بمعنی بد و زشت است و نام بمعنی
اسم یعنی لقب بد تحمل بار بر داشتن مجازا بمعنی صبر فرجام بمعنی انجام یعنی خاتمه بتر مخفف بدتر مخفی
نماند که این دو بیت مثنوی در مخدومی درینجا واقع نشده ربط و فائده این حکایت آنست که خطا
از شخص نادان سر زند پادشاهان را باید که چندان مواخذه ازو نکنند و مجرم را بقدر جرم او
سزا دهند و از حد تجاوز ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند قوله حکایت با طائفهٔ بزرگان در کشتی
نشسته بودم زورقی در پی ما غرق شد و برادر بگردابی در افتادند بزرگان درینجا بمعنی اغنیا و
امرا زورق بالفتح کشتی کوچک غرق بالفتح و بفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسی بمعنی غریق و
مستغرق مستعمل میشود چنانکه مولوی جامی فرموده مصرع یکی در غرب کشتی غرق کرده * حاصل آنکه
کشتی کوچک که عقب کشتی ما می آمد اتفاقا غرق شد قوله یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو
غریق را با هر یک پنجاه دینارت بدهم باء بلفظ با هر یک برای معنی تقابل و معاوضه است یعنی عوض
هر یک پنجاه دینار ترا بدهم و پنجاه دینار تخمینا دو صد و چند روپیه را باشد قوله ملاح یکی را
خلاص داد و دیگری جان بحق تسلیم کرد خلاص مصدر است بمعنی رهائی و تسلیم بمعنی سپردن و
آنچه در بعض نسخ خلاص کرد واقع شده درینصورت خلاص بمعنی اسم مفعول باشد فائده در محاورهٔ
فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلا سلامت و خلاص
و خراب و هلاک و غرق قوله گفتم سبحان الله مگر بقیهٔ عمرش نمانده بود و ازان در گرفتن او تاخیر کردی
سبحان الله کلمهٔ تعجب است قوله ملاح تبسم کرد و گفت آنچه تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من

بر نا شیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم این هر دو برهنه شتر نشانده و از دست آن دیگر
تازیانه خورده بودم در طفلی مانده بودم یعنی سست و بیطاقت شده بودم از بسیاری پیاده
رفتنش تازیانه بکسر زاء معجمه قمچی اسپ که آنرا چابک هم گویند قوله گفتم صدق الله تعالی من عمل
صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها ش صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغه ماضی از باب
نصر والله فاعل یعنی راست گفت خدا که بزرگ است این کلام تا لفظ تعالی عبارت قرآن مجید است
ترجمه آیت هر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و هر که بدی کرد پس بر نفس او است
یعنی بدی هم برای خود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط یعنی هر که عمل فعل ماضی از باب
علم ضمیر غائب که در و مستتر است راجع بسوی من که فاعل او ست صالحا صفت مفعول مطلق محذوف
که لفظ عملا باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت در ینجا بمنزله مفعول مطلق است فا جزائیه لام جار
نفس مجرور و مضاف ها بکسر ضمیر غائب مضاف الیه این جار و مجرور متعلق ثابت شده جزا
شرط شد واو عاطفه من بطور سابق موصوله متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب
که در و مستتر است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فا جزائیه علی جار ها ضمیر مؤنث مجرور که
راجع است بسوی نفس که مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزا قوله قطعه
تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد کار درویش مستمند برآر که ترا نیز
کارها باشد ش مستمند یعنی حاجتمند و غمگین است چیست یا الضم یعنی غلت و حاجت است و مند بمعنی
صاحب ربط و فائده این حکایت آنست که همه خلق را علی العموم و امرا و سلاطین را علی الخصوص
باید که مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بودند یکی
خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی روزی آن توانگر درویش را گفت که چرا
خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی ش بسعی بازو یعنی بکسب محنت برهی بکسر ها و موحده
زائده و کسر راء مهمله یعنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت
رهائی یابی ش کار در ینجا بمعنی کسب و پیشه مذلت بذال معجمه یعنی ذلت و بیعزتی رهائی بکسر خلاصی
قوله حکما گفته اند نان جوین خوردن و بر زمین نشستن به که کمر زرین بستن و بخدمت استادن ش
کمر بمعنی میان بند که بهندی پٹکا گویند و مخلوق در ینجا بمعنی آفریده شده یعنی بنده خدا در نسخه مخلوقی
این عبارت چنین واقع شده نان جو خوردن و نشستن به که کمر زرین بخدمت بستن و در بعض
نسخ کمر زرین بر میان بستن واقع است و مقصود بر میان آنست که بهندی آنرا کمر بند گویند قوله فرد

بدست آهک تفته کردن خمیر مه به از دست بر سینه پیش امیر مه ش آهک چونه سفید که بدان قلعی
عمارات کنند چون آنرا آب ترکنند مثل آتش گرم میگردد و تفته بفتح تاء فوقانی وسکون فاء
وبعده تاء فوقانی دیگر بمعنی سخت گرم و درین مخفف تافته آهک موصوف و تفته صفت آنست بر دست
خمیر کردن آهک کنایه از سوختن دست است قوله قطعه گرانمایه درین صرف شد مه تا چه خورم صیف
چه پوشم شتا مه ش گرانمایه دریجا بمعنی عزیز و قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعهٔ دوم
قائم مقام کاف بیانیه است صیف بفتح صاد مهمله وسکون یاء تحتانی بمعنی موسم تابستان شتا بکسر شین
معجمه وتاء فوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست که درین فصل پوشش
چندان بکار نمی افتد چنانکه عریان گذران کنند وهمچنین نسبت پوشیدن بسرما ازان کرد که درین
موسم حاجت پوشیدن بسیار باشد مثلاً در شبهای زمستان گرسنه توان بود برهنه نتوان ماند
خصوصاً در ملکهای سرد یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصاً حاجت
خوردن لهذا درین مصرعه تقییل لفظی باید گفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیف و شتا قوله
ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا مه ش درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب
شیخ بسوی خود است برای تعلیم دیگران خیره بکسر خاء معجمه و یاء معروف بمعنی شوخ و بی شرم بساز
بکسر یاء موحده صیغه امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالای مصرعهٔ دوم برای ترتب
فائده و حصول نتیجه یا بمعنی هرگز و زنهار دوتا بمعنی خمیده و کج یعنی اگر باندک قناعت نخواهی کرد
بالضرور برای حصول لذات استغنائی با آداب وخدمتگزاری دنیاداران رکوع بلکه سجود خواهی کرد
ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً
باید که بهر چه بی رنج و بی محنت مهیا باشد بران قناعت نمایند و برای افزونی جاه و مال
خود را در مشقت نیندازند قوله حکایت یکی مژده پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن ترا
خدا تعالی از جهان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فروگذاشت بیت اگر بمرد عدو جای
شادمانی نیست مه که زندگانی ما نیز جاودانی نیست مه ش عدو بفتح عین وضم دال وتشدید
واو دشمن و تخفیف واو دریجا برای ضرورت وزن ربط وفائده این حکایت آنست پادشاهان را
باید که از مردن همسران شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که همین سبب هدایت میگردد
قوله حکایت گروهی از حکمای مصلحتی در بارگاه کسری سخن میگفتند ش کسری بکسر کاف و در آخر
الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان عادل ومجازاً دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشد

از نجهت جمعش کاسره می آید قوله بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن با ما نگوئی بزرجمهر
بضم جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان بحث کاویدن سخن قوله گفت وزرا بر مثال اطبا اند وطبیب
دارو نمیدهد جز سقیم را الخ وزرا بضم واو وفتح رای مهمله جمع وزیر وبسکون ثانی غلط سقیم بیمار قوله
چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد الخ صواب بمعنی راستی
حکمت بمعنی دانائی قوله مثنوی چو کاری بی فضول من بر آید ❊ مرا در وی سخن گفتن نشاید ❊
فضول بفتحتین افزونی وزیادت وزیاده گوئی وانچه در اکثر نسخ فضولی بزیادت یاء نوشته اند خطا است
بدو وجه یکی آنکه فضول چون خود مصدر است یای مصدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد و اکثر که
فارسیان در بعض محل جائز داشته اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فضول مضاف و من مضاف الیه
باشد در صورت فضولی کسرهٔ اضافت که فرض است در وزن بیت کجا گنجایش تواند داشت بیت
دگر بینم که نابینا و چاه است ❊ اگر خاموش بنشینم گناه است ❊ ربط و فائده این حکایت آنست
وزرا را باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل نه نمایند تا منسوب خلائق نشوند و تا توانند
خاموش باشند قوله حکایت هارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی
که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد نه بخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان خودش مسلم
بضم میم وفتح سین وفتح لام مشدد سپرد کرده شده حاصل آنکه هارون رشید را چون ملک مصر
حقتعالی سپرد نمود خلاف اگرچه مصدر است بمعنی واپس ایستاده شدن مگر مجازاً بمعنی ضد و عداوت
مستعمل میشود طاغی بمعنی سرکش ونافرمان بردار اسم فاعل از طغیان که بمعنی از حد درگذشتن است
و اینجا مراد از طاغی فرعون است چراکه دعوی خدائی میکرد و ملک مصر مشتمل است بر بسیار شهر بعضی از آن
اینست شهر مصر که تختگاه ملک مصر است و حران و تنین اشمس و دمیاط و اسکندریه و قراه و قرم
و بلبیس و الصفا و خسیس کمینه و این بخشیدن برای تذلیل فرعون بود یا برای اظهار
تنگظرفی فرعون و فراخ حوصلگی خود قوله آورده اند که سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر بوی
ارزانی فرمودش سیاه عبارت از غلام حبشی خصیب بضم خاء معجمه وفتح صاد مهمله و سکون یای تحتانی
و بای موحده و معنی این لفظ آسودگی کوچک است چه این تصغیر است ماخوذ از خصب بالکسر که بمعنی
فراخی عیش و آسودگی است و انچه بعضی بضاد معجمه خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً
بمعنی دادن آید و در اصل بمعنی سزاوار و لائق قوله گویند که عقل و کفایت و فهم و درایت بحدی داشت
که طائفه حراث مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کنارهٔ رود نیل باران بی وقت آمد تلف شد

کفایت بکسر مجازاً بمعنی دانائی و کارگزاری درایت بکسر دانش و دانائی حراث بضم حاء مهمله و تشدید
راء مهمله و در آخر ثاء مثلثه هر اِرهان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است ماخوذ از حرث
که مصدر است بمعنی زراعت کردن قوله پنبه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی پنبه است لهذا کاشتن
تخم آنرا بوی منسوب کرده فائده وقتیکه درخت پنبه شگوفه و ثمر آرد باران تباه میکند گفت بیشم
بایستی کاشتن بالف بغدادی درویشی این سخن بشنید گفت در لفظ بایستی یا مجهول برای استمرار است
که فائده اهل میده چون آن غلام حبشی از کمال الهی بهمین وقوفی نداشت که پشم از جانوران
چهارپایه حاصل میشود قوله مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست ۰ جز بتائید آسمانی نیست +
شعر بخت مضاف و دولت مضاف الیه مراد که بخت سبب آن بخشش است یعنی حصه و بهره
اوفتادست در جهان بسیار ۰ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ۰ شعر و او اوفتاد از اشباع ضمه
الف پیدا شده است و فاعل بیکه اتفاق باشد محذوف است یعنی چنین اتفاق در جهان
بسیار افتاده ارجمند بوقف جیم است و بضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنی قدر
و مرتبه باشد و مند بمعنی صاحب قوله کیمیاگر بغصه مرده و رنج ۰ ابله اندر خرابه یافته گنج ۰ شعر
با در لفظ بغصه سببیه باشد و با در رنج برای ظرفیت یعنی بسبب کثرت غصه بسیار رنجیده بمرد و در نسخه
مخدومی این مصرعه چنین نوشته مصرعه کیمیاگر بغصه ماند و برنج ۰ یعنی کیمیاگر همیشه در رنج ماند ظاهرا
این بی تکلفست خرابه بمعنی ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش بر فزودی ۰ ز نادان
تنگ روزی تر نبودی ۰ شعر در مصرعه اول لفظ بر زائد است برای تحسین حرف با در لفظ دانش
ممتد است یعنی اگر روزی بقدر دانش هر کس از جانب حقتعالی زیاده میشد از نادان تنگ روزی تر
کسی نبودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبودی سهو کاتبان قوله
بنادانان چنان روزی رساند ۰ که دانایان در آن حیران بماند ۰ شعر این هر دو بیت مطابق
نسخه مخدومی بقلم آمد در نسخه مشهور لفظ آنچنان و اندر آن نیست چنان دوران بلاغتی ندارد
و سوای آن جمعیت درین مقام بهتر از تفرید است و در نسخه مخدومی فاعل لفظ رساند قضا و قدر است
ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر
احیاناً نادانی بدولت رسد از عجائب کاری ایزدی دانسته در تخریب آن نکوشند قوله حکایت
یکی از ملوک را کنیزک ختنی آورده بودند بغایت صاحب جمال ملک در حالت مستی خواست که با
او جمع شود کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد و او را بسیاهی بخشید شعر کاف کنیزک اگرچه در بعض

محل برای تحقیر باشد مگر درینجا برای تصغیر است یعنی نوعمر که ابتدای بلوغت داشت ختنی منسوب بختن
که بضم خاء معجمه و فتح تاء فوقانی شهریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع است بجیم فارسی
و یاء تحتانی مستی درینجا بمعنی بیهوشی نشه شراب است و آنچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت
مستی با او جمع شود خطا است لفظ حالت مستی از لفظ خواست مقدم باید چرا که مستی شراب از رغبت
بیشتر بود و مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن درینجا مراد از ممانعت امتناع زبانی نیست
بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر پادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی قوله لب
زبرینش از پره بینی درگذشته ش ظاهر او لفظ زبرین که بفتح زاء معجمه و فتح باء موحده است حرف یا
و نون زائد محض است چنانکه در تحسین او نخست پره بینی بتشدید یاء را ء مهمله جانب چپ و راست
نرمه بینی قوله و لب زیرینش بگریبان فرو هشته ش هشته بکسر بمعنی آویخته قوله هیکلی که صخره جنی
از طلعتش برمیدی و عین القطر از بغلش بچکیدی ش هیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد
مهمله و سکون خاء معجمه در لغت بمعنی سنگ بزرگ است چون دیوان مهیب باشند نام شان هم مهیب
باید لهذا صخره نام دیو که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و او عفریتی نام هم داشت
و در بدشکلی شهره بود و لفظ جنی بکسر جیم و تشدید نون مکسور بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره
که فردی از جن بود چه جنی واحد جن است وقتیکه جنس اراده کنند جن گویند و آنچه در عرف
مردم جن را در واحد استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرند خطا است چه اجنه جمع جنین است بمعنی
بچه که در شکم باشد جمع جن نیست طلعت بمعنی دیدار و صورت و زین در اصل مصدر است بمعنی اسم فاعل
چه صورت طلوع و ظهور نموده است از قوله لفعل یا طلوع کرده است از ماده و هیولی عین القطر
بضم نون و کسر قاف و سکون طاء مهمله عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که روغنی است سیاه و بدبو
که از درخت صنوبر حاصل شود و آنرا بفارسی خار پشتی نامند و بعضی محققین نوشته که عین القطر بمعنی
چشمه مس گداخته که حق تعالی فقط برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و چون مس سبب لب رنگ
بوی بد دارد لهذا عرق بغلش بآن تشبیه داده یعنی عرق او که بوی بد بود و سیاه رنگ آلود بیان
کثرت از بغلش میچکید که گویا چشمه قطران یا چشمه مس گداخته از بغلش روان بود مگر چکیدن
چشمه اندکی غرابت دارد و همین سبب در نسخه معتمد می بجای بچکیدی لفظ بگندیدی واقع است
بکاف فارسی یعنی بوی بد میداد قوله فرد تو گوئی تا قیامت زشت روئی بر و ختم است بر یوسف
نکوئی ش لفظ بر و ختم است متعلق مصرعه اول است و دار و عاطفه بعد ش مقدر نکوئی بمعنی حسن و خوبی

صورت قوله قطعه شخصی چنان کریه منظر ✽ که زشتی او خبر توان داد ✽ پیش کریه بر وزن فعیل بمعنی مکروه
منظر بالفتح چهره و صورت و ضمیر او راجع بغلام حبشی ✽ قوله ✽ آنکه بغلش نعوذ بالله ✽ مردار
بآفتاب مرداد ✽ پیش نعوذ بالله بفتح نون و ضم عین مهمله و ضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر از مضارع
معلوم و لفظ منها بضرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنی پناه میخواهیم بحق تعالی
ازان یعنی ازان بغل او و این کلمه در مقام کمال نفرت و استبعاد از موذی میگویند مرداد بهر دو دال
مهمله مخفف امرداد است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که بهندی ماه بهادون باشد
تقریبی بدانکه درین مصرعه تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بغل او در بدبوی مثل حیوان مرده است
که متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه
تیر و امرداد یعنی ساون و بهادون اشتداد تمام دارد چرا که دران ملک برسات نیست و
و در هندستان بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمیشود اگرچه گرمی اینجا زائد از گرمی ایران است
حاصل معنی آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که نعوذ بالله منها
بتوان گفت از غایت بدبوی مثل مردار بود در آفتاب ماه امرداد فائده اطلاق آفتاب
بر جرم آفتاب و پرتو آفتاب که بهندی آنرا دهوپ گویند هر دو آمده فائده در مردار و مرداد
تجنیس مطرف است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر
متغائر باشد و در بعض نسخ گنده بغلش و در بعضی بوی بغلش و در بعضی و آنکه بغلی نوشته اند
همه ضعیف قوله سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مهرش برداشت
نفس بسکون فاء بمعنی خواهش طبیعت و ملا سعد از مجموع خانی سند آورده که آلت تناسل را
نیز گویند درین محل معنی ثانی در طرف لطف افتاده مهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مهر ثانی
بالضم عبارت از تنگی منفذ دخول یعنی شوق و محبت او بجوش آمد و مهر بکارت او برداشت قوله
بامدادان ملک کنیزک را جست نیافت ماجرا بگفتند ملک در خشم شد پیش بامدادان بمعنی وقت
صبح قوله فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پا استوار ببندند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند
پیش جوسق بفتح جیم و فتح سین مهمله بمعنی قصر و این معرب کوشک است قعر بالفتح بمعنی عمق خندق
معرب کنده که بفتح کاف عربی باشد بهندی کهائی که بر اطراف قلعه ها میباشد قوله یکی از وزرای
نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست بلکه سائر بندگان
بنوازش خداوندی معتود اند پیش معتود بالضم میم و فتح تاء و فتح عین و کسر واو مشدد و دال مهمله

اسم فاعل از نعوذ که مصدر او فعل است یعنی خوکر مضمون کلام وزیر اینست که سیاه را از ان خطا نیست
که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبذول نیست بلکه همیشه زیاده از ین عنایتها بر حال همه
بندگان مصروف میشود پس در تعریف تاملی نباید ساخت قوله بانگ گفت اگر در مفاوضه او شیء [illegible]
کرده چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند
ش مفاوضه بضم میم و بعد فا دو فتح واو و ضاد معجمه یعنی با هم سپردن و درینجا کنایه از جماع است
چراکه درین امر هر دو خود را بزن و زن خود را بمرد سپارد و صاحب بهار عجم نوشته که مفاوضه تحریف
ناسخین است صحیح مفایضه است بیاء تحتانی ماخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب
مرد و زن باهم ریخته میشود لهذا جماع را بسبیل اخفا مفایضه گفتند چه شدی یعنی چه بسیار خوب
شدی این چه برای تفخیم و تعظیم است قوله قطعه تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید تو مپندار که
از پیل دهان اندیشد ش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و انچه بمعنی زنده و
جاندار شهرت دارد این محاوره فارسی است و دهان بفتح دال بمعنی دم زننده مجاز از [illegible]
مست قوله ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ش
ملحد بضم میم و سکون لام و کسر حاء مهمله و دال مهمله یعنی شخص بیدین که از دین برگشته باشد
اسم فاعل از الحاد و فائده رمضان بفتحتین است و بسکون ثانی هم که در شعر مذکور خطا است
در اصل لغت رمضان مشتق از رمض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده
گناهان است لهذا بدین اسم مسمی گشت و رمضان بمعنی سنگ گرم نیز آمده است یا ور بفتح واو بمعنی
یقین و اعتماد قوله ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه و را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفته بخش
که نیم خورده سگ هم سگ را شاید یعنی بسبب شناعت تو بخشیدم شاید بمعنی لائق نباشد
قوله قطعه هرگز او را بدوستی مپسند که رود جای ناپسندیده ش لفظ در پیلفظ رود محذوف است
چراکه اکثر حرف در بالای لفظ شب و روز و جای و خانه و شهر وده محذوف دارند قوله گر
بمیرد به تشنگی نخورد نیم خورده دهان گندیده ش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن
گویند چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن درینجا لفظ تشنگی دال است که نخورد
بمعنی نیاشامد است یعنی آب ننوشد همچنین نیم خورده بمعنی نیم آشامیده گندیده بفتح کاف فارسی بمعنی
بدبو دارنده قوله قطعه دست سلطان دگر کجا بیند چون بسرگین در اوفتاد ترنج ش دگر بمعنی
بار دیگر فاعل بیند ترنج است و دست سلطان مفعول او یعنی چون ترنج از دست پادشاه اتفاقا

بکمین افتاده بار دیگر آن ترنج را بدست پادشاه رسانید این محال است ولفظ ترنج بضمتین است
بفتح ثانی قوله تشنه را دل نخواهد آب زلال ٭ کوزه بگذشت در دهان سکنج ٭ یعنی آب زلال مجازاً
عبارت است از آب سرد وشیرین فائده زلال کرمها باشند که درمیان برف بهم رسند برابر انگشت آن برده
تنگ است از آب صاف وشیرین آن کرمها را اندک حیاتی وحرکتی باشد چون در جوف آب شیرین
کمتر بهم رسد مردم کرمهای مذکور را افسرده بنوشند بغایت سرد وشیرین باشد از حیات الحیوان
وبرهان قاطع نوشته شد سکنج بفتحتین بسین مهمله وکاف عربی بمعنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهانش
بوی بد آید بعربی ابخر گویند ربط وفائده این حکایت بدو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید
که بوقت غضب در سزای مجرم تعجیل وشتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند دوم آنکه
هرچند خطای بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق بگوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند وصبر نمایند
قوله حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق ومغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین
عمر ولشکر بیش از تو بوده است وچنین فتح میسر نشد ٭ اسکندر بکسر همزه وسکندر بدون همزه هردو
درست خزاین بکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاه داشته شده میسر بضم میم
وفتح یای تحتانی وسین مهمله مشدد ومفتوح آسان کرده شده مجازاً بمعنی حاصل ویا فتحی برای
وحدت است بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه ترا میسر بار قوله گفت بعون الله تعالی
هر مملکت را که گرفتم رعیتش نیازردم ونام پادشاهان جز به نیکی نبردم ٭ عون بالفتح یاری وباء
باء موحده ونون در عبارت بعون الله تعالی هردو را مکسور باید خواند چرا که اقتضای قاعده عربی
همین است فرد بزرگش نخوانند اهل خرد ٭ که نام بزرگان بزشتی برد ٭ قوله قطعه اینهمه
هیچ است چون می گذرد ٭ تخت وبخت وامر ونهی وگیر ودار ٭ یعنی اشارت لفظ این همه بسوی اسمای عدد
ثانی است گیر ودار هردو صیغه امر است یعنی این را بگیر وآن را نگاهدار مراد ازین هردو لفظ مجازاً
حکومت وفرمانروایی قوله نام نیک رفتگان ضایع مکن ٭ تا بماند نام نیکت برقرار ٭ یعنی نام
موصوف ونیک صفت آن این موصوف وصفت مجموع مضاف است بسوی رفتگان ضایع بکسر
همزه که حرف سوم است ربط وفائده این حکایت آنست پادشاه را باید که اگر از پادشاهی ملک
ستاند رعیت آن ملک را پامال وتاراج نکند وسلاطین سابق را بذکر خیر یاد کند.

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسایی را گفت چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه

پارسائی بمعنی پرهیزگار فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است والف برای افادهٔ
تعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم ملقب گشت
قوله گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم یعنی انچه در باطن او ست غیب است
آنرا نمیدانم قوله قطعه هرکرا جامه پارسا بینی ۝ پارسادان و نیک مرد انگار ۝ پش لفظ را بمعنی برای
جامهٔ پارسا بقلب کسرهٔ اضافت از یای مختفی مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان را باشد
یعنی برای هرکه پوشش و لباس صالحان بینی او را صالح بدان و نیکمرد گمان کن چه انگاشتن بمعنی
گمان کردن است یا آنکه جامهٔ پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه کسی را گویند که جامه
او مثل جامهٔ پارسایان باشد قوله ور ندانی که در نهانش چیست ۝ محتسب را درون خانه چکار ۝
ش نهان بکسر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب که از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال
بد منع کند ور در اصل ار بود بمعنی اگر چون واو عاطفه بر وی داخل شد همزه را از کتابت و تلفظ ساقط
کردند و رندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن اینست تجسس و تفتیش مکن یعنی اگر ندانی که
در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن مکن چرا که محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته
از افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که برکسی بدگمان
نکنند هرچند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه
می مالید و می نالید فائده درویش بالفتح مبدل دریوز است بقلب فوقانی و او و یا بمعنی تجسس
کننده از در با چه یوز امر است از یوزیدن که بیای تحتانی در نادر معجمه بمعنی تجسس کردن است قوله یا غفور
یا رحیم تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید غفور بفتح بسیار آمرزنده ظلوم بفتح مبالغه ظالم یعنی بسیار ظلم کننده
و جهول بفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین اشارت است بایهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه
نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را
و ترسیدند ازان و برداشت آنرا انسان بتحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار
ظالم است بر نفس خود که باوجود عدم قوت تحمل اینقدر بار گران شد و سخت نادان است از
مآل کار خویش که اقرار تعهد این بار نمود و باخر متحمل این نخواهد شد فائده از ظلوم و جهول آوردن
اینست که ای حق تعالی تو از ضعف خلقت ما آگاه هستی که از انسان عبادت ما کما حقه نخواهد شد
ازین سبب خود در کلام مجید ما را ظلوم و جهول لقب نهاده پس از من بیچاره چه آید قوله قطعه عذر تقصیر

خدمت آوردم ☆ که ندارم بطاعت استظهار ☆ عاصیان از گناه توبه کنند ☆ عارفان از عبادت
استغفار ☆ ش عذر بسبب خطاے خود بیان کردن تقصیر کوتاہی خدمت دریجا بمعنی عبادت استظہار
قوی پشت شدن و تکیہ و اعتماد کردن استغفار بالکسر اول وسوم آمرزش خواستن عارفان دینجا
عبارت از شناسندگان شریعت ظاہری است نہ شناسندگان طریقت وحقیقت چہ درآنجا عبارت
فقط براے رضاے مولا باشد نہ براے رہائی دوزخ وحصول بہشت قولہ عابدان جزای طاعت خواہند
و بازرگانان بہای بضاعت من بندہ امید وارم نہ بطاعت بدریوزہ آمدہ ام نہ بتجارت ش
بازرگان بفتح زا ترجمہ مخفف بازارگان یعنی لائق بازار نشینی بہا قیمت بضاعت بکسر رخت و اسباب
یعنی عابدان کہ جزاے طاعت خواہند وسوداگران کہ قیمت متاع خواہند ہر دو برابر اند دریوزہ
گدائی قولہ اصنع بنا ما انت لہ اہل ولا تفعل بنا ما نحن لہ اہلہ و این عبارت نثر است نہ نظم ترجمہ
بکن با ما چیزے کہ تو براے آن لائق ہستی ومکن با ما چیزے کہ ما براے آن لائق ہستیم حاصل آنکہ نظر بر
اعمال ما مکن بلکہ بسوی رحمت عامہ خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل با جار مجرور
ما موصولہ یا موصوفہ انت ضمیر خطاب مبتدا لہ جار مجرور با متعلق خود خبر مبتداى مؤخر کہ آن اہلہ باشد
اہل مضاف وہا ضمیر مضاف الیہ مجموع با خبر مقدم خبر مبتداى اول واو عاطفہ لا تفعل نہی حاضر
فعل فاعل بنا جار مجرور موصولہ نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقی بر قیاس فقرۂ اول و در نسخہ مخدومی
ہمین قدر مسطور است اصنع بی ما انت لہ اہلہ قولہ بیت گر کشی ور جرم بخشی روی وسر بر آستانم ☆
بندہ را فرمان نباشد ہر چہ فرمائی برآنم ☆ ش این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن
آخر ہر دو مصرعہ بزحاف تخفیف پیدا نکردہ اند کہ بر مذاق فارسیان مطبوع نیست قولہ قطعہ
بر در کعبہ سائلی دیدم ☆ کہ ہمی گفت ومیگریستی خوش ☆ ش سائل بکسر ہمزہ سوال کنندہ بعفو تقصیرات
خود میگریستی مخفف میگریستی ویاء استمراری ولفظ می زائد یعنی گریہ میکرد مخفی نماند کہ نسخہ مشہورہ
اینست میگریستی خوش یاء دوم گریستی در وزن بحر گنجایش ندارد وقباحت دیگر اینست کہ اگر یاء را
حذف کنند لفظ گریست کہ موقوف الآخر باید متحرک خواندہ مے شود و این غلط است قولہ من
نگویم کہ طاعتم بپذیر ☆ قلم عفو بر گناہم کش ☆ ش چون ابتدا فیض لطف الٰہی را غیر از معاصی
بندہ دسببی نیست حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الٰہی است لہذا در کلام
اکابر واقع شدہ کہ اصل در دین اجتناب از مناہی است بعد ازان اتیان اوامر لیکن فائدہ
آنکہ درویش را باید کہ بر عبادت خود تکیہ کردہ خود را مستحق بہشت بداند بلکہ عبادت حق

محض برضا مندی حق نماید **قوله حکایت** شیخ عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصا نهاده **میگفت** **شش** شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم وفضل گیلان که معرب آن جیلان است موضعیست از مضافات بغداد رحمة الله علیه مهربانی خدا بر و رحمة مبتدا و مضاف ولله بمضاف الیه و علیه متعلق ثبت یا ثابت شده خبر او حرم بفتحتین احاطه که گرد اگرد کعبه است حصا بالفتح حاء مهمله وصاد مهمله سنگریزه ها و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و آنچه در بعض نسخ بجای دیدند لفظ دیدم واقع شده ظاهرا صحیح نباشد مگر درصورت دیدم که صیغهٔ متکلم باشد توجیهش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک هجری بوده است و کتاب گلستان در ششصد و پنجاه تصنیف شده پس تفاوت میان هر دو تاریخ نود و پنج سال است اگر شیخ بعمر چهارده سالگی در سنه پانصد و شصت و یک ملاقات حاصل کرده و بعد نود و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند درینصورت بوقت تصنیف عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و دو سال نوشته است بر تقدیر لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد دران صورت ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقریر مذکور تردد اینست که در چنان کبرسن که یکصد و ده سال باشد یاری حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق اینست که چون تولد سعدی بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات در ششصد و نود و یک بنا بران از وفات شیخ عبد القادر جیلانی که در صدر مذکور ولادت سعدی بعد بیست و هشت سال ثابت میشود پس ملاقات چگونه باشد والله اعلم بالصواب **قوله** خداوندا ببخشای دا گر مستوجب جفایم در قیامت مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم **شش** ببخشای یعنی ترحم کن چه این امر است از بخشائیدن که بمعنی ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و کسر جیم بمعنی سزاوار و لائق عقوبت تعذیب نابینائی را قلاج شرم ازان گفت که شرم و مروت بیشتر بدیدن روی تعلق دارد **قوله قطعه** روی بر خاک عجز میگویم * هر سحرگه که باد می آید **شش** میگویم بکاف فارسی و یاء تحتانی و باء موحده آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای میگویم لفظ مالم واقع شده تحریف ناسخان است چه درینصورت پیشانی بے ربطی افتد و روی بر خاک عجز حال است برای میگویم و مفعول میگویم بیت ثانی است و عجز بالفتح و مراد از باد نسیم رحمت است که اولیا را بوقت صبح از طرف حقتعالی می آید برای تازگی روح ایشان یعنی روی بر خاک عجز نهاده میگویم بوقت هر سحر که

رحمت حق نازل مے شود قوله ایکه هرگز فرامشت نکنم ✽ هیچت از بنده یاد می آید ✽ فرامش مخفف فراموش و هر دو تا بمعنی ترا و آنچه بعد از تمام شرح نسخۂ صحیحه که بمصرعۂ دوم بیت اول این قطعه بفقیر مؤلف رسیده آنیست مصرعه هر سحرگه بیاد می آید ✽ بیاد بکسر بای موحده و بعده یاے تحتانی بمعنی بیداری و هوشیاری که نقیض خواب و مستی باشد چنانکه در برهان قاطع است مطابق این نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الٰهی سکر و مستی طاری حال مانده بوقت سحر هوشیاری حاصل میگردد و روی بر خاک عجز نهاده مضمون بیت ثانی میگوییم و اینچنین کلام بجناب الٰهی اولیا را از جهت کمال خصوصیت ناز و نیاز محبت میباشد نه از راه مقابله و همسری معوذ بالله منها ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بر ریاضت خود غره نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امیدوار فضل وی باشد قوله حکایت دزدی بخانه پارسا در آمد چندانکه جست چیزے نیافت دل تنگ شده بازگشت پارسا را خبر شد گلیمی که بران خفته بود برداشت و در رهگذر دزد انداخت تا محروم نرود ✽ پارسائی بیای مجهول نکره رهگذر یعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا ✽ دل دشمنان هم نکردند تنگ ✽ ترا کی میسر شود این مقام ✽ که با دوستانت خلافست و جنگ ✽ تا دوستان یعنی ترا قوله حقیقت مودت اهل صفا ✽ چه در روی و چه در قفا ✽ چنانکه در پس تو عیب گیرند و پیشت بمیرندش مودت بفتح میم دوستی صفا بمعنی صفائی باطن و روشن دلی لفظ چه برای تسویه یعنی رو برو و پس پشت برابرست حاصل آنکه اهل صفا چنان نباشند که غیبت عیب گوئی تو کنند و روبروی تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش محض شوند قوله فرد در برابر چو گوسپند سلیم ✽ در قفا همچو گرگ مردم در ✽ ش برابر یعنی روبرو و اطلاق گوسپند بر بزدلیش هم دو میشود سلیم بمعنی مسکین و بی شر که در محاوره اردوی هندستان غریب گویند و مردم در بمعنی درنده مردمان اگر گوسپند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم و مردم در را صفت آن دانند این هم درست و اگر آخر هر دو را موقوف خوانند و سلیم و مردم در را خبر آن نمایند این هم بجا است قوله بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ✽ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ✽ ش شمرد یعنی بیان ساخت و بیگمان بمعنی بی شبه یعنی بالیقین ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بمخالفان و دشمنان هم نیکی کند و از غیبت کردن و غیبت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت تنے چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند ✽ ش سیاحت بکسر سین مهمله و یاے تحتانی و حاء مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین مرافقت بفتح فاء بمعنی رفاقت موافقت نکردند یعنی مرا شریک حال خود

نگرند قوله گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است روا از صحبت مسکینان تافتن و فائده دریغ داشتن ش بدیع بمعنی نادر غریب کمیاب تافتن پیچیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود اینقدر قوت و قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر ش انفس بسکون فا هستی و جان شاطر بشین معجمه و کسر طاء مهمله بمعنی چست و چالاک ماخوذ از شطر است که بمعنی جزو باشد و رفیق چالاک همچو خرد است و غیر چالاک همچو خارج شعر ان لم اکن راکب المواشی + اسعی لکم حامل الغواشی ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم برای شما در حالیکه بردارنده زین پوشها باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسی هم خدمت کنم ترکیب آن حرف شرط لم اکن صیغه جحد متکلم معلوم از افعال ناقصه میخواهد اسم و خبر ضمیر متکلم که در وی مستتر است اسم او و راکب بفتح با مضاف المواشی مضاف الیه مجموع خبر لم اکن مواشی بفتح میم و کسر شین جمع ماشیه بمعنی شتر بسیار رونده و این تانیث از عالم تانیث دابه است اسعی بفتح همزه و فتح عین مهمله صیغه متکلم واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیه مجموع حال از ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیه مصرعه اول مجموع شرط و مصرعه ثانی جزای آن این شعر در بحر منسرح واقع است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و افاعیل این بیت مستفعلن فاعلات فعلن جزو ثانی هر دو مصرعه مطوی است یعنی بسقوط حرف چهارم از سبب است چون واو از مفعولات افتاد مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث اخذ است اخذ دور کردن وتد مجموع از آخر چون از مستفعلن علن افتاد مستف ماند فعلن بسکون عین بجایش آوردند قوله یکی از ایشان گفت ازین سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم گردانید ش منتظم بفتح ظا معجمه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازاً بمعنی داخل قوله بیت چه دانند مردم که در جامه کیست + نویسنده داند که در نامه چیست ش این بیت ذو قافیتین است حاصل آنکه کسے در جامه پنهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین نامه فلان چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و میشناسد چنین ما یان از حال او واقف نبودیم قوله از انجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیاری قبولش کردیم ش از انجا که کلمه شرط است یعنی چونکه سلامت مصدر است یعنی سلامتی فضول بضمتین مصدر است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جانس است یعنی چونکه حال درویشان از عیب بدگمانی سلامتی دارد او را غیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد بسوے او نبردیم

قوله مثنوی ظاهر حال عارفان دلق است ٭ اینقدر بسکه روی در خلق است ٭ پوش دلق ژنده جامهٔ کهنه
و بعضی نوشته که نوعی از پشمینه است با موهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هرکه
این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق است و اینقدر یعنی دلق پوشی
برای فریب دادن خلق کفایت میکند هرکرا روی در خلق است ای فقیر صاحب ریا را لهذا در ابیات
آینده میگوید که مقید لباس نباید بود و در عمل کوشش ضرور است معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق است
و همین دلق لبس است برای فرق ایشان از اهل دنیا چراکه روی این عارفان در خلق است ای در دنیا
نباشند اگر صحرایی بودند حاجت دلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت بعبارت ما سبق مربوط است و مقوله
یکی از آن تنی چند روندگان است در عذر فریب خوردن یعنی گمان فضولیش برای آن بردیم که آن شخص
دلق پوش بود و بر همه روشن است که بظاهر حال عارفان دلق پوش است پس همین قدر بس است
برای شناختن نشان هرکه را روی در خلق است ای ظاهربین است در معنی اول و سوم کاف
بمعنی هرکه و در معنی دوم کاف برای علت است قوله در عمل کوش هرچه خواهی پوش ٭ تاج
بر سر نه و علم بر دوش ٭ یعنی چون در لباس اشتباه نیک و بدی افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان
فقر را از ترک لباس منع میفرمایند یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیاداری را ترک نباید گفت
اگر پادشاه هستی بهمان طور پادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه
و نشان بر دوش می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد
درین بیت فرمودند که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیاداری لازم نیست قوله ترک
دنیا و شهوت است و هوس ٭ پارسائی نه ترک جامه و بس ٭ در مصرعهٔ اول لفظ ترک
بهر سه اسم شامل است دنیا درینجا مراد از خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال و مراد از شهوت تلاش
زنان جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمنای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول
آن دشوار باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین
پارسائی است و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و طلب حصول لذات ماندن پارسائی نیست
قوله بیت در قزاگند مرد باید بود ٭ بر مخنث سلاح جنگ چه سود ٭ قزاگند نوعی از دگله
و جامهٔ سپاهیان است که در آن ابریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تیر بران کارگر نمیشود
قز بفتح قاف و سکون زای معجمه بمعنی ابریشم خام است و آگند مخفف آگنده مشتق از آگندن که بمعنی
پر کردن است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند

سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه برمخنث سلاح جنگ فائده ندارد و اے لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقهٔ عارفان نباشد و لباس شان پوشد گویا مخنثی سلاح جنگ بسته است از و کارزار با النفس و شیطان نتواند شد قوله روزی تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته و دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت ش حصار درینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعهٔ جنگی توفیق چون خلاصهٔ معنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا دزد بی توفیق بمعنی دزدے که حقتعالے اسباب امور خیر برای او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب ابریز بمعنی کوزه لوله دار که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه برائے بیان لفظ گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را علیه گویند هم وجهے دارد چراکه برعلت برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت درینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بغارت حرف با بمعنی برای است و لفظ حقیقت ازینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله بیت ناسزاے که خرقه در بر کرد ٭ جامه کعبه را جل خر کرد ٭ ش ناسزا بمعنی نالائق درینجا مراد از فقیر طالب دنیا خرقه بالکسر جامه فقرا که از پیش گریبان چاک نباشد ماخوذ از خرق که بمعنی ظاهرا همانست که آنرا درین دیار الفی نامند جامه کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان برای تبرک آرند جل بالضم بهندی جهول گویند در مصرعهٔ ثانی تشبیه مصرعهٔ اول است قوله چندانکه از نظر درویشان غائب شد ببرجے رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد تاریکی مبلغے راه رفته بود و یاران بیگناه خفته ش برج اشارت از برج آن حصار است که اینجا فران در زیر آن بستر کرده بودند درج بضم طبله که زیور و جواهر دران نهند بهندی ڈبه گویند تاریکی اشارت از تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنی جای رسیدن یعنی منزل و مقام که مسافر در انجا رسیده فرود کش شدن تواند مجازا بمعنی مسافت که میان دو شهر یا قریه باشد و یا در مبلغے برائے وحدت است و در سروری مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنی در تاریکی سحر راه بسیار رفته بود و ولی محمد نوشته که آن تاریک مبلغے راه رفته بود مراد از لفظ تاریک درینجا تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بمناسبت لفظ روشن است قوله بامدادان همه را بقلعه بردند و بزندان کردند از ان تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گزیدیم که گفته اند السلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین ش بامدادان الف و نون حالیه است یعنی درحالیکه بامداد

بود مراد از صحبت رفاقت اعتبار است عزلت بضم عین مهمله وسکون زای معجمه بیکاری یعنی بیکار و فارغ
شدن از اختلاط اغیار ای ترک رفاقت وکسانیکه عزلت را دراینجا بمعنی گوشه نشینی گویند
درست نیست چراکه فقیران سفر میکردند ترجمه یعنی سلامتی در تنهائی است و آفاقت ها میان دو است
ترکیب السلامت بضم تاء مبتدا و فی الوحدة فی جار و حارت بکسر تاء مجرور متعلق ثابت شده
خبر چه آفت بالمد وضم تاء مبتدا بین بفتح نون حرف و مضاف اثنین بکسر همزه وسکون تای مثلثه
وفتح نون اول وکسر نون آخر مضاف الیه مجموع حرف با متعلق خود خبر مبتدا قوله قطعه چو از قومی
یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را ش که بکسر کاف وهای ملفوظ بمعنی خرد و
کوچک است که بعربی صغیر گویند و مه بکسر میم وهای ملفوظ بمعنی بزرگ وکلان منزلت بفتح میم وسکون نون
وکسر زای معجمه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر وکبیر القوم بدنام میشوند قوله نه بینی آنکه گاوی
در علف زار ده بیالاید همه گاوان ده را ش و در بعض نسخ بجای نه بینی لفظ ندیدستی مرقوم است
مرکب از ندید که ماضی است و حرف ربط و یای خطاب علف بفتحتین سبزه وگیاه و دراینجا مراد از علف
زار کشت و زراعت است بیالاید صیغه مضارع از آلودن یعنی اگر یک گاو از زراعت کسی سبزه خورد
همه گاوان آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدا را که از برکت درویشان
محروم نماندم اگرچه از صحبت وحید شدم اما باین حکایت مستفید گشتم ش وحید یعنی تنها مستفید
فائده گیرنده و بهره اندوز قوله ومراد این نصیحت همه عمر بکار آید ش و در اکثر نسخ این فقره
آخر مکتوب نیست چون چندان حاجت ندارد ظاهرا الحاق کرده اند قوله مثنوی بیاید ناتراشیده
در محفلی میرنجاند دل هوشمندان بسی ش ناتراشیده عبارت از ناخوانده و ناتربیت یافته
و بی ادب و لفظ بسی دراینجا بمعنی اکثر اوقات قوله بیت اگر برکه پر کنند از گلاب سگی در وی
افتد کند منجلاب ش برکه بکسر بای موحده وسکون رای مهمله وکاف عربی بمعنی حوض آب
و الف افتد برای درستی وزن ساقط میشود و یای لفظ وی بضم الف مضموم شده فا را ساکن
میگردانند منجلاب بفتح میم وسکون نون وفتح جیم عربی چه بچه که در پس پاخانه و حمام و باورچیخانه
وغیره کنند تا آب مستعمل چرکین دران جمع شود و آنرا پارگین نیز گویند بیای وکاف هر دو فارسی
فائده منجلاب در اصل مرکب است از لفظ عربی که منجل است و لفظ فارسی که آب است منجل
صیغه اسم ظرف است از نجل که مصدر باشد بمعنی انداختن پس معنی اصلی منجلاب جای انداختن آب
باشد وکسرهٔ اضافت از جهت غلبه اسمیت ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و تبرزین بستان سرای

سوال درین قافیه لفظ گلاب و جلاب عیب ایطا است چگونه جائز باشد جواب درینجا ایطاے
خفی است نه ایطای جلی و خفی مضائقه ندارد برکه بمعنی حوض است چون سگ در حوض ده در ده
افتد ناپاک نمیگردد سوال برکه بمعنی مطلق حوض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت
مراد شیخ حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطح آبش صد گز شرعی
باشد و گز شرعی هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آئین درویشان است که هرکه را ظاهر مثل نیکان
باشد نیک پندارند و گمان بد نبرند و درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر
تا مردم در اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر خوان نشستند
کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن گزارد که عادت او بود تا ظن
صلاحیت در حق او زیاده گردد قوله زاهد فقیر یکه ترک لذات دنیا کند ارادت و اراده یکی است
بهر تای مصدری و تای تانیث در محاوره فارسیان در حالت وقف و بی وقف بها بدل میشود
ارادت درینجا بمعنی اشتهای طعام است گزارد بر وزن گذاشت میر نور الله در شرح گلستان بزاء
هوز تحقیق نموده اند والبته حق بجانب ایشان است گزاردن بمعنی ادا کردن است عادت او بود یعنی
آنچه سوای فرائض سنن در گزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت
بتخفیف یای تحتانی نکوئی فرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست
این بیت در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بالفتح اول و سکون عین قومی است از
عرب که همیشه بادیه نشین و صحراگزین باشند و یای معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعده
عربی یعنی یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یای وحدت مجهول باشد کین در اصل که این بود همزه
را در خواندن و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند
و حرف با بر لفظ ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او در لطف
و ظرافتی دارد چراکه اعراب بیشتر رهزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق و ترکستان
عبارت از دوزخ قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کندش سفره بالفتح دستر خوان
فائده سفره بالضم لفظ عربی است بمعنی دستر خوان طعام و در فارسی بمعنی مقعد برای رفع التباس لفظ
عربی را ناچار بالفتح مقرر کردند و لفظ فارسی را بالضم معین داشتند چنانکه بود تناول بالضم واو اگرچه
بمعنی گرفتن است مگر مجازاً بمعنی خوردن مستعمل قوله پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر
بدعوت سلطان رفته بودی چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز هم

قضا کن کہ چیزی نکردہ باشی کہ عبادت را شاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان و مصاحبان بکار آید
دی یا فزونی اعتقاد پادشاہ مرا مال و نعمت بدست آید قضا باز گردانیدن نماز فوت شدہ را یعنی نمازی
کہ بحضور پادشاہ خواندی از ریا بود او را اعادہ کن کہ عبث خواندہ شاید یعنی لائق باشد قولہ قطعہ ای ہنرہا
نہادہ بکف دست عیبہا برگرفتہ زیر بغل پیش ہر دو مصرعہ این بیت دو لقب اند برای زاہد
ریاکار کہ بعاوی واقع شدہ اند بسبب ای کہ حرف ندا ست و نہادہ و گرفتہ درینجا ہر دو صیغہ ماضی نیست
صیغۂ اسم مفعول است بضمن ترکیب لقب مفہوم فاعل پیدا کردہ قولہ تا چہ خواہی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل پیش لفظ تا برای تنبیہ و آگاہی است مغرور بمعنی متکبر نیست چنانکہ در عرف
شہرت دارد مغرور بمعنی فریب دادہ شدہ و فریفتہ دغل بفتحتین ناسرہ را بطہ فائدہ این حکایت
آنست درویشان را باید کہ ہرگز ریا نورزند کہ باعث سبکی دنیا و خرابی عقبی است قولہ حکایت
یاد دارم کہ در عہد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زہد و پرہیز ش طفولیت بفتح اول و تشدید
یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این
رجولیت است و درینجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن است کہ دہ دوازدہ سالگی باشد متعبد بضم میم
و فتح فوقانی و فتح عین و کسر بای موحدہ مشدد و بتکلف عبادت کنندہ چہ باب تفعل برای تکلف
می آید یعنی از حقیقت عبادت آگاہ نبودم و بزور حرص عبادت میکردم شب خیز ای در اخیر شبہا
برای عبادت می خاستم مولع بالضم میم و سکون واو و فتح لام در حرص اندختہ شدہ اے حریص
قولہ شبے در خدمت پدر نشستہ بودم و ہمہ شب دیدہ برہم نبستہ و مصحف عزیز در کنار گرفتہ و طائفہ گرد ما
خفتہ پدر را گفتم کہ یکے ازینان سر بر نمیدارد کہ دوگانہ بگزارد چنان خواب غفلت بردہ اند کہ گوئی
مردہ اند ش ہروی شارح گلستان بزبان عربی نوشتہ است کہ نام پدر ایشان شیخ عبد اللہ بود
مصحف قرآن مجید دوگانہ دو رکعت نماز لفظ گانہ در آخر اعداد برای تعداد آید خواب بردہ برای قلب
اسم مفعول است یعنی چنان بردہ خواب غفلت اند کہ گوئی جان ندارد فائدہ بگزارد اگرچہ بذال معجمہ
شہرت دارد لیکن محققین بزای ہوز تحقیق فرمودہ اند خصوصاً بمعنی ادا کردن قولہ گفت جان پدر تو نیز
اگر بخفتی بہ کہ در پوستین مردم افتی ش آنچہ در اکثر نسخ بخفتے بیای مجہول ماضی تمنائی شرطیہ در لفظ
افتی بیای معروف خطاب نوشتہ اند بہتر نیست اگرچہ در نثر رعایت تجنیس چندان ضرور نیست پس
صحیح ہمین است کہ بخفتی است بیای معروف خطاب غالبا لفظ می متصل نوشتہ باشد کہ کاتبان سلف
تحریف کردہ بخفتی نوشتہ اند و بعد لفظ بہ لفظ بودی محذوف در پوستین کسی افتادن اصطلاح است

بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسے کردن و نفی نماند که از عیب گوئی خفتن بهتر است ازان که عیب گوئی
خلق نزد اہل توحید منجمله اقسام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است به نسبت شرک ہزار بار
بهتر قوله قطعه نه بیند مدعی جز خویشتن را ٭ که دارد پردهٔ پندار در پیش ٭ گرت چشم خدا بینی ببخشند ٭ نه بینی هیچکس
با یٔ فارسی تکبر و گمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدا بینی ببخشند ٭ نه بینی هیچکس
عاجزتر از خویش ٭ گرت بمعنی اگر ترا و فاعل بخشند لفظ خدا است که بعد لفظ گرت محذوف است
ربط و فائده این حکایت آنست که درویشان را باید که بزهد و عبادت خود غره نشوند و خود را بهتر
ندانند و دیگران را که بعبادت متکبر باشند حقیر نشمارند قوله حکایت بزرگی را در محفلی همی ستودند و در
اوصاف جمیلش مبالغه مینمودند بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت من آنم که من دانم قوله محفل
بکسر فا بمعنی جاے انبوه اسم ظرف از حفله بالفتح که بمعنی انبوه است بمعنی مجلس و مجمع مستعمل همی ستودند
بکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح بمعنی صفات و اخلاق جمیل بهتر و نیک مبالغه کردن کمال
رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کفیت اذی یا من تعد محاسنی ٭ علانیتی هذا و لم تدر باطنی ٭
ترجمه یعنی کفایت کرده شدی تو آزار دادن را ای کسی که میشماری خوبیهای مرا ظاهر من اینست
که ستودهٔ تو و ندانستی پنهان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چراکه چون
کمال در من نیست خجل میشوم ترکیب کفیت بضم کاف و کسر فا و سکون یا و فتح تا فعل ماضی
مجهول چراکه باب کفایت صاحب دو مفعول باشد ضمیر مخاطب که در و ہست مفعول اول که نائب
فعل است و اذی بفتح اول و فتح ذال معجمه و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصا چون
تنوین در آخر او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت درمیان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیراکه
نون تنوین حرف صحیح است نصب در و تقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول منادی تعد بفتح تا
و ضم عین و تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب که در و مستتر است
فاعل او محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یاء متکلم مجموعه مفعول تعد
و تعد با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده صله من موصول گشته موصول با صله خود مبتدا او مؤخر است
و کفیت مع متعلقات خود جمله فعلیه شده خبر مقدم علانیه بفتح عین و کسر نون و تخفیف یاء تحتانی مبتدا
و مضاف بسوی یاء متکلم هذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تاء فوقانی و سکون
دال و کسر راء مهمله فعل جحد مذکر حاضر باب ضرب در اصل تدری بود و یاء بعلم جازمه افتاده است ضمیر
مخاطب که در و مستتر است فاعل او باطن مضاف و یاء متکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این شعر

در بحر طویل است بعض اجزا سالم و بعض مقبوض و آنچه در اکثر نسخ کفیت بفتحتین صیغهٔ ماضی معلوم نوشته اند
و بنده اذا بکسر اول بمعنی اکنون تحریر کرده اند و بجای باطن که وزن شعر بدان درست است ما فی البطن
بکتابت آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود و همه تحریف ناسخان است قوله قطعه شخصم بچشم عالمیان
نیک منظر است وز خبث باطنم سر خجلت فگنده پیش ه‍ ش شخص بمعنی جسم و کالبد یعنی وجود ظاهر
منظر بمعنی صورت چراکه جای افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگی در مصرعهٔ ثانی
تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش افگنده ام قوله طاؤس
را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از زشت پای خویش ه‍ ش خجل بفتح خا و هم
و کسر جیم بمعنی شرمنده و لفظ تحسین کنند متعلق بمصرعهٔ اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت
آنست درویشان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آن عیبهای مخفی خود را
یاد آرند و نادم شوند و مادح را زجر نکنند و بملامت و آهستگی فهمانند که آینده چنین نباید کرد قوله
حکایت یکی از صلحای کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور بجامع دمشق
در آمد ه‍ ش صلحا بضم صاد و فتح لام بمعنی صالحان و درینجا عبارت از مشائخ است لبنان بضم لام و سکون
با موحده و نون نام کوهی است در شام که مسکن فقرا است و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام
بسوی خاص مقامات بفتح میم بمعنی مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد جمعه قوله بر کنارهٔ برکهٔ کلاسه طهارت
میساخت پایش بلغزید و بحوض در افتاد ه‍ ش برکه بکسر بای موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مهمله مشتق از کلس که بالکسر است
بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه
حباله بمعنی دام که حبل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگ بر گچ بسیار می نشیند لهذا بسبب
زنگار اکثر پای ازان می لغزد و آنچه بعضی شارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع
نوشته اند درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از وضو
قوله از آنجا بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز بپرداخت یکی از اصحاب گفت که مرا مشکلیست
گفت آن چیست ه‍ ش خلاص مصدر است بمعنی رهائی و نجات پرداخت بمعنی فارغ شد قوله گفت
یاد دارم که روزی بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمیشد و امروز درین یک قامت آب
از هلاکت چیزی نمانده بود درین چه حکمت باشد ه‍ ش در لفظ هلاکت تاء خطاب است بمعنی هلاک تو
و هلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضی از متاخرین جائز داشته اند مگر بهتر
نیست قوله شیخ زمانی بجیب تفکر فرو برد و بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیده که خواجه عالم

علیه السلام فرموده است زمانی کنایه از اندک دیر تامل یعنی فکر و اندیشه حدیث لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ترجمه مرا با خدا تعالی وقتی است که نگنجد برای من در آن وقت
فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جاره و یاء متکلم مجرور جار مجرور متعلق بثابت که محذوف
مع ظرف مضاف لفظ الله مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بثابت و ثابت با همه متعلقات خبر
مقدم و وقت مبتدا موخر و موصوف لا یسع مضارع منفی از باب علم نون وقایه یاء متکلم مفعول
او فی جار ها ضمیر غائب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یسعنی ملک موصوف مقرب صیغه
اسم مفعول صفت آن مجموع فاعل لا یسعنی واو عاطفه لا نافیه و فعل منفی که آن لا یسعنی باشد
بعد از آن محذوف است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یسعنی با متعلقات
خود جمله شده صفت مبتدا گشت که آن وقت است مخفی نماند که بعضی از محققین از نبی مرسل ذات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیه نقل
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه در این مرتبه بودند که ام المومنین حضرت عایشه از در درآمدند
حضرت فرمود که من انت یعنی کیستی عایشه جواب داد که من عایشه ام حضرت فرمودند عایشه کیست جواب
داد که بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست
محمد رسول الله عایشه خاموش ماندند قوله و نگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل
نپرداختی و وقتی با حفصه و زینب درساختی ش و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت
یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین نگفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرمود نپرداختی
یعنی مشغول نبودے یعنی آنحضرت گاهی بچنان مرتبه قرب مشغول بحق تعالی مے بودند که اگر بالفرض
جبرئیل و میکائیل در آن وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بایشان نمیکردند حفصه
بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم درآمد زینب بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحده دختر
جحش نام صحابی که حرم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه قوله
مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار ترجمه دیدن نیکوکاران خدای را میان ظهور و پوشیدگی است
یعنی گاهے پوشیدگی است و گاهی ظهور ترکیب مشاهده بضم میم و فتح ها دیدن مضاف است ابرار بالفتح
جمع بر بالفتح و تشدید راء نیکوکار مضاف الیه مجموع مبتدا بین بفتح باء موحده و فتح نون ظرف و
مضاف و التجلی بکسر لام و تحتانی مضاف الیه واو عاطفه استتار بکسر اول و کسر تاء اول و کسر راء معطوف

بتجلی پس بین ظرف با مضاف الیہ خود متعلق ثابت محذوف شدہ خبر مبتدا **قولہ** نمایدومی باز
پوش یعنی گاہی جلوۂ خود مینماید وگاہی از نظر مے رباید **قولہ بیت** دیدار مینمائی و پرہیز میکنی بازار
خویش و آتش ما تیز میکنی ہ پس مضمون مصرعۂ ثانی علت مضمون مصرعۂ اول است و تیزی بازار کنایہ
از کمال رغبت خریداران است و ہمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کہ مینمائی و
باز پرہیز میکنی یعنی پنہان میشوی غرض تو درین آنست کہ رونق حسن خود و شوق با این ہر دو افزون تر
کنی و ظاہر است کہ لذت در ہمین است چرا کہ وصال دوام بی کیفیت باشد **قطعہ عربی** اشاہد من اہوی
بغیر وسیلۃ ۞ فیلحقہ شان اضل طریقا ۞ یوجج نارا ثم یطفی برشتہ ۞ لذاک ترانی محرقا وغریقا
ترجمہ مع تفصیل بعضی الفاظ مے بینم کسی را کہ دوست میدارم بیواسطہ یعنی بے پردہ پس لاحق میشود مرا
حالتے کہ گم میکنم راہ را یعنی اضطراب در من پیدا میگردد و حال معشوق اینست کہ می افروزد آتش حسرت را
در من از پنہان شدن خود باز فرومے نشاند بآب پاشی دیدار برای ہمین می بینی ای مخاطب مرا
سوختہ و غرق شدہ یعنی از آتش یعنی از آتش افروزی او سوختہ ام و از آب پاشی او غرق شدہ ام
ترکیب و لغت اشاہد بضم اول و کسر ہاء و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلہ ضمیر متکلم
کہ در وی مستتر است فاعل او من بالفتح موصولہ اہوی بالفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد
معلوم از باب علم در اصل اہواہ بود ہارا کہ ضمیر غائب بود برای ضرورت وزن حذف کردند بغیر با مکسور
جارہ غیر بکسر راء مجرور و مضاف وسیلۃ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ جار مجرور متعلق با ہوے شدہ
و اہوے با فاعل و متعلق خود صلہ من موصولہ شدہ و موصول با صلہ خود مفعول اشاہد گردید فاء حرف
تعقیب یلحق بفتح حاء مہملہ مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایہ و یاء ضمیر متکلم مفعول او شان
بہ تنوین ضمہ بمعنی حالت فاعل یلحق اضل بفتح اول و فتح ضاد معجمہ و تشدید لام مضموم متکلم واحد از مضارع
معلوم باب ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اصل یوجج بضم یاء تحتانی و فتح ہمزہ و جیم اول مشدد مکسور و جیم
ثانی مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعۂ اول این قطعہ
مذکور است یاجج بمعنی آتش افروختن نارا بہ تنوین فتح مفعول و ثم بضم ثاء مثلثہ و تشدید میم و فتح میم حرف
عطف یطفی بضم یاء تحتانی و سکون طاء مہملہ و کسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری کہ
در وی مستتر است فاعل او برشتہ بکسر باء جارہ رشتہ بمعنی آب پاشی مجرور جار مجرور متعلق یطفی شدہ پس یطفی
با فاعل و متعلق خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف گشت بر یوجج نارا لذاک لام مکسور جارہ ذاک بفتح ذال معجمہ
اسم اشارت بمعنی این مجرور متعلق ترانی و ترانی بفتح تاء و کسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع

باب منع ونون وقایہ ویا ضمیر متکلم مفعول اول ترتی محرقا بالفتح راء مہملہ وتنوین فتح بر قاف اسم مفعول از
احراق کہ بمعنی سوزانیدن است مفعول دوم تری وغریق نیز مفعول باعتبار عطف وانچہ در بعض نسخ
فیلحقنی بضم یاء تحتانی وکسر حاء مہملہ مضارع از باب افعال نوشتہ اند ظاہرا درست نباشد چراکہ در ینجا
معنی لازم درکار است وباب افعال اکثر متعدی می آید وانچہ در بعض نسخ یوہج از باب تفعیل آمدہ بشرطیکہ
بہاء ہوز باشد نیز بہتر است چراکہ وہج بالفتح واو وسکون ہا وجیم بمعنی آتش افروختن آمدہ است مگر در نسخہ
مخدومی ہمان است کہ سابق بیان کردہ ام وانچہ کذلک نوشتہ اند آن نیز در بحر گنجایش ندارد ودر مصرعۂ
بیت اول واو عاطفہ نیز خارج از وزن است این قطعہ در بحر طویل است کہ عروض ہر دو بیت مقبوض
وضرب ہر دو بیت محذوف وباقی ارکان بعض مقبوض وبعض سالم مثنوی یکی پرسید ازان گم کردہ فرزند
کہ اے روشن گہر پیر خردمند بیت گم کردہ فرزند کنایہ از یعقوب علیہ السلام است گہر بمعنی اصل وذات
قولہ ز مصرش بوے پیراہن شنیدے چرا در چاہ کنعانش ندیدے بیت در ہر دو مصرعہ ضمیر شین راجع
بیوسف علیہ السلام است از غایت شہرت حاجت تقدیم مرجع نیست در اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است
واین عند التحقیق درست نباشد چراکہ شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی کہ معتبر باشد دیدہ نشدہ
واین مصدر جعلی مثل طلبیدن وفہمیدن نیست بلکہ بمعنی بوئیدن ہم شنیدن بنون است لیکن بمعنی استماع
شہرت دارد فائدہ شنیدن بالفتح در برہان وجہانگیری ومؤید وقریل الاغلاط بمعنی استماع بمعنی
بوئیدن وبعضی برای ہر دو معنی بکسر ہم نوشتہ اند وبعضی اول بالعکس نوشتہ کنعان بالفتح نام شہرے
کہ یعقوب علیہ السلام دران سکونت داشتند قولہ بگفت احوال ما برق جہان است دمی پیدا و
دیگر دم نہان است بیت جہان بکسر جیم بمعنی جہندہ قولہ گہے بر طارم اعلی نشینم گہی بر پشت پاے
خود نہ بینم بیت طارم بالفتح راء مہملہ وضم آن نیز جائز بمعنی بالاخانہ واین معرب تارم است اعلی بر وزن
فردا صیغۂ اسم تفضیل بمعنی بلند تر مراد از طارم اعلی قرب الہی وکشف است کہ مقام عروج است سالک را
معمول است کہ بصعود مکان بلند اشیاء دور دست از ہر طرف بنظر مے آیند وبر پشت پای ندیدن کنایہ از
کمال بے بصری وغفلت ودر بعض نسخ چنین نوشتہ مصرعہ گہی بر پشتہ پای خود نہ بینم یعنی پای خود
بر پشتہ ہم دیدہ نمیشود یعنی اینقدر بلندی ہم میسر نمیگردد تا بطارم اعلی چہ رسد حاصل آنکہ حال
انبیا ہر لحظہ یکسان نباشد تا باولیا چہ رسد وبناء مضمون این ابیات برین قصہ منحصر است کہ باختصار
تمام بیان کردہ میشود چون یوسف علیہ السلام را برادران از حسد بچاہے کہ دو سہ فرسنگ از کنعان
بود انداختہ بوقت شب پیش پدر گریان آمدند کہ یوسف را گرگ خورد یعقوب علیہ السلام ہمیشہ از پیا

غم محزون مے باندو یوسف را بعد سہ روز یکے از کاروانیان از چاہ برآوردہ بمصر بدست عزیز فروخت
بعد از سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاہ مصر شد ندو دران ایام قحط عظیم در عالم افتاد یوسف غلہ
بمحتاجان میداد ند برادران یوسف خبر غلہ شنیدہ و از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشانرا
شناخت و ملاقات نمودہ خطا ے ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند کہ در فراق تو از گریہ
نابینا شدہ است یوسف ایشان پیراہن خود داد تا چشم پدر را از خوشبوی این بینا گرداند چون روز
درکنعان یعقوب بمردم خانہ گفت کہ مرا امروز بوی یوسف می آید مردمان گفتند کہ ای پیر غفلت را
چہ شد یوسف را سی سال شد کہ گرگان خوردند تو چنین میگوئی بعد یکماہ ازین سخن فرزندان یعقوب
نوید یافتن یوسف مع پیراہن دادند چون بوئیدن بینا شد ند مردمان یعقوب را ملامت کردند کہ
دران ایام کہ قریب شہر در چاہ افتادہ بود خبر دار نشدی و حالا از چندین مسافت بعید چگونہ واقف
گشتہ یعقوب جواب داد کہ حال ما یکسان نیست قولہ اگر درویش بر حالی بماندی ❊ سر دست از
دو عالم برفشاندی ❊ پش سر دست از چیزی افشاندن کنایہ از ترک کردن آن چیز است حاصل بیت
آنکہ اگر درویش بر یک حالت می بود کہ عبارت است از انبساط و تجلی ذات در دو عالم نگنجیدی و دنیا
وعقبی ہر دو را ترک کردی و فروگذاشتی چرا کہ الدنیا حجاب العقبی والعقبی حجاب المولی واقع است
یعنی در مقام فنا فی اللہ واصل بودی ❊ آنچہ در بعضی نسخ سر دست بواو عاطفہ نوشتہ است غلط است
رابطہ و فائدہ این حکایت آنست کہ درویشان را باید کہ از ہمیشہ نماندن حالت قرب الہی صبر کنند
و از نمیعنی غمگین نباشند چرا کہ حکمت الہی در ہمین است انبیا و اولیا را ہمین ماجرا پیش آمدہ است
و طالب ظہور کرامت نباشند و تا توانند اخفاے کرامت نمایند قولہ حکایت در جامع بعلبک بعلبک
بفتح ہر دو باء موحدہ نام شہریست بشام کہ قوم الیاس علیہ السلام بعل نام بت را در آنجا پرستیدند
قولہ وقتی کلمہ چند بطریق وعظ میگفتم با طائفہ افسردہ دل مردہ راہ از عالم صورت بمعنی نبردہ
پش کلمہ بکسر لام سخن وعظ و پند و نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسردہ ببین مہملہ سرد شدہ و بسبب
سردی از حرکت باز ماندہ و حرف ہا در آخر این ہر سہ فقرہ کہ ہر یکی لقب است برای طائفہ بجہت
مفعولیت است و واو عاطفہ در میان اینہا نباید خواند چرا کہ واو عاطفہ میان القاب فصیح نیست و
حرف باء بر لفظ معنی بمعنی طرف و جانب است قولہ دیدم کہ نفسم در نمیگیرد و آتشم در ہیزم تر اثر نمیکند
دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینہ داری در مجلس کوران پش نفس لفتحتین بمعنی کلام و سخن در نمیگیرد یعنی
اثر نمیکند دیگر فتح بمعنی اثر کردن در دل و مراد از آتش تاثیر توجہ باطنی است کہ عارفان را باشد

و مراد از ہیزم تر طبیعت ہای بی ذوق کہ پروای طلب الہی ندا شتہ باشند سقو بضمتین لو او مجہول چارپایہ ہای شہری مثل گاو و اسپ و شتر و خر قولہ ولیکن در معنی باز بود و سلسلۂ سخن درازش معنی این آیت و سخن اقرب الیہ من حبل الورید سخن بجاے رسانیدہ بودم کہ میگفتم شش بمعنی دروازہ مضاف و معنی مضاف الیہ و باز بمعنی کشادہ یعنی در تقریر معنی این آیت سخن بجای رسانیدہ بودم کہ میگفتم و بیان گفتن در قطعہ آیندہ و آنچہ در بعض نسخ قبل از میگفتم بجاے کاف واو عاطفہ نوشتہ اند خطا است ترجمہ آیتہ و ما نزدیک تریم بسوے بندہ از رگ گردن یعنی از ہستی او ہم با و نزدیک تریم و این نزدیکی بعلم و قدرت است نہ بمکان چراکہ باریتعالی از مکان منزہ است یا آنکہ تقریر چنین کردہ شود کہ نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست کہ او تعالی حقیقت اوست و رگ گردن جزوی از اجزای جسم ظاہری است پس ظاہر است کہ اعضا باقرب حقیقت نتواند رسید و رید رگی است کہ از میان دل و جگر رستہ بگردن ظہور کردہ است قولہ قطعہ دوست نزدیک تر از من بمن است ؎ وانیست مشکل کہ من ازوے دورم ش یعنی حل این مقدمہ مشکل است کہ او بمن نزدیک است و من از و دورم یا آنکہ سخت مشکل است بر من کہ او از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را نمیشناسم و خود را از و دوری انگارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشتہ و این نسخہ بہتر نیست چراکہ درین در حسرت یافتہ نمیشود چنانچہ بیت ثانی مؤید معنی دوم است کہ نوشتیم و در یک نسخہ کہ نہایت معتبر بود مصرعۂ ثانی چنین بنظر آمدہ آینت مشکل کہ من ازوی دورم ؎ اینت بالکسر و با و حروف و نون ساکن با غنہ و تاء فوقانی بمعنی زہے و کلمۂ تعجب از برہان قاطع یعنی عجب مشکل است کہ من از و دور ہستم و این بہتر است قولہ چہ کنم با کہ توان گفت کہ او ؎ در کنار من و من مہجورم ش در مصرعۂ اول کاف کدامیہ و آنچہ در مصرعۂ ثانی این بیت بعضی کاتبان بے شعور لفظ از وے زیادہ کردہ اند آنرا سواے چماق زدن چہ باید گفت قولہ من از شراب این سخن مست و فضلہ قدح در دستش فضلہ بضم فا و سکون ضاد معجمہ آنچہ از خوردن زیادہ ماند و در نسخہ مخدومی بجاے فضلہ لفظ فضالہ بضم فا نوشتہ معنی ہر دو یکی است قدح بفتحتین مطلق پیالہ خصوصاً پیالہ شراب خوری فضلہ مضاف و قدح مضاف الیہ یعنی آنچہ از تمام قدح بعد خوردن من باقیماندہ بود برای دیگران در دست داشتم حاصل آنکہ من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بودم منتظر آن بودم کہ کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقیماندہ بہرہ بردارد کہ روندہ بر کنارۂ مجلس گذر کرد و دور آخرین در وے اثر کرد و نعرہ چنان زد کہ دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش

همزه که بالای هاء رونده مکتوب است علامت است برای یاء وحدت یعنی یک شخص رونده و در
لفظ آخرین یاء و نون هر دو برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین یعنی اول جام توجه بدیگر حاضرین
چند بار داده بودم مگر در ایشان اثر نکرده بود حالا درین نو دارد اثر کرد خروش بضمتین و بلفظ خامان
فقط جوش لطف عظیم دارد قوله گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور
شرح این فقره مرصع است قوله قطعه فهم سخن چون نکند مستمع ۞ قوت طبع از متکلم مجوی ۞ ش مستمع بکسر میم
دوم شنونده ای سامع اگر سخن بفهم تو نیاید قوت فهمیدن از گوینده طلب مکن قوله فسحت میدان
ارادت بیار ۞ تا بزند مرد سخن گوی گوی ۞ ش فسحت بضم فاء و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله
فراخی و سخن گوی مرکب از اسم و امر بمعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیزیست معروف و در لفظ گوی گوی
تجنیس تام است حاصل آنکه توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده بتو تقریر حقیقت کند ربط و
فائده این حکایت آنست فقیر را باید که از نا اثر نمودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بر وقت
منحصر میباشد دیگر آنکه طالب را باید که بریاضت تصفیهٔ باطن پیدا کند تا توجه مرشد زودتر
تاثیر می بخشد قوله حکایت شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای از رفتن بماند سر بنهادم و شتربان
را گفتم دست از من بدار گفت نشنیده که گفته اند ش بیخوابی از آن گفت که بیشتر در ملک عرب از
خوف گرمی بشبها سفر کنند و بعد از نیمروز برای اکل و شرب مقام کنند و توانگران شتر سوار در
کجاوه های خود بخواب راه طی کنند ظاهر است شیخ درین سفر پیاده بودند و شتربانان در آن قافله
از آشنایان ایشان بوده باشد سر بنهادم یعنی در خواب شدم دست از من بدار یعنی مرا بیدار مکن
لفظ پا و سر و دست لطفی دارد قوله قطعه پای مسکین پیاده چند رود ۞ کز تحمل ستوه شد بختی ۞ ش
مسکین صفت پیاده است که بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل بمعنی بار برداشتن
ستوه بضمتین بمعنی ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم باء موحده و سکون خاء معجمه نوعی از شتر
که سرخ رنگ و قوی اندام باشد و این منسوب است به بخت نصر نام بادشاه که کافر بود چه بادشاه
مذکور ماده شتر عجم و نیز شتر عرب را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند
فائده بخت بالضم بمعنی پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح نام بت چون بادشاه
مسطور را در حالت طفلی پیش نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند
قوله تا شود جسم فربهی لاغر ۞ لاغری مرده باشد از سختی ۞ ش جسم بمعنی بدن فربهی بیاء مجهول نکره
یعنی هر فربه که باشد همچنین در مصرعهٔ ثانی لاغری بفتح غین معجمه و بیاء مجهول نکره و لفظ باشد بمعنی گردد

سوال چون اختلاف حذو یعنی حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه بختی که ماقبل خاء مضموم است با سختی که ماقبل خاء مفتوح است چگونه درست باشد جواب بلے وقتے که بعد حرف اصلی قافیه که ردی نام دارد حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و درینجا بعد حرف تا که ردی است حرف وصل که یاء تحتانی باشد اتصال دارد و عیب اختلاف حذو دفع شد قوله گفت ای یار در حرم درپیش است وحرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی قش پیش و پس و حرم و حرامی همه لطفے دارند مراد از حرم بیت الله است وحرامی بمعنی دزد و فراق رفتی و خفتی که هر دو صیغهٔ ماضی است چون بعد حرف شرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بردی و مردی اینست هر امرے که طهور آن یقینی باشد یا قریب الوقوع براے آن بجاے مضارع صیغهٔ ماضی آوردن بلاغت است و در نسخهٔ بجز دی وسروری جان بردی نیست فقط لفظ بردی است براي موزونی فقره لفظ جان را محذوف داشته اند قوله بیت خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت ٭ شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت ٭ ش مغیلان در صراح و قاموس نوشته اند که بضم میم و فتح غین معجمه نام نوع درختیست خار دار در بیابان عرب و در رشیدی و دیگر کتب نوشته اند که مغیلان بضم و یای معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید اگرچه بمعنی مادر است لیکن براے مقارنت و مجاورت نیز می آید و غیلان بالکسر جمع غول که بالضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف همزه بمعنی درخت خار دار می آید که بهندی آنرا ببول گویند و بعضے ببکر نامند و درخت مذکور بود و باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بیاء موحده و دال و یاء تحتانی بیابان و خفت که ماضی است درینجا بمعنی مصدر یعنی خفتن و ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی بسیار آمده حاجت بسند ندارد و رحیل بفتح راء و کسر حاء مهمله و یاء معروف بمعنی کوچ و ترک گفتن بمعنی ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باید که تحقیق آنکه براه بیابان بزیر مغیلان خفتن خوش کیفیتے دارد لیکن در شبے که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر تنها مانده را رهزنان بالیقین خواهند کشت ربط و فائده این حکایت آنست درویش را باید که از بدرفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصًا در سفر قوله حکایت پارسائے را دیدم برکنارهٔ دریا زخم پلنگے داشت بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور بود ش قید برکنارهٔ دریا ازانست که زخم شیر و پلنگ را هوای شهر چندان موافق نباشد بیشتر در صحرا بر کنارهٔ آبها نگاهدارند تا هوا دافع حرارت سمیت آن بوده باشد قوله و همیدم بشکر حقتعالی میگذارد پرسیدندش که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبتے گرفتارم نه بمعصیتے ش میگذارد بسکون حرف آخر صیغهٔ ماضی استمراری

یعنی ادا نیکرد ولفظ چه درینجا مخفف چیز است شکر مضاف و چه مضاف الیه و منشاء سوال آنکه شکر
بر نعمت می باشد نه بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است که بران صبر شاید نه نعمت است که
بران شکر باید پارسا جواب داد که گرفتاری بمصیبت بنسبت گرفتاری معصیت نعمتیست عظیم چه
این باندک مدت بسر آید و آن پایدار ماند و معصیت بتخفیف یای تحتانی گناه قوله قطعه گرم آزار
بکشتن دهد آن یار عزیز * تا نگویم که دران دم غم جانم باشد * ش تا بمعنی هرگز و زنهار یعنی اگر
مرا آزار برای کشتن من دهد هرگز نخواهم گفت دران وقت که اکنون مرا غم جان خود می باشد و در
بعض نسخ بجای نگویم لفظ نگوئی واقع شده و این بهتر است و در اکثر نسخ مصرعه اول چنین ست قوله
گر مرا زار بکشتن الخ کلمه زار درینجا بمعنی ضعیف و بدحال و خوار میتواند که بمعنی نالان باشد و این
حال است برای لفظ مرا یعنی در حال ضعف و ناله کشی که مرا آن یار عزیز بکشتن دهد یعنی بکشد هرگز
نگوئی ای مخاطب که دران وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخه مخدومی چنین نوشته مصرعه اگرم زار
بکشتن دهد آن یار عزیز * و این در همه بهتر است * قوله گویم از بنده مسکین چه گناه صادر شد *
که دل آزرده شد از من غم آنم باشد * ش یعنی مرا غم رنجش خاطر یار باشد نه غم جان خود ربط و فائده
این حکایت آنست که بمصیبت صبر کردن و راضی برضای حق ماندن از جمله اخلاق درویشان است
قوله حکایت درویش را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید ش هر چهار یای مجهول برای
نکره یا وحدت قوله حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم ش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت نمود والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما حکم قطع ید برای سارق متی باشد
که شی مسروقه زیاده از ده درم یا بیست داشته باشد ظاهر آن گلیم قیمتی بوده باشد بحل
بکسر بای موحده و کسر حای مهمله بخشیدن گناه و عفو کردن یعنی من او را خطای دزدی مال خود معاف
کردم مؤلف گوید چون در فارسی حای حطی نیامده گمان آن میشود که لفظ عربی باشد حال آنکه
در لغات معتبره مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بحل بهیچ معنی نیامده ازین معلوم شد
که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر های هوز صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده شده و بمراد
گذاشته شده مجازا بمعنی معاف مستعمل شده ماخوذ از بهل بالفتح که مصدر است کما فی الصراح
والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اهل تعلم و تعلیم بحای حطی شهرت گرفته یا آنکه
در اصل بهل بکسرتین صیغه امر از هلیدن باشد که بمعنی گذاشتن است پس بمعنی اسم مفعول مستعمل
شده چنانکه گزین صیغه امر است که بمعنی گزیده می آید بهر تقدیر بهای هوز درست باشد نگرانکه

بودن حاجتی بابدال باشد چنانکه در چیز و حال که در اصل چیز و هال بود لیکن این قسم دعوی
ابدال خالی از ضعف نمی ماند و سروری شارح عربی نوشته که بجل تشدید لام است چراکه در اصل
حلال است قوله حاکم گفت من شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم ش اگر مال مسروقه را مالک بسارق
هبه نماید در مذهب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود مگر بروایتی از امام ابو یوسف بطور امام
شافعی قطع ید ساقط نمیشود پس ازین معلوم شد که حاکم شافعی مذهب باشد حد باصطلاح اهل فقه
مجرم را دره زدن یا عضو بریدن قوله گفت راست فرمودی ولیکن از مال وقف چیزی بدزد قطع
یدش لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقف لایملک ش وقف بالفتح آنچه در راه خدا تعالی واگذارند
تا هرکه خواهد از ان فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنی بریدن دست الوقف بالضم فاء مبتدا
لایملک بضم یای تحتانی و سکون میم و فتح لام و ضم کاف مضارع مجهول منفی خبر بمعنی مال وقف
مالک کرده کسی نمیشود قوله هرچه از درویشان است وقف محتاجان است ش این جواب خالی
از طیبت و ظرافتی نیست چراکه در شرع وقف بودن گلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم پاس صفات
درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد قوله حاکم دست اندی بداشت و
ملامت کردن گرفت و گفت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری
گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب ش یعنی آنچه
در خانه دوستان یابی همه بگیر و هیچ مگذار و هرگز بخانه دشمنان التجا مبر قوله بیت چون فرومانی بسختی
تن بعجز اندر مده * دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین ش فرومانی یعنی متحیر بمانی یعنی
گرفتار شوی بسختی و هیچ تدبیر معاش ترا دست ندهد تن بعجز دادن بمعنی عجز و فروتنی اختیار کردن
برکن بفتح کاف امر از کندن که گاهی بمعنی جدا کردن آید پوستین قبائی که از پوست دنبه یا دیگر
حیوانات پشمین دوزند یاء و نون درین لفظ برای نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه
گرفتار شوی بسختی معاش از تدبیر عاجز مشو با دشمنان بدرشتی پیش آی تا برنج تو مطلع نشوند
و برغم تو شاد نگردند و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنی اگر نقد نباشد هرچه موجود باشد
بستان معنی دوم آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرعهٔ اول باشد و پوست برکندن بمعنی ظاهر و فاش
کردن و پوستین بمعنی عیب یعنی چون بمفلسی حیران مانی پیش دشمنان عجز و فروتنی اختیار مکن
و ظاهر کن پیش دوستان عیب افلاس خود و مدد بخواه ربط و فائده این حکایت آنست که با
آشنایان بدمعامله پاس آشنائی داشتن و بخوش معاملگی از تقصیرات ایشان درگذشتن از

جملہ اخلاق درویشان است **قولہ حکایت** پادشاہی عابدی را دید گفت ہیچت از ما یاد می آید
گفت بلی ہر گاہ کہ خدای عز و جل را فراموش میکنم ترا یاد می آرم ش بدانکہ مراد از یاد پادشاہ
یاد نیست کہ بجہت جلب منفعت بودہ باشد **قولہ بیت** ہر سو دود آنکس ز در خویش براندش ٭ و آنرا کہ بخواند
بدر کس ندواند ٭ ش یعنی آنکس را کہ حق تعالی از در خویش میراند آنکس ہر سو میدود و از مقصود
نمی برد و آن شخص را کہ بسوی خویش میخواند بدروازہ ہیچ مخلوقی نمیدواند ربط و فائدہ این
حکایت اینست درویشان را باید کہ رفتن خود را پیش امرا اثر خدا فراموشی و باعث راندگی
خویش از درگاہ آلہی پندارند **قولہ حکایت** یکی از صلحا بخواب دید پادشاہی را در بہشت و
پارسائی را در دوزخ پرسید کہ موجب درجات آن چہ بود و سبب درکات این چہ کہ بخلاف این
می پنداشتم ش درجات بفتح اول و ثانی جمع درجہ درجات بمعنی طبقات کہ بسوی بلندی باشند
و طبقات بہشت دریجا بمعنی بلندی ہای مراتب است درکات بفتح اول و ثانی جمع درکہ و درکات
بمعنی طبقات کہ بسوی پستی باشند و بمعنی طبقات دوزخ دریجا بمعنی پستی ہای رتبہ **قولہ** ندا آمد
کہ پادشاہ بارادت درویشان در بہشت است و پارسا بتقرب پادشاہان در دوزخ ش ارادت
بمعنی اعتقاد تقرب ہمنشینی **قولہ قطعہ** دلقت بچہ کار آید و تسبیح و مرقع ٭ خود را ز عملہای نکوہیدہ
بری دار ٭ ش بعد لفظ آید و لفظ تسبیح واو عاطفہ ضرور است دلق بالفتح ژندہ و لوئی از
پشمینہ کہ فقرا پوشند تسبیح اگرچہ مصدر است بمعنی سبحان اللہ گفتن لیکن مجازاً بمعنی سبحہ آید
مرقع بفتح قاف خرقہ یا جبہ کہ بران پارہ ہای جامہ ہای متغایر دوختہ باشند نکوہیدہ بکسر نون
و کاف عربی و واو مجہول بمعنی زشت و بد یعنی روز قیامت دلق و تسبیح و خرقہ پیوند دار تو کہ برای
اظہار فقر پوشیدہ ہیچ بکار نخواہد آمد اگر میتوانی خود را از افعال بد پاک نیز دار در نسخہ مخدومی
ہمین مرقوم است و در بعض نسخ مصرعہ اول چنین است دلقت بچکار آید و مسنحی و مرقع این نسخہ بہتر نیست
بدو نقصان یکی آنکہ مسنحی و مرقع ہر دو صفت دلق است میان صفت و موصوف لفظ بچہ کار آید فاصلہ
پیدا میشود دوم آنکہ بلاغتی کہ از تعدد اشیاء حاصل بود از دست میرود فقط یک دلق باقی میماند
مسنحی باصطلاح فقرا ہر جامہ کہ بران از رشتہ گندہ بسوزن پرکار بخیہ ہا انداختہ باشند
قولہ حاجت بکلاہ برکی داشتنت نیست ٭ درویش صفت باش و کلاہ تتری دار ٭ ش برکی
منسوب ببرک کہ بفتح بای موحدہ و فتح رای مہملہ و کاف عربی نوعی از جامہ پشمین است کہ از پشم شتر
بافند اکثر درویشان و محتاجان ازان کلاہ و قبا سازند و آنچہ در بعض نسخ ترکی بتای فوقانی واقع شدہ

دستار چین گفته نوعے از کلاه است بهتر نیست تتری بدو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است
و آن ملکے از ترکستان از قرار این تواریخ معلوم میشود که تا بزمانه شیخ اسلام در ملک تاتار رسیده بود
اگرچه الحال بساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنی کلاهی که بوضع کفار تاتار ساخته باشد یا آنکه
از کلام اهل سلف دریافت میگردد که مردم تاتار بسیار مالدار بوده اند البته لباس فاخره هم
پوشیده باشند پس مراد از کلاه تتری کلاه پرتکلف باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان
را باید که ظاهر خود را بلباس فقر آراسته تقرب بادشاهان نجویند بلکه برای کم کردن پوشاک
اهل دنیا پوشیده خفیه بزهد و تقوی مشغول باشند قوله حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز
از کوفه بدر آمد و همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت خرامان همیرفت و میگفت ش کاروان
بمعنی قافله حجاز ملکی است در عرب که مکه و مدینه داخل آن ملک است و کوفه شهریست از ملک
عراق عرب یعنی با قافله که بسوے حجاز میرفت غالباً شیخ از ملک شام باراده حج میرفته باشند
که کوفه در راه افتاد و نظر یعنی فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بحث آنکه زر ازین همه
شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست قوله نه بر اشتری سوارم الی آخره این قطعه را کاتبان
سلف آنقدر خراب کرده اند که همه نسخ گردیده شارحان بیچاره هم از تصحیح عاجز مانده اند
مولوی عبد الغنی و میر نور الله ازین قطعه تعرض نکرده اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرموده
که نثر مرجز است نظم نیست و سروری هم نثر پنداشته و ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست
چرا که حضرت شیخ هرچه از زبان آن پیاده دیوانه وش استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند
معنی ادب را با موزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که قطعه نیست دو بیت است که هر یکے
به بحر دیگر است و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده مگر در نسخه مخدومی این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون
یافته که صدر و ابتدا مخبون و حشو ها هم همه مخبون الا در مصرعهٔ اول و عروض و ضرب سالم الا عروض
بیت ثانی که آنهم مخبون است قوله قطعه نه بر اشتر برسوارم نه چو اشتر زیر بارم ٭ نه خداوند رعیت نه
غلام شهریارم ٭ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ٭ نفسی میزنم آسوده و عمرے میگذارم ٭ ش در مصرعهٔ
اول لفظ بر دوم زائد است و کسرهٔ اضافت غلام را اندکے باشباع باید خواند تا یای مجهول پیدا آید
و میم آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است و یا مخفی آسوده و واو عاطفه هر دو حکم همزه
مضموم پیدا کرده و این مطابق قاعدهٔ معروف است و بر همگنان ظاهر است که در تقطیع حروف
ملفوظ محسوب است و مکتوب را اعتبارے نیست تقطیع مصرعهٔ اول نه بر شتر فعلاتن برسوارم فاعلاتن

شرح اشتر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثانی نسخہ اول فعلاتن ورعی بیت فعلاتن نہ غلامی
فعلاتن شہر یارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثالث غم موجو فعلاتن و پریشا فعلاتن نی معد فعلاتن
م ندارم فعلاتن تقطیع مصرعۂ رابع نفسے می فعلاتن زنما سو فعلاتن دہ عمری فعلاتن بگذارم فاعلاتن
ود رنسخۂ دیگر کہ آن نیز کمال معتبر بود این قطعہ در بحر رمل مثمن مشکول یافتہ کہ یک رکن سالم است
و یک رکن مشکول علی الترتیب و آن اینست قولہ نہ براشتری سوارم نہ شتر زیر بارم ٭ نہ خلیفہ
بر رعیت نہ غلام شہر یارم ٭ غم نیستی نخوردم نہ امید ہستی ہم ٭ نفسے ہمی زنم خوش عمر ہمی گذارم ٭
وزن ہر مصرعہ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعۂ اول نہ براشت فعلات ری سوارم
فعلاتن نشتر ب فعلات زیر بارم فعلاتن و مخفی نماند فعلات رکن مشکول بکسر عین و ضم تاء است
مخفی نماند کہ در مصرعہ سوم این قطعہ موجود عبارت از موجود است و ظاہر کہ برای حفاظت از
موجود از دزدان وغیرہ غم و اندوہ پیدا شد و معدوم کنایہ از زر معدوم کہ ہنوز بدست نیامدہ باشد
ظاہر است کہ برائے حصول آن پریشانی و تردد پیدا شد قولہ شتر سوارے گفتمش اے برادر کجا
میروی باز گرد کہ بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان بنا دو برفت چون برسیدیم بنخلہ بنی محمود توانگر را
اجل فرا رسید درویش ببالینش در آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بربختی مردی ش نخلہ بنی محمود
نام موضعی ست میان مکہ و طائف در سروری و مخذومی نخلہ محمود است و لفظ بنی مسطور نیست
فرد شخصے ہمہ شب بر سر بیمار گریست ٭ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ش یعنی گاہے
چنین اتفاق شدہ است کہ یکی ہمہ شب بر سر بیمار گریہ کردہ و دم صبح شخص گریان مردہ و بیمار
صحت یافت و درین بیت لغز یعنی چیستان شمع و مرد خفتہ نیز یافتہ میشود چہ مراد از شخص گریان
شمع است کہ ہمہ شب صورت گریہ دارد و مرد خفتہ بمنزلۂ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفتہ
بیدار میگردد قولہ قطعہ اے بسا اسپ تیز رو کہ بماند ٭ کہ خر لنگ جان بمنزل برد ش اے بیای
مجہول حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا بمعنی بسیار در لفظ بسا الف زائد است
کہ بر لفظ بس افزودہ اند اسپ موصوف و تیز رو صفت و آخر موصوف را بکسرہ خواندن ضرور است
کاف مفاجاتیہ بمعنی ناگاہ بماند یعنی ماند و شد ای بنا توانی از رفتار عاجز شد یا آنکہ کاف
بیانیہ باشد برای جملہ مطویہ یعنی کاف برائے جملہ محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد کہ
اسپ تیز رو از رفتار عاجز شد و بالاے مصرعۂ ثانی کاف نیست لفظ کہ است بفتح کاف فارسی و ہاء
ملفوظ بر وزن رہ مخفف گاہ کہ بصورت کاف نویسند و بعضی اہل تحقیق نوشتہ اند کہ این کاف است

بمعنی واو عاطفه و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه خرکی لنگ جان بمنزل برد چه خرک
بکاف تصغیر مع التحقیر و یای وحدت و این نهایت بهتر و بی تکلف است قوله بسکه در خاک تندرستانرا
دفن کردند و زخم خورده نمرد ش معنی بیت ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست که درویشان را
باید که در راه طلب حقتعالی چندان دل بر اسباب نه بندند زیراکه بسا اوقات صاحبان
استطاعت در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند و محتاجان بی دستگاه بی آسیب بمنزل مقصود
رسیده اند قوله حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که داروی بخورم تا
ضعیف شوم مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت کند ش در لفظ داروی یای برای تنکیر است
یعنی هر کدام دارو که مضعف باشد غالبا آن دارو دوای مسهل باشد فاعل دارد پادشاه است
و زیادت مصدر است بمعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است آورده اند که دارو قاتل
بود بخورد و بمرد قوله قطعه آنکه چون پسته دیدمش همه مغز ٭ پوست بر پوست بود همچو پیاز ٭
ش پسته را همه مغز ازان گفت که پسته مقشر در خریدن و فروختن رواج دارد بخلاف بادام
یعنی هرکرا بچشم ظاهر بین صاحب معنی انگاشتم چون بما هیتش رسیدم هیچ اثری از معنی ندا
حاصل آنکه بیشتر فقیران ریاکار باشند قوله پارسایان روی در مخلوق ٭ پشت بر کعبه میکنند
نماز ٭ ش روی در مخلوق یعنی فقیرانی که توجه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خالق متوجه نمیشوند
گویا پشت بسوی کعبه کرده نماز میگزارند پس نماز ایشان در طریقت منجر بکفر است چراکه اگر کسی
بی ضرورت بسوی کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته اند و اصل
قوله مثنوی تا زاهد عمر و بکر و زیدی ٭ اخلاص طلب مکن که شیدی ٭ ش عمرو بفتح عین و سکون میم و
راء مهمله و او زائد بجهت فرق از عمر بالضم و با لعکس زیادت و او نکردند چراکه بالضم ثقیل است
و بالفتح خفیف پس در خفیف واو زیاده کردند عمرو و بکر و زید هر سه نام مردم عرب اند برای مثال
در کلام آرند مراد ازان اشخاص دنیا شید بالفتح بمعنی مکر و فریب و درینجا شید بجای شیدا و برای
مبالغه واقع شده از قبیل زید عدل یعنی تا زهد و عبادت تو برای خوش دل مردمان دنیا است
و خلاص آلهی طلب مکن که سرتاپا مکر و فریب هستی مخفی نماند که این بیت در نسخه مخدومی و سروری
مکتوب نیست ظاهرا الحاقی است قوله فرد چون بنده خدای خویش خواند ٭ باید که بجز خدا
نداند ٭ ش یعنی هرگاه که بنده خدای خود را یاد کنند باید که سوای خدا دیگری را یاد نکنند و
خدای خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و آنچه در مصرعهٔ ثانی بعضی کاتبان بی علم

لفظ دگر زیاده کرده اند بسیار پوچ و بیجا است چراکه ناموزون میشود ربط وفائده این حکایت
آنست که درویشان را باید که از ریاء بسیار اجتناب نمایند که ریا در طریقت شرک است و موجب
خرابی دنیا و آخرت است قوله حکایت کاروانی را در زمین یونان دزدان بزدند و نعمت بیقیاس
بردند ش کاروان بیاء مجهول وحدت یونان ملکی است مابین روم و فرنگ در نسخهٔ مخدومی
و سروری لفظ دزدان درینجا واقع نشده باعتماد قرینه زدن کاروان دزدان را که فاعل
زدند است محذوف داشته زیادت یا در لفظ بزدند برای تحسین کلام و فصاحت است و
بزدند بمعنی تاراج کردند است قوله بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند فائده
نبود ش بازرگانان بفتح زاء معجمه بمعنی سوداگران قوله بیت چو پیروز شد دزد تیره روان چه غم
دارد از گریه کاروان ش پیروز بکسر باء فارسی و یاء معروف و واو مجهول بمعنی مظفر و منصور
روان بفتح جان تیره روان مجموع بمعنی تاریک باطن یعنی بیرحم و میتواند که تیره روان بمعنی
در تاریکی رونده باشد قوله اتفاقا لقمان حکیم دران میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمهٔ چند
از موعظت و حکمت با ایشان بگو ش کاروانیان منسوبان قافله موعظت بفتح میم و کسر عین
و ظاء معجمه بمعنی پند و نصیحت قوله مگر طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین مال
تلف شود ش مگر بمعنی شاید و طرفی بسکون راء مهمله و یاء مجهول وحدت بمعنی بعضی و اندکی
دریغ بکسر افسوس قوله لقمان گفت دریغ باشد با اینان کلمهٔ حکمت گفتن ش حکمت درینجا
بمعنی صلاحیت و اعتدال است قوله قطعه آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ
ش موریانه بمعنی زنگاری که بجرم آهن در رود و در بعض نسخ معتبره موریانه بیای تحتانی نوشته اند
معنی همان است که مذکور شد صیقل بالفتح بمعنی زدودن و هم بمعنی آلت دور کردن زنگ قوله با
سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ ش سیه دل بمعنی بیرحم گفتن مضاف است
و وعظ مضاف الیه قوله قطعه دیگر بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین
بلا بگرداند ش سلامت درینجا بمعنی آسودگی و جمعیت شکستگان بفتح دریاب بمعنی بدست آر
جبر بفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترسی خود مفلسان شکسته
دل را دلجوئی کن که خوش کردن خاطر مفلس در وقت بلا را از طرف تو باز میگرداند ای دفع میکند
و در نسخهٔ سروری بجای جبر لفظ پاس نوشته قوله چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی بده وگرنه
ستمگر بزور بستاند ش سائل بکسر همزه و نقطه های یاء دادن و یاء خواندن غلط است فائده

ہر واو و یا کہ بعد الف اسم فاعل والف جمع افتد ہمزہ مکسور نوشتن وخواندن واجب است مثلہ اسم
فاعل چنانکہ قائل وسائل و دائل و نائب و غائب و عائدہ و فائدہ و ملائم وصائم و بائع و متبائن
وغیرہ و امثلہ جمع اینست رسائل و لائل مسائل حمائل شمائل فوائد عمائد سفائن دقائن عجائب
غرائب وغیرہ در ہمہ ہمزہ باید نوشت و نقطہ ہای یا نشاید واو ربط و فائدہ این حکایت آنست
درویشان را باید کہ ہر دم نا اہل ید باطن نصیحت نکنند مگر کسے کہ در جنبش آثار صلاحیت یافتہ شود
و دیگر آنکہ سائل را با وجود نعمت منع نکنند کہ ایں معنی موجب خوشنودی خالق و باعث قیام نعمت است
قولہ حکایت چنانکہ مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفرج جوزی رحمۃ اللہ علیہ شش اجل بفتحتین ہمزہ
وجیم وتشدید یلام یعنی بزرگتر شمس الدین اسم او ست از قسم لقب و ابو الفرج بفتح فاء و فتح راء مہملہ
و حاء مہملہ کنیت اوست خوزی بضم خاء معجمہ و واو مجہول و زاء معجمہ منسوب بخوزستان و آن ملکی است
ما بین فارس و عراق عرب منسوب آنرا خوزستان و خوزی ہر دو گویند درین قول عبد الرسول و سلامہ
ہر دو شارح گلستان متفق اند و فقیر را ہم صحیح . قراءت دیگر ہمین متعین میگردد و در بعض نسخ خوانده
نوشتہ آنہم ضعیف است و خان آرزو ابن جوزی نوشتہ بفتح جیم کہ از ائمہ علماء حدیث بودہ ظاہرا
این قول ہم درست نباشد چراکہ ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود و جناب حضرت غوث الثقلین
از زمانہ شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بودہ اند **قولہ** ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت
اشارت کردی ش سماع بکسر نغمہ شنیدن خلوت بالفتح تنہائی عزلت بالضم بیکاری از اشغال دنیا
قولہ عنفوانم شبابم غالب و ہوا و ہوس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و
مخالطت حظی برگرفتمی چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی ش عنفوان بالضم یعنی آغاز و اول شباب
بفتح جوانی و شارحی چنین نوشتہ کہ عنفوان شبابم غالب آمدی یعنی جوش جوانی من بر اطاعت
امر شیخ اجل غالب می آید مخالطت بضم میم و فتح لام بمعنی آمیختن درینجا مجازاً بمعنی ملاقات و
در بعض نسخ مجالست بمعنی ہمنشینی این ہم بہتر حظ بالفتح حاء مہملہ و تشدید ظاء معجمہ بمعنی بہرہ و حصہ
چون بہرہ یافتن را خوشی لازم است لہذا حظ مجازاً بمعنی سرور و نشاط می آید و در لفظ حظی یاء برای
تفخیم و تعظیم است یعنی سرور بسیار و در لفظ گرفتمی و آمدی و گفتمی یاء برای استمرار است بمعنی میگرفتم و می آمد
و میگفتم **قولہ بیت** قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
ش دست افشاندن کنایہ از رقص کردن چراکہ رقص اہل ولایت ہمین طور میباشد کہ ہر دو دست
می افشانند و گردش میکنند یعنی قاضی کہ ما را از سماع منع میکند سبب آنست کہ با ما در محفل سماع

نوشته است اگر بشنید وجد و رقص آغاز کند چون خود مرتکب این امر ممنوع شود باز مارا منع نخواهد کرد
قوله تا شبی بمجمع قومی رسیدم و دران میان مطربی دیدم قوله بیت گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله بمعنی میشکند و
و فرق همین است که برای شکستن چیز نرم مثل رشته و رسن گسستن آید که مضارع آن گسلد باشد
و برای چیز سخت مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند ناساز بمعنی ناموافق و درین لفظ ناساز
بمجانست لفظی لفظ ساز لطفی دارد آوازهٔ مرگ پدر عبارت ازان که در مرگ پدر کسی آواز ناله کند
در مصرعهٔ ثانی یک الف لفظ آوازه و الف زیر دو الف ممدوده لفظ آواز برای رستی وزن در خواندن ساقط میشود
قوله گاهی انگشت حریفان ازو در گوش و گاه بر لب که خاموش حریف بمعنی همکار و هم شغل و درینجا
بمعنی یاران محفل زیرا که در شنیدن نغمهٔ شر یک بودند قوله شعر نهاج الی صوت الاغانی لطیبها
وانت مغن ان سکت نطیب ترجمه برانگیخته میشوم بسوی آواز سازها بسبب خوش آیندگی آواز
آن سازها و تو مطربی هستی هرگاه که خاموش باشی خوش میشویم ترکیب و لغت نهاج بضم نون و
ضم جیم صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیر که درو مستتر است فاعل او الی جار صوت بکسر تا
مجرور و مضاف الاغانی بفتح همزه و غین معجمه و کسر نون جمع اغنیه بالضم بمعنی ساز مضاف الیه
جار مجرور متعلق شده به نهاج با جار طیب بمعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف و ها مضاف الیه که ضمیر
مونث است راجع بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شد بفعل سابق و او حالیه انت ضمیر واحد مخاطب
مذکر مبتدا و مغن خبر و مغن بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد مکسور که ملحق است با آن نون تنوین چون در
اصل مغنی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند
ان بالکسر حرف شرطیه سکت بفتح سین مهمله و فتح کاف و فتح تا مشدد و مذکر مخاطب از ماضی معلوم
که در تحت آن شرطیه معنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط
گردید نطیب بفتح نون و کسر طاء مهمله و سکون یای تحتانی و ضم باء موحده صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع
معروف از طاب یطیب ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزاء شرط مذکور شد و اگر تطیب بضم تاء
فوقانی صیغهٔ مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمهٔ بارا
که حرف اخیر مصرعهٔ ثانی است بخوبی تلفظ باشباع باید کرد که واو معروف خوانده شود و این شعر
در بحر طویل است صدر و ابتدا و عروض و حشو رابع مقبوض و حشو اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف
قوله بیت نه بیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم درکشی هوش سماع بفتح اگرچه بمعنی مطلق

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن درینجا از روی مجاز در مجاز بمعنی نغمه و سرود باشد
یا آنکه سماع بکسر یکی از اوزان باب تفعیل باشد بمعنی شنوانیدن و در کشف اللغات نوشته که بفتح
شنیدن و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود و درینجا در لفظ سماعت تا بخطاب است پس
درینصورت بی اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دوم دم کشیدن بمعنی خاموش شدن
و گویا شدن هر دو آمده درینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بفتح خا که بواسطه ضمه وارد و واو
معدوله تا قافیه اصح شود قوله مثنوی چون بآواز آمد آن بربط سرای ٭ کد خدا را گفتم از بهر خدای +
ش بربط بفتح هر دو بای موحده سازی است مشابه بسینه بط چه بر سینه را گویند و آن سازی است
مثل سارنگی و سرای امر است از سرائیدن که بفتح و کسر سین است ملا سعد نوشته که بمعنی نغمه کردن
و نواختن هر دو آمده پس بربط سرا ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه نغمات را بآواز
بربط ادا نماید یا آنکه همراه آواز بربط سرآید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد یعنی بربط نواز گویند
بی تکلف میشود که بفتح کاف عربی بمعنی خانه و کد خدا یعنی صاحب خانه و یار سرای و خدا اسے را
اختیار است در خواندن و نخواندن قوله زیبقم در گوش کن تا نشنوم ٭ یا درم بکشای تا بیرون روم +
ش زیبق بکسر زای معجمه و یای معروف و فتح بای موحده معرب جیوه که بهندی سیماب را گویند چه بعقیده
حکمای هند سیماب زنده و جاندار است خاصه سیماب است که چون در گوش کسی ریزند کر و ناشنوا
میگردد و در بعض نسخ پنبه نوشته و این بهتر نیست چرا که سیماب در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است
پس نظر بمذمت آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف پنبه که نه آزار میرساند و نه چندان مشنوانی
کند و میم متکلم در زیبقم و درم برای مفعول است یعنی مرا قوله فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم
و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم ش یای شبی برای تفخیم و تعظیم است یعنی شب دراز چون در حالت رنج
و مصیبت زمانه کوتاه دراز مفهوم میشود لهذا چنین گفت مجاهده بضم میم و فتح ها بمعنی کوشش و محنت
قوله قطعه موذن بانگ بی هنگام برداشت ٭ نمیداند که چند از شب گذشت است ٭ درازی شب
از مژگان من پرس ٭ که یکدم خواب در چشمم نگشت است ٭ ش موذن بضم میم و فتح همزه که بسبب ضمه
ما قبل بصورت واو نوشته شده است و کسر ذال معجمه بانگ نماز گوینده ظاهراً شیخ و دیگر مردم شیراز
دران زمان شافعی مذهب بوده اند چون در مذهب شافعی نماز فجر در ابتدای وقت فجر است
و آن وقتی باشد بتاریکی ازین جهت دو سه گهڑی شب باقیمانده بانگ نماز میکنند و ظاهراً اتفاقاً
در شبی که شیخ از آواز مطرب ملول بود ند موذن از نادانستگی و ناشناختگی چهار پنج گهڑی شب باقیمانده

بانگ نماز فجر گفته باشد شیخ از راه خشمگینی میفرماید که موذن ناشناسنده وقت همه شب
بخواب راحت خفته است و را چه آگاهی که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقیمانده
بگمان او شب بآخر رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب موذن را بگو که احوال درازی
شب از مژگان من بپرس چرا که چشمان من همه شب بیدار مانده اند از احوال شب کما حقه
آگاهی دارند و گذشت است و گشت است مخفف گذشته و گشته است و گشتن درینجا بمعنی سیر و
رفتار کردن نه بمعنی شدن **قوله** بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشادم و پیش
مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم شکل بحکم تبرک یعنی بسبب گذاشتن شنیدن سرود
و آنچه در اکثر نسخ لفظ تبرک نوشته تاویلش تکلف تام دارد و آن اینست که دستار را تبرک بزرگی
گفته باو دادم درینصورت این دستار نزد شیخ هم از دست بزرگی بسبیل تبرک رسیده باشد و الا
بسوی شیخ نسبت کذب ثابت میشود و در سروری و مخدومی نیز تبرک نوشته اند و سروری در معنی
آن تحریر کرده که ای الطریق تحفه و ولی محمد رامتن چنین نوشته که بامدادان بحکم تبرک خرقه از بر و دستار
از سر و دیناری از کمر بکشادم و صاحب بهار عجم نوشته که تبرک در اصل بمعنی برکت گرفتن است
گاهی گرفتن برکت از دادن چیزی باشد که بنذر کسی گذرانند **قوله** یاران ارادت من در حق او
خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم نهفته خندیدند یکی از آن میان زبان تعرض دراز کرده و
ملامت آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشائخ بچنین مطربی دادی
که همه عمرش درمی بکف نبوده و قراضه در دفش ارادت بمعنی اعتقاد خفت بکسر خاء معجمه و
تشدید فا سبکی و مراد از آن اندکی و کوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن و رنج رسانیدن
و مشائخ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جای
نوشته که مشائخ جمع مشیخه که جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشائخ جمع الجمع شیخ است
بهر تقدیر اطلاق مشائخ گاهی در فارسی بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خورد ابدال و اوباش
و سفله باشد و بعضی نوشته که در فرقه صوفیه رسمی است که مرید صاحب رشد را خرقه که از مشائخ
سابقین رسیده باشد میدهند درینصورت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشائخ که جمع است
کرده آید و نبوده بمعنی نبوده است می آید قراضه بضم قاف و ضاد معجمه بحذف مضاف الیه بمعنی
ریزهٔ زر و نقره که از مقراض بریده شده باشد **قوله مثنوی** مطربی دور ازین خجسته سرای
کس دوبارش ندید در یکجای * راست چون بانگش از دهن برخاست * خلق را موی

بر بدن برخاست ٭ مرغ ایوان ز هول او برمید ٭ مغز ما بر دو حلق خود بدرید ٭ ش این هر سه بیت
مقولهٔ یاران است خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک است یعنی این سخن راست است دروغ نیست و نتوانند
که راست صفت بانگ باشد یعنی مستقیم و استاده چون راست نام مقامی ست از دوازده مقامات
اهل موسیقی درینجا لطفی وارد و معمول است که از آواز مکروه یا از آواز هیبت ناک مو بر بدن انسان
برخاسته میشوند مرغ ایوان دو معنی دارد یکی آنکه بعضی طیور در دروازه های سقوف و سوراخهای
دیوار آشیانه دارند دوم آنکه تصاویر طیور وغیره که اکثر بر دیوار عمارات سخته میکشند هول بالفتح
هیبت و دهشت **قوله** گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت او ظاهر شد
گفت مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش تقرب نمایم و بر مطائبه که رفت استغفار کنیم
ش ضمیر او راجع بمطرب چنانکه در نسخهٔ مطبوعه که منقول از نسخهٔ مخدومی است بجای او لفظ این
شخص طبع کرده اند و در بعض نسخ کرامت شیخ نوشته مطائبه بضم میم و طاء مهمله و حرف چهارم یای
تحتانی و بعده باء موحده یعنی باهم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجای مطائبه لفظ مضائقه
نوشته اند یعنی تنگی کردن این هم بهتر است چرا که یاران محفل ظاهرا هیچ با شیخ یا از مطرب مطائبه
نکرده اند بلکه در دادن انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خود شان از شیخ نهفته باهم خندیده باشند
استغفار عفو خواستن و معافی کنانیدن **قوله** گفتم بعلت آنکه شیخ اجل بارها بترک سماع فرمودی
و مواعظ بلیغ گفتی در سمع قبول من نیامدی تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه
رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که بقیهٔ زندگانی گرد سماع نگردم ش علت یعنی سبب
شیخ اجل یعنی شیخ بزرگتر مرا مواعظ یعنی نصائح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقرون بقبول
قبول کردن باشد نمی آمد طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزی
از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه بوقوع هر یکی از سبعه سیاره در سعادت
و نحوست علیحده است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد میمون اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک
همایون مبارک و مسعود مرکب از هما و کلمهٔ یون که برای نسبت است بقعه بضم باء موحده و سکون
قاف و فتح عین بمعنی خانه و مکان **قوله قطعه** آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین ٭ گر نغمه کند
ور نکند دل بفریبد ٭ ور پردهٔ عشاق و نهاوند و حجاز است ٭ از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد ٭
ش واو عاطفه میان دهان و لب مقدر است و مراد از شیرین خوش آواز و گاهی اطلاق پرده
بر هر یکی از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگرچه حقیقت پرده علیحده است عشاق بالضم نام یکی

از دوازده مقام که دو گهڑی روز باقیمانده می سرایند نهادند بضم نام یکی از گوشه هاے موسیقی که
نیم شب سرایند و در سرور می بجای نهادند سپاهان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است حجاز
بکسر نام یکی از دوازده مقام که بوقت نیم روز میسرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این هم
بهتر خراسان نام یکی از نغمات است منجمله فروع مقامات باشد و عراق نام یکے از دوازده مقام
که یک نیم پاس روز بر آمده سرایند مخفی نماند که نام اکثر مقامات و شعبه ها و گوشه ها و نغمه ها چه
در فارسی و چه در هندی بر نام ملکے بلاد میباشد حنجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم عضوی است
سفید مائل باندک سختی مرکب از سه پاره بر سر قصبهٔ ریه که اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت
و حصر نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در هندی مسموع نشده مگر مشهور ترجمهٔ این لفظ
در فارسی گلو و بهندی گلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از فرموده
مرشد و مربی خود انحراف نسازند که آخر بعد ندامت بسیار بایشان رجوع نموده خواهد شد قوله
حکایت لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هرچه از
ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن احتراز کردم ش کاف از که آموختی کد امیه است بمعنی کدام
کس و لفظ فعل بالفتح فصیح و بالکسر مشهور مصدر است بمعنی کردن و آنچه در اکثر نسخ از آن فعل احتراز
کردم واقع است و فعل را بمعنی کار گویند بهتر نیست چرا که با وجود لفظ هرچه عند التامل تکرار معنوی
پیدا میشود قوله قطعه نگویند از سر بازیچه حرفی ٭ کزان پندی نگیرد صاحب هوش ٭ وگر صد باب
حکمت پیش نادان ٭ بخوانند آیدش بازیچه در گوش ٭ ش در لفظ بازیچه حرف چه برای نسبت است
بمعنی هر کار و سخن که تعلق ببازی و لهو داشته باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان باید
که از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا
کار کنند قوله حکایت عابدے را حکایت کنند که بشب ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستاد
و ختم قرآن کردے صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردے و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودے
ش من شرعی تخمیناً بوزن هفتاد و دو روپیه میشود و خفتن کم خوار از بیدار ماندن بسیار خوار ازان جهت
فضیلت دارد که خالی داشتن اندرون موجب حصول نور معرفت است و پری شکم باعث زوال حکمت
لهذا خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است قوله قطعه اندرون از طعام خالی دار ٭ تا در و نور معرفت
بینی ٭ تهی از حکمتے بعلت آن ٭ که پری از طعام تا بینی ٭ ش پاے حکمتی و یاء پری هر دو حروف
براے خطاب ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکم خوردن عادت نمودن از

واجبات شناسند قوله حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت
ش بخشایش بمعنی ترحم و رحمت مناهی بفتح ممنوعات شرعی مثل می خواری و قمار و دخول بمکان
رقص و سرود و مناهی جمع منهی است که بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید یا باشد بمعنی باز داشته شده
یعنی چیزهای حرام و توفیق درینجا مجازاً بمعنی هدایت است و فرا بمعنی پیش و داشت بمعنی نهاد یعنی
میسر است چنانکه در بعض محل می آید یعنی رحمت الهی شخصی را که در فسق و فجور محو و گم شده بود هدایت
نمود قوله با حلقه اهل تحقیق در آمد ش حلقه عبارت است از مجلس خصوصاً درویشان که برای گرفتن
توجه پیش مرشد حلقه می بندند و مراد از اهل تحقیق مشائخ صاحب حال و لفظ تا برای نتیجه و ترتیب
فائده قوله بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بحمائد مبدل گشته
ش حرف با سببیه و یمن بالضم برکت نفس بفتحتین و مراد از صدق نفس راستی گفتار ذمائم بفتح
ذال معجمه و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی زشتی ها و بدی ها این جمع ذمیمه است اخلاق بالفتح
جمع خلق که بمعنی مطلق خو و خصلت است حمائد بفتح حاء مهمله و کسر همزه که حرف چهارم است جمع
حمیده که بمعنی نیکی و کار ستوده است مبدل بفتح دال مهمله مشدد بدله کرده شده قوله دست از هوا
و هوس کوتاه کرد برین فقره واو عاطفه بهتر نیست چرا که مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است
قوله و زبان طاعنان در حقش دراز که همچنان بر قاعده اول است ش طاعن بکسر عین طعنه کننده
قاعده بکسر قاف و سکون عین مهمله یک وضع از اوضاع نشستن و مراد از آن وضع و دستور
در بعض نسخ قاعده نوشته است آنهم درست باشد قوله و زهد و صلاحش نامعول ش یعنی نامعتمد و نامعتبر
معول بضم میم و فتح عین و فتح واو مشدد صیغه مفعول از تعویل بمعنی اعتماد کردن و آنچه در بعض نسخ
بی معول بنفی لفظ بی واقع شده این نیز درست چرا که درینصورت معول مصدر میمی است بمعنی اعتماد
چه نفی مصادر و جوامد بلفظ بی باشد و نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه بلفظ نا باشد
قوله بیت بزهد و توبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست ش
رستن بفتح راء مهمله نجات یافتن و لیک مخفف ولیکن و لفظ می زائد رست بفتح راء مهمله اگرچه
ماضی است از رستن مگر در تحت لفظ توان و تواند و توانست بمعنی مصدر می آید قوله طاقت جور
زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد که از زبان مردم برنجم شیخ بگریست و گفت ای پسر
شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که می پندارندت ش طریقه تصفیه باطن چنانکه شریعت
تصفیه ظاهر است گذاری بمعنی ادا کنی قوله قطعه چند گوئی که بد اندیش و حسود و عیب گویان من

مسکین اند ؎ ش حسود بالفتح بمعنی حسد کننده و حاسد قوله که بچون ریختنم برخیزند ؎ که به بد
خواستنم بنشینند ؎ ش بالای هردو مصرعه گه بفتح کاف فارسی و های ملفوظ مخفف گاه و این بیت
ثانی لت جواب تسلی است برای سوال مشتکی که در دو بیت بالا مذکور است فافهم قوله نیک باشی
و بدت گوید خلق ؎ به که بد باشی و نیکت بینند ؎ ش لفظ به متعلق مصرعهٔ اول است قوله
لیکن مرا که حسن ظن خلائق در حق من بکمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن
و تیمار بردن ش حسن ظن بالضم یعنی خوبی گمان تیمار بالکسر و یای معروف بمعنی غمخواری و
اندوه بردن درینجا بمعنی کشیدن و برداشتن است شعر انی المستتر من عین جیرانی ؎ والله یعلم
اسراری و اعلانی ؎ ترجمه من هر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنی عیوب من
چنانچه هست ندیده اند و حقتعالی میداند پنهان مرا و آشکارا ے مرا اگرچه اسرار و اعلان بالکسر
هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنی اسم مفعول اند و
بمعنی مصدری اگرچه تکلف بسیست می آید اما مخالف چندان است و سروری شارح عربی اسرار
و اعلان هر دو بالفتح جمع سر و علن نوشته است و این بهتر ترکیب آن بکسر همزه و تشدید نون
یکی از حروف مشبه بفعل و یای متکلم اسم اوست لام مفتوح ابتدائیه برای تاکید و مستتر اسم فاعل
از استتار خبر ان و من جار و عین مجرور مضاف جیران بکسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار
که بمعنی همسایه باشد مضاف الیه و هم مضاف بسوی یای متکلم واو عاطفه الیه مبتدا یعلم مذکر غائب
از مضارع معلوم خبر و ضمیر غائب که در و مستتر راجع بسوی الله است فاعل او و اسرار بالکسر
مفعول یعلم و مضاف بسوے یای متکلم و اعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون
مقطوع است بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن بچنین مصرعهٔ دوم حشو اول در مصرعهٔ اول و ثانی مخبون است خبن
ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند
و قطع حذف حرف آخر از وتد مجموع بالتسکین ما قبل است چون از فاعلن نون افتاد لام
ساکن شد فاعل ماند فعلن بجایش نهادند بسکون قوله قطعه در بسته بروی خود ز مردم ؎
تا عیب نگسترند ما را ؎ ش لفظ تا برای علت است عیب گستردن درینجا مراد از کثرت بیان کردن
عیوب قوله در بسته چه سود عالم الغیب ؎ دانائے نهان و آشکارا ؎ ش عالم الغیب مطلق
مصرعهٔ ثانی است و لفظ است در آخر مصرعهٔ ثانی محذوف عالم الغیب اند، آنکه پیش بنده غائب و پنهان باشد پس
این غیب گفتن بنسبت به بنده است والا نزد حقتعالے هیچ چیز غیب نیست همه او را ظاهر است

ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بد گفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکه رنجیده هم
نگردند چرا که صبر و تحمل طریقهٔ انبیاست و بد گفتن ظاهر پرستان در حق اهل معنی موجب ازدیاد کمال است
در حق اهل معنی قوله حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی
میدهد گفت بصلاحش خجل کن ش مشایخ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع شیخ خلاف القیاس
کبار بکسر کاف جمع کبیر بمعنی بزرگان مشایخ موصوف و کبار صفت آنست فلان بضم بفساد گواهی
میدهد یعنی مرا بد میگوید صلاح نیکی قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال ٭ بنقص تو گفتن نیابد
مجال ٭ ش بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش یعنی دشمن نقص
بفتح نون و صاد مهمله بمعنی کمی و آنچه بضم شهرت دارد غلط است مجال مجازاً بمعنی طاقت و در مصرعهٔ
ثانی تعقید لفظی است حاصل آنکه در گفتن حرفی که باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قوله
چو آهنگ بربط بود مستقیم ٭ کی از دست مطرب خورد گوشمال ٭ ش آهنگ آوازیکه قبل از سرائیدن
مطابق راگنی مستقیم راست و درست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند و یای کی را سلامت
باید داشت و دست گوشمال بمعنی گوشمالی چرا که گاهی از ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز پیدا میگردد
و مراد از گوشمال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز با راگنی پیچهاے ساز را
که بدان روده یا تار بسته باشد می پیچند پس آن پیچها بمنزلهٔ گوش ساز پیدا باشد ربط و فائده
این حکایت آنست درویشان را باید که از اعتراض کردن کسی خصومت بنجویند بلکه در رفع عیب
خود کوشند و باصلاح نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت یکی از مشایخ شام
پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنی
جمع ش تصوف پشمینه پوشی و باصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ما سوی الله یعنی دنیا
فائده میتوانند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و روگردانیدن است
چون واصلان حق از ما سوی الله یکسو میشوند و رو میگردانند لهذا اکابر ایشان را تصوف گویند
از کشف اللغات و دیگر کتب طائفه از طوف ماخوذ است که بمعنی گردیدن است چون جماعت
انسان گردیدن را مهیا است لهذا طائفه نام کردند بصورت پراگنده بسبب فاقت معاش و نبودن
اسباب مستحب و مراد از لفظ معنی باطن است قوله و اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بدل پراگنده
قطعه چو هر ساعت از تو بجائے رود دل ٭ بتنهائی اندر صفائی نه بینی ٭ ش یای مجهول در لفظ
بجاے برای تنکیر است و در لفظ صفائی یای مجهول برای وحدت است و کسانیکه بیای معروف خوانند

خطا است قوله درست مال وجاه است وزرع وتجارت * چو دل با خدا یست خلوت نشینی * ش زرع
بفتح زای معجمه بمعنی زراعت و یاء خلوت نشینی برای خطاب است یعنی گویا که خلوت نشین هستی ربط
وفائده این حکایت آنست که بصفات درویشان کامل باطن خود را باید آراست وفقط ترک دنیا
داری را فقر نباید انگاشت قوله حکایت یاد دارم که شبی درکاروانی همه شب رفته بودم وسحر
بر کنارهٔ بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود نعره زد وراه بیابان گرفت ویک نفس آرام نیافت
ش یای مجهول در لفظ کاروانی برای وحدت یعنی دریک قافله شوریده بمعنی شخص دیوانه وش
وپریشان وضع قوله چون روز روشن شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده
بودند از درخت وکبکان از کوه وغوکان از آب وبهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه
در تسبیح نشسته ومن بخواب غفلت خفته ش کبک بفتح اول وسکون بای موحده وهر دو کاف
عربی ظاهر است که بهندی چکور گویند غوک بواو مجهول جانور آبی معروف است بهائم بفتح بای موحده
وکسر همزه چهارپایه ها واین جمع بهیمه است بیشه صحرا است پر درخت که بهندی بن گویند بفتح بای تسبیح
سبحان الله گفتن قوله دوش مرغی بصبح می نالید * عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش * ش
دوش دینجا مراد از آخر شب گذشته می نالید یعنی آواز حزین میکرد قوله یکی از دوستان
مخلص را * مگر آواز من رسید بگوش * ش یعنی چون عقل وصبر من رفت بی اختیار ناله
برکشیدم دران وقت یکی از دوستان آواز من شنید وگفت که ای سعدی که باورم دلی تو
اعتقاد نمیداشتیم که ترا بانگ مرغی چنین بیهوش کند چنانچه در بیت آینده همین مضمون ادا کرده
قوله گفت باور نداشتم که ترا * بانگ مرغی چنین کند مدهوش * ش مدهوش اگرچه در اصل
لغت بواو معروف است چرا که صیغهٔ اسم مفعول است از دهش بالفتح که بمعنی حیران کردن است
مگر فارسیان بتصرف خود بواو مجهول آرند بمعنی بیهوش قوله گفتم این شرط آدمیت نیست * مرغ تسبیح خوان
ومن خاموش * ش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات است و همه عالم برای این پیدا شده پس
این را یاد الهی زائد از دیگر مخلوقات باید ربط وفائده این حکایت آنست درویشان را
باید که بذکر وفکر وریاضت زندگی قلب پیدا کنند تا باندک تحریک لذت ذوق شوق
الهی که الذ اللذات است دریابند قوله حکایت وقتی در سفر حجاز طائفه جوانان صاحبدل همدم
من بودند * همقدم من بودند وهمقدم وقتها زمزمه کردندی وبیتی چند محققانه گفتندی * ش
زمزمه بمعنی سرود محققانه یعنی عارفانه وصوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود

دیگر از درویشان تا برسیدیم ✱ نخیل بنی هلال ش عابد درینجا بمعنی فقط عبادت کننده ظاهریست
سبیل بمعنی راه سفر منکر بضم میم وکسر کاف انکار کننده یعنی نشناسنده نخیل بمعنی باغ خرما
بنی هلال بکسر هاء هوز قومی است از عرب یعنی هلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی هلال گویند
و در شکرستان نوشته که نخله بنی هلال است نام موضعی در راه مکه وآنچه در متن نوشته ام مطابق
نسخه محمودی و سروری است قوله کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از
هوا درآورد ش درینجا مراد از کودک صبی نا بالغ است و سیاه ازان بود که بیشتر لون مردم عرب
گندم گون مائل بسیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه فام اکثر خوش آواز میباشد خصوصا
سیاه نا بالغ حی بفتح حاء حطی و تشدید یاء تحتانی بمعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ عام
بجای حی لفظ نواحی نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه واین نزد متامل بلیغ بهتر نیست هوا بمعنی
خلو و جوف آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان مست و بیهوش شده
از پرواز عاجز مانده بزمین آمدند قوله شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت
و راه بیابان گرفت و برفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمیکند ش
سماع بفتح سرود شنیدن درینجا مراد از حیوان حیوان مطلق است که طیور و چهارپایه باشد
تفاوت بضم واو بمعنی فرق قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ✱ تو خود چه آدمی کز
عشق بیخبری ✱ اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ✱ گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ✱
ش لفظ آدمی بدو یاست اول یاء نسبت دوم خطاب است یاء اول را بهمزه بدل کرده اند
وسین لفظ نیست در تقطیع متحرک کرده میشود و تا را حذف نمایند این قطعه در بحر بسیط است صدر
وابتدا و حشو دوم هر مصرعه سالم و حشو اول هر مصرعه و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن دو بار در بیت
چهار بار و فعلن بکسر عین است تقطیع مصرعه اول دانی چ گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلبلی
مستفعلن سحری فعلن تو خود چ آ مستفعلن دمی فعلن کز عشق بی مستفعلن خبری فعلن اشتر بشع
مستفعلن اعرب فعلن در حالتس مستفعلن ت طرب فعلن گر ذوق نی مستفعلن ست ترا فعلن کژ طبع
جا مستفعلن نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لهذا بعضی گمان برند که این قطعه
موزون نیست و بعضی برای موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرف زائد خوانند این خیال غلط
است و در یکی از نسخ معتبره و معقول این قطعه چنین بنظر آمد قطعه بطعنه گفت مرا دوش بلبل
سحری ✱ تو خود چه آدمی از عشق بیخبری ✱ شتر بشعر عرب بین بحالتست و طرب ✱ گر ذوق عشق

ترا بہرہ نے چہ جانوری ❊ ویکی از ناسخان این قطعہ را چنین پیرایش داده **قطعہ** چہ تو گفت
بلبل سحری ❊ تو چہ دانی ز عشق بیخبری ❊ اشتر از شعر بین کہ در طرب است ❊ آخر اے بیخبر چہ
جانوری ❊ مگر از نسخۂ سروری و مخدومی اصح ہمان ست کہ سابق نوشتہ **قولہ شعر** و عند ہبوب
الناشرات علی الحمی ❊ تمیل غصون البان لا الحجر الصلد ❊ ش عند بالکسر بمعنی نزد یک و
بمعنی وقت و ہنگام نیز می آید ہبوب بضمتین دو باء موحدہ بمعنی وزیدن ناشرات بکسر شین
معجمہ بادہای تند و این جمع ناشرہ چرا کہ باد تند اکثر اشیا را پراگندہ میگرداند حمی بکسر حاء مہملہ
و فتح میم و الف مقصورہ بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پر سبزہ و درختان قریب شہر کہ بادشاہ
یا امیر آنرا از دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغۂ مؤنث غائبہ از مضارع معلوم
غصون بضم غین معجمہ و ضم صاد مہملہ شاخہای درخت و این جمع غصن است کہ بالضم باشد
بان نوعی از درخت است در بلاد عرب خوش قامت و شاخہای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو
گیرند و آنچہ بعضے گمان برند کہ درخت سہجنہ است خطا است حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مہملہ
سخت ترکیب عند بفتح دال ظرف و مضاف و ہبوب بکسر باء دوم مضاف الیہ و ہم مضاف
ناشرات بکسر تا مضاف الیہ علی جار حمی مجرور تقدیری متعلق بہ ناشرات پس عند ظرف با جمیع
توابع خود متعلق شد بہ تمیل و تمیل بضم لام فعل و غصون بضم نون فاعل آن و ہم مضاف بان
بکسر نون مضاف الیہ لای نافیہ برای عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون و موصوف صلد
بضم دال صفت آن و ضم دال را اینجا باشباع خوانند کہ واو معروف متلفظ شود ترجمہ حاصل
معنی آنکہ ہنگام وزیدن بادہا بر مرغزار خمیدہ میشود شاخہای بان نہ آن سنگ سخت این شعر
در بحر طویل است در مصرعۂ اول سہ جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعۂ دوم دو مقبوض و دو سالم
قولہ مثنوی بذکرش ہر چہ بینی در خروش است ❊ ولی داند درین معنی کہ گوش است ❊ ش ضمیر شین
بدون مرجع راجع بحقتعالی چرا کہ معمول فارسیان است کہ ضمیر بسوی حقتعالی و معشوق بدون
مرجع راجع میکنند چرا کہ این ہر دو اشہر اند باندک قرینہ دریافت میگردد ولی بواو کلمہ استدراک
و کاف بمعنی ہر کہ و فاعل داند یعنی ہر کہ گوش است یعنی ہمہ تن گوش شدہ است برای شنیدن
ذکر حقتعالی یعنی ہر کس کہ نہایت معروف است بشنیدن آدمی شنود تسبیح و ذکر جمیع موجودات را
از جمادات و نباتات و حیوانات کہ ازین آیت ثابت میشود و ان من شئ الا یسبح بحمدہ و لکن لا تفقہون
تسبیحہم یعنی و نیست چیزے از چیزہاے موجودات مگر آنکہ تسبیح میکنند بحمد حقتعالی و لیکن ای مردمان

دنیا شمائمی فهمید تشبیه آن چیز یار او درین بیت آنده که تعقید لفظی است و اکثر شراح دلی باران
همایگفته اند دریصورت کاف بیانیه باشد مگر اقوی اول و مآل واحد قوله نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی
که هر خاری بتسبیحش زبانیست ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بحق تعالی و کاف بر مصرعه ثانی برای
ترقی است یعنی بل و یای وحدت با وجود لفظ هر برای تاکید وحدت است یا برای نکره ربط و فائده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت این حکایت موید آنست قوله حکایت یکی را
از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسیکه از در شهر
درآید تاج شاهی بر سر وے نهند و تفویض مملکت بوی کنند ش مدت یعنی درازی سپری بکسر
سین مهمله و فتح بای فارسی یعنی گذشته و تمام و آخر قائم مقام بکسر همزه و باضافت کنایه از فرزند
و قریب و حرف یا در آخر برای نکره یا وحدت وصیت بتشدید یای تحتانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقاً اول کسی که درآمد گدائے بود که همه عمر لقمه اندوخته
و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن
بدو کردند و تاج شاهی بر سرش نهادند ش رقعه بضم را و سکون قاف و فتح عین یعنی پاره و
پیوند و کسانیکه رقعه را بر وزن حقه خوانند بکمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت از امرا
و وزرا تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم و حاء مهمله جمع مفتاح بمعنی کلیدها قلاع بکسر جمع قلعه خزائن جمع
خزینه و بدو بمعنی او چه هر گاه که حرف با بر لفظ او و آن و این درآید الف را بدال بدل کردن
فصیح است قوله مدتی ملک راند تا بعضے از امراء گردن از طاعت او بپیچانیدند و بمنازعت برخاستند
فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه
خسته خاطر همی بود ش در پیغام او از ملک حکومت و سلطنت است اگرچه پیچیدن لازم و متعدی هر دو
آمده مگر درمتن موافق مخدومی و سروری پیچانیدند نوشته شد منازعت بفتح زای معجمه در بر آوردن
چیزے کشاکش نمودن فی الجمله یعنی حاصل کلام برخی بالفتح آنکه اطراف بلاد یعنی کناره ها
اضلاع و صوبجات قبض بقاف یعنی گرفتن تصرف اختیار واقعه بکسر قاف و فتح عین ماجرا خسته
بفتح خای معجمه شکسته یعنی آزرده قوله تا یکے از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود
از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را عزوجل که بخت بلندت یاوری کرد
و سعادت اقبال رهبری نمود تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد و بدین پایه رسیدی قوله تعالی
ان مع العسر یسرا ش قرین یعنی یار و مصاحب سعادت یعنی خوش نصیبی قوله تعالی یعنی فرموده

او تعالی است ان مع العسر یسرا ترجمه تحقیق که با دشواری آسانی است یعنی با تنگدستی فراخی است پس باید که هر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب آن حرفی از حروف مشبه بالفعل میخواهد اسم و ضمیر را مع ظرف و مضاف العسر مضاف الیه مجموع متعلق شد بثابت که محذوف است ثابت با متعلق خود خبر مقدم یسرا اسم موخر قوله بیت شکوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده * درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده * ش شگوفه بضمتین و کاف عربی اطلاق شگوفه بر گلهای درختانی کنند که آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیده بضم خای معجمه و واو مجهول و کسر شین معجمه بمعنی خشک قوله گفت ای عزیز تعزیتم کن چه جای تهنیت است آنکه تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی ش تعزیت بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی و کسی را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تهنیت بر وزن تعزیت مبارکبا د گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر قوله مثنوی اگر دنیا نباشد دردمندم * و گر باشد بمهرش پای بندم * ش درینجا مراد از دنیا مال و دولت است و در مصرعهٔ ثانی نیز فاعل باشد لفظ دنیا است قوله بلایی زین جهان آشوب تر نیست * که رنج خاطر است ار هست و رنیست * ش بلای بیا مجهول بمعنی هیچ بلا و مشار الیه لفظ زین دنیا است و مراد از جهان مردم جهان است و جهان آشوب بمعنی پریشان و تباه کنندهٔ جهان و کاف بر مصرعهٔ ثانی برای علت حاصل آنکه هیچ بلا زیاده از مال و دولت پریشان کنندهٔ اهل علم نیست چراکه بهر دو حالت بودن و نبودن آن انسان ضعیف البنیان را رنج و مشقت است بخلاف دیگر بلاها که در نبودن آن راحت است و در بودن رنج قوله قطعه مطلب گر توانگری خواهی * جز قناعت که دولتیست هنی * ش مطلب بفتحات صیغهٔ نهی از طلبیدن و مفعول آن جز قناعت است هنی اگرچه بفتح ها و کسر نون و تشدید یا است مگر در استعمال فارسی بتخفیف یا هم جائز بمعنی گوارا و مزه دار قوله گر غنی زر بدامن افشاند * تا نظر در ثواب او نکنی * ش لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار ثواب جزای نیک و نظر کردن در چیزی بمعنی بزرگ پنداشتن چیزی است یعنی اگر غنی زر کثیر بدامن سائلان اندازد هرگز ثواب سخاوت او را بزرگ مپندار و علت این در بیت آینده میگوید قوله کز بزرگان شنیده ام بسیار * صبر درویش به که بذل غنی * ش کاف برای علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش از آن بهتر است که بجهت تقاعد میشود از کسب دنیا که منشاء هزار گونه ظلم است و بذل غنی از آنجهت چندان بزرگی ندارد که نتیجه مالداری است که بظلم و تعدی بسیار حاصل میشود و دیگر آنکه غنی را حساب در روز یوم الحساب بنهایت سخت باشد و فقیر را بنهایت آسان و مخفی نماند که با هنی و غنی قافیه لفظ کنی

که بضم کاف است هیچ نقصانی ندارد چراکه یای تحتانی حرف ردی است حرکت ماقبلش را
دران دخلی نیست قوله بیت اگر بریان کند بهرام گوری * نه چون پای ملخ باشد ز موری *
ش بهرام بالفتح نام بادشاه عراق چون اکثر شکار گورخری برداشت لهذا نامش بهرام گور
شهرت گرفت وگور مخفف گورخر است وآن خر صحرائی است که برابر اشتر باشد گوشت او حلال
باشد یعنی کباب کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بهرام اندک کار است و مور ضعیف که پای
ملخ بمحنت تمام کشیده آرد امر کبیست پس بزرگ همین حال غنی و درویش است ربط و فائده این
حکایت آنست درویش را باید که بر حصول دولت دنیا دل نه بندد چراکه ازان سیری نمیشود وگاهے
راحت وقرار میسر نمیگردد و ثواب خیرات کمتر حاصل بود و در فقر و قناعت راحت دنیا و ثواب عقبی
بسیار است قوله حکایت یکے از دوستان من عمل دیوان بادشاه میکرد بدنی اتفاق دیدن او
نیفتاد کسی گفت فلان را دیر شد که ندیدی گفتم او را نخواهم که بینم ش عمل یعنی کار و دیوان یعنی
کچهری و دفتر حساب وگاهے مجازاً بر صاحب دیوان اطلاق دیوان کنند قوله قضا را یکے از
کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که ملولے از دیدن او گفتم ملالتی نیست اما دوست دیوانی را
وقتی توان دید که معزول شود ش قضا را یعنی اتفاقاً و از قضا چراکه درین محل کلمه را بمعنی از باشد
قوله تا مرا راحت خویش در رنج او نباشد ش لفظ تا برای علت است یعنی زیراکه در حالت عمل
دیده شود اگرچه از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج و تکلیف طاری شود یعنی از دیدن وے
اگر تواضع نماید مرا ذلتے بکام نفس او میرسد و اگر بپاس مرتبهٔ ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود
کشد و اندیشه شکایت او رود بدین پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بهتر است و این
لحاظ کمال مرتبهٔ آشنائی است قوله قطعه در بزرگی وگیر و دار عمل * ز آشنایان فراغتے دارند *
ش گیر و دار یعنی حکومت بزرگی مضاف وگیر و دار مضاف الیه و هم مضاف الیه بسوے عمل
وعمل درینجا بمعنی عهده و منصب است و فراغت درینجا غفلت و بی پروائی قوله روز درماندگی و معزولی *
درد دل پیش دوستان آرند * ش. درماندگی یعنی عاجزی و ناچاری ربط این حکایت درین باب
آنست که یکے از اخلاق درویشان اینست که برای خوشی خود تکلیف دیگرے خصوصاً دوستی هیچ نوع
روا ندارند قوله حکایت ابوهریره هر روز بخدمت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم آمدی ش ابوهریره
بضم ها و فتح هر دو رای مهمله کنیت یکی از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاهلیت عبد شمس
بود و در اسلام عبد الرحمن چون گربه را بسیار دوست میداشتند روزی همراه خود گربه آورده بود

حضرت او را بی تکلف براه محبت فرموده بودند انت ابو هریره یعنی تو پدر گربه هستی ازان روز همین کنیت او شهرت گرفت و هریره تصغیر هره است که بکسر ها و تشدید راء باشد رضی الله عنه یعنی خوش باشد خدا تعالی از وی رضی بفتح راء و کسر ضاد معجمه و فتح یاء فعل ماضی معلوم از باب علم و الله فاعل و خدمت درینجا بمعنی حضور است مصطفی در لغت بمعنی صاف کرده شده ای مصفا از صفات ذمیمه بشری و طای این لفظ در بدل تاء فوقانی ست موافق این قاعده صرف که چون صاد یا ضاد مقابل فای افتعال افتد تاء افتعال بطا مبدل شود همچنین در اصطبار و اصطلاح و اصطکاک و اضطراب و یاء لفظ آمدی برای استمرار بمعنی می آمد قوله رسول علیه السلام فرمود که

یا ابا هریره زرنی غبا تزدد حبا ترجمه یعنی ای ابو هریره زیارت کن مرا یکروز در میان تا زیاده کنی دوستی را ترکیب یا حرف ندا و ابا منادی و مضاف و هریرة بفتح تاء مضاف الیه و غیر منصرف زر بالضم امر حاضر مذکر از باب نصر و نون وقایه و یاء متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه یعنی ظرف زمانی غب بکسر غین معجمه و تشدید باء موحده یکروز در میان داده بودن کارے یا دوست در میان داده بودن کارے تزدد بفتح تاء فوقانی و سکون زاء معجمه و فتح دال و سکون دال دوم صیغهٔ واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزداد بود از مصدر ازدیاد که باب افتعال است اجوف یائی چون در مقابله فا حرف زاء معجمه واقع شد لهذا تاء افتعال بدال بدل کرده اند چون تزداد درین حدیث در جواب امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقای ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم الف را حذف کردند تزدد شد و انت که ضمیر درو مستتر است فاعل او و حبا بالضم مفعول امر فائده جواب امر باصطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد که بعد امر بطوری واقع گردد که علت شود او را امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعض موانع جزم میکنند فائده لفظ اب بالفتح که بمعنی پدر است وقتیکه فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود فعلش بواو باشد و ابو خوانند مثال فاعل جاءنی ابو بکر یعنی آمد نزد من ابو بکر مثال نائب فاعل زید ضرب ابوه یعنی زید زده شد پدر او و مثال مبتدا ابوک جاءنی یعنی پدر تو آمد نزد من هنگامیکه مفعول و منادی مضاف بود نصبش بالف باشد و ابا خوانند مثال مفعول رأیت ابا بکر یعنی دیدم ابو بکر را مثال منادی مضاف چنانکه درهمین حدیث که عنقریب مذکور شد یا ابا هریره و حینیکه تحت عامل جر یا مضاف الیه بود جرش بیاء تحتانی باشد و ابی گویند چنانچه مررت بابی بکر و هذا غلام ابی بکر قوله یعنی هر روز میا تا محبت زیاده گردد و ظاهر اینقدر است عبارت که حاصل معنی حدیث است شیخ علیه الرحمه

برای سرعت افادهٔ عام انشا فرموده باشند والا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود
ترجمه فرمایند یا آنکه کسی از ناسخان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخهٔ مخدومی که نود
و هفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است فی الله اعلم بالصواب
قوله صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است
و عشق آورده گفت برای آنکه هر روزش می بینند مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محبوب است
ش زمستان بفتح زم بمعنی سردی و ستان بمعنی وقت کثرت چنانچه بمعنی جای کثرت است محجوب
پوشیده و در پرده فائده مخفی نماند و زمستان باعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب
آفتاب را مجازاً محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران
و ترک و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاده میشود چنانچه
در جزیره ایس لینڈ بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم هفتم است در زمستان
طول نهار بدو ساعت میرسد که پنج گهری باشد و در تابستان به بیست و دو ساعت دراز میگردد
و در ایام تابستان نماز عشا در انجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود
بلکه در ان شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سوای کوتاهی روز حجاب
از شدت برف باری یا ابر هم متصور است قوله قطعه بدیدار مردم شدن عیب نیست ۔ و لیکن
نه چندانکه گویند بس ۔ ش حرف با بر مصرعهٔ اول بمعنی برای و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنی
ملاقات و فاعل گویند مردم یعنی از ملاقات بیزار شوند قوله اگر خویشتن را ملامت کنی ۔ ملامت
نباید شنیدن ز کس ش ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکثرت ملاقات
تضییع اوقات نموده ملالت انگیز نشوند قوله حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم
پیچیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از و ضراطی صادر شد گفت ای دوستان مرا در آنچه
کردم اختیاری نبود و بزه آن بر من ننویسند و راحتی بمن رسید شما هم بکرم معذور دارید ش
مخفی نماند که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع اینچنین حرکات اغماض و چشم پوشی
کردن از جملهٔ اخلاق درویشان چرا که در حدیث خنده بر ضراط منع آمده است پس این قسم اگر
از کسی بوقوع آید معذور باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان
درینجا پیران باشد چرا که اعصاب پیران ضعیف میباشد ضراط بضم ضاد معجمه و طاء مهمله بمعنی
گوز با صدا که بفارسی آنرا تیز هم میگویند بیاء معروف و زاء معجمه ضاد بکسر دال فرو آیند و لفظ

مخفف چیز و بزه بفتح بای موحده و فتح زای معجمه و های مختفی بمعنی گناه و خطا و ننویسند جمع غائب از
مضارع منفی و فاعل این کراماً کاتبین است و واو حالیه بالای لفظ راحتی و آنچه در بعض نسخ بنویسید
صیغهٔ جمع از نهی حاضر نوشته است بهتر نباشد چراکه درینصورت لفظ شما و لفظ هم هردو بیکار خواهند شد
و آنچه در اکثر نسخ ننوشتند بصیغهٔ ماضی نوشته اند این هم خالی از قباحت نیست چراکه در ماضی جزم
و یقین ثابت میشود قوله مثنوی شکم زندان باد است ای خردمند * ندارد هیچ عاقل باد دربند
چو باد اندر شکم پیچید فروهل * که باد اندر شکم بار است بر دل * ش هل بالکسر در اخیر مصرعهٔ سوم
صیغهٔ امر است بمعنی بگذار و آزاد کن از مصدر هلیدن و مخفی نماند که درین باب امر ازان است
که با خفا ازان جهت که ضبط آن ضرر رساند و بیماری حادث کند و حدوث بیماری موجب ترک
عبادت موجب دوری حق جلشانه باشد قوله بیت حریف ترش روی و ناسازگار * چو خواهد شدن
دست پیشش مدار * ش حریف بمعنی هم پیشه چون باهم پیشه گاهی کثرت دوستی باشد و گاهی
چنان اتفاق مے افتد که کثرت دشمنی لهذا از لفظ حریف گاه دوست مراد باشد و گاهی دشمن
اگر حریف درینجا بمعنی دوست گیرند حریف منادی باشد و لفظ ای که حرف نداست از بالای آن
محذوف و ترش و ناسازگار هر دو صفت آن حریف و حریف ترش رو و ناسازگار مجموع لقب
شخصی است که ریح از مقعد خروج باشد و ترشروی و ناسازگاری مزاج در جنس آن ظاهر است
و شدن درینجا بمعنی رفتن باشد و سروری نوشته که از بعض محققان شنیده ام که این حکایت
در هزلیات شیخ دیده ایم لهذا شاید که بعضی از ناسخین درینجا نگاشتند یا شیخ خود بنابر تعلیم درینجا
ایراد فرموده اند قوله حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتے پدید آمده بود سر در بیابان
قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم ش دمشق نام شهریست در ملک شام بعضی گویند که بفتح
دال و کسر میم لفظ عجمی است و بعضی نوشته که بکسر دال و فتح میم معرب آنست که اول مذکور شد قدس
بالضم و بضمتین زمین حوالی بیت المقدس و بعضی نوشته که قدس نام کوهی عظیم است قریب
بیت المقدس انس بالضم الفت قوله تا وقتے اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم
بکار گل داشتند ش تا انتهائیه و در وقتی یای وحدت و آنچه در بعض نسخ تا وقتیکه بزیادت کاف
بیانیه نوشته اند پیش فقیر بهتر نیست اسیر بمعنی گرفتار و محبوس فائده فرنگ ظاهرا در اصل
فرنس بوده باشد سین مهمله را بکاف فارسی بدل کرده اند فرنس جزیره ایست کلان در شمال
روم و یونان و بیرون آن ده دوازده جزائر دیگر و دو سه جزائر انگریزان در غرب فرنس است

واینهمه جزائر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیره فرنس تختگاه دارالملک تمامی عیسائیان
بوده است لهذا مسلمانان برای تمامی جزائر اطلاق فرنگ کنند غالبا در زمانهٔ شیخ در بعض بلاد شام
غلبهٔ فرنگیان بوده باشد خندق معرب کنده که بفتح کاف عربی است بهندی کهائی گویند که بیرون
قلعه ها میباشد طرابلس بفتح طاء مهمله وضم باء موحده وضم لام شهریست در شام وبهمین نام شهری
دیگر است در ملک افریقیه که بممالک مغرب شهرت دارد وبضم طاء نیز آمده جهود بفتح جیم اگرچه بمعنی
کافر موسائی است لیکن درینجا بمناسبت کفر مجازا بر عیسائی اطلاق کرده **قوله** یکی از رؤسای
حلب که سابقه درمیان ما گذری کرد و بشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است
گفتم چه گویم **ش** رؤسای بضم راء مهمله وسکون همزه که بصورت واو است سین مهمله والف و
بعدش همزه جمع رئیس که بمعنی سردار و دولتمند است حلب بفتحتین شهریست در شام سابقه بکسر
باء موحده بمعنی آشنائی قدیم وآنچه در اکثر نسخ نوشته بسابقه معرفتی بهتر نیست وآنچه من نوشته ام
از نسخهٔ مخدومی است **قوله قطعه** همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت ۞ که جز خدای نبودم بدیگری
پرداخت ۞ **ش** هر دو باء موحده که بر لفظ کوه و دشت واقع است بمعنی طرف و جانب بالا است
مصرعهٔ دوم برای علت نبودم بمعنی نبود مرا دیا تنکیر و پرداخت ماضی است بمعنی مصدر یا حاصل
بالمصدر بمعنی مشغولی **قوله** قیاس کن که چه حالت بود دران ساعت ۞ که در طویله نامردمان
بباید ساخت ۞ **ش** قیاس کن امر است بآن رئیس حلب طویله بیاء معروف چرا که لفظ عربی است
و بیاء مجهول در کلام عرب هرگز نمی آید مگر در اماله و آن رسنی باشد دراز که بفاصله یک یک گز
چندین تکمه و حلقه دران پیوسته باشد پس یک یک پای چندین اسپ بدان یک رسن
می بندند و معنی نباشد بهیچ جا رفتن نتوانند و بمعنی خانهٔ اسپ خطا است شاید که مجاز باشد
نامردمان عبارت از بهائم وحیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضی است بمعنی مصدر
بمعنی موافقت کردن **بیت** پای در زنجیر پیش دوستان ۞ به که با بیگانگان در بوستان **قوله**
بر حال تباه من رحم آورده و بده دینار از قید فرنگ رهانید و با خود بحلب برد و دختری که داشت
بکابین صد دینار در عقد نکاح من در آورد مدتی بر آمد دختر بدخو ستیزه رو و زبان دراز کردن
وعیش مرا منغص داشت **ش** حرف باء بر لفظ ده دینار بمعنی عوض است کابین بکاف عربی و
باء موحده و یاء معروف بفارسی مهر زنان را گویند عقد بفتح اول و سکون ثانی گره بستن ستیزه
بکسرتین و یاء مجهول و واو معروف بمعنی جنگ جو و تیز دست عیش در حقیقت بمعنی زندگانی است

نگردد جا ورهٔ فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید منغص بمعنی مکدر و تیره قوله مثنوی زن بد در سرای

مرد نکو ❊ هم درین عالم است دوزخ او ❊ زینهار از قرین بد زنهار ❊ وقنا ربنا عذاب النار ❊ زینهار بزیادت تحتانی و زنهار هر دو بالکسر بمعنی پناه و پرهیز و این تکرار برای تاکید است قرین بمعنی مصاحب و همدم درینجا مراد از منکوحه ترکیب واو عاطفه قِ بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب از مصدر وقایت که لفیف مفروق است در اصل اوقی بود بر وزن اضرب واو بموافقت مضارع افتاد و همزه که برفع ابتدا بسکون بود بآن نیز حاجت نماند و یا از وقف ساقط شد چرا که در امر ناقص علامت وقفی سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در و مستتر است فاعل او و نا ضمیر منصوب متصل برای متکلم مع الغیر مفعول او ربّ بفتح با منصوب است چرا که منادی مضاف است حرف ندا از بالای آن محذوف و لفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیه و لفظ ربّنا بضرورت وزن شعر زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح با مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنی بدور کردن حرف جاره چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالای اسم مجرور حرف جار دور کنند آن اسم را بنصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیه عذاب است حاصل معنی آنکه ترجمه نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه آنکه زوجهٔ بد بمنزلهٔ دوزخ است چون نار بهندی زن را گویند لهذا درینجا نزد هندیان یک گونه لطفی دارد قوله بارے زبان طعنت دراز کرده میگفت تو آن کیستی که پدرم بده دینار از قید فرنگ رهانید گفتم بلے و بصد دینار بدست تو گرفتار کردش و در یکی از نسخ بجای رهانید لفظ خرید است و بجای گرفتار کرد فروخت واقع است این بهتر است فافهم و آنچه در اکثر نسخ در فقرهٔ اول باز خرید و در ثانی گرفتار کرد واقع شده مستحسن نیست چرا که تقابل و تضاد سجعتین از دست میرود و تعنت بفتح تاء فوقانی و فتح عین و ضم نون مشدد و فوقانی بمعنی عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بفتح نوشته بمعنی زشتی و طعنه قوله مثنوی شنیدم گوسفندے را بزرگے ❊ رهانید از دهان و دست گرگے ❊ گوسفند عام است بر میش و بز هر دو اطلاق کرده میشود بزرگ درینجا بمعنی مرد ساده دل است و یا بزرگی و گرگی بجهت نکره قوله شبانگه کارد بر حلقش بمالید ❊ روان گوسفند از وی بنالید ❊ ظاهر قید شبانگاه برای اخفای عمل شنیع است که گوسفند غیر را بلا اجازت مالکش ذبح میکرد روان بالفتح روح و جان عبارت بیت آینده بزبان حال اوست قوله که از چنگال گرگم در ربودی ❊ چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی ❊ چنگال بالفتح ناخن هر درنده خواه پرنده خواه چهارپایه باشد یعنی چون فکر کردم خود گرگ بودے

در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه اجرای نکاح خود است ربط این حکایت
بباب ظاهرست که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است قوله حکایت
یکے از پادشاهان عابدے را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد یعنی چگونه قوله
گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون
اشارت عابد معلوم گشت فرمود که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد ش مناجات
بضم راز گفتن و رهائی جستن بند بالفتح یعنی فکر اخراجات بالکسر خرج کردنها و این جمع اخراج است
که بالکسر باشد وجه اگرچه بمعنی روی است مجازاً بمعنی نقد و زر هم مے آید کفاف بفتح قوت خوراک
که اوقات بسری را کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله مثنوی ای گرفتار
پاے بند عیال ❊ دگر آزادگی مبند خیال ش گرفتار بکسر را مهمله مضاف است و پای بند بمعنی
رسن است بکسر دال مضاف است دگر بمعنی بار دیگر و لفظ را بمعنی برای بعد لفظ آزادگی محذوف است
یعنی پیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادگی
خیال بفایده مبند چراکه ترا هرگز میسر نخواهد شد قوله غم فرزند و نان و جامه و قوت ❊ بازت آرد
ز سیر در ملکوت ش قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی است خالی از کراهت
نمی نماند ظاهراً مصرعه صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزندگان و جامه و قوت ❊ فرزندک بمعنی فرزند
خرد سال نا سخان سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف
کرده نان تجویز کرده اند و بازت آرد بمعنی باز آرد ترا و سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه
و اگر بی اضافت خوانند هم درست فافهم و ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنی عالم ملائکه و ارواح و
عالم معنی و درینجا مراد از ملکوت تقرب الٰهی است چراکه سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر
عالم ناسوت سیر عالم ملکوت و جبروت و لاهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ باز دارد
واقع است و در بعض سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان است که سابق مذکور شد قوله همه روز
اتفاق میسازم ❊ که بشب با خدای پردازم ش پردازم بمعنی مشغول شوم و در بعض نسخ با خدا
پردازم واقع است اگرچه با رخدا ے و بای موحده پردازم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن
بای موحده به نسبت زیادت یای تحتانی بلاغتی دارد که بر متبع متامل پوشیده نیست قوله شب
چو عقد نماز مے بندم ❊ چه خورد بامداد فرزندم ش لفظ در بالاے لفظ شب محذوف است عقد بالفتح
اگرچه مصدر است بمعنی گره بستن لیکن درینجا بمعنی گره واقع شده چراکه گاہے مجازاً اطلاق مصدر

براسم مفعول وغیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق وعرق بمعنی مستغرق پس از عقد تکبیر اولی مراد است
وغیر باتواند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلک واین بسبب تعدد رکعات و درجه به درجه بودن آن نماز
مناسب تر است وحاجت توجیه ندارد وجزای شرط این مصرعه محذوف است وآن اینست که
درین فکر باشم یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد ومصرعه ثانی بیان آنست که چه خورد بامداد فرزندم
ربط وفایده این حکایت آنست درویشان را باید که تا بعقد و زنجیر تاهل وخانه داری خود را
گرفتار نسازند که خلل اندازکمال معنوی است قوله حکایت یکے از متعبدان شام از سالها
در بیشه زندگانی کردے وبرگ درختان خوردے پادشاهی بحکم زیارت نزدیک وی رفت
وگفت اگر مصلحت بینی بشهر درآئی از برائے تو مقامے بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دهد
ودیگران هم ببرکات انفاس تو مستفید گردند وبصوالح اعمال اقتدا کنند زاهد را قبول نیامد
وروبرتافت ش متعبد عبادت کننده ودرائے صیغه امر است از آمدن لفظ در و یاء تحتانی
هر دو زائده برائے تحسین کلام دست دهد یعنی حاصل شود ومراد از انفاس کلام وسخن است صوالح
بفتح صاد وکسر لام جمع صالحه که بمعنی نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم
شده برای فصاحت وچون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت هم بجمع آورد واینجا
در اکثر نسخ صلاح ودر بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول وکسر تاء فوقانی پیروی
قوله وزرائے دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روز بشهر درآئی وکیفیت مقام
معلوم کنی پس اگر صفائی وقت عزیزت از صحبت اغیار کدورتے یابد اختیار باقی است
آورده اند که عابد بشهر درآمد بستان سرای خاص ملک بدو پرداختند ومقامی دلکشا وروان آسا
ش در نسخه محمودی سرور بجای وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغه جمع برای ادب باشد
لهذا مراد فقط ذات همان شخص واحد است بستان سرای یعنی باغے که در صحن خانه باشد در
هندوستان بپائین باغ شهرت دارد بدو پرداختند یعنی برای او خالی کردند چه پرداختن بمعنی
خالی کردن وآراستن می آید لهذا میتوانند که پرداختند بمعنی آراستند باشد ویا مقامی برائے
تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح راء و مد الف دوم بمعنی آسایش دهنده جان
یعنی راحت وآرام دهنده جان قوله مثنوی گل سرخش چو عارض خوبان ٭ سنبلش همچو زلف محبوبان
ش گل سرخ گلے که ازان گل قند گیرند ودر حقیقت سنبل اختلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام
اقوی همین که بهندی آنرا بالچهڑ نامند سوال در بیان وجه مشابه دریکی که وجه تشبیه یعنی وجهی که

دران دوشی را مانند گردانند کمتر باشد آنرا مشبه نمایند و دیگر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا
مشبه به گردانند لهذا جمهور شعراء عارض را با گل و زلف را با سنبل تشبیه داده اند و شیخ زین ترتیب
مقدمه بالعکس کرده از ترقی رو به تنزل نهاد جواب درینجا تشبیه بلطافت و کیفیت معنوی است
نه بلفظ رنگ و بوے ظاهری چه لذتے و انتعاشی که از تماشاے عارض خوبان و زلف محبوبان
نصیب طبائع حضرت انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گیاهی بیش نیست کے
حاصل میگردد و خلاصه معنی آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع و شورش انگیز بود
و سنبلش مانند زلف محبوبان مرغوب و دلآویز بود و این بیت با بیت آینده قطعه بند است
قوله قطعه همچنان از نهیب برد عجوز ٭ شیر ناخورده طفل دایه هنوز ٭ نهیب بکسر تازی و یای مجهول
ترس و بیم و اکثر محققین نوشته اند که اماله نهاب است که بالکسر در عربی بمعنی غارت باشد برد
بالفتح بمعنی سرما عجوز بفتح عین و ضم جیم و زاے معجمه بمعنی زال یعنی زن پیر و برد عجوز بمعنی سرماے
سخت و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفندار
چون این روزها آخر زمستان واقع شده لهذا ترکیب توصیفی برد عجوز گویند و بعضے نوشته که
دران روزها زنے در صحرا از سرما مرده بود لهذا ترکیب اضافی آن روزها به برد عجوز مسمے
گشتند و اسامی آن هفت روز مطابق صراح اینست اول صن بکسر صاد و تشدید نون دوم
صنبر بکسر صاد و تشدید نون مفتوح و سکون باے موحده و راے مهمله سوم وبر بفتح واو و سکون باے موحده
و راے مهمله چهارم آمر بروزن فاعل پنجم مؤتمر بضم میم و سکون همزه و فتح تاے فوقانی و کسر میم ششم
معلل بفتح میم و فتح عین و کسر و تشدید لام اول هفتم مطفی الجمر بضم میم و سکون طا و کسر فا و سکون
لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شراح براے انقطاع گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است
بجائیش لفظ در صحیح باشد و نیز نوشته که میتواند که از بمعنی در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است
هم کلامم چون درین بیت تقیید لفظی است لهذا همچنانکه براے تشبیه است بمحل خود واقع نشده
خلاصه معنی آنکه درین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریختند حال گل و سنبل آن مقام همچنان
بود که گویا طفل نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چراکه طفل درین وقت بغایت نرم و نازک
میباشد هر قدر که شیر میخورد اندامش مائل بسختی میگردد و اضافت طفل بدایه بادنی ملابست است
و میتواند که اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوے حالت بهار است که در ماضی گذشت
و مضمون مصرعه ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با وجود شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ

همچنان تازگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه
هنوز شیر نخورده باشد و قافیه واو معروف با مجهول جائز نگردانی آنست که باتباع معروف مجهول
را نیز معروف خوانند و عزیزی درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب تجویز کرده که مصرعهٔ اول بمصرعهٔ چهارم
مربوط است دوم با سوم معنی چنین باشد که گل تر خشش چون عارض خوبان بود آنچنان که طفل
دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبلش همچو زلف محبوبان و آنچنان بود که هنوز در حالت سرما باشد
که بسیار خم میگردد دیگر در صورت آنچنین دال بر درا بکسر اضافت بکسور نخوانند بلکه موقوف باید خوانند
و بهر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است شعر و افانین علیها جلنار * علقت بالشجر
الاخضر نار * ترجمه و شاخها بر آنها گلهای انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز
آتش و در لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده و درین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر
الاخضر نارا ترکیب واو عاطفه و معطوف علیه گل و سنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول
و کسر نون اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنی شاخ درخت مبتدا
و علیها جار مجرور ظرف جلنار بضم جیم و سکون لام معرب گلنار فاعل ظرف یا جلنار مبتدای مؤخر
و علیها خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل
حرف با جار شجر مجرور موصوف اخضر صفت آن لفظ الشجر و اخضر هر دو بکسر آخر و نار قائم مقام
فاعل و این جمله خبر افانین و در آخر قافیه هر دو مصرعه واو ملفوظ شود و این شعر در بحر رمل
اصل این بحر فاعلاتن ششش بار و افاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن فعولن فاعلاتن فعلاتن
عروض یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول مشعث و ابتدا یعنی رکن اول مصرعهٔ ثانی سالم و باقی
ارکان مخبون و اگر جلنار بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد و تشعیث حذف کردن
عین یا لام است از فاعلاتن و مفعول بجایش نهادن قوله ملک در حال کنیزک خوب و صاحب جمال
پیش او فرستاد پیش در حال بمعنی فی الفور قوله قطعه ازین مه پارهٔ عابد فریبی * ملائک
صورتی طاوس زیبی * که بعد از دیدنش صورت نه بندد * وجود پارسایان را شکیبی *
ش اگرچه درین قطعه شارحین ترکیب مختلفه بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین معنی چنین
و صورت بستن بمعنی قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تین بمعنی صبر یعنی آن کنیزک چنین
محبوبه عابد فریب و ملائک صورت و طاوس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان
را صبر از صحبت او و هر سه یای بیت اول برای تفخیم و تعظیم رتبه حسن او و یای شکیبی برای

وحدت نوعی یعنی یک نوع صبر یا برای تنکیر و در مصرعهٔ چهارم وجود یعنی هستی و را بمعنی برای
وبعض شارحین چنین تقریر کرده اند که لفظ است رابطه در مصرعهٔ ثانی در هر دو جا محذوف است
و هر دو یا برای وحدت یعنی درین سه پارهٔ ماه بفریب ملائک صورتی است که نمونه از آن است و
طاؤس از زیبائی های او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطه که ضروری
دارد دوم ملائک که جمع ملک است بر آنها اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحتیم
انیست که کاف بیت دوم محض بیفائده است مانند سوال ماه تمام چرا نگفت پاره مه که بغایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونه روا نماید جواب اول اگرچه ماه باعتبار رویت اهل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکمای یونان دوره کرهٔ قمر تقریباً شش هزار هشتصد و هفتاد
و نه میل است پس انسان را پارهٔ ماه گفتن مناسب تر است از ماه تمام گفتن جواب دوم آنکه
سطحهٔ قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است و باقی جرمش بر کلف پس از پارهٔ ماه
همان پهلوی مصفا مقصود باشد قوله همچنین در عقبش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال ش
همچنین در اصل همچون این بود برای تخفیف واو و الف حذف کرده اند یعنی بطوریکه کنیزک
فرستاده بود همین طور غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و مردم ولایت خادم و نوکر
جوان را گویند و در عرف بر مملوک مذکر اطلاق کنند فائده در اکثر نسخ غلامی نوشته درین صورت
یا زائد باشد مطابق قاعدهٔ متقدمین که بجای کسرهٔ موصوف یا می نوشتند برای تفرقه
از مضاف مگر در متاخرین این قاعده متروک است بدیع الجمال یعنی نادر جمال لطیف الاعتدال
یعنی پاکیزه اندام سوال اعتدال بمعنی برابری دو چیز یا چند را گویند در کمیت یا موافق و مناسب
بودن چند چیز را در کیفیت پس بمعنی اندام از کجا ثابت شد جواب درینجا مجاز است باطلاق
لازم بر ملزوم یا باطلاق صفت بر موصوف چه حقتعالی اکثر بلکه تمامی اندامها را زوج آفریده یعنی
دو دو هر یکی با دیگر خود برابر لهذا اعتدال درینجا بمعنی اندام است و اگر اعتدال درینجا بمعنی فقط برابری
گفته آید چنانکه بعضی شارحان نوشته اند هیچ افادهٔ معنی نمیکند و اکثر شارحان از تفصیل این
محل غافل مانده اند قوله قطعه هلک الناس حوله عطشا ٭ و هو ساق یری و لا یسقی ٭ ترجمه
هلاک شدند مردمان گرداگرد او از جهت تشنگی در حال آنکه او ساقی است می نماید و نمی نوشاند
ترکیب هلک ماضی معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول بفتح حاء و سکون واو و فتح لام
ظرف عطشا بفتحتین مفعول له واو حالیه هو بضم هاء و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است که گاهی

دراشعار بسبب وقوع فا یا واو یا الف آن ہائے را ساکن خوانند مبتدا ست ساق بکسر قاف المنونیہ خبر آن در اصل ساقی بود ضمہ بر یا ثقیل شد و ثقیل بود انداختند التقای ساکنین پید اشد میان یا و تنوین یا را حذف کردند ساق باقی ماند یری بضم یائے تحتانی و کسر رائے مہملہ صیغہ مضارع غائب معروف از اراءۃ کہ بمعنی نمودن است ضمیر مستتر کہ در وست راجع بطرف غلام کہ در عبارت صدر مذکور ست فاعل او و مفعولش محذوف کہ شراب حسن باشد و او حالیہ لایسقی بفتح یای تحتانی و کسر قاف مضارع غائب معروف منفی از باب ضرب ضمیر مستتر کہ در وست نیز راجع بسوی آن غلام ست فاعل او بہمان مفعول محذوف مفعول او مجموع حال افتادہ از فاعل یری و یری با او احق خود صفت ساقی گردید و عطاشا کہ یری بفتح یای تحتانی و فتح رائے مہملہ مضارع معروف بمعنی می بیند باشد از رویت کہ بمعنی دیدن است درین صورت ہم مفعولش کہ حال تشنگان باشد محذوف است یعنی حال تشنگان مشاہدہ میکند و با وجود ایمعنی از غایت کبر یا عظم شان خود متوجہ بعنایت نمی شود و بعض مضارع مجہول گفتہ اند و آن بعید و بی لطف ست و این قطعہ کہ در صنعت تلمیع واقع شدہ در بحر خفیف مخبون مقطوع محذوف است مصرعہ اول بروزن فعلاتن مفاعلن رکن اول و سوم بکسر عین مصرعہ دوم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ سوم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ چہارم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن رکن سوم بسکون عین و تلمیع در اصطلاح شعر آن باشد کہ در نظمی یک مصرعہ عربی و یک مصرعہ فارسی یا یک بیت عربی و یک بیت فارسی آرند قولہ دیدہ از دیدنش نگشتی سیر ہمچنان کز فرات مستسقی پ یعنی سیر درینجا بمعنی بیزار است و فرات بضم فا بمعنی آب سرد و شیرین و معنی دیگر کہ نام دریائے کوفہ است درینجا مطلوب نیست مستسقی بضم میم کسے کہ بیماری استسقا داشتہ باشد سوال استسقا مرضیست کہ اکثر بسبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگی از مقتضیات حقیقی آن نیست قول شیخ درینجا چگونہ درست گردد جواب بلے استسقا مرضیست کہ سبب آن برودت و رطوبت است چون معالجہ با فصد مے شود لہذا در استسقا خصوصا در استسقائے زقی آب شیرین و سرد بمریض نمید ہند و اکثر ادویہ و اغذیہ یابس و گرم بکار برند و بوقت تشنگی عرق بیگرم و آب شور مید ہند ازین باعث مستسقی مشتاق آب مے باشد تا بمقدور او از آب شیرین و سرد بس نمے کند جواب دوم اعضا صاحب استسقا مستسقی آب میباشند چرا کہ جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لہذا

در بعض امزجه و بعض اقسام استسقا احتیاج بآب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استسقا
در اصل لغت آب خواستن است برای آشامیدن و آنمعنی در عطاش که بضم عین و شین معجمه
مرض تشنگی است اظهر معائنه میشود پس باعتبار حقیقت مستسقی صاحب عطاش باشد و صاحب
ورم شکم بسبیل مجاز و میتوانند که مستسقی بمعنی دعا کننده باران باشد چه استسقا بمعنی باران خواستن
نیز آمده و درینصورت فرات مجازاً بمعنی مطلق رود و نهر باشد یعنی چنانکه خواهنده باران را از نهر
و رود حسب دلخواه سیری نمیشود قوله تا بدلطعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از فواکه و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن کسوت بالکسر پوشش
و لباس مراد از لطیف باریک و ملائم و بیش قیمت فواکه بفتح فا و کسر کاف و ها ملفوظ جمع فاکهه بکسر
کاف و فتح ها مطرد و در آخر ها مختفی مشموم بوئیده شده یعنی قابل بوئیدن و مراد ازین خوشبو
و عطر است حلاوت شیرینی و مزه یابی و تمتع بضم تا دوم بمعنی فائده مندی و حلاوت و تمتع
لف و نشر مرتب است یعنی از فواکه حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و
بعد لفظ پوشیدن و یافتن و کردن از هر سه جا لفظ گرفت محذوف است مخفی نماند شیخ علیه الرحمة
درین عبارت لذات اکثر از حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی از طعام لذیذ لذت ذائقه است
و از لباس لطیف لامسه را و از بوئیدن میوه خوشبو ارشامه را و از دیدن جمال باصره را سوال
لذت سامعه چرا بیان نساخت جواب لذت سامعه بسرود و مزامیر است و آن فاش کننده
راز است چرا که اخفای آن ممکن نیست لهذا عابد لذت سامعه را بالجمله بنیاورده بود قوله
خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک در لطائف اللغات
نوشته که مرغ زیرک مرغیست که بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق میگوید چون
اجابتش آید از بالای درخت فرود آمده بدام صیاد گرفتار میگردد و بمعنی طوطی خانه پرورده نیز
نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت اراده نمایند و نزد فقیر بهتر
مراد از نفس انسان ذوفنون است قوله بیت در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز تو دامی پیش چیزی را در سر کار کسی کردن اصطلاح است بمعنی ضائع کردن
آنچیز برای کسی شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جای دیگر درینجا ایراد نموده گویا بزبان
حال عابد است بخطاب غلام یا کنیزک قوله فی الجمله دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکه گویند
شن فی الجمله درینجا بمعنی حاصل کلام بمعنی اندک دولت مضاف و وقت مجموع مرکب که با هم

موصوف صفت است مضاف الیه وقت مجموع بمعنی حالت اطمینان قلبی که از تقرب حق بود
و اوقاتیکه از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر ربانی صرف نشود و همچنین اوقات عمر
بمنزلهٔ دولت باشد و فاعل گوید محققان طریقت اند قوله قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید
و ز زبان آوران پاک نفس * چون بدنیای دون فرود آمد * بعسل در بماند همچو مگس * مرید
شخص فقیه دانای علوم دینی مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از
شاعران یا بیان کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس درینجا مراد از کلام است و در
هر دو مصرعه لفظ از جنسیه دون بالضم فرومایه و بد اصل و فاعل فرود آمد که صیغهٔ ماضی است
هر که و عسل بفتحتین شهد ماند بفتحهٔ نون ساکن صیغهٔ ماضی است از ماندن که بمعنی بر جا ماندن
و عاجز شدن است و لفظ در و با و مواحده هر دو زائد مگر لفظ در یک گونه فائده بخشد چه ماندن
بصله در مختص بمعنی عاجز شدن میگردد و آنچه در اکثر فرود آیند بصیغهٔ جمع نوشته خطا چراکه وحدت
لفظ هر که و وحدت صیغه ماند هر دو از عبارت مقتضی آن هستند که در مصرعهٔ سوم آمد بصیغهٔ واحد
باشد و بر ماضی بودن آن لفظ ماند که خود ماضی در بحر بسته شده مؤید است فافهم و تفکر قوله
روزے ملک دیدان او برغبت کرد عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و سرخ و سپید بر آمده
و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر مروحهٔ طاؤسی بر سر استاده و کنیزک
حور چهره پیشش نشسته بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر درے سخن گفتند تا ملک بانجام
سخن گفت چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکے علما و دیگر زهاد
شش لفظ دیدن در معاورهٔ اهل ایران بجاے ملاقات مستعمل میشود از هیئت نخستین بگردیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود بالش بباء موحده و کسر لام
بمعنی گاو تکیه دیبا اطلس منقش تکیه مصدر عربی است بمعنی پشت بچیزی نهادن و لفظ زدن
بیست و شش معنی دارد منجملهٔ آن بمعنی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده مروحه
بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء مهمله بمعنی بادکش و بعضی بادبیزن نیز گویند و بهندی
پنکها نامند و در اصل صیغهٔ اسم آله است بمعنی چیزے که سبب آسایش باشد و چون طاؤس
سواے هندستان در دیگر ولایت کمیاب است از بهجت در محل شان و تجمل مذکور شده سلامت
مصدر است بمعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است در بعضی نسخ سقیمه
لفظ ملک را درینجا اعاده نموده اند و فاعل گفتند عابد یا دشاه اند انجام بمعنی اخیر قلم بضم اول

و فتح لام جمع عالم زهاد بضم زاء معجمه و تشدید ها و دال مهمله جمع زاهد که بمعنی درویش پارسا است
قوله وزیر فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای خداوند بشرط دوستی آنست که با هر دو لطف
احسان کنی گفت چگونه گفت علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا از زهد باز
نمانند وزیر با خود از وزر است که بکسر واو بمعنی بار است و زیر بر وزن فعیل بمعنی باربردارنده
یعنی متعهد کننده احکام انتظام ملک و تدابیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و واو معروف
بمعنی دانا و زیرک و این مرکب و مخفف است از فیلاسوفا فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی علم و حکمت
تا دیگر بخوانند یعنی تا زاید از این کمال علم حاصل نمایند قوله بیت نه زاهد را درم باید نه دینار
چو بستد زاهد دیگر بدست آر بستد بکسر بای موحده زائده و سکون سین مهمله و فتح تای
فوقانی و دال بمعنی گیر و مضارع از مصدر ستدن بالکسر بمعنی گرفتن است و طرفه اینست که ماضی
و مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنی تلاش کن قوله قطعه آنرا که سیرت خوش و سریست
با خدا نه بی نان وقف و لقمه دریوزه زاهد است قوله سر بالکسر و تشدید یا راز یعنی نیازمندی
و خوف مراد از نان وقف و لقمه دریوزه فقر ظاهری است دریوزه بمعنی گدائی چه یوزیدن بواو معروف
بمعنی جستن دریوزه بترکیب اسم و امر در اینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و ها برای نسبت یعنی
کاریکه جوینده از درها تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و تامل قوله انگشت خوبروی و بناگوش
دلفریب بی گوشواره و خاتم فیروزه شاهد است خوبرو و دلفریب هر دو در اینجا بمعنی آدم
حسین است و بناگوش بضم میم موحده نرمه گوش و بکسر خطا است انگشت و بناگوش هر دو مضاف اند
گوشوار حلقهٔ مرصع خاتم بفتح تا و بکسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزه بیای معروف جوهریست
سبز فام شاهد در اینجا مجازا بمعنی زیبا و خوشنما است فائده شاهد در عربی بمعنی حاضر و گواه است
و بمعنی معشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصا بیت ثانی از پایهٔ بلاغت افتاده است
و تنگی از مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل بیکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلی بعید مینماید ظاهرا
الحاقی است و مؤید این معنی است که در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست قطعه دیگر خاتون خوبصورت
پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش فائده خاتون لفظ ترکی است بمعنی زن
با عزت و شرم و حیا فارسیان عربی دان بتصرف خود جمعش خواتین آرند و همچنین فرامین و بنائر
جمع فرمان و نبیره که هر دو فارسی مراد از نقش و نگار زیور و حنا و سرمه و غیره است قوله درویش
نیک سیرت و فرخنده روی را نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش مخفی رباط بفتح مسافرخانه

و لنگرخانه **قوله بیت** تا مرا هست دیگرم باید هم گر نخوانند زاهدم شاید هم یعنی تا مرا عادت
انیمعنی هست که دیگر مرا باید یعنی آنچه نزد خود از مال و جنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه
حرص دامنگیر حال گردد و انیمعنی اظهار کنم که مرا دیگر باید پس درینصورت اگر کسی مرا زاهد نگوید لایق است
چراکه طریقه زاهدان حقیقی که صبر و قناعت است مرا هست این حال دیگران را شیخ بنا بر تفهیم مرام
بر خود قرار داده از روی تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت هست که در تمثیل دیگران را
با مر شنیع منسوب ساخته تخاطب نکنند بلکه بنسبت بدی بحال خود نموده متکلم شود و رابطه فائده این
حکایت آنست درویشان را باید که بر سخنان چرب و شیرین اغنیا دل نهاد نشوند و هرگز بر نقود
التفات نفرمایند و الا بالودگیهای دنیا آلوده شده در نظر اهل اسباب و بی اعتبار خواهند شد
حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من برآید
چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذر بوجود
شرط لازم آمدش مهم بمعنی کار دشوار که آدمی را در غم اندازد و تشویش بدو شین معجمه پریشانی وفا
بمعنی دادن و ادا کردن نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و راء مهمله بمعنی پیمان و عهد و آنچه بر خود
واجب گردانند خیرات بوجود شرط یعنی بسبب بودن شرط ای بسبب قرار انیمعنی که اگر چنین شود
چنان کنم **قوله** یکی از بندگان خاص کیسه درم داد تا بر زاهدان صرف نماید غلام عاقل و هوشیار بود
همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را
چندانکه طلب کردم نیافتم یعنی آنچه در اکثر نسخ غلامی عاقل و هوشیار بود بر نیا دیده یا نوشته یعنی
خطا است الف و نون در شبانگاه زائد است برای تحسین کلام سوال غلام درمها را بوسه چرا داد
جواب برای تعظیم اسم پادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آئین خادمان با ادب
آنست هرگاه که آقا امانت خود را میطلبید آن شی را بوسه داده با آقا میدهند و این تکریم امانت
دال باشد بر تعظیم آقا **قوله** ملک گفت این چه حکایت است آنچه من میدانم درین شهر چهارصد
زاهد اند شین لفظ چه برای تحقیر است یعنی این چه لوچ حکایت است و حکایت بمعنی سخن **قوله**
گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی ستاند و آنکه میستاند زاهد نیست ملک بخندید
و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق این طائفه ارادت و اقرار است مر این شوخ دیده را عداوت است
و انکار و حق بجانب اوست یعنی چون زر آدمی را در راحت و آسایش انداخته از جانب حق غافل
میگرداند زاهدان حقیقی زر نمیگیرند شوخ دیده بمعنی بی حیا **قوله** هر زاهد که درم گرفته و دینار

زاہد تراز وے دگر بدست آرمش کاف برای تعریف است ای بمعنی معروف وصفت بیتواند که بیای باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاہد محذوف فرض کنند وکاف تعریف وکاف بیانیہ را فرق ہمین است فافہم وزاہد تراز وکنایہ از زاہد حقیقی است کہ سوا ے نفس کشی خود کاری ندارد ربط این حکایت بباب آنست کہ از صحبت ملوک وگرفتن زر اجتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل است وکسی کہ اجتناب نکند در دنیا پیش عقلاء ودر عقبی پیش ہمہ ذلیل گردد قولہ حکایت یکے را از علماء راسخ پرسیدند کہ چگوئی در نان وقف گفت اگر از بہر جمعیت خاطر میستاند حلال است واگر مجموع از برائے نان می نشیند حرام شش راسخ بکسر سین مہملہ وخاء معجمہ بمعنی استوار درینجا بمعنی کامل ودرینجا علماء راسخ باتباع کلام مجید صفت آوردہ ووقف درینجا عبارت از خیرات است ولفظ از در کلمہ از بہر واز برای زاہد است برای تحسین کلام مراد از جمعیت وتسلی خاطر است از تلاش معاش ومجموع نشستن کنایہ از مودب نشستن واز حرکت باز ماندن وحرام بودن نان وقف بوجہ مذکور در طریقت است نہ در شریعت قولہ بیت نان از برای کنج عبادت گرفتہ اند صاحبدلان نہ کنج عبادت برائے نان شش در ہر دو مصرعہ لفظ کنج بضم کاف عربی است بمعنی گوشہ فاعل گرفتہ اند صاحبدلان است کہ در مصرعۂ دوم واقع است یعنی صاحبدلان نان وقف را بضرورت اختیار کردہ اند تا در کنج عافیت نشستہ عبادت کنند وبتلاش معاش متوش نشوند نہ آنکہ برای نان وقف گوشۂ عبادت اختیار کردہ اند ربط وفائدہ این حکایت ظاہر است قولہ حکایت درویشی بمقامے در آمد کہ صاحب آن بقعہ کریم النفس وخردمند بود وطائفہ اہل فضل وبلاغت در صحبت او بودند ہر یکی بذلہ ولطیفہ چنانکہ رسم ظریفان باشد میگفتند شش بقعہ بضم باء موحدہ وسکون قاف وفتح عین تخانہ ومکان کریم النفس بسکون فاء بمعنی بزرگ ذات ومراد ازین سخن وصاحب ہمت ومراد از اہل فضل علماء اہل بلاغت شعرا ومنشیان بذلہ بالفتح وبالکسر نیز سخن پاشیر پسندیدہ کہ ہنگام طرب در محفل آنرا بذل وخرچ توان کرد ولطیفہ سخن باریک باخوبی وپاکیزگی ظرافت مردخوش طبع قولہ درویش راہ بیابان قطع کردہ بود وماندہ شدہ وچیزے نخوردہ شش واو حالیہ وماندہ بمعنی سست از کثرت رفتار قولہ یکی از آنمیان بطریق انبساط گفتش کہ ترا ہم سخنے باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل وادبے نیست وچیزے نخواندہ ام بیک بیت از من قناعت کنید ہمگنان برغبت گفتند بگو گفت شش انبساط کشادگی خاطر یعنی خوش طبعی فضل بمعنی افزونی مجازا آمد بمعنی علم آید زیرا کہ علم افزون است در قدر بر جہل بجہت

کثرت اوقات ادب لفتحتین قاعده دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی
و بیان و بدیع و عروض و قافیه وغیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد قوله بیت
من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان * همچون عزبم بر در حمام زنان * عزب بفتح عین مهمله و
فتح زاء معجمه و باء موحده بمعنی مرد مجرد که زن نداشته باشد و برابر درینجا بمعنی قریب و روبرو
و حمام زنان عبارت از حمامی که زنان دران غسل میکرده باشند چه در ولایتها ای عرب رسم است
که زنان هم غسل مینمایند چون در مزاج بعضے زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده شغله
میکنند مردان بیرون خصوصاً مجردان بشنیدن صوت زنان و تصور برهنگی شان بجوش می آیند
قوله یاران بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند و سفره پیش آوردندش یعنی یاران بسیار خندیدند
و خوش طبعی او را پسندیدند و شدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند سوال
چون باء بخندیدند و بپسندیدند زائد است معنی تاکید و مبالغه از کجا ثابت شد جواب آنست
باء زائده که باول ماضی و مضارع و امر داخل میشود برائے تزئین کلام و یا برای تکمیل وزن
باشد مگر شیخ علیه الرحمه در شرح شافیه در ابتدائے خاصیت ابواب فرموده که حرف زائده اگرچه
مفید معنی دیگر نشود البته افادهٔ معنی تاکید توان نمود از آنکه زیادت لفظ دلیل است بزیادت
معنی پس بنا بر قول شیخ اگر کسے باءهائے زائده را درین کتاب گلستان برائے تاکید معنی لفظ مدخول
بگوید وجهے دارد قوله صاحب دعوت گفت اے یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان
میسازند درویش سر برآورد و گفت کش پرستار بفتحتین غلام و کنیز و خدمتگار هر سه را گویند
خصوصاً کنیز را کوفته قلوله هائے قیمه گوشت قوله بیت کوفته بر سفرهٔ من گو مباش * کوفته را نان تهی
کوفته است * کش کوفته در ابتدای مصرعهٔ دوم بمعنی مانده شده و رنج محنت کشیده و های تحقیق
در کوفته سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است ربط و فائده این حکایت آنست
که چون بے تکلفی از اخلاق درویشان است درویشان را باید که در خورش و پوشش تکلف روا ندارند قوله حکایت
مریدے گفت پیر را چه کنم که از خلق برنج اندرم و از بسکه بزیارتم مے آیند اوقات مرا از تردد
ایشان تشویش میباشد کش تردد بمعنی رفتار کردن است و درینجا بمعنی آمد و شد باشد تشویش
پریشانی قوله گفت هرچه درویشان اند مر ایشان را وامی بده و هرچه توانگر اند از ایشان چیزے
بخواه که دیگر گرد تو نگردند کش هرچه بمعنی هر قدر الا اطلاق چه بر غیر ذوی العقول باشد درینجا
چگونه درست آید درویش درینجا بمعنی مرد کم معاش است و وام بواو بمعنی قرض و یاء برائے تکره

قوله بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود ٭ کافر از بیم توقع برود تا ذرچین ٭ پیش پیش رو
بمعنی پیش رونده توقع بضم قاف عبارت از سوال برود یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ عامه
درچین بفتح دال و رای مهمله نوشته از کم تتبعی ست اصح آنست که ذرچین بکسر ذال و زای فارسی نام قلعه
قدیم است در جزائر ملک چین آنرا گنگ دز نیز گویند و بمستقر الشیاطین هم شهرت دارد و بعضی گویند
لنکا که هنود قرار داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدات منتهای آبادی عالم بطرف
مغرب است همچنین گنگ دز یعنی ذرچین منتهای آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت آنست که خوف
سوال اینقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد دران وقت
اگر گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کند بی آنکه جنگی درمیان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا
از ما چیزی بطلبد گریخته تا ذرچین که در منتهای آبادی عالم است بروند و این کلام شیخ بطریق مبالغه
اغراق است گویا درین بیت اشارت بآنست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و هلاکو خان
از ملک چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند ربط و فائده این حکایت آنست که چون
زشتی سوال بغایت کرده است لهذا درویشان را باید که حتی الامکان از سوال اجتناب کنند
قوله حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم
مر ایشانرا کرداری موافق گفتاری فقیه دانشمند ش چه فقیه در لغت دانائی را گویند و بمعنی اصطلاحی
دانای علم شرع باشد و متکلمان درینجا بمعنی واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند
دهند و دانندگان علم کلام مقصود نیست علت بمعنی سبب کردار بالکسر بمعنی کار و عمل اگرچه فاعلش
بالفتح صحیح است لیکن بطریق شد و مد واقع گشت و یای کرداری و گفتاری برای نکره قوله
ترک دنیا بمردم آموزند ٭ خویشتن سیم و غله اندوزند ٭ عالمی را که گفت باشد و بس ٭
هرچه گوید نگیرد اندر کس ش گفت بمعنی گفتن و گفتار چه ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر
بسیار می آید و نگیرد یعنی اثر نمیکند چه گرفتن بمعنی اثر کردن نیز می آید قوله عالم آنکس بود که
بد نکند ٭ نه که گوید بخلق و خود نکند ٭ ش بعد لفظ خلق واو عاطفه ضرور است و لفظ خود بفتح
خای معجمه بوی ضمه دارد و بواو معدوله و سکون دال است بهمین جهت با لفظ بد قافیه کرده شد
قوله عالم آن به که بی عمل باشد ٭ ورنه زنبور بی عسل باشد ٭ قوله قال الله تعالی ش یعنی فرموده خدا
تعالی قوله اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ترجمه آیا حکم میکنید مردمان را بنیکی و فراموش
میکنید ذاتهای خود را ترکیب الف بفتح حرف استفهام تامرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

باب نصر ضمیر مستتر درو فاعل او والناس مفعول با و حرف جر البر بکسر باء و تشدید را بمعنی نیکوئی وتنسون عطف تنسون مانند تا مردن النفس جمع نفس مفعول تنسون و آینده ابیست در تکمیل آیت که از عقل

در باقی نیست و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون وحال آنکه شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل خود را کار نمیفرمائید این آیت در شان بعضے از یہود مدینہ است که یاران خود را که در ربقه اسلام آمده بودند بانقیاد شرع محمدی ترغیب میکردند و خود از سلوک سبیل مسلمانی یکسو بیشند قوله هیہات عالم که کامرانی و تن پروری کند چرا وخویشتن گم است کرا رهبری کند چہ شکل کامرانی عبارت از برآوردن خواہش ہای نفس قوله پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روا از تربیت ناصحان برتافتن و راه بطالت پیش گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم ماندن شکل مجرد بمعنی تنها یعنی صرف و فقط بطالت بفتح باء موحده بیکاری و گمراہی ضلالت بفتح گمراہی و طلب بمعنی تلاش عالم بکسر لام موصوف معصوم بمعنی کسیکه از جمیع گناه محفوظ باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کمیاب است و در اہم نخواہد رسید لہذا بالضرور از فوائد علم محروم خواہد ماند و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم معصوم نوشته اند و بعد لفظ معصوم واو عاطفه زیاده کرده اند خطا است قوله پس تو مثل نابینائی که شبے در وحل افتاده بود و میگفت آخر اے مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی مازحه بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی شکل مثل بالکسر نابینائی بیاء معروف خطاب و یاء توحیدی که کاف برای بیان است محذوف یعنی تو مانند آن کوری وحل بفتحتین گل نرم و لای فرا یعنی پیش مازحه بکسر زاء معجمه و حاء مهمله مزاح و خوش طبعی کننده و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بهتر نیست چه نسبت فجور که بمعنی بدکاری و زنا است و عقب کسی کردن غیبت است بلکه بہتان و این از عملی سختے آید پس بتقدیر ثبوت نسخه فاجره از ان آورده که اکثر زنان بے پرده بے حیا بسبب اختلاط مردان حاضر جواب و خوش طبع و ظریف میشوند غرض آنست که علما مانند چراغ وسیله ہدایت میباشند ہرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود نشماری راه دین بذریعه ایشان چگونه خواہی شناخت ہمچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدے ندہی بضاعتے نتستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتے نبری یعنی ہمچو این مثال که حالا مذکور شد مثال دیگر اینست کلبه بضم کاف عربی و باء موحده بمعنی دکان و گاہے بمعنی خانه مختصر آید بزاز بید و زاء معجمه که اول مشدد است بمعنی جامه فروش فائده بز بفتح باء و تشدید زاء معجمه بمعنی جامه است و بزاز صیغه نسبت است نه اسم فاعل و نه صیغه

مبالغه و امثال آن بسیار است چنانچه خباز و خیاط و صباغ وغیره و اشارت اینجا بکلمه بزاز است
چرا که بالفعل در معامله بعید است و اشارت اینجا بمجلس وعظ است چرا که در معامله قریب باشد و
ما نحن فیه است درینجا رعایت قریب و بعید لفظی بلاغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزازان بصیغه جمع
واقع شده تحریف است بضاعت بکسر بای موحده بمعنی رخت و جنس سوال قید بزاز چه فائده
دارد و نقد بهر جا درکار است جواب بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون ادای قیمت هیچ
بدست نیاید و دیگر دکانداران مثل خباز و قصاب و بقال وغیره جنس کم قیمت دارند اگر بوام دهند
گنجایش دارد و ارادت بمعنی اعتقاد قوله گفت عالم بگوش جان بشنو ✽ ورنماند بگفتنش کردار ✽
ش درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیه چرا که درینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
پس گفت درینجا بمعنی سخن و کلام باشد و ور بفتح واو حالیه و را حرف مهمله مخفف اروان مخفف اگرچه
و نماند یعنی مشابهت و مطابقت نمیکند چه ماندن بمعنی مشابهت داشتن می آید و ضمیر ش راجع
بعالم و کردار بالکسر بمعنی عمل و کار و بعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم محذوف است
حاصل آنکه سخن عالم بتوجه تمام قبول کن حال آنکه اگرچه آن عالم بی عمل باشد و قول و فعل
او باهم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن بیت مذکور است قوله بیت عالم آنکس بود
که بد نکند ✽ نه که گوید بخلق خود نکند ✽ ش و درین ابیات تائید سخن پدر است قوله باطل است
آنچه مدعی گوید ✽ خفته را خفته کی کند بیدار ✽ ش مشار الیه لفظ آنچه مضمون مصرعه دوم همین بیت است
و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است و خفته ثانی کنایه از
عالم بی عمل قوله مرد باید که گیرد اندر گوش ✽ ور نبشت است پند بر دیوار ✽ ش در گوش گرفتن
مراد از قبول کردن بدل و نبشت بفتح نون و کسر بای موحده مبدل نوشت واو و بای موحده
بسبب قرب مخرج باهم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیوار که
پند نوشته است بمنزله مرد خفته است و بدکردار غفلت شعاریکه آن نیز مثال خفته بود و زیر آن دیوار
گذشت اتفاقاً پند را خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته مرد خفته را بدین مثال
ثابت گردید همچنین از عالم بی عمل مرد جاهل هدایت می باید قوله قطعه دیگر صاحبدلی بمدرسه
آمد ز خانقاه ✽ بشکست عهد صحبت اهل طریق را ✽ ش خانقاه حجره هاست مریدان که پیش دروازه
مشائخ میباشند و این معرب خانه گاه است بحذف ها و تحتی اهل طریق بمعنی اهل الطریقت که مشائخ و درویشان
باشند یعنی همنشینی مشائخ گذاشته بصحبت علما آمد قوله گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود ✽

تا اختیار کردی ازان این فریق را یعنی عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح
ظاهر خود را بعالم باطن نبرده باشد فریق بفتح فا گروهے که نه ائد از فرقه باشد قوله گفت او گلیم
خویش برون میبرد ز موج یعنی درین جهد میکند که بگیرد غریق را یعنی گلیم بکسر کاف فارسی
چادر پشمی کم قیمت درینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جهد بالضم کوشش ربط و فائده
این حکایت آنست که اولاً تمامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که
بحق عالمان واعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هر چه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت
اصغا نمایند چراکه فائده علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد
قوله حکایت یکے بر سر راهے مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی برو گذر کرد
دران حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی سر برآورد و گفت یعنی خفته درینجا بمعنی
افتاده بر زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زا ترجمه ریسمان که در چوب بینی شتر بندند
بفارسی آنرا مهار نامند مستقبح بفتح با موحده و حاء مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن
و خواب درینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآوردی از بیهوشی برآ قوله آیت اذا مروا باللغو مروا
کراماً شروع این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی معلوم جمع مذکر غائب حرف
با بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق از و کراما بالکسر جمع کریم
حال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا است ترجمه وقتیکه گذر کنند بر کار لغو
گذر میکنند کریمانه یعنی بردباری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکنند قوله شعر اذا رأیت اثیما کن ساترا و
حلیما ۞ یا من تقبح امری لم لا تمر کریما یعنی در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا حرف شرط
رأیت بفتح تاء فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اثیما اثیما بمثلثه
بمعنی گناهگار مفعول رأیت کن امر حاضر از کان یکون میخواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که درو
مستتر است اسم او و ساترا خبر او است حلیما بمعنی بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی
بفتح بضم تاء فوقانی و فتح قاف و با موحده مشدد مکسوره و ضم حاء مهمله مضارع حاضر معلوم از باب
تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل و امر ی بیاء متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم
در اصل لما بود الف برای تخفیف افتاده و آنچه در بعض نسخ لما با الف بر اصل خود نوشته است خطاست
چراکه در وزن بیت خلل می افتد لا تمر مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که درو مستتر است فاعل
و ذو الحال کریما حال ازان ضمیر ترجمه وقتیکه ببینی گنهگار را باش پوشیده و بردباری کننده ای

کسیکه زشت میدانی کار مرا چرا انگیزاری درحالیکه صاحب کرم باشی این شعر نزد عجم یک بیت است
در بحر کامل موقوص مقطوع مضمر افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلن فعلاتن مستفعلن فعلاتن افاعیل
مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلاتن متفاعلن فعلاتن و نزد عرب منهوک چهار شعر اند هر مصرعه را یک رکن
وهم دو بیت مربع که آنرا مسطور نیز نامند میتواند شد قوله قطعه متابلهی پارسا رو از گنهگار ۔۔
بخشایندگی بروے نظر کن ۔۔ بخشایندگی بمعنی ترحم و مهربانی قوله اگر من ناجوان مردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن ۔۔ ناجوانمرد بمعنی بے جرأت و بی همت و جوانمرد بمعنی بزرگ
همت و با مروت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بدیدن فاسقان بر
نیکوکاری خود نازان نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکه ترحم نمایند و پرده پوشی فرمایند
و صلاحیت خود را محض از فضل الٰهی شناسند قوله حکایت طائفه رندان بخلاف و انکار درویشی
آمدند و سخنهاے ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت آن حال از بے طاقتی پیش پیر طریقت
برد که چنین حالتی بر من رفت گفت اے فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هرکه درین کسوت
تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وے حرام ۔۔ بخلاف بمعنی ناسازگاری و درویشی بیار
وحدت است فائده آنچه بعض نوشته که لفظ نامرادی غلط است بجایش بی مرادی باید خواند
اینچنین فرمودن محض تکلف است چه خلاف این قاعده معروف بسا الفاظ بطریق شذوذ وقوع شده اند
چنانچه نهار که در اصل نا آهار است آهار بمعنی طعام و ناتوان و ناهنجار و ناسپاس پس نامراد هم ازین
قبیل است مدعی بمعنی بیجا دعوی کننده قوله بیت دریاے فراوان نشود تیره بسنگ ۔۔ عارف
که برنجد تنک آب است هنوز ۔۔ دریاے فراوان عبارت است از دریای بسیار آب یعنی دریای
عمیق و درینجا از عارف مراد شخصے است که لباس عارفانه دارد تنک بضمتین تاء فوقانی و نون و کاف
عربی بمعنی کم و اندک یعنی درویشی که از ایذای مردم رنجیده شود بمنزله نهری است که آب اندک
داشته چون سنگ دران اندازند مکدر گردد قوله قطعه گر گزندت رسد تحمل کن ۔۔ که بعفو از گناه
پاک شوی ۔۔ اے برادر چو عاقبت خاک است ۔۔ خاک شو پیش ازانکه خاک شوی ۔۔ گزند بفتح
و بضم کاف فارسی بمعنی آفت و زیان یعنی اے برادر چون در انجام کار وجود آدمی خاک خواهد شد
بهتر آنست که مضمون حدیث را که موتوا قبل ان تموتوا اتباع است بعمل آری یعنی بمیر پیش ازانکه
خواهید مرد یعنی در زندگی از شکستگی نفس حکم فنا اختیار کنید ربط فائده این حکایت ظاهر است
قوله حکایت منظومه این حکایت شنو که در بغداد ۔۔ رایت و پرده را خلاف افتاد

ش بغداد بفتح اول شہریست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیرا کہ در زمانہ سابق باغچے بود کہ نوشیروان در آنجا نشستہ داد مظلومان میداد و رایت بمعنی علم فوج کہ آنرا نشان نیز گویند بمعنی نیزہ کہ آنرا در ہندی برچھا گویند و پردہ درینجا بمعنی سراپردہ کہ پیش در آویزند و بعضی بمعنی قنات نوشتہ خلاف بمعنی مباحثہ و مناظرہ و این مناظرہ بزبان حال است و قید بغداد ازان کردہ کہ پردہ ہاے در و رایت خصوصاً رایت در شہریکہ مسکن امرا باشد وجود دارد و بغداد ہم شہریست کہ تختگاہ نوشیروان و دیگر خلفاء عباسیہ وغیرہ بودہ است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام جماد از اولیاء اللہ بعید نباشد شاید کہ این ماجرا شیخ را در شہر بغداد منکشف شدہ باشد ازین سبب قید بغداد آوردہ قولہ رایت از گرد راہ و رنج رکاب ہگفت با پردہ از طریق عتاب ش میان لفظ راہ و رنج واو عاطفہ ضرورست و رکاب درینجا بمعنی رکاب آہنی نیست کہ دران پا نہند بلکہ رکاب درینجا بمعنی سواری است چنانچہ گویند فلان در رکاب فلان امیر پیادہ میرفت و بعضی رکاب بمعنی شتر نوشتہ اند این تکلف است یعنی بسبب رنج سواری شتر قولہ من و تو ہر دو خواجہ تاشانیم بندہ بارگاہ سلطانیم ش خواجہ تاشان بمعنی غلامان یا نوکران یک امیر از نہا ہر یکے مر دیگرے را خواجہ تاش باشد تاش در اصل داس بود بدال مہملہ چہ داس در زبان ترکی کلمہ مفید معنی اشتراک است چنانکہ در فارسی لفظ ہم و نظیر این در ترکی یولداش است بضم یاء تحتانی و واو غیر ملفوظ علامت ضمہ ماقبل کہ رسم خط ترکی است بمعنی ہمراہ پس خواجہ تاش بمعنی ہمخواجہ باشد و مصرعہ ثانی مفسر مصرعہ اول است قولہ من ز خدمت دمی نیاسودم ؞ گاہ و بیگاہ در سفر بودم ش گاہ و بیگاہ بمعنی صبح و شام یا آنکہ در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر در مشقت سفر بودہ ام قولہ تو نہ رنج آزمودہ نہ حصار ؞ نہ بیابان و کوہ و باد و غبار ش خط منحنی یعنی ہمزہ بالاے حرف ہا در آزمودہ علامت یاء معروف خطاب است چہ بعد حرف ہاء یا را ہمین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ حصار است و آنچہ در اکثر نسخ بجای کوہ دگر د نوشتہ باشتباہ تکرار بیفائدہ دارد و در بعضی دشت و در بعضی راہ این ہر دو ہم نامناسب قولہ قدم من بسعی بیشتر است ؞ پس چرا عزت تو بیشتر است سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و مجازاً بمعنی کوشش قولہ تو بر بندگان مہ روئی ؞ با کنیزان یاسمن بوئی ش آنچہ در بعض نسخ سقیمہ بجاے تو بر بندگان لفظ تو نہ با بندگان واقع شدہ خطا است چرا کہ کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسرہ اضافت بمعنی پیش و نزدیک مے آید یاسمن بیاء تحتانی بفتحتین سین و میم گلی سفید خوشبو کہ بہندی چنبیلی گویند قولہ من فتادہ

بدست شاگردان ∴ بسفر پاے بند و سرگردان ∴ ش شاگردان یعنی چاکران و خادمان چیرا که این
طائفہ را شاگرد پیشہ گویند بسفر پاے بند یعنی سفر بمنزلۂ زنجیر پاے من شدہ است کہ از ان رہائی
نمے یابم قولہ چونکہ رایت تمام کرد سخن ∴ پردہ گفتش کہ ای برادر من ∴ ش بعضی گفتہ کہ این
بیت الحاقی است چراکہ در ابتداے بیت آیندہ تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخہ مخدومی ہم
مرقوم نیست میر نور اللہ احراری نوشتہ کہ بیت آیندہ در نسخہ صحیحہ چنین واقع شد کہ تکرار گفت لازم
نمے آید و آن اینست قولہ من ہمی سر بر آستان دارم ∴ نہ چو تو سر بر آسمان دارم ∴ ش لفظ
ہمی براے استمرار است کہ بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتادہ قولہ ہر کہ بیہودہ گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد ∴ ش بیہودہ مرکب است از لفظ بے کہ براے نفی و سلب آید و بودہ
بمعنی حق و راستی است قولہ تیغ تیز است نیکمردی ترس ∴ گر ندانی برو ز سعدی پرس ∴ ش
ترس بضم تاء فوقانی و سکون راے مہملہ و سین مہملہ بمعنی سپر این بیت در نسخہ مخدومی مکتوب نیست
و شارحان ہم مذکور این بیت در شروح نیاوردہ اند مگر عبد الغنی نوشتہ کہ کبر تیغ ہست نیکمردی ترس
این نسخہ ہم بہتر نیست حاصل آنکہ تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سپر اوست
یعنی نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند از و باید پرسید مؤلف
راز بانی یکے از ثقات نسخہ بہتر چنین بسمع رسیدہ شنع تیر است نیکمردی ترس شنع بشین معجمہ
و نون عین مہملہ بمعنی رسنے یعنی بدخوے و تیر براے مہملہ نام سلاح یعنی بدخوئی بمنزلۂ تیر است
ای سبب آزار است در حق خود و دیگران و نیکمردی مثال سپر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکہ
معروف است تحریف ہمین است و در بعض نسخ چنین آمدہ مصرعہ تیغ تیر ہست نیکمردی و قدس +
درین صورت قافیہ معیوب باشد بعیب اکفا و معنی چنین یعنی نیکمردی و تقدس کہ بزعم و پندار
خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزہ خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد براے ہلاک وے
و ربط و فائدہ این حکایت اینست کہ مراد از رایت سالکی است کہ در سلوک راہ فقر شدائد ریاضت
بر خود اختیار کردہ فخر و نازش میکند و پردہ مراد از کسی است کہ بر در دلہا نشستہ بفروتنی و انکسار
بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاہدہ میکند حاصل آنکہ تکبر مذموم است
قولہ حکایت یکے از صاحبدلان زور آزماے را دید بہم بر آمدہ و کف بر دہان آوردہ گفت این را
چہ حالت است گفتند فلان این را دشنام دادہ است گفت این فرومایہ ہزار من سنگ بر میدارد
و طاقت یک سخن نمی آرد ∴ ش مراد از زور آزما پہلوان است بہم بر آمدہ یعنی در خشم شدہ فرومایہ

بمعنی نادان دکم مایہ از دانش من درینجا بمعنی سیر کہ اجناس را بدان وزن کنند وسنگ درینجا
بمعنی بارہ وزن ہست پس ہزار سیر بست وپنج من ہندی باشد چہ ہر من پختہ چہل سیر است
قولہ قطعہ لاف سرپنجگی ودعوی مردی بگذار ٭ عاجز نفس فرومایہ چہ مردی چہ زنی ٭ ش
سرپنجگی بمعنی زبردستی وزورآوری مخفی نماند کہ سرپنجہ بمعنی قوت وزورآوری است بمعنی صاحب دز
ازین بیت ثابت میشود ہمین سبب سرپنجگی بیای مصدری آوردہ بعد تبدیل ہا وسرپنجہ بکاف
فارسی ومردی وزنی ہر دو بیای مجہول نکرہ یعنی کسیکہ عاجز کردہ نفس فرومایہ باشد برابر است
خواہ مرد باشد خواہ زن دریں صورت مردی کہ دعوی قوت ومردانگی کند بیجا است در مصرعۂ ثانی
ہر دو لفظ چہ برای معنی تسویہ ہست یعنی بمعنی برابر وحذف رابطہ از جہت عمومیت زمانہ است
نہم مخاطب بہر زمانہ کہ خواہد رود مگر بہتر اینست کہ برای زمانۂ حال لفظ ہست از آخر این بیت
محذوف دارند فرد گرت از دست برآید دہنے شیرین کن ٭ مردی آن نیست کہ مشتے بزنی
بر دہنی ٭ ش معنی بیت ظاہر است قولہ قطعہ اگر خود بر درد پیشانی پیل ٭ نہ مرد است آنکہ در وے
مردمی نیست ٭ ش لفظ خود زاید است برای زینت کلام مردمی بمعنی اہلیت ومروت قولہ
بنی آدم سرشت از خاک دارند ٭ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ٭ ش بنی آدم بمعنی فرزندان آدم
وآنچہ بجای دارند صیغہ دارد بوحدت نوشتہ اند خطا است ودر مصرعۂ ثانی نباشد ونیست
بلحاظ ہر واحد ہست ومراد از خاکی حلیم ومتواضع ربط وفائدہ ہمین است کہ درویشان را تحمل
وخاکساری ضرور است وخشم وعتاب وستیزہ مناسب نیست قولہ بزرگے را پرسیدم از سیرت
اخوان الصفا گفت کمینہ آنکہ مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفتہ اند برادر کہ
دربند خویش است نہ برادر ونہ خویش ٭ ش سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنی
برادران چراکہ این جمع اخ است کہ بالفتح باشد بمعنی برادر ومراد از اخوان الصفا صاحبان
صفائی باطن اند چہ در محاورات عرب لفظ اب واخ برای اتصاف والتصاق حالت
مے آید وغرض از اخوان الصفا فقرائے کامل است وکمینہ درینجا بمعنی ادنی یعنی ادنی خصلتے
از خصلتہائے ایشان اینکہ کار یاران را بر مطلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذاشتہ
در حصول مقاصد یاران سعی نمایند وبند بمعنی فکر وتدبیر خویش اول بمعنی خود است وخویش دوم
بمعنی بیگانہ ورشتہ دار وعزیز قولہ فرد ہمرہ اگر شتاب رود ہمرہ تو نیست ٭ دل در کسی مبند کہ
دل بستۂ تو نیست ٭ ش مخفی نماند کہ در مصرعۂ اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

همین است که از نسخهٔ مخدومی درینجا نوشته شد وانچه در اکثر نسخ سقیمه عامه نوشته اند قوله
همراه گر شتاب کند همره تو نیست ٭ دل در کسی مبند که دل بستهٔ تو نیست ٭ ش خطا است چراکه
هاء مختفی با هاء مختفی منظر است در قافیه حرف روی نمی افتد وانچه در بعضی نسخ مصرعه همراه باشتاب
نه بهدستهٔ تو نیست ٭ واقع شده این هم درست نباشد چراکه حرف زا را از کلمه جمع آرند نه مفرد
چنانچه گوئی فلان از دوستان من است ونگوئی که فلان از دوست من است قوله بیت چون نبود
خویش را دیانت وتقوی ٭ قطع رحم بهتر از مودت قربی ٭ ش رحم بفتح راء وکسر حاء مهمله بمعنی
خویشی وقرابت اگرچه این لفظ معنی زهدان نیز دارد دیگر درینجا بمعنی ذوالقربی است بمعنی خداوندان
خویشی وقرابت یعنی خویشان واقربا چه در وزن این بیت ذوالقربی گنجایش ندارد حاصل معنی
این بیت اینست چون یکے را از اقربا تو دین داری وخوف خدا نباشد بریدن مراعات خویشی
ازو باید کرد چراکه بریدن محبت قرابت درچنین محل بهتر از دوستی اقربا است واین دو بیت بحر منسرح مثمن
مطوی مجدوع است هر مصرعه بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع قوله یاد دارم که یکی مدعی درین بیت
بر قول من اعتراض کرد وگفت که حقتعالے در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است ومودت ذوی القربی
فرموده وانچه تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی که موافق قرآن است ش مناقض بضم میم
وکسر قاف وضاد معجمه بمعنی مخالف وکاف که بالاے موافق واقع شده بمعنی بلکه است آیت

وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما ترجمه اگر باعث شوند ترا پدر و
مادر برینمعنی که شریک سازی بمن چیزے را که نیست ترا بآن آگاهی پس فرمان برداری مکن هر دو را
هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربی را بطریق اولی این حکم باشد پس
رعایت صلهٔ رحم در کاری بود که خلاف شرع نباشد وگرنه مخالفت واجب ترکیب ٭ واو عاطفه
ان حرف شرط جاهدا فعل ماضی الف تثنیه فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان بفتح ناصبه
مصدریه تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او یا جاره یا متکلم مجرور
متعلق به تشرک ما موصوله لیس فعل از افعال ناقصه میخواهد اسم وخبر را لک جار مجرور متعلق ثابت
شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق بهمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم وخبر خود صله
ما موصوله واقع شد وموصول با صلهٔ خود مفعول تشرک گردید بتاویل مصدر شده مجرور جار گشت
جار مجرور متعلق بجاهدا شد جاهدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعهما فا جزائیه لا تطع صیغهٔ نهی
ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او وهما ضمیر تثنیه غائب مفعول او فعل نهی با فاعل خود جمله فعلیه

شده جزای شرط واقع شد **قوله بیت** هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ❊ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد ❊ **ش** یعنی هزار اقربا که هر واحد ازان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را
قربان یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق
درویشان صاحب معرفت آنست که بر کار خود و کار دیگر حاجتمندان را مقدم دارند و کسیکه از اطاعت
حق برکران باشد محبت باو نکنند اگرچه فرزند باشد همچنین هر درویش را لازم ست **قوله حکایت** منظومه
پیرمردی لطیف در بغداد ❊ دخترک را بکفش دوزی داد ❊ **ش** کاف دخترک برای تصغیر یا
برای ترحم **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید ❊ لب دختر که خون ازو بچکید ❊ **ش** کاف مردک برای
تحقیر است یعنی مرد لوچ و بمعنی نا عاقبت اندیش سنگدل بمعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرعه
اول **قوله** بامدادان پدر چنان دیدش ❊ پیش داماد رفت و پرسیدش ❊ کای فرومایه این چه
دندان است ❊ چند خائی لبش نه انبان است ❊ **ش** انبان بالفتح چرم پخته یعنی دباغت داده
درین بیت اشارت تشبیه داماد بسگ است و نیز کنایه بطعنه کسب و پیشه اوست چراکه کفش دوزان
در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز گردد **قوله** بمزاحت نگفتم این گفتار ❊ هزل بگذار
و جد ازو بردار ❊ **ش** مزاح بکسر میم و زای معجمه و حاء مهمله مصدر است یعنی خوش طبعی کردن بضم میم
بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود بمعنی خوش طبعی درینجا هر دو درست و بای مزاحت برای خطاب بمعنی
ترا هزل بفتح ها و سکون زای معجمه کلام بیهوده و خنده آور جد بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد و جد
بالفتح بمعنی بهره و حصه و نصیب و بردار بمعنی حاصل کن و نگفتم بباء موحده زائده نه بنون نفی و این
بیت مقوله شیخ است یعنی اگرچه این حکایت بطاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام زیراکه المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنی نظر بر هزل مکن و جد پند ازو حاصل
کن و بیان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین
گویند که این بیت مقوله پیرمرد است بداماد یعنی این سخن ترا بمزاح نگفته ام این را هزل مپندار بلکه
جنگ از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چراکه لفظ جدل بالفتحتین صحیح است
و درین بیت بسکون دال میگردد **قوله فرد** خوی بد در طبیعتی که نشست ❊ نرود جز بوقت مرگ از دست
ش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفش دوز بچرم
خائیدن عادت کرده بود ناچار ازو اینچنین فضیحت سر زد همچنین بخوهای بد عادت نکردن از اخلاق
درویشان است **قوله حکایت** آورده اند فقیهی دختری داشت بغایت زشت روبجای زنان

رسیده و با وجود جهاز و نعمت کسی بمناکحت او رغبت نمیکرد یعنی بجاے زنان رسیده یعنی آنچه در زنان
چند علامت جوانی پیدا شوند در وجه ظاهر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم نیز آمده و در اصطلاح
اسباب عروس چون با آله شهرت یافته لهذا جهیز گویند و از نعمت مال مراد است **قوله بیت**
زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا **ش** دبیقی بفتح دال و کسر باے موحده و یاے
معروف و قاف نوعی از جامه لطیف ابریشمی منسوب بدبیق که قریه است از اعمال مصر از لب اللباب
جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی **قوله فی الجمله** بحکم ضرورت با ضریری عقدش بستند **ش**
فی الجمله بمعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه بمعنی کور و نابینا عقد بالفتح بجاے لفظ نکاح مستعمل
ازین باعث در نسخه مخدومی لفظ نکاح در ینجا نیست **قوله** آورده اند که حکیمی در آن تاریخ از سراندیب
رسید که دیده نابینا روشن میکرد **ش** فاعل آورده اند ناقلان است که مذکور نیست سراندیب
جزیره است متصل هند بجانب جنوب **قوله** فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا
شود دختر را طلاق دهد **مصرعه** شوے زن زشت روے نابینا به **ش** شوی بضم شین معجمه
بمعنی شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برای درستی احوال دیگرے نقصان خود اختیار
کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال دختر بار اخراجات
داماد نابینا بر خود گوارا میداشت **قوله حکایت** پادشاهے بچشم حقارت در طائفه درویشان
نظر کرد یکے از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش
خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر ان شاء الله تعالیٰ **ش** حقارت بفتح خوار شمردن و در بعض
نسخ استخفاف است بمعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی جیش بفتح جیم بمعنی لشکر عیش
اگرچه بمعنی مطلق زندگانی است مگر بمعنی زندگانی با خوشی مستعمل است چون خاطر پادشاهان
اکثر با انتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش میماند و فقرا فارغ و متوکل هیچ غمے ندارد لهذا
چنین گفت ان شاء الله تعالیٰ در اصل نون ان از شین شاء منفصل است مگر در رسم خط
فارسی متصل مینویسند یعنی اگر خواسته است خدای بزرگ **قوله مثنوی** اگر کشورکشاے کامران است
و گر درویش حاجتمند نان است **ش** کشورکشائی بیاے مجهول نکره یا وحدت عبارت زائده
کشورکشا مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمند نان است خبر و میتواند که کشورکشا
موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرعه دوم مگر درین صورت همزه بالای کشورکشای نباید نوشت
و یا را برای اداے کسره موصوف دانند نه برای نکره یا وحدت **قوله** در آن حالت که خواهند

این و آن مرده نخواهند از جهان بیش از کفن مرده ش در هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت
استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرده و بیرد بفاصله افتاده اند اشارت آن بسوی
درویش چرا که در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشورکشا قوله بیت چو رخت از مملکت
بربست خواهی ؛ گدائی بهتر است از پادشاهی ؛ ش درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بربست مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از پادشاهی چند وجه تواند شد
یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیا پانصد سال در بهشت خواهند آمد
دیگر آنکه پادشاه را احتیاج بامور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت که بنسبت
احتیاج پادشاه مثل دانه خردل است در برابر کوه احتیاج هیچ است و عدم احتیاج آسایش
باطن دیگر آنکه پادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را صد فراغت
موجود دیگر آنکه حصول دولت پادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بمعاونت صد
پادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت پادشاه ناگزیر است و نعمت فقیر پاینده دیگر آنکه پادشاه را صحبت
فقیر بحق رساند و مصاحبت پادشاه فقیر را از حق بیگانه گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس
و تعلق خاطر پادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث
خلاصی نشاط و آرام قوله ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و
نفس مرده ش آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطای این از فقره ثانی
تامل را واضح میگردد و در نسخه محمودی هم نیست ژنده بالفتح کهنه و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی
و بفتحتین نیز آمده کذا فی البرهان بمعنی تراشیده و درینجا از مو مراد موی سر است یعنی مثل دنیا داران
تمام موی سر یا کاکل یا طره برای زیبائش ندارند یا آنکه برای بی کم کردن و اظهار تباهی حال
خویش ریش و بروت هم تراشند تا تشبیه در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است
بدرویشی و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پرخاش نیاید قوله قطعه
نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی ؛ وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد ؛ ش لفظ از برای تجاوز است
یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق اختیار جسته بر در دعوی معرفت و خداشناسی نشیند و
اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند
قوله اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ؛ نه عارف است که از راه سنگ برخیزد ؛ ش آنچه در بعض
نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب است

که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و بقوت
آب جاری گردشش میکند سنگ آسیا درینجا مراد از سنگ کلان است قوله طریق درویشان ذکر است
و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف باشد
بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
شکر بعد وصول نعمت صرف کردن بعضے از ان نعمت در راه حقتعالی و در سروری و نسخه مخدومی بجای
خلوت لفظ خدمت است خلوت بالفتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از مشاغل ظاهری طاعت عبادت
ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه
سخاوت است قناعت بالفتح اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سوای خدای تعالی
دیگرے را قابل پرستش نداشتن و سوای او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و موثر نفهمیدن و این توحید
اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضے همه اشیاء عالم را
مظهر خالق دانستن توکل بفتحتین و کاف مشدد و مضموم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب
ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن بحکم او تحمل مکروهات را بر داشتن و صبر کردن
متصف بضم میم و فتح تاء مشدد و فتح صاد مهمله یعنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته
این هم بهتر است اگرچه در قبا است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما هرزه گوئی بی نماز
و هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد
هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا است هرزه گو بالفتح
بیهوده گو هوا یعنی خواهش نفس بند یعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد
هرچه در میان آید از غذاے حرام و حلال نپرسد رند یعنی بیباک شوخ رند بالکسر شخصی را
گویند که منکر از احکام شرعی باشد بزیرکی نه بجهل و در بعضی نسخ بجای رند زندیق نوشته که بالکسر است
یعنی کسیکه از دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته ام عبا بالفتح عین
و بای موحده یعنی گلیم و پوششے است پشمین که بیشتر عرب می پوشند قوله حدیث کم مومن فی قباء
و کم کافر فی عباء کم خبریه یعنی بسیار و مبتدا مضاف و مومن بتقدیر من مضاف الیه و تمیز
فی جار و قبا مجرور خبر مبتدا و برهمین قیاس فقره دوم یعنی بسیار مومن در قبا باشند که پوشاک
اغنیا است و بسیار کافر در گلیم درویشی و درینجا مراد از کفر و اسلام معنوی است در نسخه مخدومی
و سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته شود اظهار لفظ من در هر دو فقره نیست

نکوه فان آرزو باظهار لفظ من شرح کرده قوله قطعه ای درونت برهنه از تقوی ** کز برون جامه
ریا داری ** ش منادی محذوف است تقوی بمعنی خوف خدا مجازاً بمعنی پرهیزگاری کاف
علت در ریا بکسر خود را نیکو بنمودن قوله پردهٔ هفت رنگ در بردار ** تو که در خانه
بوریا داری ** ش در مصرعهٔ اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پردهٔ
هفت رنگ صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنی دروازه است مضاف الیه و
بردار بمعنی دور کن کاف علت یعنی پرده های منقش که بر دروازهٔ خود آویخته خود را غنی و توانگر
فرا مینمائی اینها را دور کن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسی هیچ چیز سوای بوریا
نداری حاصل آنکه کسے را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه
و تسبیح و ته بند وغیره باشد هیچ بکار نمی آید و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند درینجا بصنعت ایهام
اندکی لطف دارد کما لا یخفی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر انیست درویشانرا
باید که بامید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و
صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوی فقر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته ** بر گنبدی از گیاه بسته ** ش یعنی دیدم گل تازه
بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدے ای بر برجے و از گیاه بسته حال است
یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند فائده بر گنبد نهادن آنست که هر شئے را که بر گنبد نهند
نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ مصرعه بر کنده و از گیاه بسته ** واقع شد بر کنده بمعنی ز شاخ
جدا کرده شده و شخصے بجاے گنبد لفظ گنبد نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح بای موحده
و ذال معجمه بمعنی خوانی که از ریشه هاے نی سازند و جهانگیر گوید شاید که او بجاے دیده باشد مگر
بهتر بنمایند قوله گفتم چه بود گیاه ناچیز ** تا در صف گل نشیند او نیز ** ش علفت تا وقتیکه تازه و سبز باشد
گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند قوله بگریست گیاه و گفت خاموش ** صحبت نکند کرم
فراموش ** ش درینجا کرم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنی کریم باشد پس فاعل نکند
کریم است و صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمیکند و تا بمقدور مراعات
هم صحبت ملحوظ میدارد یعنی گل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال من نگاه میدارد قوله
گر نیست جمال و رنگ و بویم ** آخر نه گیاه باغ اویم ** ش گر مخفف گرچه و در مصرعه ثانی نه حرف
نفی است تفهام انکاری است یعنی آخر گیاه باغ او نیستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل

قوله من بندهٔ حضرت قدیم ٭ پروردهٔ نعمت کریم ٭ ش حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمه
تعظیم و قدیم یکے از اسماء الٰهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا آنچه در بعض نسخ نعمت
قدیم نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینده مقوله حضرت شیخ است قوله گر بے هنرم و گر
هنرمند ٭ لطف ست امید از خداوند ٭ ش لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلی نیست
یعنی اگرچه بے هنرم مگر امید من لطف است از جناب خدای تعالی و در بعضی لفظ وند محض زائد است
یا آنکه چون در مقابله بنده خداوندی آید برعایت آن آورده شد قوله با آنکه بضاعتی ندارم ٭
سرمایهٔ طاعتی ندارم ٭ ش بضاعت بمعنی رخت و متاع در اینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات
یعنی باوجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایهٔ طاعت و عبادت هم ندارم که با
آن درجات آخرت خرید نمایم قوله او چاره کار بنده دارند ٭ چون هیچ وسیلتش نماند ٭ ش
درین بیت شرط از جزا مؤخر افتاده یعنی هرگاه که هیچ وسیلهٔ ظاهری بنده را نمے ماند او تعالی شانه
علاج درستی کار بنده میداند و از غیب او را سامانی و سرانجامے می بخشد پس من هم بامید همین هم
از عنایت و تسلی خود مینمایم قوله رسم است که مالکان تحریر ٭ آزاد کنند بندهٔ پیر ٭ ش تحریر بحای مهمله
آزاد کردن غلام یا کنیز قوله اے بارخدای گیتی آرا ٭ بر بندهٔ پیر خود ببخشای ٭ ش
بارخدا ای بقلب ترکیب یعنی بتقدیم صفت بر موصوف در موید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنی
بزرگ و نیکوکار است و بعضی نوشته که حقتعالی را بارخدا از آن گویند که هر کس را بار میدهد هر کس هر وقت
از و عرض حاجت خود میتواند کرد درین صورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و ببخشای امر است
از بخشائیدن که بمعنی ترحم باشد یعنی اے بارخدا آرایندهٔ جهان بر بندهٔ پیر خود که من مصلح الدینم
ترحم کن و مرا از مواخذهٔ قصور بندگی آزاد کن قوله سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ٭ ای مرد خدا ره
خدا گیر ٭ ش حرف ندا محذوف است کعبهٔ رضا اضافت تشبیهی ست بعض مردم این را اضافت
بیانی گویند و آن صورت علحده است یعنی رضاے الٰهی که همچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است
مرد خدا خطاب است که بحالت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن قوله بدبخت کسیکه سر بتابد ٭
زین در که در دگر نیابد ٭ ش بتابد یعنی بپیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعهٔ اول است
و کاف علت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر زهد و تقوای خود نازان
نبوده خود را محض هیچکاره و بے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الٰهی امیدوار فضل و کرم او
باشند قوله حکایت حکیمے را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام فاضل تر است گفت هر که را

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ش شجاعت بفتح است نه بضم سخی را ازان سبب بشجاعت
حاجت نیست که معاونان سخی بسیار باشند یا آنکه بتفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت
مر صاحب سخاوت را بجهت آنست که در شجاعت دو چیز است یکی عدم ترس از خلق دوم مغلوب
و مطیع ساختن مر خلق را بالقهر در سخاوت هم دو فائده است یکی دوست گشتن خلق را بارادت
و مطیع گردیدن مردمان باختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از
دوست ترس نباشد ازین ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود و مهیا است بلکه
در رضامندی خالق فائده سوم باشد که بهتر ازان دو فائده مذکوره است فافهم قوله بیت نبشته است
بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور ش نبشت مبدل مخفف نوشته بهرام گور
پادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود چون بشکار
گورخر شوق تمام داشت لهذا گور بنامش ضم شد روزی بهرام اسپ در پی صیدی تاخت نخچیر
در چاهی افتاد و اسپ سرکش بود ضبط نشد مع بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که جستند اثری
نیافتند بعده بر چاه گنبدی بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم به از
بازوی زور و کسانیکه در قبر بهرام گور انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است
این عبارت را دست کرم از بازوی زور بهتر است و بعضی گویند که در اصل گور بمعنی دشت و صحرا است
بهمین جهت خر صحرائی را گورخر گویند بقلب اضافت یعنی بهرام در صحرا برجای مضمون مصرعهٔ ثانی
نوشت و بعضی گویند که بهرام بر ران گوران داغ میکرد و بصحرا میگذاشت تا کسی او را صید نکند
گویا آن داغ کردن مشتمل مضمون مصرعهٔ ثانی بود و بداغ نقش کردن حروف بمنزلهٔ نوشتن است
این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگرچه قبر حقیقی نداشته باشد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساخته اند
بمنزلهٔ قبر او است قوله قطعه نماند حاتم طائی ولیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکوی
مشهور ش حاتم صحیح بکسر تا است ولیکن شعرای متاخرین بفتح تا با خاتم و ختم قافیه کرده اند
لهذا بضرورت قافیه بفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد منسوب بقبیله
طی و حاتم ماخوذ از حتم است که بمعنی وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود
از راه عادت و استمرار لهذا بدین لقب ملقب شد و ولیک مخفف ولیکن است قوله زکوة مال
بدر کن که فضلهٔ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * ش در لفظ زکوة الف بصورت
واو نوشتن را بدو بر نوشتن واجب است و آن چهلم حصه از مال است که بعد سال براه خدا دهند

فضلہ بضم فاء وسکون ضاد معجمہ شاخہای کہنہ کہ پارسال میوہ دران رسیدہ باشد رز بفتح
راء مہملہ وبعدہ زاء معجمہ بمعنی درخت انگور یعنی چنانکہ درخت انگور از بریدن شاخہاے
سال گذشتہ میوہ زیادہ میدہد ہمچنین از دادن زکوۃ مال افزون میشود ربط وفائدہ این
حکایت آنست کہ چون ثابت شدہ است کہ برابر سخاوت ہیچ عبادتے وریاضتے نیست لہذا
درویشان طالب کمال را باید کہ ہرچہ دسترس داشتہ باشند در دادن آن دریغ نکنند
تا تقرب الٰہی بر وجہ کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگرچہ بمعنی افزونی وبزرگی است مگر درینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح بر اندک
صبر کردن وفضیلت مضاف است وقناعت مضاف الیہ وبواو عاطفہ خطا است قولہ حکایت
خواہندۂ مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودے
وما را قناعت رسم سوال از جہان برخاستے ش خواہندہ بمعنی سائل ودرویش است ومغربی
یعنی باشندۂ ملک مغرب وملک مغرب ملکی است وسیع کہ از عرب ومصر وشام بجانب مغرب
واقع شدہ است وآنرا ملک افریقیہ نیز گویند وکسانیکہ درینجا مغربی بمعنی اشرفی گویند خطا است
چراکہ اشرفی طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نہایت آنکہ فلوس یا روپیہ طلبند وچون
حلب داخل شام است اہل مغرب بیشتر بشام آمد ورفت دارند یعنی اگر شما را انصاف بودی
کہ با غنی ہستیم زکوۃ وصدقہ بدون سوال بمفلسان بدہیم وما را بر اندک قوت صبر بودے
رسم سوال از جہان برخاستے قولہ قطعہ ای قناعت توانگرم گردان ❊ کہ وراے تو ہیچ
نعمت نیست ❊ ش ورای بمعنی سوای قولہ کنج صبر اختیار لقمان است ❊ ہر کرا صبر نیست
حکمت نیست ❊ ش کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشہ وبعضی بفتح کاف فارسی بمعنی خزانہ نیز
پسند نمودہ اند واختیار کہ مصدر است درینجا بمعنی اختیار کردہ شدہ کہ اسم مفعول باشد ومراد
از لقمان گویند ہر حکیم دانشمند است ربط وفائدہ این حکایت آنست آدمی را باید عادت
سوال نکند کہ بدترین صفات است وقناعت اختیار گرداند کہ عین توانگری است بلکہ صبر وقناعت
را جزو اعظم حکمت شناسد کہ قریب درجۂ نبوت است قولہ حکایت دو برادرزادہ بودند
در مصر یکے علم آموختے ودیگری مال اندوختی عاقبت الامر یکے علامۂ عصر گشت وآن دیگر

عزیز مصر ش علامه بفتح عین وتشدید لام بمعنی بسیار بسیار دانیده چراکه درین لفظ دو علامت مبالغه است
یکی تشدید دوم تا در آخر که بحالت وقف بهاء بدل شده است عصر بالفتح زمانه عزیز در زمانهٔ
سابق وزیر مصر را این لقب بودی حالا پادشاه مصر را عزیز گویند قوله پس آن توانگر بچشم حقارت
در فقیه نظر کرد وگفت من بسلطنت رسیدم وتو همچنان در مسکنت بماندی ش حقارت بالفتح خوار
پنداشتن فقیه بکسر فقیه بمعنی عالم و دانشمند بسلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت مسکنت بفتح میم و
سکون سین وفتح کاف ونون بمعنی مفلسی قوله گفت ای برادر شکر نعمت باریتعالی برمن افزون است
که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم وترا میراث فرعون دهامان رسید یعنی ملک مصر ش باریتعالے
باری مثل قاری بمعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء ورثة الانبیاء
یعنی عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند هامان نام وزیر فرعون قوله مثنوی من آن مورم
که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند ش زنبور بالضم و در بعض نسخ بجاے نیشم دستم است
درین صورت دست برعایت مقابله پا بمعنی قدرت وکار باشد قوله کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم ش لفظ خود زائد برای تحسین کلام ربط وفائده این حکایت آنست
که چون کثرت مال باعث غرور نافرمانی است ولی زری موجب تواضع وقدردانی است لهذا
آدمی را باید که درجه قناعت گذرشته بحرص نیفتد تا ببرکت آن بعزت دنیا وآخرت فائز گردد
قوله حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت وخرقه برخرقه میدوخت وتسکین خاطر
خود میگفت ش هر دو خرقه بالکسر لفظ اول بمعنی پارهٔ جامه ولفظ ثانی بمعنی جامه وثوب کهنه که
بران پارچه ها دوخته باشند واین از صراح بثبوت رسیده ولفظ را برای تسکین خاطر خود میگفت
درین هر سه فقره از نسخه محذوف است قوله بیت بنان خشک قناعت کنیم وجامهٔ دلق که بار
محنت خود به که بار منت خلق ش دلق بمعنی کهنه قوله کسی گفتش چه نشسته که فلان درین شهر
طبعی کریم دارد وکرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است وبر در دلها نشسته اگر بر صورت حالت
چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد وغنیمت شمارد گفت خاموش که در مردن به
که حاجت پیش کسی بردن ش لفظ چه برای تحقیر ودر لفظ نشسته که صیغه مخاطب واحد است
از ماضی قریب همزه قائم مقام یاء خطاب است ودر لفظ طبعی وکرمی یا برای تعظیم وتفخیم است یعنی
طبع عالی کریم دارد وکرم بزرگ کامل دارد وچه لفظ دارد از آخر فقرهٔ ثانی محذوف است وعمیم اگرچه
در صراح وغیره بمعنی تمام وهمه را فرارسیده است مگر درینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم وبیتو اندکه

در طبعی و کرمی یا زائد باشد موافق قاعدهٔ متقدمین که در ترکیب توصیفی یا زائده آرند آزادگان
عبارت از درویشان و بر در دلها نشسته یعنی گویا که برای دلجوئی درویشان سبقت و استقبال
نموده بر دروازهٔ دلهای ایشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا خطاب است و قوت تضمین گاهی
پاس خاطر یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان دانند نه بر عزیزان منت نهند تهیدستی
درینجا بمعنی مفلسی یعنی نیست بودن اسباب معیشت قوله قطعه هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت * بش رقعه بالضم راء و فتح قاف بمعنی پارچه که آنرا پیوند نیز
نامند الزام بالکسر لازم کردن کاری بر ذمهٔ کسی و التزام بر خود لازم گرفتن درینجا چون لفظ التزام
گنجایش نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آوردند یا آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است
لهذا چنین گفته شود که لازم کردن روح کنج صبر را بذمهٔ نفس درینصورت آوردن لفظ الزام
درست باشد کنج بضم کاف عربی و کاف برای تردید قائم مقام لفظ یا رقعه ثانی عبارت از نامه
و عرضی مراد از خواجگان امراء و وزراء و نبشت بمعنی نوشتن یعنی پیوند دوختن به در گوشه نشستن
بهتر است یا در طلب جامه عرضی نوشتن حاصل آنکه پیوند دوختن بهتر است از عرضی نوشتن چون
تفاوت میان دوستی اظهر باشد بر مخاطب کم هم تعریض نموده بسبیل تردید استفهام میکند قوله
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است * رفتن بپای مردی همسایه در بهشت * بش الف در لفظ حقا
برای قسم حق است پای مردی بمعنی سعی و مددگاری ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را
باید که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التجا پیش کسی نبرد که بار احسان آدمی برابر دوزخ است
قوله حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی در دیار
عرب بود و کسی تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی از وی نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گله کرد که مر
این بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمتی که بر بنده است بجا آرم بش مخفی نماند که سوای عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند
خصوصاً بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجمه ماهر و دانا که رای او بسوی خطا نرود تجربه بفتح
تا و سکون جیم و کسر راء مهمله امتحان و آزمودن و درینجا مراد از معالجه و در معالجتی لام مفتوح است
و یای تحتانی برای وحدت یا تنکیر التفات بمعنی اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند
که بقاروره در عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و اینقدر ثابت است
که دلیل پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته نمیشود قوله خواجه عالم علیه السلام فرمود این طائفه را

طریقی است تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند
ش انچه در بعض نسخ بجای باز دارند لفظ بدارند نوشته خطا است حکیم گفت صدقت یا رسول الله
موجب تندرستی همین است زمین خدمت ببوسید و وداع شد صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف
و سکون قاف و فتح فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بمعنی راست گفتی و بتشدید دال
درینجا خطا است یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیه وداع بفتح واو اصح و بکسر
واو نوعی از تفریس در اصل مصدر است بمعنی رخصت کردن و پدرود کردن لکن فارسیان بتصرف خود
این قسم مصادر را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آرند چنانکه خراج و هلاک و خراب مصرعه
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ❊ حافظ فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا ❊
بر همین قیاس وداع درینجا بمعنی پدرود مخص است قوله مثنوی سخن آنگه کند حکیم آغاز ❊
یا سر انگشت سوی لقمه دراز ❊ که ز ناگفتنش خلل زاید ❊ یا ز ناخوردنش بجان آید ❊
لاجرم حکمتش بود گفتار ❊ خوردنش تندرستی آرد بار ❊ ش حکیم در همه دان و لفظ سر در کلمه سر انگشت
زائد است چراکه سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاهی ندارد و میتوانند که لفظ سر زائد نباشد بلکه
بفک کسرهٔ اضافت مضاف باشد چون بسر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لهذا اشارت
بدان است که حکیم طعام را قلیل میخورد و اگر باطلاق جزو بر کل مجازاً سر انگشت بمعنی دست گرفته شود
نیز صورتی دارد و در مصرعهٔ اول بیت دوم ضمیر شین راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعهٔ
دوم همین بیت ضمیر شین راجع بحکیم و برای فاعل واقع شده و همچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید
همان حکیم است لاجرم بمعنی بالضرور و بار بمعنی ثمره و درین سه بیت لف و نشر مرتب مکرر است
مصرعهٔ اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعهٔ دوم با چهارم و ششم ربط دارد ربط و فائدهٔ این حکایت
آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و کم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و هم تزکیهٔ نفس
قوله حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام
باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت ش سیرت بالکسر اگرچه
بمعنی روش است لکن ظاهر او درینجا بمعنی تواریخ و احوال است اردشیر بابکان بفتح اول و سکون
راء مهمله و دال موقوف و شیر بیاء مجهول و دو باء موحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
نبیرهٔ بهمن و دختر زادهٔ بابک بود بالف و نون نسبت چراکه بابک در ابتدا پرورش او نموده بود
و بعضی گویند بابک نام مغربی که نوید تولد او به پدرش داده بود و ارد بالفتح بمعنی خشم و قهر چون او

بغایت شجاع و دلیر بود بدین لقب ملقب گشت و اردشیر پادشاه عظیم الشان بوده است
چه پایه یعنی چه قدر سنگ یعنی وزن وصد درم تقریباً بوزن سی وسه روپیه میشود یعنی بوزن این
دیار یعنی از نیم سیر کم باشد هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذٰلک فانت حامله یعنی اینقدر
ترا بپای دارد و هرچه برین زیاده کمی حمال آنی این تفسیر عبارت عربی از مصنف است ترکیب
هذا مبتدا و موصوف و مقدار صفت او یحمل مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ما موصوله
یا موصوفه زاد ماضی معلوم صله یا صفت علی جار و ذٰلک مجرور متعلق زاد فانت فا برای
تعقیب انت مبتدا و حامله خبر بود ترجمه یعنی این مقدار بردارد ترا و آنچه زیاده شد بر ان پس تو
بردارنده آنی حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم بار بردارنده قوله بیت خوردن برای زیستن و ذکر
کردن است الخ تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است مضمون این ظاهر است ربط و فائده این حکایت
آنست که بر غذای قلیل قناعت کردن چستی و تندرستی می بخشد و این حکایت موید حکایت
ما سبق است قوله حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند
یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری
بتهمت جاسوسی گرفتار آمدندش اینقدر متن این حکایت از نسخه معدومی و متن شرح سروری ساقط است
ملازم صحبت یعنی لازم گیرنده صحبت یکدیگر بودند اگاهی از یکدیگر جدا نبودند سیاحت
بکسر حاء مهمله بمعنی سیر و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب درمیان گذاشته طعام
میخورد و ازین معلوم شد که بعد شانزده پهر طعام میخورد و اگر بشب افطار سحری میخورده باشد بعد
دوازده پهر خوردنش ثابت میشود تا هم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و آنچه در اکثر
نسخ بعد سه شب نوشته ظاهراً درست نباشد چرا که درینصورت فاصله طعام این ادبست و چهار
پهر میشود و صوم او برابر شش صوم دیگران قرار می یابد بمقابله حال درویش دیگر که در روزی
سه بار خوردی موید نسخه اول است فافهم و تامل افطار بالکسر اگرچه بمعنی روزه بر وقت شکستن است
مگر درینجا مراد از خوردن طعام است و بهر دو کاف که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند برای
علت قضا را بمعنی از قضا یعنی بخواهش الٰهی قوله هر دو را بخانه در کردند و در بر هر دو بگلی بر آوردند بعد
دو هفته معلوم شد که بیگناه اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم درین
عجب ماندند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت
هلاک شد و این دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت ماندش درین عبارت

هر دو جا سلامت مصدر است بمعنی سلامتی عجب باند یعنی در عجب مانند و اگر لفظ تقدیر در بیت نکنند
عجب بمعنی متعجب گیرند چرا که مصدر گاهی بمعنی اسم فاعل هم می آید خلاف این عجب بودی در ینجا
مصدر بمعنی خود است یعنی اگر ضعیف مردی و قوی زنده ماندی چون لوز بمعنی قوت و طعام است
لهذا بینوائی بمعنی گرسنگی باشد خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود است در هر امر و در ینجا
بمعنی صابر از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت گرسنگی صبر کرد که بر عدد ایام قوله قطعه
چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ٭ چو سختی پیشش آید سهل گیرد ٭ و گر تن پرورست اندر فراخی ٭
چو تنگی بیند از سختی بمیرد ٭ ش طبیعت در ینجا بمعنی عادت و معنی قطعه ظاهر است ربط و فائده
این حکایت اینست که آدمی را باید که بر غذای قلیل صبر میکرده باشد و عادت صوم کند فوائد
آن بسیار است بجمله یکی اینست که اگر اتفاقاً وقتی طعام بهم نرسد زیست تواند نمود و از هلاک
محفوظ ماند قوله حکایت یکی از علما پسر را نهی میکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند
گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن به از گرسنگی بردن
پدر گفت اندازه نگاهدار ش نهی بالفتح بمعنی منع گرسنگی بضم کاف فارسی و سکون را و فتح سین
و بکسر را و سکون سین هر دو صحیح باشد و مخفی نماند که بسیری مردن یک فقره است و
بگرسنگی بردن فقره ثانی است و لفظ به را متعلق فقره اول نکنند تا خلل در سجع نیفتد و اندازه
در ینجا کنایه از حالت توسط است قوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
ترجمه یعنی بخورید و بنوشید و از حد مگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستی که الله تعالی نمیدارد
از حد درگذرندگان را ترکیب کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر در اصل ااکلوا بود همزه
دوم را برای کثرت استعمال انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند و او عاطفه
اشربوا مثل کلوا از باب علم لا تسرفوا نهی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغه های
جمع بعد واو الف زائده نویسند تا فرق شود میان واو جمع و واو اصلی آن بکسر همزه و تشدید و فتح
نون حرف مشبه بفعل و ها ضمیر اسم اوست و لا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و مضاعف
و ضمیر غائب مستتر فاعل او و المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول
او پس لا یحب با فاعل و مفعول خود خبر ان قوله بیت نه چندان بخور کز دهانت بر آید ٭
نه چندان که از ضعف جانت بر آید ٭ قطعه با آنکه در وجود طعامست عیش نفس ٭ رنج آورد طعام
که بیش از قدر بود ٭ ش با آنکه بمعنی با وصف آنکه و لفظ وجود را که مصدر است بمعنی باشیدن

بکسر اضافت مضاف وطعام مضاف الیه وعیش بمعنی زیست وزندگانی و بپیش بپاید و موحده قدر
بفتحتین بمعنی مقدار و اندازه حاصل بمعنی چنین باشد یعنی با وجود آنکه در حصول طعام زیست و
زندگانی نفس است لیکن زیاده از اندازه خوردن رنج و بیماری می آرد و آنچه در بعض نسخ بجای
عیش لفظ حظ نوشته اند بحاء حطی بمعنی بهره وخوشی بهتر نیست و آنچه بعضی نوشته که لفظ وجود را
بے اضافت باید خواند چرا که در ینجا وجود بمعنی بدن وجسم است این ضعیف است قوله گر گلشکر
خوری بتکلف زیان کند ٭ ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود ٭ گلشکر بمعنی گلقند فائده
اگرچه قند وشکر در عرف زمانهٔ حال اندکے تفاوت دارد مگر از روی لغت شی واحد است شکر
ماخوذ از شکردن است که بمعنی شکستن باشد حلوائیان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرمی
بشکنند وقند معرب کند است و کند مفرس کهنڈ است که مخفف کهانڈ باشد وکهانڈ در لغت
هندی بمعنی شکسته است بتکلف خوردن یعنی بر خود رنج نهاده بجبر خوردن ای بالضرورت بسیار خوردن
بر تنگ که دل نخواهد گلشکر بود یعنی مثل گلقند مصلح طبیعت ومفرح باشد ربط و فائده این حکایت
آنست که دنیا داران را در خوردن طعام توسط و اعتدال مناسب است و فقیران را کمتر از
اعتدال انسب قوله حکایت رنجوری را پرسیدند که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزے
نخواهد ش یعنی آن میخواهم که آینده دلم گاهی هیچ چیز را از ماکولات خواهش ننماید چرا که از
کثرت حرص ماکولات مریض گشته ام وتندرستی که برابر هزار نعمت بود از دست من رفته حالا
پشیمان شده آرزو دارم که دلم را صبر شود و ماکولات را خواهش نکند پس هرگاه که خواهش ماکولات
بسبیل حرص نماید از مضرات بدهضمی و مضرات ماکولات نا بایستنی محفوظ مانم قوله بیت معده
چو پر گشت شکم درد خاست ٭ سود ندارد همه اسباب راست ٭ معده بکسر میم وسکون عین است ا
و در لغت بفتح میم وکسر عین نیز آمده وشکم درد بقلب اضافت بمعنی درد شکم چنانکه سر درد بمعنی درد
سر وری شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشته مصرعه معده پر گشت وشکم درد خاست ٭
یعنی چون معده وشکم از طعام مملو گردید درد پیدا شد و سود بمعنی فائدهٔ صحت اسباب موصوف است
و راست صفت آن و مراد از اسباب است علاجهاے کامل و ادویهٔ اعتمادی و میتوان که مراد از
اسباب مال ومتاع و اثاث البیت و راست بمعنی بالیقین باشد مگر درینصورت حرف آخر
اسباب را مکسور باید خواند ربط و فائده این حکایت آنست که از بسیار سیری آدمی را
ندامت حاصل میشود قوله حکایت بقالے را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز

مطالبه کردے و سخنهاے ناخوش گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطری بودند و بجز تحمل چاره نبود
صاحبدلے از آنمیان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بدرم ش[ش]
بقال اگرچه در لغت بمعنی تره فروش است مگر از قدیم بمعنی غله فروش مستعمل شده ظاهرا در زمانه
قدیم غله و تره بر یک دکان فروخته میشده باشد چون این هر دو را بائع علیحده شدند همان نام
باقیماند درم بوزن سه ونیم ماشه از نقره باشد صوفیان ای فقیران صوف پوش گرد آمده بو[دند]
بکسر کاف فارسی بمعنی جمع شده بودند اشیاے غیر ذی روح اگرچه چند عدد باشد مگر خبرش
بصیغهٔ واحد آید لهذا بود بصیغه واحد گفت نبودند بصیغهٔ جمع وانچه در اکثر نسخ لفظ بودند بواسطهٔ آن
واقع شده خطا است رکاکت آن ظاهر است لهذا از متن سروری ثبت مطالبه بضم میم وفتح لام
طلبیدن و تقاضا کردن اگرچه باب مفاعلة اکثر تقابل طرفین باشد مگر گاهی بمعنیش از یک
جانب نیز باشد و در بعض نسخ بجاے ناخوش لفظ با خشونت نوشته معنی آن سختی و درشتی است
مگر سروری ناخوش را خوش کرده اصحاب یاران تعنت بفتح تاء فوقانی و فتح عین مهمله و نون
مشدد مضموم و بعده تاء فوقانی دیگر بمعنی تشنیع و عیب جوئی و در بعض نسخ تعصب نوشته اند
بعین و ضاد معجمه و باء موحده بروزن تصرف بمعنی تیز زبانی خسته بمعنی مجروح و زخمی و شکسته نیز
می آید قوله قطعه ترک احسان خواجه اولی تر که احتمال جفای بوابان بمعنی خواجه بمعنی
امیر و وزیر احتمال بمعنی برداشتن درینصورت کاف بمعنی لفظ یا تردید برای استفهام باشد
و میتواند که احتمال بمعنی شبه و ظن باشد درینصورت کاف برای علت گردد لفظ است در آخر
مصرعه محذوف یعنی زیرا که احتمال جفاے بوابان است بوابان جمع بواب که بفتح و تشدید
واو است بمعنی دربان که در عرف حال چوبدار گویند قوله بتمنای گوشت مردن به که تقاضی
زشت قصابان بمعنی کاف علت فائده قصاب ماخوذ است از قصب که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی بریدن است ربط و فائده این حکایت آنست که برای سیری و لذت طعام قرض گرفتن
از مردم خصوصاً از دکانداران بازار نشین نباید که بنسبت رنج تقاضا رنج نان خشک خوردن
بهتر است قوله حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید کسی گفتش فلان
بازرگان نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که دریغ ندارد ش جوانمرد درینجا کنایه از مرد صاحب
همت و قانع است تاتار ملکی است از ترکستان و جنگ تاتار عبارت از یکی از ان جنگهاست
و چنگیز خان و هلاکو خان از خطا و تاتار آمده بر ولایتهای بادشاهان اسلام تسلط کردند این جنگها

اکثر بانه شیخ بوده اند جراحت بکسر و شهور بفتح بمعنی زخم و هولناک بمعنی خطرناک که در ان
غالب گمان موت باشد بازرگان بتقدیم زا بر جیم مفتوح سوداگر نوشدارو دوائی است که
دفع جمیع آلام و اوجاع و جراحتها کند سوای نوشدارو ی معروف که برای تقویت اعضای رئیسه
نفع عظیم دارد چون از بسیار رفتن خون ضعف اعضای رئیسه مثل قلب و جگر و دماغ پیدا میشود
اگر همین نوشدارو ی معروف میخورده باشند بعید نیست بعضی بمعنی تریاق نوشته اند قوله گویند
که آن بازرگان به بخل چنان معروف بود که حاتم بسخا و کرم بیت گر بجای نانش اندر سفره
بودی آفتاب ۔ تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان ۔ ش در نسخ سروری این بیت
مقفی نوشته یعنی بجای لفظ در جهان لفظ جز بخواب آورده باین طور مصرعه روز روشن کس
ندیدی جز بخواب ۔ قوله جوانمرد گفت اگر خواهم از و دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند
باری خواستن از و زهر قاتل است ش لفظ باری ببا موحده بسبیل تکیه کلام است که معنی آن
حاصل کلام است قوله بیت هر چه از دونان بمنت خواستی ۔ در تن افزودی و در جان کاستی ۔
ش دونان جمع دون بمعنی فرومایه و پست است قوله حکیمان گفته اند اگر فی المثل آبحیات فروشند
بآبرو دانا نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت ش فی المثل بفتح میم و فتح ثا در تمثیل و در
و در لفظ بآبرو با موحده بمعنی عوض است و در بعض نسخ بجای عزت که مطابق سروری است لفظ
علت نوشته است بمعنی مرض و بیماری و اینهم بهتر است مذلت بفتح میم و فتح ذال معجمه و تشدید لام
بی عزتی و خواری قوله بیت اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ۔ به از شیرینی از دست ترشروی ۔
ش حنظل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه نوعی از خربوزه صحرائی که بغایت تلخ باشد
بهندی اندراین گویند ربط و فائده این حکایت آنست که برامید فضل حقتعالی قناعت نموده
از مرد بخیل اصلاً هرگز درهم نباید طلبید تا بغذا چه رسد قوله حکایت یکی از علما خورنده
بسیار داشت و کفاف اندک ش کفاف بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازاً بمعنی
وجه معاش آید که روزینه و نوکری و اراضی املاک وغیره باشد قوله با یکی از بزرگان که
حسن ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روی از توقع او درهم کشید و تعریض سوال از
اهل ادب در نظرش قبیح آمد بزرگان مراد از امیران حسن ظن بلیغ یعنی نیکی گمان بسیار
توقع بضم قاف تعریض بمعنی سخن بکنایه گفتن و پیش کردن چیزی معنی دوم درینجا مناسب است
و مراد از پیش کردن سوال ظاهر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشته است درینصورت

اضافت مصدر بمفعول باشد یعنی پیش آمدن او وسوال را ای اختیار کردن او سوال را
در حکم آن امیر ناپسندیده آمد قوله قطعه زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو که عیش
بروی تلخ گردانی ۃ ش زبخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است برای ضمیری که
در رو مستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکه پیش یار عزیز روی خود را از شکایت
بخت ترش کرده مرو یعنی شکایت افلاس خود مکن قوله بحاجتی که روی تازه رو و خندان رو
فرو نبندد و کار گشاده پیشانی ۃ ش فرو نبندد ای بسته نشود اینجا بند بمعنی لازم است اگرچه اکثر متعدی می آید
و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته مصرع که کار بسته نماند گشاده پیشانی ۃ قوله آورده اند که اندکی در وظیفه او
زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم شد یار اندکی و بسیاری برای فصاحت و روانی عبارت است و درین
فقره مقابله اندکی و بسیاری و زیادت و کم از محاسن عبارت است قوله دانشمندان چون پس از چند روز
محبت معهود برقرار ندید گفت ش معهود بمعنی معلوم و دیرینه قوله شعر بئس المطاعم حین الذل
تکسبها ۃ القدر منتصب و القدر مخفوض ۃ ش به تبدیل تنوین حرف اخیر لو او شاعر بنفس خود
خطاب میکند یا عام باشد ترکیب بئس بکسر باء و سکون همزه و سین مهمله فعل است از
افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم که بالفتح بمعنی طعام باشد یا جمع طعام خلاف القیاس
فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنی لفظ طعام که برای ضرورت شعر نه ذکر کرده است
چه در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام محذوف
و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و ها مفعول و حین بکسر حاء
مهمله و فتح نون ظرف متعلق بتکسب و مضاف است بسوی ذل که بضم ذال معجمه و تشدید لام مکسورا ست
که مضاف الیه باشد القدر بکسر قاف بمعنی دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب افتعال
بمعنی برپا کرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنی مرتبه مبتدا مخفوض بخاء معجمه و فاء و
صاد معجمه بمعنی پست کرده شده خبر قدر بالفتح ترجمه بدترین طعامها طعامی است که بوقت
ذلت حاصل کنی آنرا دیگ برپا کرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض
نسخ بجای تکسب یکسب بیای تحتانی صیغه مذکر غائب نوشته درینصورت ضمیر یکسبها راجع باشد
بصاحب ذل که از لفظ حین الذل مستفاد میگردد یا بطلق انسان باشد و معنی چنین باشد
بدست خوردنی که هنگام ذلت کسی حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مخبون است

قولہ بیت نانم افزود آبرویم کاست ۞ بینوائی بہ از مذلت خواست ۞ ش افزود وکاست ہر دو لازم ومتعدی درست باشد بینوائی بمعنی مفلسی وبیسامانی ومذلت مضاف وخواست مخفف خواستن یعنی سوال ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ بر فقر وفاقہ صبر کردہ سوال از کسی نباید ساخت کہ بخشیم اوچیزے عزت داشتہ باشد چہ سوال زائل کنند وعزت است قولہ حکایت درویشی را ضرورتے پیش آمد کسی گفتش کہ فلان نعمت بیقیاس دارد ومروت بیش اگر بر حاجت تو وقوف گردد ہمانا کہ در قضائے آن توقف روا ندارد گفت من اورا ندانم گفت منت رہبری کنم دستش بگرفت وبمنزل آن شخص در آورد درویش یکی را دید لب فروہشتہ وتند نشستہ بازگشت وسخن نگفت کسے گفتش چہ کردی گفت عطائے او بلقائے او بخشیدم ۞ ش ہمانا بالفتح بمعنی تحقیق قضا بمعنی اجرا وبجا آوردن ست بفتحتین یعنی من ترا وتند نشستہ یعنی در حالت غضب وخشم نشستہ بقا بکسر لام وقاف بمعنی صورت قولہ بیت مبر حاجت بنزدیک ترشروے ۞ کہ از خوے بدش فرسودہ گردی ۞ ش ترشرو عبارت از بد اخلاق فرسودہ اگرچہ در لغت بمعنی از ہم ریختہ آمدہ مگر دریجا مجازا بمعنی رنجیدہ وبمعنی حقیر قولہ اگر گوئی غم دل باکسے گوی ۞ کہ از رویش بہ نقد آسودہ گردی ۞ ش یعنی فی الحال آسودہ نشوی یا آنکہ از نقد زر مراد باشد ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ پیش آدم بخیل وبدخلق وترشرو اصلا حاجت نباید برد قولہ حکایت خشک سالی در اسکندریہ پدید آمد عنان طاقت درویشان از دست رفتہ ودرہای آسمان بر زمین بستہ وفریاد اہل زمین بآسمان پیوستہ ۞ ش خشک سالی بیای معروف مصدری بمعنی قحط وبینوا اندکہ یای مجہول برائے وحدت باشد اسکندریہ شہریست از ملک مصر بنا کردہ اسکندر بر فیلقوس وبعضی گویند کہ مراد از اسکندر دیگر است درہای آسمان بر زمین بستہ بمعنی آنکہ دعائے اہل زمین مستجاب نمیشد یا آنکہ در رحمت کہ باریدن باران باشد بستہ بود وفریاد اہل زمین الخ از گرسنگی قولہ قطعہ نماند جانور از وحش وطیر وماہی ومور ۞ کہ بر فلک نشد از بینوائی افغانش ۞ ش وحش بالفتح وحا مہملہ وحشیان صحرائی مثل آہو وگوزن وروباہ وخرگوش طیر بالفتح پرندگان واین جمع طائر است ودرینجا مراد از ماہی جمیع جانوران آبی است واز مور خزندگان زمین کہ ریزہ باشند وبینوائی بمعنی بے غذائی قولہ عجب کہ دود دل خلق جمع می نشود ۞ کہ ابر گردد وسیلاب دیدہ بارانش ۞ ش مراد از دود دل آہ است می نشود یعنی نمی شود وسیلاب دیدہ بفتح سین مہملہ کنایہ از اشک وضمیر شین راجع بابر قولہ چنین سالے

مخنثی دور از دوستان کہ سخن در وصف او ترک ادب است خاصہ در حضرت بزرگان و بطریق اہمال ازان در گذشتن ہم نشاید کہ طائفہ بر عجز گویندہ حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنم کہ اندکے دلیل بسیاری باشد و مشتی نمونہ از خروارے شن در لفظ سالی یاء مجہول برائے عظمت یعنی در چنین سال عظیم البلا مخنثی یاء وحدت دور از دوستان دعا است در حق دوستان از جہت کثرت خباثت مخنث ترک ادب است از بیشتی اوصاف ناگفتنی اہمال بالکسر چیزے را بحال خود فرو گذاشتن یعنی بے تعرض حمل بمعنی گمان دیاء اندکے و بسیارے زائد است برائے روانی عبارت چہ ز حروف علت کہ باعث بصوت اند عبارت فصیح و روان تر میشود دیاء مشتی و خرواری برای وحدت خروار بالفتح آنقدر جنس کہ آنرا خر تواند برد یا آنکہ مبدل خربار باشد و خر بمعنی کلان قولہ قطعہ گر کشد تتری آن مخنث را ٭ تتری را بدان نباید کشت ٭ شن تتری بسکون تاے دوم و بفتح تاء دوم ہر دو طور درست باشد مخفف تاتاری چنانکہ خان آرزو از بدایع الافاضل بیان نمودہ و در عامہ النسخ این بیت چنان واقع شدہ بیت تتری گر کشد مخنث را ٭ تتری را عوض نباید کشت ٭ عوض بکسر عین و فتح واو و ضاد معجمہ بمعنی بدلہ و انتقام و قصاص در بعضی نسخ بجای عوض لفظ دگر نوشتہ ہر دو بہتر نیست بہتر ہمان است کہ از نسخہ مخدومی و سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار کہ ملکی از ترکستان است کہ تا زمانہ شیخ ہمہ ساکنان آنجا کافر حربی بودند چنانچہ افواج سلاطین چنگیزیہ اکثر تاتاری بودند کہ در عہد شیخ سعدی و پیش ازان اکثر بلاد مسلمانان از دست آن کافران ہلاک شدند لہذا تخصیص تتری درین بیت واقع شدہ یعنی اگر کافر تاتاری و اجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را بقصاص نباید کشت و این حکم بنا بر مبالغہ شعری و ظرافت است نہ بر قاعدہ شریعت چرا کہ مخنث مباح الدم نیست یا آنکہ تتری کافر حربی کہ لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را بکشد بسبب این کار نیک او را از کشتن آزاد باید کرد قولہ چند باشد چو جسر بغداد ٭ شن آب در زیر و آدمی بر پشت ٭ شن جسر بالفتح و بالکسر بمعنی پل بدانکہ مخنث بسبب فعلی کہ دارد می افتد و پشت بسوے آسمان میکند لہذا تشبیہ پل صورت میگیرد و آب در زیر بجہت آن گفت کہ آب منی بر زمین می ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکہ فائدہ دارد کہ درین مبالغہ است بکثرت فاعلان او زیرا کہ پل بغداد میان شہر واقع شدہ گذرگاہ خلائق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد قولہ چنین شخصی طرفی از نعت او شنیدہ بود در ان سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر

دادی و مسافران را سفرہ نہادی گروہ درویشان از خود فاقہ بجان آمدہ بودند آہنگ نیش
کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم ش طرفے بسکون ثانی مراد از اندکے
لعنت بفتح نون و سکون عین بمعنی صفت و در نسخہ مخدومی بجای لعنت لفظ لعنت واقع شدہ بمعنی
بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخہ نزد فقیر نہایت بہتر است چراکہ لفظ لعنت در محل شریف
استعمال یافتہ است دریجا بسبیل طنز ہم نشاید و سر باز زدن بمعنی قبول نکردن قولہ قطعہ نخورد
شیر نیم خوردۂ سگ ۃ گر بسختی بمیرد اندر غار ۃ تن بہ بیچارگی و گرسنگی ۃ بنہ و دست پیش سفلہ
مدار ۃ ش بیچارگی مضاف و گرسنگی مضاف الیہ و اگر او و عاطفہ خوانند ہم بہتر و لفظ بنہ متعلق
مصرعہ اول وتن بہ بیچارگی نہادن عبارت از اختیار کردن قولہ قطعہ گر فریدون بود بنعمت و ملک ۃ
بے ہنر را ہیچ کس مشمار ۃ ش فاعل بود بے ہنر است ہیچ بمعنی ہیچ وجہ و کس بمعنی مرد لیئق و
اشراف و بمعنی انسان و آدمی نیز دریجا مناسب ترمی نماید یا آنکہ حرف با، برائے تسویہ باشد
یعنی بے ہنر را برابر ہیچ آدمی شمار مکن بلکہ از ہمہ بہتر است قولہ پرنیان و نسیج بر نااہل ۃ لاجورد
و طلا است بر دیوار ۃ ش پرنیان بفتح با، فارسی حریر منقش نسیج بفتح نون و یا، معروف و جیم عربی
بروزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج کہ بمعنی بافتن است پس نسیج بمعنی مطلق بافتہ باشد کہ حالا بمعنی
حریر زربفت مستعمل است چنانچہ صاحب مدار الافاضل نوشتہ لاجورد جوہری است آسمان گون
کہ از ان بر عمارات امرا، نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذہب و زر مشرح و معمول نقاشان است کہ
لاجورد را قریب طلا بکار برند و آنچہ بعضے لاجوردی طلا است پسند نمودہ اند بزیادت تحتانی
و بدون واو عطف و طلا را بمعنی مالیدہ گفتہ اند تکلف بیفائدہ است ربط و فائدہ این حکایت
آنست ہرچند کہ از بینوائی و افلاس حالت تباہ باشد صبر کند مگر پیش مردم محقر و رذیل حاجت
نباید برد قولہ حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ ہمت تر در جہان دیدہ یا شنیدہ گفت
بلے روزے چہل شتر قربانی کردہ بودم و امرا، عرب را بضیافت طلبیدہ بحاجتے بگوشہ صحرا
رفتہ بودم خارکشے را دیدم کہ پشتہ خار فراہم آوردہ گفتمش بمہمانی حاتم چرا نروی کہ خلقی بر سماط او
گرد آمدہ اند گفت ش خارکش بمعنی ہیزم فروش فراہم آوردہ یعنی جمع کردہ بود و سماط بکسر سفرہ
و دسترخوان گرد آمدہ بکسر کاف فارسی یعنی اجتماع نمودہ قولہ فرد ہر کہ نان از عمل خویش خورد ۃ
منت حاتم طائی نبرد ۃ ش عمل بمعنی کار و محنت کسرۂ اضافت عمل و منت را باشباع باید خواند
خورد بفتح خا، معجمہ کہ پسے ضمہ دارد و واو معدولہ و فتح را، قولہ حاتم الضافت واو کہ من او را ہمت

وجوانمردی بزرگ تر از خود ندیدمش وآنچه در بعض نسخ بجاے حاتم انصاف داد لفظ انصاف
وادم نوشته است بهتر نیست ربط وفائده این حکایت آنست که پیش دانایان بزرگ همت کسی است
که باوجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشه هم حاجت نبرد بدعوت عام بدون مکرر طلبیدن
صاحب دعوت اصلا نرود قوله حکایت موسے علیه السلام درویشی را دید از برہنگی بریگ
اندر شده گفت اے موسی دعا کن تا خدا ے عز وجل مرا کفافے دہد که از بیطاقتی بجان آمده ام
موسی دعا کرد و برفت تا حق تعالے او را دستگاهی بخشید پس از چند روز که باز آمد او را دید گرفتار
و خلقے انبوه بروگرد آمده گفت این را چه حال است گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته
اکنون بقصاص گرفته اندش کفاف معاشی که بحاجات کافی باشد لفظ تا برا ے ترتب فائده و حصول
نتیجه فاعل باز آمد و دید موسیٰ علیه السلام است خمر بفتح خاء معجمه وسکون میم شراب عربده بفتح
عین مهمله وسکون را وفتح با موحده جنگ وستیزه قوله نظم گربه مسکین اگر پر داشتے
تخم گنجشک از جهان برداشتے مدش تخم دریجا بمعنی نسل و اولاد گنجشک بضم کاف فارسی و
کسر جیم عربی طائر کوچک مشهور است مگر دریجا بمعنی مطلق مرغان است قوله آن دو شاخ
گاو گر خر داشتے هیچکس را گر خود نگذاشتے مدش میر نور الله نوشته که قافیه این دو بیت درست
نمی نشیند چرا که پر و بر قافیه است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتے چگونه درست آید
مگر آنوقت که مصرعهٔ دوم بیت ثانی بر مصرعهٔ اولش مقدم نمایند هر سه قافیه این قطعه درست
بیگر دو خان آرزو نوشته که این هر دو بیت مثنوی باشد و درینصورت رعایت قافیه و ردیف
بیتیه اول ضرور نباشد در بیت اول پر و بر قافیه و داشتی ردیف و در بیت ثانی قافیه داشتے
و نگذاشتے و مولف گوید میتوان که این هر دو بیت قطعه باشد که ردیف ندارد در مصرعهٔ اول
و دوم و چهارم پر قافیه واقع شده اند یکے داشتے دوم برداشتے که بجهت تفاوت معنی و مفهوم
هر دو لفظ علیحده اند و سوم نگذاشتی و در مصرعهٔ سوم قافیه درکار نیست چون درین قطعه اتفاقا
لفظی بصورت قافیه در مصرعهٔ سوم هم واقع شده است در صحت قافیه بودنش حاجت توجیه
نیست مخفی نماند که در متن شرح عربی و نسخهٔ مخدومی و دیگر متون صحیحه معتبره این بیت ثانی یافته نمیشود
و قلوب طالب آن دارم که الحاقی است و عدم بلاغت مصرعهٔ ثانی آن بر متامل بالغ نظر هویدا است
قوله عاجز باشد که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان بر تابد مدش که بمعنی
هر که و آنچه در بعض نسخ بجاے کاف لفظ چو نوشته اند خطا است و واو حالیه محذوف یا آنکه بفا جا ته

بمعنی ناگاه گیرند درینصورت مستحسن آنست که یای تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنی هر که از سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدور یابد یعنی عاجزی باشد و ناگاه دسترس یابد یا آنکه لفظ عاجز باشد دعاے بد است در حق ظالم یعنی خدا کند که عاجز باشد هر که دست قدرت یابد و بر خیزد و دست مسکینان بپیچد یا بیان واقعی یعنی همیشه عاجز و خوار میباشد هر که دست قدرت یافته دست مسکینان رنجه میکند قوله موسے علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار کرد قوله تجاسر بالفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مهمله مصدر است از تفاعل بمعنی دلیری و درینجا مراد از جرات دعا است قوله تعالے لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ترجمه یعنی اگر فراخ میکرد حقتعالی روزے را برائے بندگان خود هر آئینه بیفرمانی میکردند در زمین ترکیب لو بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم الله فاعل و دست و رزق مفعول لام جار عباد بکسرعین جمع عبد مجرور و مضاف و ہاء ضمیر متصل مضاف الیه مجموع شرط لام مفتوح برائے تاکید لبغوا بفتحتین ماضی معلوم جمع مذکر غائب مشتق از بغی بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب که در و مستتر است راجع است بسوے عباد فاعل او فی جار ارض مجرور مجموعه جزا قوله شعر ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر بپیش حرف آخر هر دو را باشباع کسره باید خواند ترجمه کدام چیز انداخته ترا اے مغرور در خیال بزرگی تا آنکه هلاک شدی پس کاشکے مور نمی پرید یعنی مور پرے آورد چه پر مور باعث هلاک اوست چنانچه این مثل مشهور است ترکیب ما استفهامیه و ذا بمعنی الذی مجموع ماذا بمعنی کدام چیز مبتدا و اخاضک جمله فعلیه خبر ماذا یعنی اخاض بکسر ہمزہ و ضاد معجمتین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخاضت بمعنی در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع بماذا فاعل او و کاف خطابیه مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد معرفه لهذا مبنی بر ضم است فی جار خطر بفتحتین مجرور حتی حرف انتها هلکت بفتحتین و سکون کاف و فتح تاء ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فاء تفریع لیت یکے از حروف مشبه بفعل برائے تمنی نمل بفتح نون و سکون میم بمعنی مور اسم لیت لم یطر جحد معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب خبر لیت مخفی نماند که در قافیه این شعر راء مهمله حرف روی است در مصرعۂ اول ماقبل روی مفتوح است و در ثانی مکسور این یکی از عیوب قافیه است که اقوا نام دارد لهذا امروری شارح عربی نوشته که جائز است خواه در اول طا را مکسور خوانند برعایت ثانی و خواه در مصرعۂ ثانی طاء را فتح دهند برعایت اول و بعض

نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده مصرعه ۔ اوقعت لنفسک یا مغرور فی الخطر ۔ اوقعت بفتح اول
وسکون عین وفتح تا ولنفسک بفتح سین پس معنی آن چنین ست افگندی نفس خود را ای مغرور در
مرتبه وقدر و آنچه بعض شارحین بمعنی ترس نوشته اند خطا ست و این شعر در بحر بسیط ست چهار رکن
مخبون وچهار سالم قوله قطعه سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ۔ سیلی خواهد بضرورت سرش ش سفله
بالکسر فرومایه اگرچه این لفظ در حقیقت اسم جمع ست لیکن فارسیان از جهت مبالغه خساست بر واحد اطلاق
کنند ولفظ را بعد سفله محذوف ست جاه مرتبه وهای جاه را فتح داده الف آمد را ساکن باید خواند
تا موزون شود وبعد لفظ آمد واو عاطفه ضرور ست وضمیر شین راجع بهمان سفله سیلی بهر دو یای معروف
بمعنی گردنی و آن دست را تیغ وار کرده پهلو دست را که بجانب خنصر ست بر گردن مجرم زدن ست
و این ضرب اهل ولایت ست اگرچه سیلی بر گردن زنند نه بر سر لیکن چون گردن ملازم سر است
مجازاً بسر متعلق فرمود و یای دوم سیلی که ساکن ست در تقطیع مقابل متحرک افتاده ست و این قدر
قباحت نزد عرب و عجمیان درین بحر که سریع نام دارد جائز است قوله آن نشنیدی که فلاطون چه گفت
مور همان به که نباشد پرش ۔ ش در شرح عربی مصرعهٔ اول چنین نوشته ع این مثل آخر نه
حکیمی زده است ۔ بهر تقدیر در مصرعهٔ اول استفهام انکاری ست گویند چون مور پیر گردد و اجلش
قریب رسد پری بر آرد و بعضی گویند که چون مور پر دار میشود زود طعمهٔ مرغان میگردد چنانکه
در ایام برسات دیده میشود قوله پدر را عسل بسیار ست ولیکن پسر گرمی دار ست ش یعنی نزد
پدر شهد بسیار ست ولیکن پسرش تپ صفراوی دارد شهد و ادنش مناسب نیست چراکه
مزاج شهد نیز حار یابس ست و این مثل برای آنست که حقتعالے را قدرت ست اگر خواهد بهر بنده
افزونی معاش دهد لیکن هر بنده صلاحیت وحوصله کثرت رزق ندارد و فساد برپا خواهد کرد قوله فرد
آنکس که توانگرت نمیگرداند ۔ او مصلحت تو از تو بهتر داند ۔ ش اشارت آنکس بذات حقتعالی است
برای افهام عام بسط و فائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده
راضی برضای الٰهی باشد زیراکه حقتعالی ترا براه مصلحت تو باین حال داشته ست شاید که
در صورت توانگری خطاے از تو بوقوع آید که بعث تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد قوله حکایت
اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتے در بیابان راه گم کرده بودم
و از زاد با من چیزے نمانده بود و دل بر هلاک نهادم ش اعرابی بالفتح و یای معروف یک شخص
از اعراب فائده مخفی نماند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب

قومی که در شهرها باشند ایشان را عرب گویند و قومے که در صحرا و بادیه بود و باش دارند ایشان را
اعراب نامند و یاء معروف برای وحدت آرند بقاعدهٔ عربی و الا در فارسی برائے وحدت یاء
مجهول آید حلقه بمعنی جماعت و گروه زاد طعامیکه همراه مسافر باشد هلاک مصدر است بمعنی مردن
و در بعض نسخ بعد زاد لفظ معین نیز نوشته است بمعنی مقرری یا آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازه
کرده شده بود قوله ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم که پنداشتم
گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است ش
اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان از آن شد که معمول عربان است هرگاه که اراده سفر دراز
میکنند گندم بریان در کیسه پر کرده همراه میگیرند اعرابی پنداشت که شاید از کسے کیسهٔ گندم افتاده
و در اکثر نسخ درین عبارت غلطی های چند در چند واقع شده اند صحیح همین است که از متن سروری
شرح عربی نوشته ام قوله قطعه در بیابان خشک و ریگ روان ٭ تشنه را در دهان چه در چه
صدف ٭ ش ریگ روان ریگی که از شدت باد از جای بجای روان شود و بعضی نوشته که
ریگستانی است بطرف جنوب که ریگش پیوسته بے تحریک باد روان باشد تشنه بالفتح و بالکسر
هر دو صحیح و معمول مسافران است که در بیابان بوقت تشنگی سنگریزه یا هر چه سخت باشد در دهان
مے اندازند تشنگی اندکے تسکین مے یابد حرف چه برائے تسویه است یعنی تشنه مایوس زندگی را
بوقت در دهان انداختن قدر مروارید و صدف برابر است قوله مرد بے توشه کو فتاد از پای ٭
در کمر بند او چه زر چه خزف ٭ ش کو در اصل که او بود فتاد بضم فا مخفف افتاد کمر بند بمعنی
میان بند خزف بفتحتین خا و زای معجمتین سفال ریزه و حرف چه برای تسویه یعنی زر همچو خزف
بیفائده محض است ربط و فائده بعد و حکایت آینده بیان کرده خواهد شد قوله حکایت
یکے از عرب در بیابانے از غایت تشنگی میگفت ش عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است
بمعنی قومیکه باشندگان شهرهاے ملک عرب هستند و یاء مجهول در لفظ بیابانی برائے وحدت
قوله شعر یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی ٭ نهرا یلاطم رکبتی و اظل املاء قربتی ترجمه
اے کاشکے پیش از مرگ خود روزی برسم بآرزوی خود نهرے را که موج بر هم زند زانوی مرا
پس در روز باشم که پر کنم مشکیزهٔ خود را ش لغت لیت بفتح لام و فتح فوقانی بکلمه تمنی بمعنی
کاشکے و قبل بفتح قاف و فتح لام بمعنی پیش منیة بفتح میم و کسر نون و تشدید یاء تحتانی بمعنی مرگ
و موت افوز بفتح اول و ضم زای معجمه متکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح که بمعنی رسیدن

منیة بضم میم وسکون نون و یای تحتانی مفتوح بمعنی آرزو یلاطم بضم یای تحتانی و کسر طاء مهمله مضارع
معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعله رکبه بضم رای مهمله وسکون کاف و بای موحده زانو اظل
بفتحتین همزه و ظاء معجمه و تشدید لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول بفتحتین کاری
در روز کردن در اصل اظلل بود لام اول را بعد اسکان در دوم ادغام کردند املاء بفتح همزه و سکون
میم و فتح لام و ضم همزه که بصورت الف است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربة بکسر قاف
و سکون رای مهمله و بای موحده مشک کوچک ترکیب نحوی یا حرف ندا لیت حرفی از حروف مشبه
بفعل میخواهد اسم و خبر را قبل ظرف زمانی منیة مضاف الیه و بار مضاف و یای متکلم مضاف الیه
مجموع اسم لیت افوز فعل فاعل بود تا ظرف مقدم متعلق با فوز بار رجا رکبتیه مجرور و مضاف یای
متکلم مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق با فوز نهراً مفعول افوز یلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او
رکبه مضاف یای متکلم مضاف الیه مجموع مفعول یلاطم پس مجموع یلاطم گیتی صفت نهراً و او عاطفه اظل فعل از افعال
ناقصه ضمیر متکلم که در وست اسم او املاء فعل فاعل قربة مضاف و مضاف الیه مجموع مفعول او
املاء با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اظل و افوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت با اسم
و خبر خود منادی و نزد بعضی یلاطم بفتح تاء فوقانی و فتح طاء و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است
بمعنی موج برهم زده است و اختیار کرده است این ماضی را برای تفاؤل نیک گویا که واقع شده است
و نهر را مجرور گفته اند بجهت آنکه بدل از رکبتیه است مخفی نماند که این نظم نزد عرب چهار بیت است که از
بحر کامل هر بیت دو رکن دارد متفاعلن متفاعلن و نزد عجم یک بیت مثمن است و دو بیت هم
میتواند شد درین صورت مشطور خواهد بود و مشطور آنرا گویند که هر چهار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و قافیه
تا آخر حکایت آینده بیان خواهد شد قوله حکایت همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده بود
و قوت قوتش نمانده درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و ره بجایی نبرد بسختی هلاک شد
طائفه بر سرش رسید درمها را دیدند پیش رویش نهاده و بر خاک نوشته شعر همچنین در اصل همچون این
یعنی مثل حکایت یکی از عرب که عنقریب مذکور شد قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار بسیط یعنی
پهن و فراخ اول قوت بسکون واو و ثانی بواو مشدد در ینجا از میان مراد میان بند است ره بجایی
نبرد یعنی راه بجانب هیچ ده و شهر پیدا نساخت هلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات فارسی
گاهی بمعنی فاعل می آید چنانکه در ینجا و لفظ نوشته در ینجا بمعنی اسم مفعول است یعنی نوشته شده
و عطف است مردیدند ظاهر مضمون این قطعه آینده بر خاک نوشته باشند این قطعه در صورت شق ثانی

این قطعه از حضرت شیخ نباشد از جهان مسافر بود یا از غیر او قوله قطعه گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه
بر نگیرد گام معنی ش لفظ زر که صفت است بضرورت نظم شد و آوردن جائز است زر جعفری زر خالص منسوب
بجعفر نام کیمیاگر بعضی نوشته اند منسوب بجعفر برمکی که وزیر یکی از خلفاء عباسیه بوده است بحکم او
زر مغشوش را پاک ساخته اند گام بکاف فارسی بمعنی مسافتی که میان هر دو پا باشد بوقت رفتن پس
گام گرفتن بمعنی رفتن باشد یعنی ایشان را باید که بدون توشه روانه نشود قوله در بیابان فقیر
سوخته را شلغم پخته به از نقرهٔ خام معنی ش از سوخته مراد گرسنه است قید پخته لفظ بمقابلهٔ
نقرهٔ خام است و هم برای فائده آنکه شلغم خام غذای آدمی نمی باشد نقرهٔ خام بمعنی نقرهٔ خالص
ظاهرا وجه ش این است نقره که از کان بیرون می آید نا گداخته خالص محض باشد زیرا که بوقت
گداختن چیز دیگر مثل جست و مس و غیره وی آمیزند چنانکه کیمیاگران کنند از همین جهت نقره
بی داغ کمتر باشد ربط و فائده این هر سه حکایت آنکه هر که در شهر خود بر اندک قناعت نکرده
سفرهای دور و دراز اختیار کند مآلش همچو حال آن اعرابی گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر
گرسنه خواهد شد فائده دیگر آنکه درین هر سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه داشتن
ضرور است قوله حکایت هرگز از دور زمان ننالیده ام و روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر
وقتیکه برهنه بوده و استطاعت پاپوشی نداشتم معنی ش دور بالفتح و دال بمعنی گردش استطاعت بمعنی
قدرت در بعض نسخ ابتداء این حکایت چنین است درویشی گفت هرگز از جور ایام نگر و نسخه
سروری و خردی همانست که سابق نوشته شد قوله بجامع کوفه در آمدم دلتنگ معنی ش یعنی در جامع
کوفه در آمدم در آن حال که از بی کفشی دل تنگ بودم ای غمگین بودم یکی را دیدم که پای نداشت
سپاس نعمت حق سبحانه تعالی بجا آوردم و بر بی کفشی صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان بچشم مردم سیر
کمتر از برگ تره بر خوان است معنی ش بکسر میم دوم مردم سیر که موصوف است تره بالفتح و تشدید
و تخفیف هر دو جائز سبزه که با خوردنی ها خورند قوله و آنکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته
مرغ بریان است معنی ش واو عاطفه میان دستگاه و قدرت ضرور است ربط و فائده این حکایت
آنست که چون خرابی حال را پایانی نیست لهذا آدمی را باید که بهر حالت که باشد بران قناعت
کند و صبر نماید مبادا که بتر ازان گردد قوله حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاه
زمستان از عمارت دور افتاده تا شب در آمد خانه دهقانی دیدند فائده زمستان بالفتح موسم
از زمه که بمعنی سردی است و از ستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت درینجا بمعنی آبادی است

خصوصاً آبادی شهر ولفظ تا انتهائیه فائده دهقان بالکسر و بالضم سردار ده واین معرب دهگان است وکلمهٔ گان بکاف فارسی برای نسبت ولیاقت آید ومخفی نماند که کاف فارسی در تعریب بقاف بدل شود چنانچه در سرگین وسرقین **قوله** ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لائق قدر پادشاهان نباشد بخانهٔ دهقان رکیک التجا کردن هم اینجا خیمه زنیم وآتش افروزیم ش رکیک سست وضعیف دراینجا مراد از بیعزت است التجا پناه گیری خیمه بالفتح لفظ عربی است نه بالکسر **قوله** دهقان را خبر شد ماحضری ترتیب کرد وپیش سلطان برد وزمین خدمت ببوسید وگفت ش ماحضر بفتحتین حاء مهمله وضاد معجمه آنچه که از قسم طعام بے تکلف حاضر وموجود باشد ودراصل مرکب است از ما موصوله وماضی معلوم ودرعرف رسم طعام مقرر شده لهذا یاء مجهول تنکیر در آخرش آرند وماحضرے میگویند والا یاء تنکیر در آخر ماضی چه معنی دارد **قوله** قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه بمنزل نقل کردند بامداد ان خلعت ونعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قدمی چند میرفت ومیگفت ش قدر اول بفتح اول وسکون دال بمعنی مرتبه وعزت وقدر ثانی بفتحتین بمعنی مقدار ولفظ حرکت بود قدر ثانی محذوف است یعنی بدین قدر حرکت ونازل بمعنی فرود آینده وپست شونده وآنچه در بعض نسخ نزائل نوشته است بهتر نیست مطبوع خوش وپسندیده شبانگاه بمعنی وقت شام نقل بفتح اول وسکون قاف بمعنی رفتن رکاب بکسر اول دراینجا بمعنی سواری **قوله قطعه** ز قدر وشوکت سلطان نگشت چیزے کم ❊ ز التفات بمهمان سرای دهقانی ❊ ش شوکت عبارت از رعب ودبدبه التفات بمعنی اندک توجه مهمان سرای بقلب اضافت بمعنی خانهٔ مهمان داری دهقانی بیاء مجهول نکره برائے اظهار کمال فروتنی است **قوله** کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید ❊ که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی ❊ ش کلاه گوشه بدون کسره یا کلاه بقلب اضافت بمعنی گوشهٔ کلاه بآفتاب رسید یعنی کمال سربلندی مرا حاصل شد وسایه بر سر افگندن کنایه از توجه ومهربانی نمودن درعبارت چون تو سلطانی لفظ چون برائے تشبیه نیست بلکه برای بیان عظمت وبزرگی است وسوای آن یعنی یاء سلطانی که مجهول است بجهت تعظیم وتفخیم است برای مبالغه علوشان ربط وفائده این حکایت اینست آدمی را باید که گاه گاہے بوقت ضرورت وتنگی فرصت تکلفات معمولی خود را بگذارد وهرچه میسر شود بران قناعت نماید والا ابرائے نفع شان در خطرهٔ جان گرفتار خواهد شد **قوله حکایت** گدائی هول را حکایت کنند که نعمت فراوان

اند وخته بود گنج بسنج نهاده مثل گدا سے بیاء مجہول وحدت و ہمزہ مکسور برای رفع التقای ساکنین است
چراکہ الف گدا و یاء وحدت ہر دو ساکن باشند سئول بفتح سین مہملہ و ضم ہمزہ بر وزن قبول مبالغہ
سائل یعنی بسیار سوال کنندہ و آنچہ در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض ہول بمعنی ترسیدہ شدہ
نوشتہ اند بہتر نیست گنج بر گنج نهاده یعنی مال بر مال بطور ذخیره نهاده و بعضی گنج در گنج نهاده پسند
کردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنی مال در گوشہ خانہ نهاده بود قولہ تا یکی
از پادشاہان کیفیتش مے نماید کہ مال بیکران داری و مارا مہمے پیش آمدہ اگر ببرخی ازان دستگیری
کنی چون ارتفاع رسد وفا کردہ شود مثل تا انتہا یہ و در بعض نسخ لفظ تا واقع نشدہ آنہم بہتر است
بیکران بفتح کاف عربی بمعنی بیکنارہ یعنی بیحد مہم کار عظیم کہ در ماندہ اند از دبرخی بالفتح یعنی اندکی
مراد از دستگیری معاونت ارتفاع بکسر اول وسوم و چہارم فا بمعنی حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام
غلہ برداشتن کہ وقت تحصیل زراعت وفا کردہ شود یعنی ادا کردہ شود قولہ گفت لائق قدر بلند
سلطان نباشد دست بمال چون من گدا سے آلودن کہ جوجو بگدائی فراہم آوردہ ام گفت غم نیست
کہ بکافر میدہم مثل جوجو یعنی اندک اندک غم نیست یعنی مضائقہ و اندیشہ نیست و در بعض نسخ بہ تتری
میدہم قولہ الخبیثات للخبیثین ترجمہ یعنی زنان پلید برائے مردان پلید ہستند درینجا اشارت است
کہ مال خبیثان برای خبیثان باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برای خبیثت لام جار
جمع مذکر سالم برای خبیثت کہ در اصل خبیثون بود از جہت جار خبیثین میشود زیرا کہ اعراب جمع
مذکر سالم در حالت جری بیاء میشود و مجموع جار مجرور متعلق ثابت شدہ خبر مبتدا اگر دید قولہ نثر
قالو عجین الکرس لیس بطاہر قلنا نسد بہ شقوق المبرز مثل چرا کہ پاخانہ خود جای پلید است
ہمچنین اگر بنجس از خسیس گرفتہ بکافر دادیم ہیچ قباحت نیست ترجمہ گفتند مردم کہ خمیر سرگین
پاک نیست گفتیم بند میکنیم بآن شگافہای پاخانہ ترکیب لغت قالو جمع مذکر غائب ماضی معلوم
عجین بفتح عین و کسر جیم خمیر مبتدا و مضاف کرس بکسر کاف وسکون راء مہملہ و سین مہملہ سرگین
برہم نشستہ کہ بہندی ماند گویند مضاف الیہ لیس ماضی معلوم و ضمیر درو اسم او حرف یا زائدہ
زائد و طاہر خبر لیس با اسم و خبر خود خبر مبتدا است کہ آن عجین الکرس است و عجین با خبر خود
مفعول قالو اقانا بضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم نسد بسین مہملہ مضارع معلوم متکلم مع الغیر
بکسر تین جار مجرور شقوق بضمتین جمع شق مفعول الفعل و مضاف مبرز بفتح میم و سکون با موحدہ
و را مہملہ مفتوح و کسر زاء معجمہ یعنی پاخانہ مضاف الیہ و کسرہ حرف آخر مبرز را بجوی یا شباع

خوانند کہ یاء معروف در آخر متلفظ شود و آنچه در اکثر نسخ کاس نوشته بمعنی پیاله شراب از حقیقت بعید است
چراکه خمیرش چگونه باشد و در بعض نسخ کس یافته میشود که بالکسر بمعنی چونه باشد اینهم بعیدی دارد و لیب
صحیح همان است که در متن نوشته شد و سرگین اگرچه عجین نیست مگر صورت عجین دارد و یا آنکه عجین
کرس عبارت باشد از سرگین با آب و گل آمیخته که بهندی گوبری گویند بعضے از ثقات برای صحت
نسخه کس جواب دهند که مضمون این شعر از زبان شافعی مذهبان است چون اکثر چونه را بسرگین
حیوانات مے پزند و خاکستر آن بادی مخلوط می ماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد از
سوختن طاهر و پاک نمیگردد و آنچه در اکثر نسخ ستیمه شد بشین معجمه نوشته بمعنی سخت میکنیم خطا است
سروری شارح عربی بسین مهمله تحقیق کرده است ماخوذ از سد که بمعنی بند کردن است و این شعر
در بحر کامل است در مصرعهٔ اول دو رکن اول مضمر و در مصرعهٔ ثانی اول و آخر مضمر و باقی سالم
قوله بیت گر آب چاه نصرانی نه پاک است ۞ جهودی مرده گر شوید چه باک است ۞ ش نصرانی
بالفتح قوم عیسوی مذهب چراکه یکی از اسماء عیسی علیه السلام ناصری است از آنکه
مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ملک شام و این نسبت
بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی و ربانی جهودی بفتح جیم و دو واو
و یاء معروف یک شخص از قوم جهود که کفار موسائی باشند و این معرب یهودی است حرف یاء
درین لفظ برای وحدت است بقاعدهٔ عربی و بدون یاء جمع آن یعنی اگر جهودی یک عزیز
مردهٔ خود را از آب چاه نصرانی غسل دهد چه قباحت است چراکه آب و مرده هر دو پلید اند
قوله شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن ملک فرمود
تا مضمون خطاب بزجر و توبیخ از و مستخلص کردند ش مضمون خطاب درینجا کنایه از زری که
پادشاه بجهت آن قهر برد کرده بود زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم اگرچه بمعنی باز داشتن است
مگر درینجا بمعنی قهر توبیخ بالفتح و خاء معجمه بیم نمودن و تهدید کردن مستخلص بفتح لام و در مخلوی
مخلص بضم میم و فتح حاء و فتح لام مشدد هر دو لفظ بمعنی رها کرده شده نظم با لطافت
چو بر نیاید کار ۞ سر به بیحرمتی کشد ناچار ۞ ش لطافت درینجا بمعنی نرمی و سهولت حرف
باء موحده به بیحرمتی بمعنی جانب و طرف است و کشد لازم است نه متعدی یعنی کشیده میشود
ناچار بنون بمعنی لاعلاج و با لضرور و لفظ لاچار بلام غلط یا آنکه فاعل کشد محذوف فرض
کنند و آن لفظ معامله باشد یعنی آنگاه معامله ناچار بسوی بیحرمتی میکشد قوله هر که بر خویشتن

نه بخشاید چه گر نه بخشد کسے بر و شاید پش بخشائیدن بمعنی رحم کردن است و بخشیدن بمعنی دادن
و رحم کردن هر دو می آید و شاید بمعنی لائق است می آید یعنی هر که با وجود دانستن سزاے خود بتندی
و بیفرمانی بنماید درینصورت اگر کسی بر وے ترحم نکند و بسزا رساند عند العقل چندان نازیبا نیست
ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که اگر زبردستی از مال او چیزے طلبند لازم که بدهد
و به بقیهٔ مال خود قناعت کند و الا حالش بجو گدای مسئول خواهد شد قوله حکایت بازرگانی را
دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار پش شتر مضاف و بار مضاف الیه قوله
شبے در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد پش کیش بکسر کاف عربی و یاء مجهول و شین معجمه نام جزیره
قوله همه شب نیارمید از سخنهاے پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعت
بهندستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین است پش انباز بزاء معجمه
بمعنی شریک بضاعت بکسر باء بمعنی رخت و اسباب و قماش قباله بفتح قاف کاغذ بیعنامه و رهن نامه
و تمسک و غیره که بوقت دعوی پیش قاضی برده شود ضمین بفتح ضاد معجمه کفیل و ضامن قوله گاه
گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هواے خوش است پش خاطر آنچه در دل گذرد لهذا خاطر درینجا بمعنی
اراده اسکندریه شهریست در مصر بجانب شمالی آن و خاطر مضاف است و اسکندریه مضاف الیه و بعضے
گویند که لفظ سفر مضاف الیه باشد که درینجا محذوف است یعنی اراده سفر اسکندریه دارم که هواے
خوش است کاف براے علت و لفظ آنجا محذوف یعنی چرا که هواے آنجا خوب است قوله باز گفتی که
نه دیار مغرب خوشتر پش مغرب ملکی ست وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخهٔ محذوفی این فقره
چنین واقع شده باز گفتے که نه دریاے مغرب مشوش است دریای مغرب درینصورت عبارت است از
خلیج محیط اعظم که از حوالی ملک مغرب آمده بمصر پیوسته است مشوش بضم میم و فتح شین معجمه اول
و کسر واو مشدد در تشویش و پریشانی اندازنده یعنی عبور ازان دشوار است لهذا در رفتن اسکندریه
مرا تردد است قوله سعدیا سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود به بقیهٔ عمر بگوشه نشینم و قناعت کنم پش در سعدیا
الف ندا و در سفری یاء وحدت قوله گفتم آن کدام است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن شنیده ام
آنجا قیمت عظیم دارند و از آنجا کاسهٔ چینی بروم برم پش گوگرد بدو کاف فارسی اول مضموم و ثانی مکسور
و دال هندی گندهک گویند و در لفظ کاسه که بعضی کسان نون نویسند یا خوانند خطا است قوله
و دیباے رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس پش آبگینه بمعنی آئینه
و شیشه که دران گلاب نهند هر دو آمده یمن ملکی است از عرب بجانب جنوب مکه و برد بضم نوعے

جا بجا مخطوط بخطوط سیاه و سفید و بالفتح بمعنی خطا است یمانی بفتح اول و تخفیف یای آخر منسوب بیمن
فائده چون در عربی یای نسبت مشدد آید و یای مشدد در حقیقت دو یا باشند گاهی در نسبت لفظ
یمن عوض یکی ازان دو یا الف میان میم و نون آرند درینصورت یای آخر به تشدید نخوانند تا عوض
و معوض جمع نشود ازان پس ترک سفر کنم و بدکانی نشینم فائده دکان بکاف مشدد است
و مخفف هم جائز و کسانیکه بزیادت واو نویسند بفکر فقیر آنهم درست بنمایند بر قیاس دینار که
در اصل دنّار بود و دیوان دوّان چون حرف مشدد در حقیقت دو حروف است لهذا نون اول را برعایت
کسرهٔ ماقبل بیای بدل کردند دینار شد همچنین در دکان برعایت ضمهٔ ماقبل کاف اول را بواو
بدل کردند دوکان شد و این تبدیل برای تخفیف تلفظ است و همین حال است در لفظ دیوان
که در اصل دوّان بود بتشدید واو پس اعتراض خان آرزو در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد
قوله چندان ازین جنس ماخولیا فرو ریخت که پیش طاقتش نماند گفت ای سعدی تو هم سخن بگو
ازانکه دیده یا شنیده گفتم یعنی آنقدر ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت که آینده او را طاقت
گفتن نماندش ماخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مالیخولیا بکسر هر دو لام و سکون
نون که حرف چهارم است و واو معروف قسمی است از اقسام جنون که صاحبش را فکر فاسد گردد
و سخنهای خلاف العقل بسیار گوید و بعضی بجای نون از غلطی یای تحتانی خوانده اند مگر از
کثرت استعمال این غلطی محل اعتراض نمانده است قوله قطعه آن شنیدستی که وقتی تاجری ٭
در بیابانی بیفتاد از ستور ٭ شنیدستی مرکب است بتخفیف از کلمه شنیده و است و یای خطاب
تاجری بکسر جیم و یای وحدت ستور بضمتین و واو مجهول بمعنی اسپ و گاو هر دو می آید و بعضی نوشته اند
که از ستور افتادن در اصطلاح بمعنی مردن است زد رسروری و مخدومی این چنین آورده
آن شنیدستی که در صحرای غور ٭ بار سالاری بیفتاد از ستور ٭ غور بضم غین معجمه و واو مجهول
نام ملکی بار بپای فارسی بمعنی سال گذشته سالار بمعنی سرگروه قافلهٔ تاجران و ستور بمعنی مرکب
و نیز میتواند که بار بهای عربی و بار سالار بقلب اضافت بمعنی سالار بار مگر این توجیه ثانی تکلف
بسیار دارد قوله گفت چشم تنگ دنیادار را ٭ یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ یعنی چشم دنیادار را
ازان جهت تنگ گفته که از متاع دنیا به نسبت حقیقی قلیل است و چشم او این قلیل را نسبت حقیقی
خود کثیر میداند و بسوی نعمتهای عقبی التفات نمیکند گویا گنجایش آن در چشمش نیست و فراخ
ازان است که بسبب حرص هرگز از ایشان رهای عالم سیر نمیشود ربط و فائده این حکایت آنست که

چون آدمی در من قناعت از دست بگذارد و بجہتہاے گوناگون عمر را برنج و سرگردانی صرف میکند
و تا مرگ حرص او ہمچنان باقی ماند و بفکر معاد نمی پردازد لہذا قناعت از ہمہ اولی است **قولہ حکایت**
مالدارے را شنیدم کہ بنجل چنان معروف بود کہ حاتم طائی بسخا ظاہر حالش بنعمت دنیا آراستہ و
خِسّت نفس جبلّے در نہادش متمکن کہ نانی بجانی از دست ندادی **ش** بُخل بضم باء و سکون خا و بفتحتین نیز
بمعنی مشہور است خِسّت بکسر خاء معجمہ و سین مہملہ مشدد بمعنی بُخل و در بعض نسخ خبث نوشتہ بالضم و ثالثہ
بمعنی پلیدی و کثافت خیلی بفتح خاء معجمہ و یاء دوم مجہول بمعنی بسیار چنانکہ در بہار عجم نوشتہ است
و آنچہ در بعضے جبلّی بکسر جیم و تشدید لام نوشتہ اند خطا است مگر وقتی درست گردد کہ لفظ نفس نباشد
و نہاد بمعنی سرشت متمکن بکسر کاف مشدد بمعنی ثابت و قائم و در لفظ بجانی باء موحدہ برای معنی
عوض است یعنی اگر کسے برای نان بکارش جان فدا ساختے او قبول نمیکرد و یا آنکہ باء بمعنی مقابل
باشد یعنی اگر کسے باو گفتی کہ نانے بدہ و گرنہ جانت میگیرم بدادن جان راضی شدے
نہ بدادن نان و یا آنکہ نانی را ہیچ جانداری ندادے و در تقریر ثانی مبالغہ زیادہ است و ہمان بہتر
قولہ گربۂ ابوہریرہ را بلقمہ ننواختے و سگ اصحاب کہف را استخوان نینداختی **ش** نواختن بمعنی
انعام فرمودن و سرفراز کردن و شرافت گربۂ ابوہریرہ و سگ اصحاب کہف ہر دو سابق مذکور شد
فی الجملہ خانۂ او را کسی ندیدہ در کشادہ و سفرہ او را سر کشادہ یعنی دروازۂ خانہ نمیکشاد تا سائلے
در نیاید **قولہ فرد** درویش بجز بوے طعامش نشنیدی ٭ مرغ از پس نان خوردن او ریزہ نچیدی +
ش شنیدن بفتح مشترک است برای معنی سماعت و بمعنی بوئیدن در اینجا بمعنی بوئیدن است یا آنکہ
شنیدی بمعنی معروف ہم در اینجا میتواند شد یعنی درویش را بوی طعام او ہم حاصل نشد مگر آنکہ
از علاز مانش تذکرۂ آن می شنید و آنچہ در اکثر نسخ سقیمہ شمیدی واقع شدہ از کتاب اختیت
نمیرسد **قولہ** شنیدم کہ بدریای مغرب راہ مصر برگرفتہ و خیال فرعونی در سر گرفتہ **ش** دریای مغرب
مراد خلیجی کہ از دریاے مغرب بر آمدہ بمصر پیوستہ است و مراد از خیال فرعونی دعوی کبریائی و تکبر
یا کنایہ از خیال سلطنت مصر **قولہ** حتی اذا ادرکہ الغرق **ش** حتی حرف انتہا اذا بکسر بمعنی وقت ادرک
ماضی معلوم از باب افعال و ہاء ضمیر غائب متصل با و مفعول و غرق بفتحتین و ضم قاف بمعنی
آب از سر گذشتن و فاعل ادرک یعنی تا وقتیکہ دریافت او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون
حرف دوم نیز آمدہ **قولہ** ناگاہ باد مخالف کرد کشتی بر آمد **بیت** با طبع ملولت چہ کند دل کہ نسازد
شرطہ ہمہ وقتی نبود لائق کشتی + **ش** مخفی نماند کہ لفظ ہمہ درین بیت بعلامت یاء وحدت

لفظ وقتی افادہ کل افرادی میکند لہذا ہمہ وقتی بمعنی ہر وقت باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن
شرطہ بضم شین معجمہ و طاء مہملہ و نزد بعضی بالفتح در اصل بمعنی نشان و علامت است و مجازاً بمعنی
باد نرم کہ علامت خیر و روان شدن جہاز است اگرچہ اہل جہاز را بعد تصدیعات طوفان بشرطہ
راحتی حاصل میشود لیکن در روش جہاز تصور راہ باید زیراکہ جہاز ہر قدر کہ زود تر بمنزل مقصود
رود بہتر است و معنی این بیت آنچہ میر نور اللہ نوشتہ خلاصہ اش اینست ای نازنین ما ہی لائق لفظ لائق
پسند نمود یعنی ہر چند طبع تو درین آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا
بقضا ندہد چہ کند بجز صبر چارہ نیست چہ کارہاے دنیا دائم موافق ارادہ نباشد و ہمہ وقت
ملاطفت از جانب محبوب میسر نمیشود چنانکہ شرطہ کہ بادی است سزاوار کشتی مگر ہمیشہ لاحق کشتی
نمیگردد و باز گفتہ کہ ذکر این بیت محض برای مصرعہ ثانی درینجا واقع شدہ و مصرعہ اول در مطلب حکایت
چندان دخلی ندارد ختم کلام مولف گوید کہ تقریر معنی اینچنین نیز میتوان کرد بر تقدیر لباز دبار
مکسور زائدہ و اثبات لفظ لائق و لفظ وقتی بیاء معروف نسبت مخفی نماند کہ لفظ دل درینجا بمعنی توجہ
قلبی است یعنی با طبع ملول تو ای دوست بخیل چہ تدبیر کند توجہ ما کہ ہمراہی کند چراکہ باد ملائم
و مناسبت کہ ہمیشہ و در لائق کشتی نمیباشد مگر آنکہ گاہ گاہی لہذا حالا از توجہ و دعای ما توقع
مدار کہ مشیت الٰہی اینچنین است یا آنکہ منازد بنون باشد یعنی ہمراہ طبع ملول تو دل ما ناچار
ملول میشود چہ کند کہ ملول نشود پس ترا تلقین صبر باین تمثیل میدہم کہ کار زمانہ پیوستہ یکسی
بیک و تیرہ نباشد چنانکہ باد شرط کہ گاہے بکشتی مفید باشد و گاہی مضر مخفی نماند کسے از
شراح از تمہد معنی این کما حقہ بر آمدہ و استادی حضرت پناہ مولوی غلام جیلانی میفرمودند
کہ این بیت از دیوان فلان شاعر است کسی از ناسخان قدیم درینجا ایزاد نمودہ و مویدا این معنی است
آنکہ در بعض نسخہ مکتوب نیست قولہ دست دعا بر آورد و فریاد بیفایدہ کردن گرفتش دست مضاف
است باضافت لامی یعنی دست برای دعا بر آورد قولہ تعالی فاذا رکبوا فی الفلک دعوا اللہ مخلصین
لہ الدین ترجمہ پس وقتیکہ سوار شدند در کشتی یاد کردند خدا را در حالتے کہ خالص کنندگانند
براے خدا دین خود را از شرک ترکیب فا تعقیبیہ رکبوا ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب نصر
بسبب التقاے ساکنین کہ در وا و لام اللہ است واو را ضمہ دادند کہ مناسب واو است لفظ اللہ مفعول
مخلصین حال از ضمیر دعوا الدین مفعول مخلصین قولہ بیت دست تضرع چہ سود بندہ محتاج را بہ
وقت کرم در بغل وقت دعا بر خدا اینش آنچہ در اکثر نسخ سقیمہ مصرعہ ثانی چنین نوشتہ اند

مصرعه وقت دعا بر خدا اوقت کرم در بغل دریغ صورت قافیه بیت که نزد بعضی از وجهات و پیش
جماعتی از مستحسنات است از دست میرود و تضرع بضم را و مهمله مشدد یعنی زاری قوله قطعه از زر و سیم
راحتی برسان ٭ خویشتن هم تمتعی برگیر ٭ ش تمتعی بضم تا و مشدد دوم و یای مجهول تنکیر یا وحدت
که دلالت بر قلت دارد یعنی خود هم بقدر حوائج مباح فائده حاصل کن قوله وانکه این خانه از تو
خواهد ماند ٭ خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ٭ ش دانکه بدال مهمله یعنی بدانکه و گرفتن بمعنی فرض
کردن هم می آید لهذا گیر بمعنی فرض کن یعنی ای غافل انمعنی را بخوب وجه بدان که بعد از موت
این خانه آراسته از تصرف تو بیرون خواهد ماند اگرچه برای آراستگی و استحکام آن اینقدر تکلف
فرض کن که در بنایش علی الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه
مال را راحت رسانی خلق باز داشته در عمارات عالیه صرف کردن خوب نیست بر سالکان بی تکلف
قناعت باید کرد قوله در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک او به بقیه مالش توانگر شدند الخ
در اکثر نسخ واقع شده که آورده اند در مصر اقارب درویش داشت ظاهر الفظ آورده اند از غلطی
ناسخان قدیم است چرا که لفظ آورده اند بجایی آرند که ناقل خود ندیده باشد و بعد ازین شیخ میفرماید
که دوران هفته یکی را دیدم از ایشان و بسابقه معرفتی که با او داشتمش در کشیدم اقارب بکسر بای
موحده موصوف و درویش یعنی محتاج صفت آن و فاعل داشت مالدار بخیل است که غرق شد
قوله و جامه های کهنه بمرگ او دریدند و خز و دیبا ببریدند ش مخفی نماند که در فقره اول از یک دو فقره
اشارت است هم بماتم و هم بشادی و این کمال بلاغت است خز بفتح خای و تشدید زای معجمتین
نوعی از جامه های قیمتی که تارش از ابریشم باشد و پودش از پشم و پنبه و در بعض نسخ معتبره
مثل نسخ مخدومی و سروری بجای دیبا لفظ دمیاطی نوشته است و آن جامه ایست بغایت نفیس
که در شهر دمیاط که بکسر دال و یای تحتانی است از بلاد مصر یافته میشود از غایت شهرت همین نسبت
علم آن شده ببریدند یعنی قطع کردند برای قبا وغیره قوله هم دران هفته یکی را دیدم از ایشان
بر بادپایی روان و غلامی در پی دوان ش با خود گفتم اشارت ایشان بسوی اقارب و دوان و روان
با دپای بیای وحدت یعنی اسپ تیز رفتار و روان و دوان هر دو صیغه صفت مشبه مفید معنی حال
یعنی یکی را دیدم درحالیکه او بر اسپی راه میرفت و درحالیکه غلامی در پی او میشتافت و مفعول با خود
گفتم مضمون قطعه آینده قوله قطعه وه که گر مرده باز گردیدی ٭ بمیان قبیله و پیوند ٭ ش وه بفتح
واو و ها ملفوظ کلمه تعجب و کلمه افسوس مثل کلمه آه پس این افسوس نه از فنای دنیا و رحلت

مرده است بلکه باعتبار غرض بازگردیدن مرده است که موجب رد میراث هست یس آه درین وقت
از فقدان مالی هست که بدست آمده بود نه از ملاکت سیت قبیله یعنی خاندان و یبوند یعنی اقربا و برادری
قوله رد میراث سخت تر بود ❊ وارثان را ز مرگ خویشاوند ❊ ش رد بفتح را و تشدید دال لفظ
عربی است بمعنی واپس دادن و بازگردانیدن وارثان را یعنی میراث یابندگان را حرف را ز جهت
برای تقابل و تقابل خویشاوند بفتح واو ثانی بمعنی اقربا و عزیز فائده چه لفظ آوند بمعنی مانند آید
و خویش درین ترکیب بمعنی خود یعنی برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزی مانند نفس خود
باشند قوله بسابقه معرفتی که درمیان ما بود آستینش درکشیدم و گفتمش در لفظ بسابقه حرف با ی
سببیه قوله بیت بخور ای نیک سیرت و سره مرد ❊ کان نگون بخت گرد کرد و نخورد ❊ ش سره
بفتحتین راست و بی عیب و پاکیزه نگون بکسر نون وضم کاف فارسی بمعنی معکوس و منقلب یعنی
سر زیر و پا بالا و مراد از نگون بخت بدبخت هست گرد کردن بکسر کاف فارسی بمعنی جمع کردن و اندوختن
ربط و فائده این حکایت آنست که اگر کسی قناعت اختیار نکرده بحرص مال کثیر جمع نماید و هیچ فائده
او را ازان بدنیا و آخرت نرسد و اقارب که بحالت حیات باید ارسانی مثل عقارب باشند
بعد ممات او بتصرف خود خواهند آورد قوله حکایت صیادی ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد
طاقت ضبط آن نداشت ماهی غالب آمد و دام از دستش در ربود و قطعه شد غلامی که آب جو
آرد ❊ آب جو آمد و غلام ببرد ❊ ش شد بمعنی رفت و الف بسیار آمده جو بواو معروف بمعنی رود
و نهر یعنی چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و غلام درینجا بمعنی کودک هست چه در اصل غلام
بمعنی کودک هست و آنچه بمعنی مملوک نرینه در هند و ایران شهرت یافته مجاز است قوله دام هر بار ماهی
آوردی ❊ ماهی این بار رفت و دام ببرد ❊ ش آوردی بیای مجهول استمرار قوله دیگر صیادان دریغ
خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن گفت ای برادران
چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماهی را چند روزی باقی بود و صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد
و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد ش یا در صیدی برای تفخیم است یعنی صید بزرگ روزی بیای معروف
بمعنی رزق و در چند روزی یای مجهول زائده برای تحسین کلام و در روزی تجنیس است دجله بالکسر
و بالفتح نام رودیست که در بغداد جاری هست و بمعنی مطلق رود هم آمده ربط و فائده این حکایت
آنست هر شیئی که از دست بدر رود من جانب الله دانسته صبر باید نمود و تاسف بسیار جان خود
نباید کاست و اعلی درجه قناعت همین است قوله حکایت دست و پا بریده هزار پائی بکشت صاحب دلی

بر وے بگذشت گفت سبحان اللہ ہزار پایکہ داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست
و پایی توانست گریخت شل دست و پا بریدہ بہا و اسم مفعول کنایہ از چوب عصا یا کلوخ و ہزار پایکہ
بیای مجہول وحدت عبارت از کرمی دراز و سیاہ کہ پای بسیار دارد بہندی کنکھجورہ نامند و بعضی
گویند کہ جانور دیگر است کہ بہندی کنسلائی نامند سبحان اللہ کلمہ ایست کہ در محل تعجب گویند فائدہ
سبحان اللہ مصدر ہست بہ پاکی یاد کردن کہ علم تسبیح مقرر شدہ و نونش را فتح دادہ میشود و اعراب
مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل ای در اصل سبحت سبحان اللہ بود یعنی انزہ اللہ تنزیہا و تنوین
نباید از باعث اضافت کہ سبحان مضاف ہست و اللہ مضاف الیہ قولہ مثنوی چو آید ز پس دشمن
جانستان ** بہ بندد اجل پاے مرد دوان ** دران دم کہ دشمن پیاپی رسید ** کمان کیانی
نباید کشید ** فائدہ مخفی نماند کہ لفظ دشمن گاہے بمعنی مفرد آید و گاہی بمعنی جمع درینجا بمعنی جمع
واقع شدہ چراکہ لفظ پیاپی دلالت برہمین دارد یعنی دشمنان پی در پی رسیدند یا آنکہ مراد از دشمن
فوج دشمن باشد کیانی بالفتح کاف عربی منسوب بکیان کہ پادشاہان ایران بودہ اند یعنی کمانی
کہ لائق کیان باشد یا از سلاح خانہ کیان باشد بہر تقدیر مراد از کمان شاہانہ و بہتر و خوب ہست
و نباید کشید چراکہ فائدہ ندارد و کی پنج تن بودہ اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد کیلہراسپ
ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ظہور ہر حادثہ بموجب تقدیر الٰہی ہست و عقل و تدبیر
انسان را در دفع آن دخلی نیست پس ہر بلا من جانب اللہ دانستہ و راضی برضاے حق بودہ
برہمون قدر امن و سلامت کہ قبل از ظہور حاصل بود قناعت نماید قولہ حکایت ابلہی را
دیدم خلعت ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر شل ابلہی بیای مجہول وحدت و ابلہ
بالفتح افعل التفضیل از بلاہت بمعنی سخت نادان سمین بفتح سین و تخفیف میم بروزن فعیل بمعنی فربہ
ثمین بفتح ثاے مثلثہ بروزن فعیل بمعنی قیمتی و گران بہا و آنچہ در اکثر نسخ سمین واقع شدہ کہ بمعنی فربہ
بکار بردہ باشند ضعیف ہست در بر یعنی پوشیدہ و مرکب تازی بمعنی اسپ عربی و قصب بفتحتین نام
وصاد مہملہ جامہ ایست باریک کہ آنرا کیان گویند و بمعنی لوحے از حریر نیز نوشتہ اند یعنی از قصب
مصر بر سر جامہ بستہ بود قولہ کسے گفت ای سعدی چگونہ می بینی این دیبای معلم برین حیوان
لایعلم گفتم خطے زشت ہست کہ بآب زر نبشتہ ہست شل معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی
منقش ماخوذ از علم بفتحتین کہ بمعنی نقش و نگار ہست اسم مفعول از باب افعال لایعلم بفتح لام دوم
صیغہ مضارع منفی ہست و میم این در محاورہ فارسیان بوقف خواندہ میشود و از لفظ برائے

بیان استمرار جہل و صفت حیوان واقع میشود بجہت اظہار کمال نادانی او باشد یعنی الحال ہم
نادان است و در استقبال ہم بے علم و موصوف بنادانی خواہد ماند خطے بیاء مجہول و حدت
نبشت مخفف نبشتہ کہ صیغہ اسم مفعول است یعنی نوشتہ قولہ شعر قد شابہ بالورا حمار ہ عجلاً
جسداً لہ خوار ہ ترجمہ تحقیق مانند شد با مردم خری و آن در معنی گوسالہ است کہ او را آوازی است
مانند آواز گاو و در مصرعۂ ثانی اقتباس است با آیت کریمہ کہ در حق گوسالہ سامری واقع شدہ سامری
لقب مردی باشندۂ شہر سامرہ کہ او برائے اغوائے قوم موسیٰ علیہ السلام در ایام غیبت موسیٰ
از زر و نقرہ گوسالہ ساختہ بود بطلسم و حکمت کہ مثل گاو آواز میکرد اگرچہ لفظ ورا اکثر بمعنی جمیع
مے آید مگر درین شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شابہ فعل ماضی از باب
مفاعلہ با حرف جار الوری مجرور بتقدیر آ متعلق بشابہ حمار ہ فاعل او عجلاً اگر منصوب الآخر خواندہ شود
چنانکہ در قرآن مجید واقع است پس مفعول اخرج است کہ در اول این آیت واقع است بدینگونہ
واخرج لہم عجلاً جسداً لہ خوار و درینصورت در آیت مقتبسہ ہیچ نہج تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر
خواندہ شود و در آیت مقتبسہ تصرف روا دارند چنانکہ اکثر شاعران کردہ است درینصورت
عجلاً بدل از حمار باشد و جسداً تمیز است از نسبت شابہ بسوی حمار کہ جار و مجرور متعلق بہ ثابت
محذوف و خوار فاعل محذوف قولہ بزرگان گفتہ اند یک طلعت زیبا بہ از ہزار خلعت دیبا
ش طلعت بالفتح صورت و دیدار قولہ قطعہ آدمی نتوان گفت ماند این حیوان را مگر دراعہ و
دستار و نقش بیرون ش در مصرعۂ اول برائے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شدہ
در اصل چنین است نتوان گفت کہ این حیوان آدمی ماند و لفظ ماند صیغۂ مضارع است یعنی
حال یعنی می ماند و در فارسی اطلاق حیوان بر بہائم و چار پایہ کنند و بر انسان صاحب عزت روا ندارند
و در بعضی نسخ بجائے مگر لفظ بجز واقع شدہ و آن ضعیف است دراعہ بضم دال و تخفیف را و عین مہملہ
بمعنی پیراہن و این تخفیف برای ضرورت شعری است و در اصل بتشدید رائے مہملہ باشد و مراد از نقش
بیرون دیگر لوازم پوشاک وغیرہ مثل ردا و پاجامہ و نعلین و شمشیر وغیرہ قولہ بگرد ہمہ اسباب
ملک ہستی او بہ کہ ہیچ چیز نہ بینی حلال جز خونش ش بگرد صیغۂ امر از گردیدن بفتح کاف
فارسی بمعنی تلاش کن و آنچہ در اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی ببین واقع شدہ
بہتر نیست چراکہ بعد امر لفظ تو زائد مے افتد و این محل فصاحت است و آنچہ حضرت شیخ کشتن
آن ابلہ بیدین حلال میفرمایند از روی مبالغۂ مذہب دوست بطریق مطائبہ نہ از روی حقیقت و شرع

قوله قطعه دیگر شریف گر متضعف شود خیال مبند ❊ که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد ❊ بیت
شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد متضعف بکسر عین
مشدد بمعنی بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تفعل که برای مبالغه نیز مے آید قوله در آستانه سیمین
بمیخ زر بزنند ❊ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد ❊ بیت آستانه چوب زرین از چهار چوب
در و فاعل زنند گروه خاص که زرگران باشند و اگر بزند بصیغه واحد واقع شود درینصورت
فاعل آن یهودی باشد یعنی اگر آستانه کافر موسائی از نقره باشد و مسمار طلای احمر برای
زیبایش بران نشانند گمان مکن که آن کافر برتبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت
آنست عاقل را باید که چون جاهلی و بی لیاقتی را بثروت و کامرانی بیند لب بشکایت بخت خود
نکشاید و بر دولت علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چه ازینها باشد قناعت
نماید و صبر کند قوله حکایت دزدی گدائے را گفت شرم نداری که برای جوے سیم پیش هر لئیم
دست دراز میکنی گفت ❊ بیت یا در دزدی و گدائی وجوہ هرسه برای وحدت لئیم بمعنی بخیل و ناکس
و بعضی در لئیم و بخیل فرقے کرده اند لئیم آنکه نخود خورد و نه بدیگرے دهد بخیل آنکه خود خورد و دیگرے را
ندهد قوله بیت دست دراز از پے یک حبه سیم ❊ به که ببرند بدانگی و نیم ❊ حبه بالفتح یک سرخ
که بهندی رتی گویند و نیز بعضی یک جو میانه دانگ اگر چه در وزن دانگ اختلاف بسیار است
مگر از نوشته چند ثقات مشخص شده که بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعه ثانی برای علت
درا و مشتقات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم بمعنی دو پرکاله یعنی دست دراز
کردن برای سوال یک حبه سیم بهتر است چرا که اگر کسی ذلت سوال اختیار نکرده دانگی دزدی
نماید حاکمان دستش را دو پاره کنند و ظاهر ازین سیاست حکامی مراد باشد و گرنه شرعاً
قطع ید بر یک دانگ لازم نیاید تا دام که ده درم را دزدی نکند یا آنکه گدا برای شدت تهدید
و تشنیع دزد را چنین گفته باشد ربط و فائده این حکایت آنست منفعت کثیر را که با خطره هلاک
جان یا هتک عزت یا سلب ایمان باشد بنسبت پازده مروت قلیل بے مضرت قناعت نمودن
کار شیر مردان است قوله حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود
و از حلق فراخ و دست تنگ بجان آمده ❊ بیت مشت زن یعنی پهلوان چرا که پهلوانان کشتی گیر اکثر برای
سخت شدن بدن بر بازو و سینه خود مشتها میزنند و دهر مخالف عبارت از گردش زمانه کم موافق
مراد از نبود و فغان بفتح فا مراد از شکایت بخت و حلق بحاے مهمله مراد از حلق فراخ بسیار خوارگی

وتنگی دست مفلسی است و مقابله فراخ و تنگ از محاسن است یعنی در مفلسی از اشتهاے طعام کثیر به تنگ آمده بود و آنچه در اکثر خلق شجاعیه واقع شده خطااست قوله لاجرم حکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند ش لاجرم یعنی ناچار عزم بالفتح قصد لفظ تا براے نتیجه و ترتب فائده و مگر بمعنی شاید و فراچنگ آوردن بفتح جیم فارسی بمعنی حاصل کردن و در بعضی نسخ بکف آرم مال و اعداد است قوله فضل و هنر ضائع است تا ننمایند ٭ عود بر آتش نهند و مشک بسایند ٭ ش فضل اگرچه بمعنی افزونی است لیکن باصطلاح بمعنی کثرت علم مستعمل و عود چوبی است سیاهی مائل که دودش خوشبو باشد یعنی علم و هنر را تا وقتیکه اظهار کرده نشد فائده آن حاصل نیاید چنانکه تا عود را نسوزند و مشک را نسایند بوے خوش ندهد قوله پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن است ش خیال بالفتح مضاف و محال بضم مضاف الیه و محال چیزے را گویند که ممکن نباشد جوشیدن در اینجا بمعنی اضطراب کردن قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور ٭ کوشش بیفائده است وسمه بر ابروی کور ٭ ش هاے لفظ بیفائده در تلفظ ساقط است و اسقاط این قسم هاے مختفی برای درستی وزن جائز است و مخفی نماند وسمه برابرو بستن آرایشی است منجمله هفت آرایش معشوقان ایران یعنی رنگ کردن برابروی شخصے که کور باشد محض فعل عبث است چه کوری تلفی است که بهزار آرایش قبح آن نتوان نهفت همچنین کسی را که بخت بد باشد بهزار سعی و تلاش کارش خوب نیگردد قوله شعر اگر بهر سر مویت هنر دوصد باشد ٭ هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد ٭ ش و آنچه در نسخ سقیمه عامه مصرعه اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بهر سر مویت دوصد هنر باشد چه درینصورت قافیه از دست میرود یعنی اگر بالفرض بمقابله هر موے بدن تو دو دو صد هنر در ذات تو موجود باشند یعنی اگر غیر متناهی هنر در تو باشد لیکن تا نصیب بخت هیچ قدر دانش پیدا نخواهد شد و در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه اگر بهر سر مویت دوصد خرد باشد ٭ این نسخه هم درست است قوله بیت چه کند زورمند وا اژدون بخت ٭ بازوی بخت به زبازوی سخت ٭ ش واژدون بواو و زاے فارسی و واو معروف بمعنی سرنگون و معکوس مراد از واژدون بخت بد طالع و بی نصیب است و این لفظ بزاے عربی نیز آمده و مشترک است در فارسی و عربی در راے مهمله نیز صحیح قوله پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب

وشنیدن غرائب ش لفظ از بالای نزهت جنسیه است یعنی از جنس فلان فلان چیز نزهت بالضم پاکیزگی
یعنی پاکیزگی خاطر از کثافت غم و رنج جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه بمعنی کشیدن مجازاً بمعنی حاصل کردن
فوائد بکسر همزه که حرف چهارم است و عجائب بکسر همزه جمع عجیبه یعنی نادر غرائب بکسر همزه جمع غریبه
قوله تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب معرفت یاران و تجربت
روزگاران چنانکه سالکان طریق گفته اند ش تفرج بفتح تا و فتح فا و ضم رای مهمله مشدد و جیم سیر و تماشا
بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بفتحتین که بمعنی شهر است مجاورت بجیم و واو مفتوح همسایگی و درینجا
بمعنی همنشینی و اگر بحای مهمله باشد بمعنی مکالمه و هم کلامی خلان بضم خای معجمه و تشدید لام بمعنی دوستان
در اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هردو
شفتی اند مزید مصدر میمی است بمعنی افزونی مکتست بفتح میم و فتح تای فوقانی و فتح سین مهمله و بای موحده
و در بعض نسخ صحیحه مکتسب بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح سین مهمله و بای موحده هردو بمعنی کسب و هنر
چراکه این هردو مصدر میمی است بر وزن اسم ظرف درینجا بمعنی حاصل بالمصدر واقع شده و در اکثر
نسخ مکنت نوشته است بضم میم بمعنی مرتبه و قدر مگر سجع ادب از دست رفتن خوب نیست چراکه دال
بضعف فصاحت میگردد و در بعضی نسخ بجای ادب لفظ ثروت واقع است بمعنی مالداری در یصورت
سجع ثروت و مکنت درست میشود مگر سروری شارح عربی مکسب نوشته و در نسخه سمرقندی مکتسب معرفت
شناختن و شناسائی تجربت بفتح تا و سکون جیم و کسر رای مهمله و فتح بای موحده و تای مصدری بمعنی
آزمایش و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنی روندگان درینجا مراد از سالکان
طریق سیاحان است قوله قطعه تا بدکان و خانه در گروی ٭ هرگز ای خام آدمی نشوی ٭ ش دکان
بتشدید کاف است بواو نوشتن خطا است دکان خانه بواو عاطفه در گروی لفظ در زائد است
گروی بکسر کاف فارسی بفتح رای مهمله و واو و یای خطاب یعنی در قید هستی چراکه گرو بمعنی قید است مراد
از آدمی آدم پخته دانش کار آزموده و ولی محمد مرشد آبادی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه
تا بدکان آدمی نروی ٭ چون در بعض دکان های اهل حرفه اکثر اشیا ساخته میشوند برین قیاس
مراد از دکان آدمی سفر است چراکه آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکه تا در سفر نروی
عاقل نگردی قوله برو اندر جهان تفرج کن ٭ پیش از ان روز کز جهان بروی ٭ ش از جهان
رفتن کنایه از مردن قوله پدر گفت ای پسر منافع سفر بدین نمط که گفتی بسیار است ولیکن مسلم
مر پنج طائفه راست ش نمط بفتحتین بمعنی طور و اسلوب بضم میم و فتح سین و لام مشدد مفتوح

سلامت داشته شده یعنی ثابت ولائق قوله نخستین بازرگانے که باوجود نعمت و مکنت غلامان
چابک و کنیزان دلآویز دارد ہر روز بشہرے و ہر شب بمقامی و ہر دم بتفرج گاہے از نعیم دنیا
متمتع باشد درین عبارت اختلاف نسخ بسیار ست مگر نزد فقیر اصح ہمین است که نوشته شد نخستین
بمعنی اولین یعنی منسوب به نخست و نزد اکثرے درین لفظ یا و نون محض زائد است که
بازرگانی بفتح زاء معجمه و یاء مجهول توصیفی بمعنی آن سوداگر و مکنت بالضم قدرت و توانگری چابک
بضم یاء بمعنی چست و توانا دلآویز یعنی دل بیننده را بتصور حسن خود آویزان دارنده و در
فارسی بصفت جمع بواحد آوردن صحیح است و آنچه در بعض نسخ شاگردان چابک نوشته و غلامان
و کنیزان مجموع را دلآویز صفت واقع شده بهتر نیست و در صورت وجود این نسخه شاگردان بمعنی
خادمان و چاکران باشد و فاعل دارد و باشد بازرگان است و نعیم بمعنی نعمت و مال و دسترس
و در بعضی منعم است بمعنی عیش و آرام متمتع بمعنی نفع‌مند قوله قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت مدش منعم بکسر عین کسے که مردمان را مال و نعمت تقسیم
کند و بفتح عین بمعنی کسے که او را حق‌تعالے مال و نعمت داده باشد بهر دو صورت حاصل معنی
امیر و پادشاه است دشت صحراے کم درخت که گذرگاه سیل نباشد و بیابان بمعنی صحراے که دران
آب یافته نشود در اصل بے آبان بود غریب نیست یعنی عند العقل حکم مسافر ندارد و لهذا مصرع
ثانی علت مصرع اول است خیمه بالفتح و در بعض نسخ بارگاه واقع است و نزد فقیر این بهتر است
و خیمه زدن بمعنی خیمه استاده کردن مے آید قوله و انرا که بر مراد جهان نیست دسترس مدد در زاد و
بوم خویش غریب است و ناشناخت مدش زاد و بوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنی زمین
زادیدن یعنی وطن و ناشناخت مخفف ناشناخته قوله دوم عالمے که بمنطق شیرین و قوت فصاحت
و مایهٔ بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند مدش عالم بکسر لام داننده اکثر فنون
علوم مدونه فائده علوم مدونه زائد از چهل هستند اگرچه بعضے ازینها فروع بعضے اند مثل صرف و نحو
و معانی و بیان و بدیع و قافیه و عروض و انشا و رسم الخط و معما و مناظره و قرات و تفسیر و حدیث
و فقه و فرائض و اصول و کلام و عقائد و منطق و حکمت و آن مشتمل ست بر بسیار علوم بعضی ازانها
درینجا مذکور و بعضی نه و جغرافیه و هیئت و هندسه و حساب و طب و فلاحت و نجوم و موسیقی و مناظره
و مرایا و جبر و مقابله و جر اثقال و رمل و جفر و طلسم و قیافه و مساحت و اصطرلاب و محاضرات
و تعبیر و تعویذات و تصوف و اخلاق و تواریخ منطق بفتح میم و کسر طاء مصدر میمی است بمعنی گفتار

فصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضاے محل و ایراد کلام مناسب
مقام اقدام بالکسر پیش آمدن اکرام بالکسر بزرگ داشتن **قوله قطعه** وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند مثل لفظ زر رشته داست بضرورت وزن شعر و حرف آخرش
مکسور است باضافت عام بسوی خاص چه زر عام است که نقره و ذهب هر دو را زر گویند و الا فقط
که بر ذهب احمر خالص اطلاق کنند و این اضافتی است مثل اضافت درخت در آنست و کاف
بر مصرعه ثانی برای علت و فاعل رود و احتمال دارد یکی مردم دانا دوم زر طلا
یکی ازین دو مرجع راجع میتواند شد **قوله** بزرگ زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ
نستانند شهروا بالفتح شین معجمه و سکون ها و فتح را مهمله و واو بالف کشیده نام زری بود
که پادشاهی ظالم اسیم ناسره مسکوک ساخته بزور حکومت در ملک خود رائج کرده بود آن
در ملک دیگر رواج نداشت و لفظ ماند بمعنی مشابهت دارد چرا که ماندن بمعنی مشابهت
و اضافت دیار بغریب بادنی ملابست است یعنی دیاری که مسافر را در سفر پیش آید بهیچ نستانند
سین مهمله بمعنی عوض هیچ چیز نگیرند آن درم شهروا را همین حال است عالم زاده بی علم را که در
وطن بملاحظه پدرش خاطر داری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر قدرش نکنند
و میر نور الله نوشته که شهر عبارت از شهر خود است و وا ماندن بمعنی محبوس ماندن است یعنی در شهر خود
محبوس و وطن مانده باشد چرا که در دیار غریب قدری ندارد **قوله** سوم خوبرو که درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند که جمال به از بسیاری مال مخالطت بمعنی آمیزش یعنی
صحبت و همنشینی میل بمعنی رغبت اندکی بیای مجهول زائده برای تحسین کلام و روانی عبارت
و بسیاری بیای معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال ازان سبب بهتر است که در شان
جمال این کلام واقع است الله جمیل و یحب الجمال و نه واقع شد که یحب المال و دیگر وجه بهتری آنکه
بجمال صاحبدل و غیر صاحبدل هر دو میل میکنند بخلاف مال که صاحبدل بآن میل نمیکنند و اگر
بمقابله بسیارے لفظ اندکے را نیز بیای معروف مصدر خوانند مقابله درست می نشینند مگر لفظ غرابت
و تکلف پیدا میکنند و در معنی لطفی حاصل نمیشود **قوله** روی زیبا مرهم دلهاے خسته است و کلید
درهای بسته لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند و خدمتش منت دانند مراد از درهاے بسته
خاطرهای افسرده است لاجرم بمعنی بالضرور یعنی در بجا آوردن خدمتش بر خود منت دانند
قوله قطعه شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بینند ٭ ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش شاهد بکسر

ها و باصطلاح فارسیان آدم حسین را گویند و ضمیر شین بمعنی او را قوله بر طاوس در اوراق مصاحف
دیدم ❊ گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش ❊ ش مصاحف بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع
مصحف که قرآن مجید باشد منزلت بمعنی عزت و مرتبه قوله گفت خاموش هر آنکس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ❊ ش جای بیای مجهول زائده یعنی هر جا که صاحب جمال
پا نهد مردم از کمال تعظیم دستهای خود را فرش راهش سازند و اگر دست بمعنی مسند گویند هم درست
و بهتر و بعضی گفته اند که دست پیش داشتن بمعنی دعا کردن است یعنی در حق او دعا کنند اگر گذارند
بنون نفی باشد تقریر معنی چنین توان کرد که او را منع نکنند چرا که دست در پیش داشتن بمعنی منع
کردن است قوله قطعه چون در پسر موافقت و دلبری بود ❊ اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود ❊
ش نزد فقیر موافقت درینجا بمعنی تناسب اعضاء است که حسن عبارت ازان است و از دلبری مراد از
او واند از است و اگر موافقت بمعنی الفت و محبت باشد چنانکه اکثر مردم گمان برند مضمون بیت
از ما نحن فیه خارج میگردد فافهم انه من الدقائق اندیشه نیست یعنی هیچ غم و فکر نیست برای آن پسر
اگر پدر از و بیزار باشد و مضمون بیت آینده علت است برای نبودن غم و فکر بری بفتح باء موحده
و کسر راء و سکون یاء تحتانی و همزه لفظ عربی است بر وزن فعیل بمعنی بیزار و پاک فارسیان بحذف همزه
آرند قوله او گوهر است گو صدف اندر میان مباش ❊ در یتیم را همه کس مشتری بود ❊ ش در مصرعه
اول التعقید لفظی است و لفظ اندر زائد یعنی بگو که میان خلافت مباش و صدف کنایه از والدین
یا خانه در یتیم شد پدر را چنانکه بر اصل خود است و در یتیم عبارت از مروارید یکدانه که مثلش دیگر
نباشد و یتیم از آدمی بی پدر را و از بهائم بی مادر و از جواهر یکتا که مثلش نباشد مشتری بمعنی خریدار
و این صیغه اسم فاعل است از اشترا که بمعنی خریدن باشد قوله چهارم خوش آوازی که بحنجره
داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردان صید کند
و ارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند و بانواع خدمت اقتدا کنند ❊ ش خوش آوازی بیای مجهول
موصوله بمعنی الذی حنجره بفتح حاء مهمله بمعنی گلو بیانش در باب دوم بحکایت چندانکه مرا شیخ اجل گفت
داودی منسوب بداود که در اصل بدو واو است فارسیان واو اول را بهمزه بدل کنند داود علیه السلام
آنقدر خوش آواز بودند که وقتیکه زبور میخواندند مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاری شدن
و روان گشتن طیران بفتحتین طاء و یای تحتانی بمعنی پریدن و پرواز ارباب معنی صاحبان علم
و معرفت منادمت بفتح دال صحبت و همنشینی و بانواع خدمت اقتدا کنند یعنی بخدمت های گوناگون

پیروی کنند قوله شعر تسمعی الی حسن الاغانی ٭ من ذا الذی حسن المبانی ترجمه گوش من بسوے
خوبی نغمات است کیست آن شخص که خوش اندام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پروا ے
انسان حسین ندارم چراکه حسن پیش نغمه قدر ندارد ترکیب با لغت تسمع بفتح سین وسکون میم
بمعنی شنوائی مضاف است بسوی یا ضمیر متکلم مجموع مبتدا الی حرف جر حسن بضم حاء وسکون سین
وکسر نون مجرور مضاف الاغانی بفتح همزه که بصورت الف است وغین معجمه وکسر نون وتشدید یاء
تحتانی مضاف الیه ودرینجا تخفیف یا برای ضرورت وزن است و این جمع افعلیه است که بضم اول و
سکون دوم وکسر سوم وتشدید یاء چهارم باشد بمعنی سرود ونغمه وبعضی گفته اند که بمعنی سازے که
بے زه میدان نواخته شود مثل چنگ ورباب وقانون من بالفتح استفهامیه مبتدا است بر رفع
تقدیری ذا بالفتح ذال معجمه اسم اشارت است خبر من موصوف الذی موصول حسن بفتح حاء وفتح
سین مهمله وضم نون صفت مشبه بمعنی خوش مضاف بسوے فاعل که آن مبانی باشد والمبانی بفتح میم
وباء موحده وکسر نون جمع مبنی که بفتح میم وفتح نون کنایه از اندام است مضاف الیه و این مضاف
ومضاف الیه مجموع صله موصول است وعاید موصول محذوف است که هو باشد اے حسن المبانی مجموع صله و
موصول صفت ذا ودر نسخه مخدومی ومتن شرح عربی در مصرعهٔ ثانی جس المثانی واقع است ومولوی
رفیع الدین دهلوی هم همین نسخه پسند نموده اند وتقطیع عروضی هم مؤید همین است پس جس بفتح جیم وسین
مهمله مشدد ومفتوح صیغهٔ ماضی از جس که مس کردن بدست باشد وضمیر مستتر فاعل او والمثانی
بفتح میم وثاء مثلثه وکسر نون وتشدید یاء تحتانی است درینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده جمع
مثنی مفعول او ومجموع جس المثانی صله وموصول شد که ان الذی است ومثنی سازی را نامند که
دو تار داشته باشد همچنین مثالث سازها را گویند که سه تار داشته باشد درینصورت معنی چنین
باشد شنوای من بسوے خوبی سرودها است ای بسوے خوبی نغمات الحانی وکیست آنکس
که نواخت دو تاره را حاصل آنکه خوش آوازیهاے حلقیه ترجیح دارد بر اصوات سازها ے
مطربان این شعر در بحر رجز مجزو مرفل است و از روی اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است
ونزد عجم هشت بار ومجزو آنست که یک جزو یعنی یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند وترفیل
زیاده کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر هر مصرعه ووزن تقطیع هر مصرعه این شعر اینست
مستفعلن مستفعلاتن اول سالم وثانی مرفل قوله قطعه چه خوش باشد آواز نرم وحزین ٭ بگوش
حریفان مست صبوح ٭ ش نقط چه برای تفخیم وکثرت ودر نسخهٔ مخدومی بجاے آواز لفظ آهنگ

نوشته که بهندی آنرا الاپ نامند حزین بفتح حاء مهمله دردناک حریفان اگرچه بمعنی هم پیشگان است
مگر درینجا بمعنی یاران بزم شراب و کنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الٰهی صبوح بفتح
صاد مهمله و باء موحده و حاء مهمله شرابیکه بوقت صبح قبل از طلوع نوشند و درینجا مراد از ذوق
و شوق عارفان که هنگام سحر باشد قوله به از روی زیبا است آواز خوش * که آن حظ النفس است
و این قوت روح * ش حظ بفتح حاء و تشدید ظاء معجمه بمعنی حصه و بهره و مجازاً بمعنی خوشی
و سرور آید اول لفظ آن اشارت بسوی بعید که روی زیبا است و ثانی لفظ این اشارت
بجانب قریب که آواز خوش است و روی زیبا حظ النفس ازان است که در خارج وجودی دارد
قائم بر حالت خود و متقاضی مس میگردد و آواز خوش قوت روح ازانست که استلذاذ و کیفیت
آن فقط بر شنیدن است فافهم و تامل قوله حجام کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفاف حاصل کند تا
آبروی او از بهر نان ریخته نگردد چنانکه گفته اند ش کمینه پیشه ور شل حجام و درزی و کفشگر و ریختن
آبرو مراد از ذلت سوال است قوله قطعه گر بغریبی رود از شهر خویش * سختی و محنت نبرد پینه دوز *
ش غریبی بمعنی سفر پینه دوز بکسر باء فارسی و یای معروف و نون کسی که پارچه بر کفش و جامه کهنه
و خرقه دوختن پیشه او باشد از سراج اللغات و در بعض نسخ پاره دوز و در بعضی جامه دوز واقع است
پاره دوز طائفه از درزیان که خیمه دوزند قوله ور بخرابی فتد از مملکت خویش * گرسنه خفتد
ملک نیمروز * ش چون خراب در اصل مصدر است بمعنی ویران کردن پس خرابی بیاء معروف
نسبت باشد بمعنی جای ویران در شرح میر نور الله و ولی محمد بیای مجهول وحدت نوشته بمعنی
یکجائی ویران فقیر مؤلف گوید که در هر دو تقریر مذکور باوجود تکلف حاجت بمجاز می افتد پس
چنین توجیه کرده شود که بعضی مصادر عربی در محاورات فارسی بمعنی صفت مشبه مستعمل میشوند خصوصاً
لفظ خراب چنانچه حافظ فرماید ع صلاح کار کجا و من خراب کجا * لهذا فارسیان گاهی بزیادت
یاء مصدری احیانا مصدریت آن می نمایند پس خرابی بیاء معروف مصدری بمعنی خراب گشتن
و تباهی باشد خفتد بالضم مضارع از خفتن آنچه در بعض نسخ بجای ملک خویش لفظ مملکت و
بجای خفتد لفظ خسپد نوشته اند نزد فقیر مؤلف بهتر نیست در مجذومی و سروری همین است که در متن
نوشتیم نیمروز نام ولایت سیستان در عجائب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان بدانجا
رسیدند زمینی دید پر آب دیوان را امر نمود که خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لهذا
بدین اسم موسوم گردید و مراد از ملک نیمروز رستم است چرا که رستم در سیستان متولد شده است

حاصل آنکه گاهی در غربت و تباهی امیری و سلطنت بکار نمی آید و هنر بکار می آید که بذات خود باشد
سوال رستم پادشاه و تاجدار نبود و در املاک چرا گفت جواب آری تاجدار نبود مگر ملک تاج بخش
بود اگر تاج بخش را مالک گفت مضائقه ندارد در حقیقت رتبهٔ تاج بخشی اعلی از رتبهٔ تاجداری است
چنین صفت ها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیهٔ طیب عیش و آنکه ازینها
بی بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسی نام و نشان نشنود داعیه بکسر عین خواهنده و باعث
سوال بجای داعیه که مؤنث است اسم فاعل است داعی چرا نگفت جواب چون لفظ جمع در محاورهٔ
عرب حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن مؤنث آرند درینجا لفظ صفت ها جمع است ازین سبب
صفتش مؤنث آورد و طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش درینجا بمعنی زندگانی است که معنی اصلی لغوی
این لفظ است مشار الیه ازینها همان پنج صفت است که سابق بتفصیل مذکور شد و دیگر بمعنی دیگر بار
یعنی باز کسی از دوستان او خبری از حال او نشنود ای در دنیا با تلف گردد قوله قطعه هر آنکه
گردش گیتی بکین او برخاست ✽ بغیر مصلحتش رهبری کند ایام ✽ گیتی بکسر کاف فارسی
بمعنی جهان که روزگار باشد بکین او برخاست یعنی برای خصومت او مستعد و آماده شد و حرف
باء موحده در لفظ بغیر بمعنی طرف و جانب است یعنی بطرف جائیکه دران بهبود او نباشد گردش
فلکی او را می برد قوله کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید ✽ قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام
✽ یعنی کبوتریکه دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل او را بسوی دانه و دام می برد
و اگر دانه دام بدون واو عاطفه مضاف و مضاف الیه باشد این نیز بهتر و آنچه در بعض نسخ
نوشته قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قوله گفت
ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن
تعلق شرط است و بلا اگرچه مقدر است از ابواب دخول آن احتراز واجب ✽ مقسوم است
ای تقسیم کرده شده و از دست تقدیر الهی است دران هیچ شکی نباید تعلق بمعنی آویختن است
شرط است ای شرط دانش است مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده ای مقرر کرده خدا تعالی
ابواب بالفتح دروازه ها مگر درینجا مجازاً بمعنی اسباب است احتراز بمعنی پرهیز و کناره گرفتن واجب
بمعنی ضرور و فرض قوله قطعه رزق هرچند بیگمان برسد ✽ شرط عقل است جستن از درها ✽ بی
گمان بمعنی شک یعنی هرچند که در رسیدن رزق یقین است و دران هیچ شک نیست مگر جهان
عالم اسباب است لهذا نزد عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتاده چنانچه فرموده الله الرزق

مقفلۃ فافتحوا ابالحرکات قولہ ورچہ کس بے اجل نخواہد مرد ✤ تو مرو در دہان اژدرہا ✤ ش
عطف این بر مضمون بیت اول است اژدر ہا بفتح اول وسکون زای فارسی وفتح دال مار بزرگ و
این لفظ جمع اژدر نیست بلکہ واحد است و اژدر مخفف ہمین است در قافیہ ہر دو بیت این قطعہ صفت
تجنیس خطی است قولہ درینصورت کہ منم باپیل دمان بزنم و باشیر ژیان پنجہ در افگنم پس مصلحت آنست
کہ سفر کنم کزین بیش طاقت بینوائی ندارم ش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور وجوانی
کہ منم دمان بفتح دال تند دم زننده از غایت مستی بزنم یعنی بے تامل خود را بکشتی فیل مست اندازم
ژیان بکسر زای فارسی و یای تحتانی خشمناک بیش بیای عربی بمعنی زائد بینوائی عبارت از مفلسی
قولہ قطعہ چون مرد بر فتاد ز جای و مقام خویش ✤ دیگر چہ غم خورد ہمہ آفاق جای اوست ✤ ش
بر فتادن از جا بمعنی سفر کردن از وطن آفاق مجاز آبمعنی تمام جہان چرا کہ آفاق جمع افق است
و افق ہر اقلیم علحدہ است و تفصیل این مقدمہ خالی از تطویل نیست از غیاث اللغات مفصل
نوشتہ است قولہ شب ہر توانگرے بسرائے ہمی رود ✤ درویش ہر کجا کہ شب آمد سرائے اوست ✤
ش شب بمعنی وقت شب و سرائے عبارت از سرای مسافران قولہ او را مقام و منزل و مسکن
چہ حاجت است ✤ ہر جا کہ میرود ہمہ ملک خدائے اوست ✤ ش ضمیر او راجع بدرویش مسافر مقام
بفتح و بضم بمعنی جای قیام و جای اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زای معجمہ جای فرود آمدن و مسافت
میان منزلین را کہ در عرف مردم منزل گویند مجاز است قولہ این بگفت و پدر را وداع کرد و ہمت
خواست و روان شد و بہنگام رفتن میگفت ش وداع بفتح واو بمعنی سپردن یعنی پدر را خانمان
و زن و فرزند سپرد یا پدر را بخدا سپرد و در محاورۂ ہندستان بالعکس این رواج دارد ہمت بمعنی
توجہ دلی یعنی دعا قولہ بیت ہنرور چو بختش نباشد بکام ✤ بجائی رود کس نداند نام ✤ ش یعنی
بخت ہنرور چون بکام رسانی نباشد بہر جا کہ رود مردم نامش ہم نپرسند یعنی اصلا متوجہ حال او
نشوند سوال نداند صیغہ مضارع جمع منفی است فاعلش کس و احد چرا واقع شد جواب
کس اسم جنس است بمعنی انسان اطلاقش بر واحد و جمع ہر دو درست باشد قولہ تا برسید
بر کنار آبے کہ سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد و خروشش بفرسنگ میرفت مراد از آب دریاست
ش صلابت بمعنی سختی و زور و خروش بفتحتین بمعنی شور فرسنگ و فرسخ دوازده ہزار ذراع باشد
و ہر ذراع بست و چہار انگشت برہم نہادہ قولہ بیت سہمگین آبے کہ مرغابی درو ایمن نبود ✤ کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود ✤ ش سہمگین بفتح خوفناک مرغابی ظاہر معروف کسرہ ✤ وقت

چرخ از جہت اہمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب کہ بہندی پن چکی گویند کہ بر کنارۂ آبہاے جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قولہ گروہے مردان را دید ہر یکے بقراضۂ زر معبر نشستہ و رخت سفر بستہ جوان را دست عطا بستہ بود زبان بہ ثنا بر کشود چندانکہ زاری کرد یاری نکردند ش قراضہ بضم در لغت ریزۂ ہر چیز کہ از بریدن مقراض بیفتد درینجا مراد از قراضۂ زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقرہ ہم کنند و حرف بای موحدہ در لفظ بقراضہ بمعنی عوض است و در نسخۂ مجزومی بعد قراضہ لفظ زر مکتوب نیست معبر بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح بای موحدہ بمعنی آلہ عبور از آب و آن چند قسم است و درینجا از معبر کشتی مراد است و آنچہ در بعض نسخ معبر کشتی نوشتہ اند بہتر نیست در ینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد چہ معبر عام است و کشتی خاص قولہ بیت بے زر نتوانی کہ کنی با کس زور ؛ ور ہیچ گر زر داری بزور محتاج نئی + ش لفظ نئی بیای خطاب کہ در تلفظ است نہ در کتابت و این بیت مقولۂ شیخ است در حسب حال قولہ ملاح بیمروت بخندید و گفت بیت زر نداری نتوان رفت بزور از دریا ؛ زور دہ مردچہ باشد زر یک مرد بیار ؛ ش لفظ چہ براے تحقیر یعنی زور بقدر دہ مرد ہیچ چیز نباشد و زر یک مرد کنایہ از زریست کہ باجرت کشتی یعنی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضۂ زر است و نیز بطریق لطیفہ میتوان شد کہ از زر یک درم مراد دیگر درم است چرا کہ چون مرد را قلب کنند درم میگردد قولہ جوان را از طعنۂ ملاح دل ہم بر آمد خواست کہ ازو انتقام کشد کشتی رفتہ بود آواز داد کہ اگر برین جامہ کہ پوشیدہ ام قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید ش ہم بر آمد یعنی در جوش آمد باز آور و نیز درست باشد قولہ بیت بدوزد شرہ دیدۂ ہوشمند ؛ در آرد طمع مرغ و ماہی ببند + ش شرہ بفتحتین شین معجمہ و راے مہملہ و ہاے ملفوظ بمعنی حرص قولہ چندانکہ دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت ش بخود در کشید یعنی بسوے خود در کشید و لفظ در زائد محض نیست بلکہ افادہ سرعت تمام میکند محابا بالضم میم رعایت و اندیشہ در اصل محابات بود فائدہ فارسیان از بعض مصادر ناقص کہ از باب مفاعلہ آمدہ تا را از آخر بجہت تخفیف ساقط کردہ اند چنانکہ مدارا و مواسا قولہ یارش از کشتی بدر آمد تا کشتی کند درشتی دید پشت بگردانید چارہ جز آن ندیدند کہ با او مصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند ش اجرت بضم اول و سکون جیم مزدوری مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و حاء مہملہ بمعنی سہلی و آسانی و بمعنی جوانمردی کہ مے آید مجاز است یعنی مزد کشتی فرو گذاشت کنند قولہ مثنوی چو پرخاش

یعنی تحمل بسیار چه که سیلے به بیند دو پیکارزار ❊ ش پرخاش بفتح بای فارسی بمعنی خرخشه و مناقشه
و جنگ و بعضی بیای عربی نیز نوشته اند سیلی بالفتح و یای مصدری مراد از نرمی در معامله کارزار
بمعنی جنگ و مقابله قوله شیرین زبانی و لطف و خوشی ❊ توانی که پیلے بموئے کشی ❊ ش خوشی بفتح
خای که بوے ضمه دارد و واو معدوله قوله لطافت کن آنجا که بینی ستیز ❊ نبرد قز نرم را تیغ تیز ❊ ش
لطافت نرمی و آشتی قز بفتح قاف و زای معجمه ابریشم نبرد بتشدید را بضرورت نظم تیغ بکسر غین
معجمه موصوف است قوله بعذر ماضی در قدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند
پس بکشتی درآوردند و روان شد ش ندش ماضی کنایه از تقصیری که ملاح کرده بود قوله تا برسیدند
بستونیکه از عمارت یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که زورآور
تر است باید که برین ستون رود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ش یونان ملکی بود میان روم
و فرنگ حکمای آنجا بجز ادراک رسول نمیگرویدند بقهر الهی آن ملک دریا برد شد خطام
بکسر خای معجمه بمعنی مهار و عمارت بمعنی درست یعنی برین ستون رفته ریسمان کشتی را گرفته
بسوے خود کشیده دارد و کشتی را روان شدن ندهد تا خللے که در تخته کشتی پیدا آمده است
آنرا مرمت ساخته درست نمائیم و آنچه در بعض النسخ خرطوم نوشته بمعنی بینی فیل وغیره درست نیست
و در بعض ریسمان نوشته و آنچه در اکثر نسخ نوشته تا از عمارت عبور کنیم صواب نیست چرا که
بتعمق فکر صورت اسلوب را پیدا نمیدارد و آنچه فقیر در متن نوشته مطابق نسخه مخدومی و متن
سروری است قوله جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را
کار نبست که گفته اند هر که را رنجے بدل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت رسانی از پاداش آن
یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزارش در دل بماند ش پاداش بیای فارسی
بمعنی عوض و جزا جراحت بکسر زخم تازه قوله بیت چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش ❊ چو دشمن
خراشیدی ایمن مباش ❊ ش بکتاش بکسر بای موحده و کاف عربی نام پادشاه خوارزم
و خیلتاش را که بعضی بمعنی گروه غلامان نوشته و بعضی بمعنی نوکران یک خواجه گفته و ملا سعد و سروری بکتاش
و خیلتاش را نام دو مرد یا دو پهلوان نوشته اند بهتر نیست چرا که خراشیدی بصیغه واحد با خیلتاش
که در خود معنی جمعیت دارد از عدم مطابقت ابا میکند پس مخفی نماند که لفظ تاش در فارسی منجمله
لغات اضداد است چه بمعنی بنده و غلام و هم بمعنی خداوند آمده کذا فی برهان قاطع چنانکه مولی
در عربی پس در مصرعه اول بمعنی غلام و در مصرعه ثانی بمعنی خداوند و خیلتاش بقلب اضافت است

بمعنی تاش خیل یعنی خداوند جماعهٔ مردم برین تقدیر یکتاش بفتح یا تحتانی باشد یعنی یک غلام یا خداوند جماعت مردم که جماعه دار سپاه باشد چه خوش گفت و اگر در مصرعهٔ اول بکتاش بکسر باء موحده نام پادشاه خوارزم گویند تقریر معنی چنین باشد که بکتاش با جماعه دار فوج خود چه خوش گفت و مراد از خراشیدن ایذا رسانیدن است قوله قطعه مشو این که تنگدل گردی + چون ز دست ولی به تنگ آیدش گردی بکاف فارسی بمعنی شوی و یاء وے برائے تنکیر یا وحدت و حرف باء بر کلمه به تنگ زائد است برای وزن و هم برای تحسین کلام و مراد از آید شود و اگر تنگ را مخفف تنگی گیرند باء زائد نباشد و درین بیت جزا مقدم است بر شرط قوله سنگ بر بارهٔ حصار زنان مینه که بود که حصار سنگ آیدش باره بباء موحده دیوار قلعه قوله چند انکه مقود کشتی بساعد بپیچید و بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش در ربود و کشتی براند بیچاره در ان تحیر بماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی کشید بیش مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال ریسمان لجام که بهندی باگڈور گویند درینجا مراد از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از قود بالفتح که بمعنی از پیش کشیدن ستور است ساعد بفتح عین ساق دست که بهندی پهونچا نامند و لفظ بر اگرچه ند اندا مکر افاده سرعت میکند زمام بکسر زاء معجمه بمعنی ریسمان مهار شتر درینجا بمعنی همان رسن کشتی لفظ در اگرچه در کلمه در ربود زائد مفهوم میشود مگر افاده سرعت عمل مینماید یعنی بجلدی تمام از دستش کشید و آنچه در اکثر نسخ در گسلانید واقع است محل تردد است چه گسستن و گسلاندن بمعنی شکستن چیزی است مرا پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد که کسی آنرا یکبارگی بگسلاند مگر آنکه گسلاندن مجازاً بمعنی قطع چنانکه در خطبهٔ مکاتبات ابوالفضل عبدالصمد نوشته تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیده الفس و آفاق گشت و فقیر مؤلف نسخه در ربود از متن شرح سروری نوشته است قوله سوم روز خوابش گریبان گرفت و بآب اندرخت بعد از شبار و روز دیگر بکنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاها بر آوردن تا اندکے قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بے طاقت شدش در لفظ شبارو زدر الف برائے عطف است یعنی بعد از شب و روز دیگر که سوای آن دو روز باشد که بر ستون گذرانده بود رمق بفتحتین بقیهٔ روح و بعد لفظ بر آوردن لفظ گرفت دیگر محذوف است برای حسن عبارت یعنی بیخ بعضے گیاه برائے خوردن و دفع جوع از زمین بر آوردن گرفت و مخفی نماند که در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاه میباشد که بیخ سطبر دارد با اندک مزه مثل کسیرو ناگرموتھه و جهر یا کنند که آن ثعلب هندی است سر در بیابان نهاد اسے متوجه

صحرا رسید تشنہ بالکسر و بالفتح ہمزہ و صحیح قولہ بسر چاہے رسید کہ قومی برو گرد آمدہ شربت آب
بہ پشیزے ہمے آشامیدند جوان را پشیزے نبود چندانکہ طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند
اباکردند دست تعدی دراز کرد و سینہ چندرا فرو کوفت مردان غلبہ کردند و بی محابا بزدند مجروح شد
ش شربت بالفتح آنقدر آب را گویند کہ یکبار دفع تشنگی ازان توان ساخت پشیز بفتح بای فارسی
و یای معروف و زای معجمہ فلس ریزہ و تنگ کہ بقدر ہشتم حصہ آنہ باشد و در ہر دو پشیزے یای
مجہول وحدت است و نمود بمعنی ظاہر ساخت ابا بالکسر اول و بای موحدہ بمعنی انکار و امتناع تعدی
بمعنی ستم غلبہ بفتحتین محابا بالضم اندیشہ و رعایت قولہ قطعہ پشہ چو پر شد بزند پیل را ٭ با ہمہ
مردی و صلابت کہ اوست ش پر شدن درینجا بمعنی بسیار شدن بزد یعنی ایذا رساند سوال با وجود بسیاری
پشہ در خبرش صیغہ واحد چرا آورد جواب گاہی بر کثرت جنسی برای مبالغہ اطلاق
وحدت کردہ خبرش بصیغہ واحد آرند خصوصا در بیان حیوانات ریزہ و ہمچنین در محاورات
شائع است سعدی در بوستان فرمایند مصرعہ ملخ بوستان خوردہ مردم ملخ ٭ مردی درینجا بمعنی
بمعنی جرات و دلاوری بہمین جہت اطلاقش بر پیل واقع شد صلابت سختی و درشتی قولہ مورچگان را چو
بود اتفاق ٭ شیر ژیان را بدرانند پوست ٭ ش اتفاق بمعنی موافقت و یکدلی و سرانجام کاری ژیان
بکسر زای فارسی خشمناک درانیدن متعدی محض و دریدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ قولہ بحکم ضرورت خستہ
و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاہ برسیدند بمقامیکہ از دزدان پرخطر بود کاروانیان را
دیدیم لرزہ براندام افتادہ و دل بر ہلاک نہادہ ش حکم بمعنی اقتضا و باعث خستہ و مجروح مترادف
اند بعطف تفسیری کاروان قافلہ و شبانگاہ الف و نون زائد برای تحسین کلام در نسخہ مجذوبی
بجای دزدان لفظ لوریان واقع است بلام و واو مجہول و رای مہملہ و یای تحتانی قومی ست صحرا نشین
کہ اکثر راہزنی باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزہ براندام افتادہ و دل بر ہلاک نہادہ
حال است برای کاروانیان و ہلاک مصدر است بمعنی مردن و ہلاکت بزیادت تا خطا است قولہ
جوان گفت اندیشہ مدارید کہ درین میان یکی منم کہ پنجاہ کس را جواب دہم و دیگر جوانان ہم
یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیری کردندش ش جواب بمعنی
مقابلہ کنم زاد بمعنی توشہ یعنی آنچہ اہل سفر از جنس طعام خشک ہمراہ گیرند قولہ جوان را آتش معدہ
بالا گرفتہ بود و عنان طاقت از دست رفتہ لقمہ چند از فرط اشتہا تناول کرد و دمی چند آب آشامید
تا دیو درونش بیارامید ش معدہ بکسر میم و سکون عین و آتش معدہ جوع و بالا بمعنی بلند و گرفتن

بالفظ آتش بمعنی مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی و غلبه و حرف از سببیه و اگر از تجاوزیه باشد
معنی دیگر صورت میگیرد یعنی از غلبهٔ اشتها تجاوز کرده لقمهٔ چند زیاده از حاجت تناول کرده
مراد از دیو درون گرسنگی با فراط قوله خوابش در ربود بخفت پیر مردے جهان دیده و گردان
بود گفت ای یاران من ازین بدرقه شما اندیشه ناکم بیش ازانکه از دزدان قطاع الطریق چنانکه
حکایت کنند ش بدرقه بفتح باء موحده و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و فتح قاف بمعنی رهبر
لفظ بیش بیاء موحده قطاع بالضم و تشدید جمع قاطع یا صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار قطع کننده
و دزدان موصوف و قطاع طریق صفت آن یعنی دزدان قطع کنندهٔ راه مسافران و در نسخه دو می
قطاع طریق درینجا واقع نشده قوله اعرابی را درمی چند گرد آمده بود و شب از تشویش آن در خانه تنها
خوابش نبردے یکے را از دوستان پیش خود خواندتا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کند شبی چند
در صحبت بود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد و سفر کرد ش اعرابی بالفتح بیاء معروف وحدة که لغةً
عربی است بمعنی یک شخص از قوم عربان صحرانشین گرد آمده بود اسے جمع شده بود مخفی نماند که جمع
غیر ذوی روح بصیغهٔ واحد آرند تشویش فکر و پریشانی و لفظ تنها صفت خانه کردن بهتر نیست
بلکه حال اعرابی است منصرف بضم میم و کسر راء مهمله بمعنی گذرنده و مجازاً بمعنی رفع وقوف بفتحتین
بمعنی آگاهی قوله بامدادان دیدندش عریان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد
برد گفت لا والله بدرقه برد ش عریان بالضم برهنه عریان و گریان حال است برای اعرابی
مگر کلمهٔ شک است بمعنی شاید لا کلمه نفی بمعنی نه و الله بواو قسمیه بمعنی سوگند خدا چون قسم برائے
رفع انکار کلی است کلمهٔ لا برائے نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز میتوان گفت که لفظ لا در
ترکیب قسمیه اندرے آید بدرقه درینجا مجازاً بمعنی مطلق رفیق و یار است قوله قطعه هرگز ایمن
ز یار ننشینم ٭ تا نه دانم هر آنچه خصلت اوست ٭ ش نون ثانی را در لفظ نه نشینم درینجا ساکن
خواندن واجب است و آنچه در اکثر نسخ نه نشستم و ندانستم واقع شده بهتر نیست چراکه بآینده فائده
پند پذیری از حکایت اعرابی حاصل نمی ماند و آنچه در بعض نسخ بجائے یار لفظ مار بمیم نوشته اند
خطا است قوله زخم دندان دشمن تیز است ٭ که نماید بچشم مردم دوست ٭ ش و آنچه در اکثر نسخ
بجائے بتر که مخفف بدتر است لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از
کاری بودن زخم گفته آید و میتوان گفت که زخم دندان بدون کسرهٔ میم ترکیب قلب اضافت بمعنی زخم دندان
باشد لیے دندانے که بدان زخم میتوان انداخت حاصل آنکه آن دشمن را دندان گزیدن تیز است

که بچشم مردمان دوست نموده باشد چرا که بفریب و دوستی زخم خاطر خوره زند چه دانید اگر اینهم از جمله
دزدان باشد و در میان ما بعیاری تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند بس مصلحت می بینیم
که این را خفته بگذاریم عیاری بمعنی چالاکی چرا که عیار بالفتح والتشدید بمعنی مرد بسیار حرکت است
ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ است بجولان تعبیه بالفتح تاء فوقانی و سکون عین و کسر بای
موحده و تخفیف یاء تحتانی اگرچه مصدر است درینجا بمعنی اسم فاعل یعنی بخوبی و حکمت پوشیده شونده
قوله جوانان را پند پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را
خفته بگذاشتند جوان آنگه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت سر برآورد کاروان را رفته دید بیچاره
بسی بگردید ره بجای نبرد تشنه و بینوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاد و بگفت ش مهابت بالفتح میم
و فتح بای موحده مصدر میمی است بمعنی هیبت و یای مجهول برای عظمت یعنی خوف عظیم خبر یافت شعور یافت
ای بیدار شد کتف بالفتح کاف و کسر تا بمعنی شانه پشت یعنی آفتاب او را بمقابله شانه تافت ای
یک پهر روز برآمده بود چرا که آفتاب چون بمقابله میان سر رسد نیمروز میگردد سر برآورد یعنی برخاست
ره بجای نبرد یعنی راه مقصود نیافت بینوا بمعنی گرسنه قوله شعر من ذا یحدثنی و زم العیس +
بالغریب سوی الغریب انیس + ترجمه کیست آنکه سخن کند با من حالانکه رفت قافله نیست
برای مسافر سوای مسافر غمخوار حاصل آنکه کسی نیست که مصیبت وحشت مرا که از رفتن قافله تنها
مانده ام بسخنان تسلی آمیز دفع کند اگر همچو من مسافری دیگر بود در رفاقت من میکرد و مخفی نماند که
در مصرعهٔ اول تمنا کرده و در مصرعهٔ دوم خود منصف شده ترکیب و لغت من بالفتح مبتدا متضمن
معنی استفهام و ذا اسم اشارت خبر و موصوف یحدث بضم یای تحتانی و فتح حای مهمله و دال مهمله
مشدد مکسور و ضم ثاء مثلثه واحد مذکر غائب مضارع باب تفعیل و ضمیر غائب مستتر که راجع است
بسوی مبتدا فاعل او و نون وقایه و یای متکلم مفعول او و مجموع صفت ذا و واو حالیه و لفظ قد
مقدر و زم ماضی معلوم مضاف عیس بکسر عین و سکون یای تحتانی و سین مهمله جمع اعیس چنانکه
بیض جمع ابیض بمعنی شتران سفید سرخ مو و درینجا بمعنی مطلق شتران که مجازاً مراد از قافله باشد
و لفظ عیس مرفوع است بتنوین ضمه از جهت فاعلیت و باشباع ضمه سین واو خواندن درینجا
واجب است و همچنین در آخر لفظ انیس با مشبع بلیس لام مکسور جار غریب بکسر بای موحده مجرور
جار مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم برای او سوی بکسر سین و الف مقصوره بصورت یا که
در وزن شعر محسوب نیست مضاف غریب ثانی بکسر با مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه

خبر مقدم و انیس بفتح همزه و کسر نون مبتدا موخر مجموعه مبتدا و خبر اسم موخر برای ما و آنچه در اکثر نسخ
و قد هر العیس واقع شده خطا است چرا که در وزن شعر فساد می آید و آنچه در نسخه های کثیر ما ذا اتحد شی
بلفظ با و تاء فوقانی نوشته اند و آنهم بهتر نیست چنانچه قبح حاصل معنی آن بر متامل پوشیده نیست
و در نسخه محذوفی و سروری مصرعه اول چنین واقع شده ع من ذا اتحد شی و زم العیس زم بضم
زای معجمه و تشدید میم مفتوح صیغه ماضی مجهول که فعل ماخوذ از زمام است ای مهار بسته شد کنایت
کوچ و این شعر در بحر کامل مسدس است افاعیلش اینست مستفعلن متفاعلن مفعولن مستفعلن
متفاعلن فعلاتن صدر و ابتدا مضمر و عروض مضمر مقطوع و عجز مقطوع و باقی سالم **قوله بیت**
درشتی کند با غریبان کسی * که نابوده باشد بغربت بسی * درشتی بشین معجمه درینجا مجاز
بمعنی بیمروتی **قوله** مسکین درین سخن بود که پادشاهزاده بصید آمده بود از لشکریان در افتاده
بالای سرش استاده این سخن بشنید و در هیئت او نظر کرد حالش پریشان دید و صورت
ظاهرش پاکیزه پرسید از کجائی و اینجا چگونه افتادی برخی از آنچه بر وی گذشته بود اعادت کرد
ش بصید یعنی برای شکار اندرزی هیئت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح همزه بمعنی شکل و صورت
برخی بالفتح اندکی اعادت بکسر اول باز گردانیدن **قوله** شاهزاده را بر حال تباه او رحمت آمد خلعت
و نعمتش داد و معتمدی همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمد پدر به دیدن او شادمانی کرد و بر سلامت
حالش شکرگزارش مراد از نعمت و مال و در رسالت معتمد بضم میم اول و فتح میم ثانی و یای مجهول و تشد
شخص صاحب اعتبار که بر کار او تکیه باشد دیدن بمعنی ملاقات گزار و سکون راء مهمله و فتح
دال مهمله یعنی اداکرد صیغه ماضی است از گذاردن سلامت مصدر است **قوله** شبانگاه آنچه بر سر او
گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفاء روستایان بر چاه و غدر کاروانیان در راه
با پدر گفت ای پسر نگفتم ترا وقت رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری
شکسته است شبانگاه بزیادت الف و نون بترکیب مقلوب اضافت یعنی گاه شب روستای باشنده
روستا که بواو مجهول معنی قریه و ده باشد غدر بفتح غین معجمه و سکون دال بیوفائی **قوله بیت**
چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور * جوی زر بهتر از پنجاه من زور * سلحشور بکسر
سین مهمله و فتح لام و حاء مهمله و واو مجهول بمعنی سپاهی چه سلح مخفف سلاح و شور امر از شوریدن
که بمعنی ورزش کردن و بهم زدن است پس بترکیب اسم و امر معنی ورزش کننده سلاح
حاصل شد و آن سپاهی باشد تهیدست مضاف و سلحشور که اسم فاعل است مضاف الیه یعنی

مفلسی که از فرقه سپاهی بود و زور را درینجا بمقابله زردی جسم قرار داده و از ہشتاد من کثرت مراد است و از چو قلت مقصود است یعنی اندک زر با کثیر مقامات از زور بسیار بیشتر بکار می آید قوله پسر گفت ای پدر ہر آئینه تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنگیری نه بینی اندک مایه رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و نیشے که خوردم چه مایه عسل آوردم ش ہر آئینه بمعنی بهر طور یعنی بالضرور و ظفر بفتحتین غلبه و کامیابی مایه بمعنی مقدار و ہر دو جا لفظ چه برای عظمت عسل بفتحتین شهد قوله ست گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد ۞ در طلب کاهلی نباید کرد ۞ ش بیرون درینجا بمعنی زائد و افزون خورد بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیه این بیت حاصل میشود لفظ خورد بمعنی خوردن و کرد بمعنی کردن باید گفت چه بعد لفظ توان و توانند و توانست و باید و شاید ماضی بمعنی مصدر میگردد قوله غواص گر اندیشه کند کام نهنگ ۞ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ ۞ ش غواص بالفتح و تشدید ماخوذ از غوص بالفتح که آب فرو رفتن است یعنی کسیکه بطلب مروارید غوطه زدن پیشه او باشد و چون صله لفظ اندیشه کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد لهذا لفظ از بعد لفظ کند محذوف ست یعنی غواص اگر از کام نهنگ خوف کند و در بتشدید بضرورت وزن بر اصل خود آورده شده والا در فارسی تخفیف می آید گرانمایه بیش قیمت چنگ بفتح جیم فارسی چنگل و دست و فاعل کند و نکند غواص است قوله آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند ش آسیا سنگ بقلب اضافت برای تخفیف یعنی سنگ آسیا و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین جیم و رای مهمله بمعنی بالضرور و تحمل بمعنی برداشتن قوله شعر

المرء لیس یشاهد فی ارضه ۞ کالصقر لیس یصاید فی ذکره ۞ ترجمه مرد نیست نامور در زمین خود اسے در شهر خود چنانکه چرغ نیست شکار کننده در آشیانه خود ترکیب و لغت المرء بفتح میم و سکون رای و ضم همزه مرد مبتدا لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر غائب مستتر اسم او یا موحده مکسور زائده جار یشاهد که بمعنی حاضر است و مجازاً بمعنی نامور و معزز بتنوین کسره مجرور خبر لیس و فی جار ارض مجرور و مضاف و هاء ضمیر مذکر غائب که بمعنی خود است مضاف الیه جار مجرور ده متعلق یشاهد پس مجموع لیس یشاهد فی ارضه خبر مبتدا است کاف حرف تشبیه جار و صقر بالفتح و بمعنی چرغ که طائر است شکاری مشبه به و مجرور و لیس ماضی معلوم یا موحده زائد و جار و اسم فاعل از صید مجرور و فی جار و کسره بضم دال و آشیانه مرغ مجرور و مضاف و هاء مکسور ضمیر صیغه

که بمعنی خود است مضاف الیه و در بعض نسخ بجاے بشاهد بشائع واقع است بمعنی مشهور و نامور
و این شعر در بحر کامل است هر دو حشو سالم و باقی مضمر بر وزن مستفعلن متفاعلن مستفعلن دو بار در دو
این شعر معلوم نمیشود شاید که صادر باشد جهت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافته نمیشود
چنانچه در نسخهٔ مخدومی و در شرح عربی هم نیست و خان آرزو و ملا اسعد صاحب شکرستان هم نیاورده
مگر میر نور الله احراری و عبد الغنی بشرح خود آورده اند قوله قطعه چه خورد شیر شرزه در بن غار
باز افتاده را چه قوت بود بیش در هر دو مصرعه لفظ چه براے استفهام انکاری است یعنی هیچ نخورد
و هیچ قوت نمیباشد شرزه بفتح شین معجمه و سکون را و فتح زاے معجمه بمعنی خشمناک و تند بن غار
بضم باے موحده و کسر نون بمعنی قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتاده درینجا بمعنی
کاهل و بے پرواز قوله گر تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود بیش عنکبوت
بفتح عین مهمله و نون و فتح کاف و ضم باے موحده مکس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر باز مانده مثل عنکبوت
در خانهٔ خود نشسته منتظر صید خواهی باند دران صورت دست و پای تو از مشقت جوع مثل دست و پاے
عنکبوت لاغر و ضعیف خواهند شد قوله پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا افلاک یاوری کرد و اقبال
رهبری نمود و صاحب دولتے بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق
نادر افتد و بر نادر حکم نتوان ساخت و زنهار بدین طمع دیگر بار گرد ولع مگردی بیش نوبت
بالفتح بمعنی بار و مرتبه بخشائیدن یعنی ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنی شکستگی و نار
حالت برای خطاب تفقد بفتحتین و ضم قاف مشدد در لغت گم شده را باز جستن مجازاً بمعنی دلجوئی
و مهربانی جبر بفتح جیم و سکون باے موحده بمعنی بستن هر چیز شکسته را نادر بمعنی کمیاب ولع بفتحتین
و عین مهمله حرص و فریفتگی قوله بیت صیاد نه بار شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش بدرد بیش
لفظ باشد درین بیت بمعنی احتمال دارد واقع است یا بمعنی شاید یاے مجهول در شکاری
براے نکره است یا وحدت و در بعض نسخ بجاے شکاری لفظ شغالی واقع است مگر بهتر نمی نماید
قوله حکایت چنانکه یکے از ملوک پارس رحمها الله تعالے نگینے گرانمایه بر انگشتری داشت
بارے بحکم تفرج با تنے چند از خاصان بمصلاے شیراز بیرون رفت بیش از نسخه های معتبره قدیم
مثل نسخهٔ مخدومی و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکه در ابتداے حکایت واقع است
چنان بثبوت میرسد که این حکایت علحده نیست بلکه تتمهٔ حکایت مشت زن است بمقولهٔ پدر
و آنچه در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکه حکایت علحده نوشته اند ربط این حکایت بما سبق نمی آید

حرسها الله تعالی بفتح حا و فتح را مهمله مشدده و فتح سین یعنی نگاه دارد آنرا حق تعالی از بلیات
نگینی بکسر تین نون و کاف و یاء وحدت و انگشترین و انگشتری هر دو درست فائده این در اصل
انگشتر است مخفف انگشت ور است یعنی صاحب انگشت قوله فرج بتشدید را مضموم و جیم یعنی سیر
و خوشحالی مصلی در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح والف مقصوره که بصورت یا است یعنی جای نماز
گذاردن بگر در اصطلاح بمعنی عیدگاه باشد و درینجا بهمین معنی مقصود است چه عیدگاه شیراز
سیرگاهی است خوش فضا و جائیست خرم و دلکشا فائده مصلی صیغه اسم ظرف است از تصلیه که
مصدر تفعیل است ماخوذ از صلوة قوله فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از
حلقه انگشتری بگذراند انگشتری او را باشد یعنی تا برای ترتیب فائده و سرعت حصول نتیجه
ومراد از گنبد گنبد مقبره که مضاف است بسوی عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه نام پادشاه
اختصار عضد الدین نصب کردند یعنی قائم کردند ای نگینه را زیر کرده نهادند و ولی محمد مرشد آبادی
بجای بر گنبد لفظ بر کنند بضم کاف بمعنی بر آورند نوشته و بجای عضد لفظ غرض نوشته که بفتحتین غین
معجمه و را مهمله و ضاد معجمه بمعنی نشانه تیراندازی است درینصورت واو عاطفه بر لفظ غرض ضرور است
و بجای کردند لفظ کنند بکر بهم باید یعنی ملک فرمود که انگشتری از دست برآورده نشانه
ازان قائم کنند قوله اتفاقاً چهار صد حکم انداز در خدمت ملک حاضر بودند جمله خطا کردند مگر
کودکی که بر بام رباطی بهر طرف ببازی می انداخت باد صبا تیر او را بحلقه انگشتری بگذرانید
خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند یعنی حکم انداز بمعنی تیرانداز که تیر او خطا
نرود رباط بفتح سرا فرخانه و لنگرخانه و ظاهراً قید صبا اتفاقی است قوله آورده اند که پسر تیر و کمان
را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین برجای ماندش یعنی کودک گفت که
تیر و کمان خود را ازین سبب سوختم که مبادا کسی مرا باز گوید که باز دیگر تیر از حلقه انگشتری بگذران
و تیر من باز از ان نگذرد و خجل شوم و این بزرگی که اکنون مرا حاصل است بر باد رود و اگر کسی تیر و کمان
دیگر دهد بگویم که تیر و کمان سابق استعمال کرده و نتایج آورده من بود و این تیر و کمان جدید بدست من
آشنا نیست فرض نیک باشد قوله قطعه گه بود کز حکیم روشن رای * بر نیاید درست تدبیری گاه باشد
که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیری منش گه بفتح کاف فارسی و ها ملفوظ مخفف گاه حکیم بمعنی
دانای جمیع امورات و درینجا از غلط سهو و بیمعنی مقصود است این حکایت پشت زن آنکه حکایت یکی از ملوک
پارس تتمه آن باشد ربط و فائده نیست آدمی را باید که پای در دامن قناعت کشیده بطلب روزی سفرهای پر خطر اختیار نکند

و بر کامیابی بعض مسافران که بحسب اتفاق بوده باشد اعتماد کلی نکند الا در کالمعدوم قوله حکایت
درویشی را شنیدم که بغاری نشسته بود و در بروی از جهان بسته و ملوک و سلاطین را در چشم همت
او هیبت و شوکت نمانده بُد شوکت کر و فر و دبدبه ای بسبب استغنا ملوک را ادنی می پنداشت
قوله قطعه هر که بر خود در سوال کشاد ه تا بمیرد نیازمند بود ه پیش کشاد بکاف عربی و فارسی
هر دو درست در سوال کشاد یعنی سوال اختیار کرد نیازمند یعنی محتاج و کم رتبه قوله آز بگذار
پادشاهی کن ه گردن بی طمع بلند بود ه پیش آز بالمد و زا معجمه حرص سخت بگذار بکسر
با موحده اصح اصل و دلیل آن تطویل میخواهد قوله یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع
از کرم و اخلاق عزیزان آنست که بچند نان و نمک با ما موافقت کنی پیش توقع بضم کاف و مراد از
عزیزان عزیزان بارگاه الهی است که درویشان باشند یکی یعنی یکبار و نمک کنایه از نان خورش بی تکلف
و درین مقوله پادشاه از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش قوله شیخ رضا داد بحکم آنکه
اجابت دعوت سنت است پیش رضا دادن یعنی قبول کردن حکم یعنی سبب اجابت یعنی قبول
کردن سنت یعنی طریقه رسول الله صلی الله علیه وسلم حجت اینکه قال النبی صلی الله علیه وسلم
لو دعیت علی کراع الی کراع بلا کراع لاجبت یعنی اگر دعوت کرده شوم بر پاچه گوسپند که در آن
گوشت بغایت کمتر باشد بسوی قلعه کوه یعنی بر جای بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری
هر آینه قبول کنم و شارح عربی این حدیث آورده اذا دعی الی الطعام اجابه قوله دیگر روز
ملک بعذر قدومش رفت عابد از جا برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد چون ملک
غائب شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت
بود درین چه حکمت است گفت ای پسر نشنیده که بزرگان گفته اند پیش قدوم بفتحتین پیش آمدن
دریجا یعنی تشریف آوردن تلطف نرمی و مهربانی غائب شد یعنی رفت قوله قطعه هر که را بر سماط
بنشستی ه واجب آمد بخدمتش برخاست ه پیش سماط بکسر سفره و گستر خوان یعنی هر که
نعمت او خوردی و برخاست اگرچه ماضی است مگر دریجا بمعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت
و آنچه در بعض نسخ پیشانی نوشته اند محض غلط در نسخه صحیحه که بخط شیراز بود و در نسخه عمده و هم
و شرح عربی بنشستی واقع شده و سروری نوشته که در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمده
بیت چون مکافات خیر نتوان کرد ه عذر بیچارگی بباید ساخت قوله حاجت است آنکه پیش
میر و وزیر ه پشت خم میکنند و بالا راست ه پیش یعنی اینهمه اقتضای حاجات است که پیش

امرا گاہے برای ادای تسلیمات و کورنش پشت راخم میکنند و گاہی برای تعلیم دادن قدرا
رست نمایند اگر حاجت نبودی این تمام تکلف کسی اختیار نمیکرد قوله گوش تواند که همه
عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی پیش عمر بکسر را چرا که مضاف است و ضمیر وے
راجع بصاحب گوش مصور فی الذهن است که انسان باشد قوله دیده شکیبد ز تماشاے
باغ + بے گل و نسرین بسر آرد دماغ پیش شکیبد بکسر بای و یاے مجهول یعنی صبر کند تماشا
اگرچه بمعنی باهم پیاده رفتن است لیکن مجازاً در محاوره فارسی بمعنی دیدن بشوق هم مے آید
فائده تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان
درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی
بود میان لفظ گل و نسرین واو عاطفه ضرور است چه گل بمعنی گل گلاب است و نسرین بکسر
نام گلے سفید خوشبو که بفارسی نسرین گویند و بهندی سیوتی باشد فائده نسرین بالفتح چنانکه
مشهور است درست نباشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانچه
خلتیت و تحریر و قطیر و عفریت بسر آرد یعنی گذراند و باخر رساند درینجا مفعول بسر آرد محذوف است
که اوقات عمر باشد یعنی بے گل و نسرین باغ اوقات عمر بسر آرد قوله گر نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر پیش بالش بکسر لام و بفتح نیز تکیه که بوقت خواب زیر سر نهند
آگنده بفتح کاف فارسی بمعنی پر کرده شده بالش موصوف و آگنده پر صفت آن و خصوصیت
پر با آگندگی بالش ازان کرده که پر عالی و مثل آن در آگین بالش به نسبت پشم و پنبه بغایت
نرم باشد حجر بفتحتین حا و جیم سنگ حجر زیر سر جمله حالیه است یعنی خواب میتوان کرد در حالیکه
حجر زیر سر باشد قوله ور نبود دلبر همخوابه پیش میتوان کرد در آغوش خویش پیش
های همخوابه زائده است و میتوانند که برای معنی اسم فاعل باشد یعنی هم خواب شونده یا آنکه برای
نسبت یعنی منسوب بهم خوابی درین صورت یای مصدری از میانش محذوف باشد آغوش بمعنی
کنار و بغل قوله ور نبود مرکب رهوار و گام پیش پاے تواند که رود چند گام پیش در میان رهوار
و گام واو بمعنی یا و تردید ضرور است رهوار بمعنی تیز رفتار و گام بکاف فارسی در مصرعه اول بمعنی
اسپ سست رفتار و در مصرعه ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیه درست است و ولی محمد نوشته
که مصرعه اول چنین بهتر است مصرعه گر نبود مرکب رهواره نام پیش یعنی اسپیکه بسبب تیز رفتاری
نامش رهواره نهاده باشند درین صورت های رهواره برای اسمیت باشد در نسخ صحیحه

معتبره قدیم این بیت یافته نمیشود محتمل که الحاقی باشد قوله این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر
ندارد که بسازد بهیچ پیش پیچ پیچ بمعنی شریر و دغاباز و بمعنی آنکه حقیقتاً معلوم نشود و نیز درین اشعار
است بامعاکردگان باشند پیچ درپیچ بودن آنها ظاهر است سازد بمعنی موافقت کند و راضی
گردد و بهیچ یعنی باندک چیز یا آنکه صبر ندارد که سوای خوردنی بهیچ چیز دیگر قانع گردد ربط و فائده
این حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود چرا که قرب ایشان
چار ناچار بیدار از دو التباس اندازد تا رفته رفته وصف قناعت زوال می پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت اختیار آمده است گفت که غالب اوقات
در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید گفتم دشمن آن به که نیکی
نه بیند پوشیده نماند که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهترین است امتناع
باز داشتن مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت بتقدیر حرف من است اے بتقدیر
لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشد درین عبارت اول سوال شیخ است از دوست که منع
کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلا اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام
الفاظ نیک و بد از زبان صادر میشود و دشمن مترصد عیب گیری و اعتراض می باشد ازین باعث
عقلا خاموشی را پسند ساخته اند شیخ رد جواب دوست نمود و میفرمایند که باندیشه اعتراض
خاموش ماندن بهتر نیست بلکه اولی همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل دیدن
نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد برد و در تخریب افساد آن سعی کند ضرر جولی
بنسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید نه بخوف اعتراض و آنچه در عبارت متن
احتمال این دو معنی نیز است یکے آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود دوم آنکه
چون سخن گفته میشود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد میرسد مگر این هر دو معنی بعبارت
نا بعد مربوط نیست قوله شعر و اخو العداوة لایمر بصالح + الا ویلمزه بکذاب اشر + ش
باسکان رومی کرده مهمله است رالفظ اشر صاحب اوست یعنی دشمن بگذر نمیکند بمرد نیکو کار مگر آنکه حیله میکند
میزند بجال او که این دروغگوی متکبر است مخفی نماند اگرچه این معنی بر او درست نگردد دیگر معنی اشر
بمعنی ملازم و مقارن و صاحب ترکیب و لغت و او عاطفه اخو بفتح همزه و ضم خا معجمه در اصل

اخو بود بفتح همزه و فتح خا و ضم واو مع التنوین ضمه بر واو ثقیل داشته دور نمودند بعده التقاے
ساکنین شد میان واو و تنوین تنوین را نیز دور کردند اخو بساکن واو باقی ماند بعده اخو مضاف شد
بسوے العداوت واو هم از جهت التقاے ساکنین که آن واو و لام است ساقط شد پس این مجموع
مبتدا است لا یمر مضارع منفی غائب معلوم از مر ضمیری که در و مستتر است فاعل و با جار صالح مجرور
متعلق یمر و لا یمر فعل متعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثنا و او حالیه یلمز بضم یاء تحتانی و سکون لام
و کسر میم و زا ترجمه مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمز که بچشم اشارت کردن است
بسوی عیب کسی و ضمیر غائب که در وست و راجع است بسوی اخو العداوت فاعل او و با و ضمیر مذکر
که راجع است بسوی صالح مفعول او و باء جار کذاب بالفتح و التشدید بمعنی بسیار دروغگو مجرور اشر
بفتح همزه و کسر شین معجمه و تشدید راء مهمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر بلفظ صالح
بطریق لطف تلمیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب اشر
میگفتند در سورهٔ قمر مذکور است بل هو کذاب اشر این نسخه که نوشته ایم از شروح عربی و نسخه
مخدومی است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا دیلمز بکذاب اشر یعنی الزام میدهد
او را بگفتن دروغگو نیکو بهتر نیست چرا که الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این
شعر در بحر کامل است رکن چهارم که ابتدای مصرعهٔ دوم است مضمر بر وزن مستفعلن و باقی همه
سالم بر وزن متفاعلن قوله بیت هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است + گل است سعدی و در چشم
دشمنان خار است + بچشم عداوت باضافت مقارنه یعنی چشمی که بعداوت مقارنت
داشته باشد و بعد لفظ سعدی واو عاطفه ضرور است قوله بیت نور گیتی فروز چشمهٔ هور +
خوش نیاید بچشم موشک کور + هور بضم هاء و واو مجهول بمعنی آفتاب و موشک بعد بکاف
موقوف تسمی از موش است که بروشنی روز بر نیاید بندی چکچوند هم گویند و درین کاف تحقیر است
که جزو اسم گردیده و کسرهٔ توصیفی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغابی از سبب
اسمیت کسرهٔ اضافت انداخته شد و در بعض نسخ بجای خوش نیاید زشت باشد واقع شده
مآل واحد است ربط و خلاصه فواید این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش
ماندن خوب است چرا که بیشتر مردم دنیا باهم عداوت و نفاق دارند لهذا سخن بهتر را هم پسندیده نشناخته
در پی اعتراض و عیب گیری میشوند و آن هم بسا اوقات سبب جنگ و خصومت میگردد قوله حکایت
بازرگانی را هزار دینار خساره افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی گفت

ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن مصلحت چیست
ش بازرگان بفتح زاء معجمه سوداگر و یاء وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن خسارت بفتح خساره
یعنی زیان سرمایه قوله گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه ش
مایه بمعنی سرمایه و مال شماتت بفتح شاد شدن بر نقصان کسی قوله بیت مگو انده خویش با دشمنان *
که لاحول گویند شادی کنان * ش انده بفتح همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و هاے ملفوظ
مخفف اندوه که بمعنی غم نهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشواریها است مگر در محاورات مردم بوقت
استغراب حماقت شخصی میخوانند گویا که کار حماقت او از عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن
حول و قوة هر دو مبنی بر فتح و خبر این هر دو محذوف ای لاحول عن المعصیة ولا قوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه زور بر موجود مگر بمددگاری حقتعالی ربط و فائده آنست که خاموشی
از گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق میدانسته میخندند
قوله حکایت جوانے خردمند از فنون فضائل حظے وافر داشت و طبعی باقر ش فنون بضمتین
جمع فن بمعنی انواع و اقسام فضائل در اینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشد حظی بفتح
حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه و یاء مجهول عظمت بمعنی بهره عظیم و لفظ وافر برای تاکید عظمت یا آنکه یاء
زائد باشد بقاعده متقدمین که میان موصوف و صفت مینوشتند باقر بباء موحده و کسر قاف
بمعنی بسیار علم و بعضے نافر نوشته یعنی با شکوه و فرو در بعض نسخ ناقد بقاف و دال واقع شده بمعنی
سره کننده و نافذ بفاء و ذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت صحیح از دست میرود و اصح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن ببستی باری پدرش
گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم ش
محافل بفتح میم و کسر فاء جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است بپرسندم یعنی
بپرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت * زیر نعلین خویش میخے چند * ش مراد از صوفی
مرد نامقید و فقیر نعل یک کفش و نعلین هر دو قوله آستینش گرفت سرهنگی * که بیا نعل بر ستورم بند *
ش سرهنگ بمعنی جماعه دار یا رساله دار چه هنگ بمعنی لشکر و فوج است حالا مجازا بر مرد سپاهی
اطلاق کنند ستور بضمتین و واو مجهول اکثر بر گاو و اسپ اطلاق کنند در اینجا خاص بمعنی اسپ
ربط و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن اظهار علم و هنر خود گفتن

خویش را ہدف سہام سوالات و اعتراضات نمودہ در بلا افتادن ہست باظہار علم جرأت نباید کرد مبادا آن تکلیف بکار شود کہ از عہدۂ آن بیرون نتواند آمد قولہ حکایت یکے از علماء معتبر را مناظرہ افتاد با یکی از ملاحدہ لعنۃ اللہ علی حدہ و بحجت با او بر نیامد سپر انداخت و برگشت شش مناظرہ بضم میم و فتح ظاء معجمہ باہم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثہ نمودن بجہت اظہار فوقیت خود بر دیگرے ملاحدہ بفتح میم و کسر حاء مہملہ جمع ملحد بمعنی از دین برگشتہ لعنت دوری از رحمت حد بالفتح و تشدید دال و نزد بعضی بالکسر بمعنی سعی و کوشش دریجا اول اقوی است چراکہ قابل لعنت یا رحمت ذی شعور باید نہ فعل ذی شعور مگر قباحت نیست احتمال دارد کہ حد ملحد ملحد نباشد لہذا بقول ضعیف جد بالکسر روا دارند حجت برہان و دلیل سپر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن و در بعض نسخ سر بینداخت و این ضعیف است قولہ یکے گفتش ترا با چندین علم و ادب بہ بے دینی حجت نماند گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشائخ و او بدینہا معتقد نیست و نمی شنود مرا شنیدن کفر او چہ کار آید شش ادب بمعنی حفظ مراتب دانش و نیز میتوانند کہ بمعنی اقسام علوم عربیہ باشد و آن چند است مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیہ و رسم الخط و انشا و محاضرات و تواریخ وغیرہ معتقد بکسر قاف اعتقاد آرندہ قولہ بیت آنکس کہ بقرآن و خبر زو نرہی بہ آنست جوابش کہ جوابش ندہی ؛ شش خبر بمعنی حدیث نبوی و نرہی بفتحتین صیغہ مخاطب واحد مضارع منفی از رہیدن کہ بفتح اول بمعنی خلاصی یافتن است نرہی اے با وجود آوردن دلائل تسکین حریف از مباحثہ آزاد نشوی ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ با مخالفان دین و ملت خود بدون کمال ضرورت بحث نباید ساخت چراکہ درین باب متخاصمین دلیل ہمدیگر را تسلیم نمیکنند پس بجز دردسر ہیچ حاصل نیست قولہ حکایت جالینوس حکیم ابلہی را دید دست در گریبان دانشمندی زدہ بیحرمتی میکرد گفت اگر این مرد دانا بودی کار او بنادان بدین جا نرسیدی شش جالینوس حکیم یونانی مشہور است یعنی جالینوس گفت کہ این دانشمند اگر دانا بودی در ابتدائے معاملہ آشتی میکرد تا از دست جاہلی چنین ذلت نکشیدی قولہ مثنوی دو عاقل را نباشد کین و پیکار ؛ نہ دانائی ستیزد با سبکسار ؛ شش پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمدہ بمعنی جنگ سبکسار بزیادت الف سبک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چہ دماغ محل عقل است قولہ اگر نادان بوحشت سخت گوید ؛ خردمندش بنرمی دل بجوید ؛ شش وحشت درینجا عبارت از بی تمیزی و ضمیر شین راجع بنادان دل بجوید یعنی دلجوئی و خاطر داری کند قولہ دو صاحبدل نگہدارند موئے ہمیدون

سرکش و ازرم جوی ۔ش ہمیدون بیای مجہول و واو معروف بمعنی ہمچنین یا آنکہ مرکب از ہم و ایدون کہ بمعنی اکنون است و بمعنی ہمیدان نیز میتواند شد چرا کہ در لہجہ ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود آزرم بالمد و فتح زای معجمہ و سکون رای مہملہ بمعنی صلح و حیا حاصل آنکہ یعنی ہر دو سر موے کہ بدست دو مرد صالح باشد ہر دو قصد گسستن آن نکنند و موے سلامت ماند ہمچنین اگر یکطرف مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صلح جوینده تاہم موی گسستہ نگردد چہ اگر مرد سرکش بسوے خود کشد مرد صالح دست سست کرده موی را بطرف او رفتن دہد و بسوی خود نکشد و رنہ موی ہم موے گسستہ نشود و معنی بیت آینده برظاہر است قولہ و گر از ہر دو جانب جاہلانند ۔ اگر زنجیر باشد بگسلانند ۔ش چہ ہر یک بسوے خود کشد قولہ یکے را زشت خوے داد دشنام ۔ تحمل کرد گفت ای نیک فرجام ۔ش فرجام بمعنی عاقبت و خاتمہ قولہ بتر زانم کہ خواہی گفت آنی + کہ دانم عیب من چون من ندانی ۔ش بتر مخفف بدتر و این دو بیت در حکایت پسر ہارون رشید گذشتہ اند و در اکثر نسخ درینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائده این حکایت ظاہر است و آنچہ برین متفرع میشود اینست کہ با آدمی بیعقل خواه دیوانہ باشد یا احمق یا کودک یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشۂ غرور مواخذه و مجادلہ نباید ساخت خاموشی بہتر است قولہ حکایت سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نہاده اند بحکم آنکہ سالی بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی و اگر ہمان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتے و از جملہ آداب حضرت ملوک یکی اینست ۔ش سحبان بفتح سین مہملہ و سکون حای مہملہ و بای موحده نام مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیلۂ وائل وائل بواو و کسرۂ ہمزه کہ حرف سوم است نام قبیلہ از قبایل عرب و وائل بکسر بای موحده نیز قبیلہ است از عرب مگر اکثر شراح درینجا بکسر ہمزه نوشتہ اند مگر خان آرزو بیای موحده آورده و فصاحت خوش تقریری و تیز زبانی بے نظیر بے مثل نہاده اند ای مقرر داشتہ اند و فاعل نہاده اند جمہور مردم است بر سر جمعی بیای وحدت ای بر سر حضور گروہی و جماعتی گفتی بیای مجہول و استمرار یعنی میگفت مکرر دوباره ہمان لفظ در اصل ہم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی بہ بیان علیحده میگفت چنانچہ یکبار گفت رایت اسدا فی الغابا و اگر ہمین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیثا فی الغیل و اگر بار سوم حاجت شد باینطور بر زبان راند شاہدت ضرغاما فی الاکنیہ اگر سواے ازین در کار گردید باین نہج تلفظ کرد عاینت قسورة فی العرین معنی ہر چہار عبارت ہمین است کہ دیدم شیر را در صحرا و فقیر مولف

ما ورای این ده دوازده بار گفتن میتواند باندیشهٔ تطویل برای مثال همین قدر کافی است حضرت
بمعنی حضور حاصل آنکه در پیش پادشاهان سخن و حکایت مکرر نباید گفت **قوله مثنوی** سخن گرچه دلبند
شیرین بود ❊ سزاوار تصدیق و تحسین بود ❊ **ش** تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
مجازاً بمعنی مدح و ثنا آید **قوله** چو یکبار گفتی مگو باز پس ❊ که حلوا چو یکبار خوردند بس ❊ **ش** باز پس
بمعنی بار دیگر حلوا بمعنی هرچه که شیرین باشد چه شیرین را بعد شیرین دل نمیخواهد ازین حکایت معلوم
میشود که این باب تنها در فوائد خاموشی نیست بلکه آداب سخن نیز درین درج است لهذا در شرحی با
بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است **قوله حکایت** یکی را از حکما شنیدم که
میگفت که هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد و هنوز تمام نکرده
او سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی وقتیکه از مداخل کلام ملامت می شنود بر نادانی خود
اقرار بنماید **قوله مثنوی** سخن را سر است ای خردمند و بن ❊ میاور سخن در میان سخن ❊ **ش**
واو عاطفه که عطف آن بر لفظ سر است بالای لفظ بن ضرور است و بن بضم بای موحده بمعنی بیخ است
گویا سخن را یکدرخت در ذهن قرار داده مراد از سر و بن درینجا ابتدا و انتها است **قوله** خداوند تدبیر
و فرهنگ و هوش ❊ نگوید سخن تا نبیند خموش ❊ **ش** فرهنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در
آداب سخن گفتن است و فائدهٔ آن خود ظاهر است **قوله حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن
میمندی را گفتند که سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چه گفت **ش** حسن بفتحتین نام وزیر سلطان محمود
میمند بفتح هر دو میم نام موضعی از مضافات غزنین **قوله** گفت بر شما هم پوشیده نماند **ش** فاعل گفت
حسن میمندی است گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد **ش** فاعل گفتند
بندگان دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و در بعض نسخ عامه ظهیر سریر سلطنت و
مشیر تدبیر مملکتی نیز نوشته اند الحاق است و در نسخهٔ مخدومی و سروری این دو فقره مسطور نیست
چون این دو فقره در دیباچهٔ کتاب گذشته اند درینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد بهر تقدیر
ظهیر بمعنی پشتی دهنده و مشیر بضم میم بمعنی اشارت کننده و مشورت کننده **قوله** گفت باعتماد آنکه
داند که نگویم پس چرا می پرسید فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند پادشاه است **ش** ای
پادشاه میداند که حسن بکسی نخواهد گفت و می پرسید صیغهٔ جمع مخاطب که خطاب به بندگان است
قوله بیت نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت ❊ بسر شاه سر خویشتن نباید باخت ❊ **ش**
یعنی هر سخن که از پادشاه بر آید اهل شناخت یعنی دانا بکسی نگوید بفهمید که مضمون مصرعهٔ ثانی

سر اول بالکسر و التشدید بمعنی راز و حرف بای موحده بمعنی عوض و سر با ختن بمعنی کشته شدن
و میخوانند که معنی چنین هم گفته شود که حرف بای موحده زائده یعنی برای حفاظت راز پادشاه
سر خود را فدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امرا و سلاطین بجان
باید کوشید هر چند که کسی پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب **قوله حکایت**
در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه
چنانکه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه باشی **ش** عقد بالفتح بستن بیع
درینجا بمعنی خریدن است چرا که لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات اضداد است
متردد بمعنی متفکر یا آنکه متردد بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگردیدم
حاصل آنکه در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم جهودی بیای مجهول بمعنی یک شخص از قوم یهود که
کافر موسائی باشد بخر بکسر بای موحده زائده و فتح خای معجمه صیغه امر از خریدن کدخدا بالفتح
عربی بترکیب قلب اضافت بمعنی خداوند خانه و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت **قوله قطعه** خانه را که
چون تو همسایه است ۰ ده درم سیم کم عیار ارزد **ش** در مصرعهٔ اول برای درستی وزن واو مختفی
همسایه و الف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط میشوند و یای همسایه یاسین است می پیوندد عیار
بکسر عین چاشنی زر و سیم که بعد از گداختن دیده میشود و کم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و مغشوش ارزد و بتقدیم رای مهمله یعنی قیمت دارد چه ارزد مضارع از ارزیدن است مضمون مصرعهٔ
اول مبتدا و مضمون مصرعهٔ ثانی خبر **قوله** لیکن امیدوار باید بود ۰ که پس از مرگ تو هزار ارزد
ش لفظ بود درینجا بمعنی شدن چرا که ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و ربط این حکایت
درین باب آنست که اگر آن جهود این سخن نگفتی که من از کدخدایان این محلتم و خاموش ماندی
آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی **قوله حکایت** یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامه را از و بدر کردند **ش** شعرا بضم شین معجمه و فتح عین و فاعل فرمود
امیر دزدان است و تا ترتب فائده **قوله** مسکین برهنه بسرما میرفت سگان در قفای افتادند
خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه حرامزاده مردمانند
که سگ را گشاده و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی **ش** حرامزاده بمعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف فارسیان
هند و هندوستانیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است غالباً امیر دزدان وا در قول شاعر لطیفه لقابل

گشادن و بستن پسند آمده غرفه بالضم بالاخانه دریچه دار و جا از آنمعنی دریچه چکیم مرد دانا شعر رضینا
من نوالک بالرحیل * رضیت من الغنیمة بالقلیل * ترجمه راضی شدیم از بخشش تو بکوچ کردن
ای رخصت دادن برفتن از جمله نوالهای تست و راضی شدیم از غنیمت بانذک چیز ترکیب و لغت
رضینا ماضی معلوم متکلم مع الغیر از باب علم ضمیر متکلم که در و مستتر است فاعل او من جار نوال مجرور
و مضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق برضینا با جار الرحیل مجرور این مجموع نیز
متعلق است برضینا رضیت بضم تا صیغه ماضی معلوم متکلم واحد تا متکلم فاعل او من الغنیمة جار و مجرور
متعلق برضیت بالقلیل نیز جار و مجرور متعلق بهمون رضیت و لام برآنکه حرف ردی هر دو مصرع است
باشباع کسره باید خواند که یاء معروف متلفظ شود در ینجا مراد از نوال و غنیمت عطاء همان جامه
خود است و نزد بعضے رضیت بفتح تا صیغه مذکر واحد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی تو از
تاراج کردن شی اندک که آن جامه من است و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه
و من جدواک بالشی القلیل * جدوی بفتح جیم و دال مهمله ساکن و فتح واو و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی بخشش و فائده مضاف بسوی کاف مفتوح که برای خطاب است
با حرف جار دستی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو بچیز اندک و در بعض نسخ
مصرعه ثانی چنین دیده شد مصرعه فثوب اعطنا انت الخلیلے ترجمه پس جامه بخشش مرا تو دوست
من هستی و این شعر در بحر وافر است صدر معصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم
بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن مخفی نماند که در نسخ صحیحه معتبره
مثل نسخه مخدومی و سروری وغیره ازین شعر فقط مصرعه اول مکتوب است ظاهر آ مصرعه ثانی
الحاق باشد و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته میشود مگر خالی از ضعف نیست و ربط این حکایت
بباب آنست که اگر آن شاعر از ثنای امیر دزدان خاموش می بود جامه از و کشیده نمیشد
و این قدر رنج و ذلت بما و نرسیدی قوله حکایت منجمی بخانه در آمد مرد بیگانه را دید بازن خود
بهم نشسته و دشنام داد و سخت گفت و در هم افتادند فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی بران
حال واقف گشت و گفت ش منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد دانندهٔ علم نجوم که بنجومی شهرت
دارد و بجای سخت سقط نیز آمده بفتحتین سین مهمله و قاف افتاده از هر چیز در ینجا مراد از بد و درشت
در هم افتادند اے باهم جنگ کردند فتنه و آشوب مراد از شور و غوغا قوله بیت تو بر اوج فلک
چه دانی چیست * چون ندانی که در سرای تو کیست * ش اوج بالفتح بلندی این طعنه صاحبدل

منجم را محض بطریق طیبت و ظرافت است چراکه منجمین دعوی علم غیب نمیکنند تا اعتراض کرده شود
ربط این حکایت بباب آنست که اگر منجم بحکمهای ظنی مردمان را خبر از خیر و شر ندادی و خاموش
بودی امروز صاحبدل بر وطعنه نزدی و نیز میتواند که اگر منجم با آن مرد بالفعل جنگ برملا نکردی
و خفیه تدبیر دفع آن نمودی پیش همه مردم رسوا نگشتی و صاحبدل بروطعنه نزدی **قوله** حکایت
خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی ش کریه بفتح کاف عربی
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و های ملفوظ مظهر بمعنی زشت **قوله** گوئی نعیق غراب البین در پردهٔ
الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست ش نعیق بفتح نون
و کسر عین آواز زاغ غراب البین بضم غین معجمه وضم بای موحده و سکون لام و فتح بای موحده
و سکون یای تحتانی نوعی از غراب و آن زاغ سیاه دشتی است چه بین بفتح بای موحده بمعنی
مفارقت است اضافت غراب بسوی بین ازان کردند که بزعم بعض مردم عرب اینست که اگر کسی
از خانهٔ خود برآید و زاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او و مطلوب او و بعضی
نوشته که نوعی از زاغ است که پا و منقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از هیچ سیاحی مسموع
نشده تا بدیدن چه رسد و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای نعیق لفظ نعیب نوشته است بفتح
نون و کسر عین مهمله و سکون یای تحتانی و بای موحده بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاه
دشتی پرده دریجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر حای مهمله بمعنی آوازیکه بسبیل نغمه و سرود
برآرند ان انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بفتح اول و سوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر و حمیر
بفتح اول و کسر میم جمع حمار ترجمه بدرستی که زشت ترین آوازها هر آئینه آواز خران است ترکیب
ان بالکسر والتشدید و فتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم و رافع در خبر انکر افعل التفضیل مضاف
و اسم آن و همین جهت منصوب است اصوات بکسر تاء مضاف الیه لام مفتوح برای تاکید صوت
بضم تاء خبر ان بهمین جهت مرفوع است و مضاف و حمیر مضاف الیه و آواز خر ازان جهت بدترین
آوازها است که نزد عرب ضرب المثل است در کراهیت وجه دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
که آواز هر حیوان تسبیح اوست الا حمار که بانگ او از دیدن شیطان است شان بمعنی حال حق
قوله شعر اذا نهق الخطیب ابو الفوارس له صوت یهز اصطرخ فارس ترجمه هرگاه که مثل خر
آوازی برآرد خطیبی که ابوالفوارس کنیت اوست مر او را آوازیست که بجنباند اصطرخ را که قلعه
ملک فارس است مخفی نماند که در هر دو قافیه که سین روی است باشباع کسرهٔ آن بمعنی باید خواند

که یاے معروف در آخر پیدا آید ترکیب او ابکسر شرطیه است یعنی هرگاه نهق ماضی معلوم باب
فتح مشتق از نهیق بالفتح که بانگ خر است خطیب بضم بای موحده فاعل و ابوالفوارس بفتح فاء
وکسر رای مهمله کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جاره با ضمیر غائب که راجع است بسوی
آن خطیب مجرور جار مجرور با متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صورت مبتدای مؤخر و موصوف
و جمله لاحق صفت او نیز بزای معجمه مشدد مضارع معلوم غائب باب نصر و بعضی بدال مهمله پسند
کرده اند که مضارع معلوم باب نصر است مشتق از نده که بالفتح والتشدید یعنی شکستن است و ضمیر
غائب مستتر که راجع است بسوی صوت فاعل آن اصطخر بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح طاء و رای
مهمله و خاء معجمه معرب و مقلوب استخر بتقلیب خاء معجمه و رای مهمله و آن قلعه است بغایت استوار مضاف
و فارس بکسر رای مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه مفعول به و این شعر در بحر وافر است
عروض و ضرب مفعول و رکن اول و دوم سالم و چهارم و پنجم معصوب بر وزن مفاعیلن مفاعلتن
مفاعلتن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلتن و اگر هر دو روی را موقوف خوانند عروض و ضرب مقطوف گردد
بر وزن فعولن قوله مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش میکشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند
پش قریه بفتح قاف یعنی ده علت یعنی سبب بلیت بالفتح بای موحده وکسر لام و تشدید یای تحتانی
بمعنی بلا و رنج اذیت بالفتح همزه وکسر ذال معجمه و تشدید تحتانی بمعنی ایذا قوله تا یکی از خطبای آن
اقلیم که با وے عداوتی نهانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابے دیده ام گفت خیر باد
چه دیده گفت چنان دیده ام که ترا آواز خوش بوده است مردم از انفاس تو آسوده اند ش خطبا
بضم خاء معجمه وفتح طاء و بای موحده جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازاً بمعنی نواحی و اضلاع خیرباد
جمله معترضه دعائیه انفاس جمع نفس که بفتحتین و مراد از انفاس کلمات است خطیب از ین سخن
لختی فرو رفت و گفت این مبارک خواب است که تو دیدی مرا بر عیب من واقف گردانیدی معلوم شد
که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با هستگی لختی
بمعنی اندکے بخود فرو رفت یعنی فکر و تامل نمود و نفس بفتحتین درینجا مراد از آواز است چه مدار آواز
بر نفس باشد قوله بیت از صحبت دوستان برنجم ۞ کاخلاق بدم حسن نمایند ۞ ش برنجم یعنی در رنج هستم
درینصورت بای موحده مفتوح بر لفظ رنج برای ظرفیت است و اگر بای را مکسور خوانند زائد باشد
بر صیغه مضارع متکلم واحد و حسن بفتحتین یعنی نیک قوله عیبم هنر و کمال بینند ۞ خارم گل و یاسمن
نمایند ۞ ش هنر مضاف و کمال مضاف الیه یعنی هنری شریف که نسبت بکمال داشته باشد یا آنکه

کمال را که مصدر است بمعنی کامل گیرند در ینصورت هنر موصوف و کمال صفت باشد هر دو توجیه موجه
است و فاعل بیانید همان دوستان یاسمن بیاء تحتانی و فتح سین مهمله گلی است سفید و خوشبو
بهندی چنبیلی گویند واو عاطفه میان گل و یاسمن بهتر است قوله کو دشمن شوخ چشم بیباک +
تا عیب مرا بمن نماید بهش کو بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم
جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد هر دو آمده پس درینجا بمعنی جمع آمده
ردیف نماید بصیغه جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند در مصرعهٔ اول بناچاری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تغییر میدهند و در هر بیت ردیف بصیغهٔ واحد آرند ربط این حکایت
با باب آنست که اگر کسی عیب تو بر تو ظاهر کند خاموش بوده در ازالهٔ عیب باید کوشید و با گوینده
شورش و پرخاش نباید ساخت و از خوشامد گوئی دوستان چرب زبان که اظهار حق نمیکنند خوش
نباید شد قوله حکایت یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی آ و ازیکه مستمعان را از و
نفرت بودی ش سنجار بالفتح نام قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر که مولد سلطان سنجر است
بالکسر معرب همین است تطوع بالفتح و عین مهمله رغبت و از خود کردن کاری که واجب نباشد
مستمعان بضم میم اول و کسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی و بیزاری و سروری شارح
عربی چنین نوشته اند که یکی در جامع سنجار بتبرع بانگ نماز گفتی نزد فقیر این نسخه از نسخه های
مشهور نهایت بهتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تبرع بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و ضم راء مهمله
مشدد و عین مهمله یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت نمیخواستش
که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنانند قدیم هر یکی را از ایشان پنج دینار ادرار
مقرر است و ترا ده دینار میدهم تا جای دیگر روی برین اتفاق افتاد و برفت ش موذن بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تاذین که بمعنی بانگ نماز گفتن است ادرار
بالکسر بمعنی جاری و رستن است درینجا کنایت از مشاهره و در بعض نسخ راتبه واقع است
بمعنی وظیفه ازین هم همان مشاهره مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار که ده دینار
باشد هر دو راضی شدند قوله بعد مدتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من
حیف کردی که بده دینار از آن بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بیست دینار میدهند که بجای دیگر
برو قبول نمیکنم ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه بیعده یاء مجهول و حدت حیف
بمعنی ظلم است بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و عین مهمله بمعنی جای و مقام قبول بفتح قاف

قوله امیر بخندید و گفت زنهار بستانی تا به پنجاه راضی نشوند مش زنهار کلمهٔ تحذیر پنجاه با فتح
عدد معروف قوله بیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو میخراشد
دل مش خارا بمعنی سنگ سخت معمول است که چون به تیشه وکار از گل وغیره از روی سنگ سخت
میخراشند آوازی مکروه برمی آید که بشنیدن آن موی بر اندام میخیزد یعنی خراش آواز دل تراش
مکروه است که مثل آن آواز هیچکس از سنگ خارا نخراشیدن گل از تیشه بیرون نخواند آورد و معنی
دیگر آنکه کسی باین سرعت گل از تیشه از روی سنگ نمیخراشد چنانکه آواز مکروه تو دل را می تراشد
ربط و فائده این حکایت آنست که بر روی کسی از عیب او صریح نباید گفت و خاموشی درین باب
از آئین مروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایه و حسن تدبیر بهیچ باید گفت که ملالتی باو نرسد
قوله حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن میخواند صاحبدلی بر وی بگذشت گفت ترا مشاهره
چند است گفت هیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدهی گفت بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان
مش مشاهره بضم میم و فتح ها بمعنی ماهیانه و این ماخوذ است از شهر که بمعنی مدت ماه است و
زحمت باعتبار تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالای لفظ بهر و برای وغیره زائد باشد و در لفظ
از بهر خدا مخوان لطیفه است که صاحب طبع میداند قوله بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی مش نمط بفتحتین بمعنی طرز و روش ببری بکسر بای موحده زائده و فتح
بای دوم بمعنی بر و کنی ربط و فائده این حکایت آنست کسیکه آواز ناخوش داشته باشد در بلند
خواندن قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبه خوانی جرأت و سبقت نکند.

باب پنجم در عشق و جوانی

قوله حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی
بدیع جهانی است چگونه است که با هیچکس از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه حسنی
ندارد گفت هرچه در دل فرود آید در دیده نیکو نماید مش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمند
بفتح هر دو میم نام قصبه ایست از مضافات غزنین صاحب جمال الخ کسرهٔ اضافت بدیع عبارت
از عجیب و غریب میل بالفتح رغبت و خواهش بیای مجهول وحدت که افاده معنی قلت میکند ایاز نام
غلام سلطان محمود و فاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل میشود و مقام گیرد قوله مثنوی
هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد و آنکه را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه ننوازد

نخوارد ؎ ش خیلی نہ بفک اضافت بمعنی خاندان نخوارزد یعنی عزت نہ بخشد قولہ قطعہ
کسے بدیدۂ انکار گر نگاہ کند ؎ نشان صورت یوسف دہد بنا خوبی ؎ ش انکار بمعنی نشناختن
گر در یخا مجاز است بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی و بدی یعنی بالفرض اگر کسی بچشم
بے اعتقادی بہ چہرۂ یوسف نظر کند بعد ازان مردمان را علامتہا سے صورت یوسف علیہ السلام
را بزشتی بیان کند قولہ وگر بچشم ارادت نظر کند بر دیو ؎ فرشتہ اش بنماید بچشم کروبی ؎ ش
ارادت در یخا بمعنی خواہش و رغبت و فاعل کند ہمان کسی کہ در مصرعہ بیت اول این قطعہ واقع
شدہ و در مصرعۂ ثانی ضمیر شین راجع بکسی و نماید فعل مجہول ضمیر مستتر در و راجع بطرف دیو و
کروبی بفتح کاف وضم راء مہملہ مشدد و واو معروف وکسر باء موحدہ فرشتۂ مقرب اگرچہ این
لفظ در کتب معتبرہ عربی مثل قاموس وغیرہ بتخفیف است مگر در محاورۂ فارسیان بتشدید آمدہ است
فائدہ این حکایت آنست کہ بر عشق کسی کہ معشوقش حسن کم دارد طعنہ نباید ساخت چراکہ در بعض
محل علیۂ عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکہ عشق مجنون و محمود در ربط خود ظاہر است
قولہ حکایت گویند خواجہ را غلامی نادر الحسن بود و باوی بسبیل دیانت و مودت نظرے
داشت با یکی از دوستان گفت دریغ این بندہ من با حسن و شمائل کہ دارد اگر زبان دراز
و بے ادب نبودی چہ خوش بودے ؎ ش ہمزۂ لفظ خواجہ قائم مقام یای وحدت نادر الحسن
یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب دیانت بکسر پرہیزگاری با یکے بباء موحدہ صحیح و آنچہ در بعض نسخ
با یکے بتاء فوقانی نوشتہ خطا است شمائل بفتح شین معجمہ وکسر ہمزہ اگرچہ بمعنی خصلتہا است لیکن در یخا
بمعنی انداز و ادا ہا و در بہار عجم بمعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آوردہ قولہ گفت ای برادر چون
اقرار دوستی در میان آمد توقع خدمت مدار کہ چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی
برخاست ؎ ش فاعل گفت یکے از دوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ مدار کاف برای علت
قولہ قطعہ خواجہ با بندۂ پری رخسار ؎ چون درآید ببازی و خندہ ؎ ش خواجہ بمعنی مالک
و خداوندگار و بندہ بمعنی غلام قولہ چہ عجب کو چو خواجہ حکم کند ؎ وین کشد بار ناز چون بندہ ؎
ش کو در اصل کہ او باشد و ضمیر او راجع بطرف غلام قولہ بیت غلام آبکش باید و خشت زن ؎
بود بندۂ نازنین مشت زن ؎ ش آبکش یعنی آب از چاہ کشندہ و خشت زن بمعنی خشت ساز
چہ خشت ہای کلان از دو دست بین عشیوند و معمول در بعض بلاد چنیان است کہ غلامان کنیزان
خشت ہا ساختہ برائے تعمیر مکان مالک خود داند کہ بیخانہ مے پزند مشت زن بمعنی زنندہ

نشت لسبیل عتاب اگرچہ در قافیہ خشت و مشت باختلاف حرکت ماقبل حرف قید کہ ساکن باشد عیب است
کہ اقوا نام دارد و بکسر ہمزہ مگر در ابیات مثنوی ما جائز است و میتواند کہ لفظ زن باختلاف معنی قافیہ
باشد نہ ردیف چہ خشت زن ماخوذ از زدن کہ بمعنی ساختن باشد و درشت زن از زدن معروف
و ظاہر این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاوردہ فائدہ این حکایت آنست
کہ با غلام مملوک خود عشق نباید باخت و خندہ و بازی نباید ساخت کہ عزت و ہیبت از بیان
عظیم دارد و ربط خود ظاہر است قولہ حکایت پارسائی را دیدم در محبت شخصی مبتلا و راز فاش
از پردہ بر ملا روز و شب تحمل ش گرفتار نہ طاقت صبر نہ یارائے گفتار چندانکہ ملامت دیدی
و غرامت کشیدی ترک تصابی نکردی ش مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا بفتح میم بمعنی ظاہر و آشکارا یارا
بیائے تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمہ تاوان و زیان یعنی نقصان مال و عزت
تصابی بفتح تائے فوقانی و صاد مہملہ و کسر بائے موحدہ بمعنی اشتیاقی کہ در عشق باشد و مخفی
بمعنی امرد پرستی گرفتہ قولہ قطعہ کوتہ نکنم ز دامنت دست ٭ ور خود بزنی بہ تیغ تیزم ٭ ش
لفظ خود بمعنی تحقیق یا محض زائد قولہ بعد از تو ملاذ و ملجا م نیست ٭ ہم در تو گریزم ار گریزم ٭
ش بعد از تو یعنی سوائے از تو ملاذ بفتح میم و ذال معجمہ جائے پناہ ملجا بفتح میم و سکون لام
جیم مفتوح و ہمزہ جای پناہ و ضمیر متکلم ساکن بفتح ہمزہ ملجا بیس ملجا م بر وزن مرہم باشد کہ بعضے
ملجا ام نویسند و خوانند بر وزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوہ یعنی اول خود گریزم نیست
و بالفرض اگر بگریزم بسوے تو گریزم و طرف دیگرے رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت دارد چنانکہ
طفل از جور مادر بسوی مادر میگریزد و بسوی دیگرے التجا نمیکند قولہ بارے ملامتش کردم و گفتم
کہ عقل نفیس ترا چہ شد کہ نفس خسیس بر و غالب آمد زمانی بتفکر فرو رفت و گفت ش زمانے یعنی لمحہ بار
نفیس بمعنی پاکیزہ و لطیف خسیس فرومایہ قولہ قطعہ ہر کجا سلطان عشق آمد نماند ٭ قوت بازوے
تقوے را محل ٭ ش قوت بازو مضاف و تقوی کہ بمعنی پرہیزگاری است مضاف الیہ محل بفتحتین جای
مراد از عزت و مرتبہ قولہ پاکدامن چون زید بیچارہ ٭ اوفتادہ تا گریبان در وحل ٭ ش وحل
بفتحتین واو و حاء مہملہ بمعنی گل و لای و خلاب بہندی کیچ گویند فائدہ این حکایت آنست کسیکہ
در عشق از اختیار خود گذشتہ باشد ملامت و نصیحت او را نباید زیرا کہ ہیچ فائدہ ندارد و ربط
ظاہر قولہ حکایت یکی را دل از دست رفتہ بود و ترک جان گفتہ و مطمح نظرش جای خطرناک
و ورطۂ ہلاک نہ لقمہ کہ متصور شدی بکام آید و نہ مرغی کہ بدام افتد ش ترک گفتن بمعنی ترک کردن

چراکه چون انسان چیزی را ترک میکند بالنفس خود یا برفیقان خود میگوید که من فلان چیز را ترک کردم
مطمح بفتح هر دو میم وسکون طا وحاء مهملتین بمعنی جای دیدن اگرچه طمح وطموح بمعنی بلند نگریستن است
مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد وخطرناک ازان گفت که محبوبش شاهزاده بود ورطه بالفتح
آنکه بمعنی زمین هموار است که دران نشان راه نباشد مگر مجازاً بمعنی جای هلاک استعمال یافته
ازین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته وهلاک مصدر است بمعنی مردن وهمزه مکسور در آخر
لقمه قائم مقام یاء توصیفی است یا نه آنچنان لقمه بود که در حقش این معنی متصور شود که گاهی بگلوی من آید
قوله بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت ۞ زر وخاک یکسان نماید برت ۞ ش درین بیت بسبیل
تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات وپروای محبوب بسوی زر تو نباشد ونماید مضارع مجهول
بمعنی نموده شود ودر آخر هر دو مصرعه تا خطاب قوله یاران نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که
خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیر اند وپا در زنجیر بیچاره بنالید وگفت ش محال بضم میم آنچه
ممکن نباشد تجنب بفتحتین تاء وجیم وبضم نون مشدد وباء موحده بمعنی کناره کردن قوله قطعه
دوستان گو نصیحتم مکنید ۞ که مرا دیده بر ارادت اوست ۞ ش حرف ندا ومنادی از ابتدای
مصرعه اول محذوف است وگو بضم کاف فارسی است ولفظ را هم بعد لفظ دوستان محذوف وبکاف
ملت ودیده بمعنی چشم که مراد از چشم باطن است وارادت بمعنی اراده وضمیر او بدون مرجع راجع
بمحبوب است وضمیر را بدون مرجع بمعشوق وحق تعالی راجع کردن جائز است چراکه این هر دو
مشهور اند حاصل این تقریر آنکه ای مخاطب دوستان را بگو که نصیحت مرا مکنید چراکه منتظر رضای
حق تعالی هستم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او بقتل رسانند ومیتوانند که ضمیر او راجع بمحبوب
باشد یعنی من منتظر ارادهٔ آن محبوب هستم هرچه خواهد بکند قوله جنگجویان بزور پنجه وکتف ۞ دشمنان را
کشند وخوبان دوست ۞ ش جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف بفتح کاف عربی وسکون تاء فوقانی
وبالکسر نیز آمده بمعنی شانه پشت کشند بالضم ومعشوقان دوستان را میکشند که عاشقان باشند
یعنی دوستان برای من غم نخورند چراکه تقدیر الهی برین رفته که خلاف اهل عالم معشوقان عاشقان
خود را میکشند لهذا مرا از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیشهٔ جان دل از مهر جانان برگرفتن
ش مودت بفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان در اصل جان بود الف ونون زائده است
چنانکه در جاویدان وجاوید بهتر آنست که الف ونون برای نسبت باشد جانان منسوب بجان
چنانکه توران منسوب بتور که پسر فریدون بود وتوران ملکی است که بحصهٔ تور آمد برگرفتن بمعنی

باز داشتن قوله مثنوی تو که در بند خویشتن باشی ۞ عشقبازی دروغ زن باشی ۞ ش عشقباز
بمعنی عاشق و یاء مجهول در آخر عشقبازی موافق ضابطه قدماست که بجهت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی
در آخر موصوف یاء زائده می نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقه را متروک کرده اند و دروغ زن
بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی تو که در فکر بهبود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق
صادق نیستی بلکه بوالهوس هستی قوله گر نشاید بدوست ره بردن ۞ شرط عشق است در طلب مردن +
ش یعنی اگر بسبب سوء اتفاقات بدوست رسیدن محل تجویز نکند قوله بیت گر دست رسد که آستینش
گیرم ۞ ورنه بروم بر آستانش میرم ۞ ش در مصرعه اول بشرطیه واقع شده جزای محذوف و آن
لفظ فبها باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیه برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
میسر شود که دستش بدست من آید فبها و الا از خانمان گذشته بر آستان او میرم و آستین و آستان
صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای گر شرطیه مگر نسخه اول اقوی است و بتقدیر
نسخه یاء موحده معنی دیگر آنکه اگر قدرت یابم بر گرفتن او دران صورت آستین خود بر پنجه دست خود
کشیده ساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس متبرک را از روی تعظیم بکناره دامن یا آستین مس میکنند
یا از غایت ورع و پرهیزگاری خود چنین کنم و کاف را مفاجاتیه گفتن بهتر نیست قوله متعلقانش را
که نظر در کار او بود و شفقت بروزگار او پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد ش اگر ضمیر شین
متعلقانش راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی
چاکران و خادمان باشد نظر در کار او بود یعنی حالت او میدیدند فائده شفقت انتهاست ثالثاً از نظر
رسیدن چون این حالت باقتضای کمال مهربانی پیدا میشود لهذا اعجازاً بمعنی مهربانی گویند
پند اول بباء فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بباء عربی بمعنی قید مثل زنجیر و زندان و یاء مجهول سودی برای
تنکیر است یعنی هیچ سود نکرد قوله بیت دردا که طبیب صبر میفرماید ۞ وین نفس حریص را شکر میباید
ش الف دردا برای کثرت است یعنی مقام بسیار درد است و یا برای ندبه یعنی برای خصوص نالیدن چراکه برای نالیدن
مد صوت ضروری است و مد صوت حاصل نمیشود مگر بحروف علت خصوصاً بالف صبر میفرماید یعنی از خوردن
شکر صبر مرا ایذای منع میکند یا آنکه صبر بالکسر و فتح صاد و سکون یاء موحده دوا تلخیست که عصاره
درختی باشد بغایت تلخ بهندی ایلوا گویند و این لفظ باینمعنی در اصل بفتح صاد و کسر باء است پس
بقیاس فخذ و کتف سکون اوسط هم جائز حاصل بیت آنکه دوستان بمن صبر میفرمایند و مرا وصل میباید
قوله مثنوی آن شنیدی که شاهدی بنهفت ۞ با دل از دست رفته میگفت ۞ ش مجموع دل

از دست رفته یعنی عاشق و بهره در آخر قائم مقام یای وحدت و در بعض نسخ دل از دست داده یعنی
عاشق آن هر دو واحد است قوله تا قدر خویشتن باشد؛ بیت پیش چشمت چه قدر من باشد
ش معنی بیت ظاهر است قوله آورده اند پادشاهزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان
مداومت یعنی با خوشی طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف و نکته های غریب ازو شنیده میشوند
معلوم میشود که شوری در سر دارد و سوزی در جگر ش و در شرح عربی بجای منظور مطلع نوشته بفتح
هر دو میم یعنی جای طلع و در نسخه مخدومی ملوح واقع است درینصورت مقلوب ملوح باشد
یعنی منظور چه لمح بالفتح یعنی دیدن و نگریستن است مداومت یعنی همیشه بودن شوری در سر دارد
مراد از شور اختلاط عقل و اضطراب و حرف یا در آخر شور و سوز برای وحدت نوعی است یعنی
یک نوع شور و یک نوع سوز و مراد ازینجا باطن است قوله پسر دانست که دل آویخته اوست این
گرد بلا انگیخته او یعنی پادشاه زاده دانست که دل آویخته من است ش مراد از دل آویخته عاشق
است و گاهی در امر قابل اخفا متکلم خود را غایب قرار داده بجای ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال
میکنند و این گرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب
بجانب او راند جوان چون دید که نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت ش مرکب بفتح میم و فتح
کاف یعنی اسب قوله بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش؛ مانا که دلش بسوخت بر کشته
خویش؛ ش مانا بتخفیف ها یعنی تحقیق و یقین یا آنکه مانا بتخفیف یا ما و کلمه ها وایست
چنانکه حذف دال در شاد باش که در اصل شاد باشش بود قوله چندانکه ملاطفت کرد و پرسید
که از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال
دم زدن نداشت صنعت بالفتح کسب هنر قعر بالفتح عمق و عمیق ترین جای مجال بالفتح طاقت قوله بیت
اگر خود هفت سبع از بر بخوانی؛ چو آشفتی الف با تا ندانی؛ ش لفظ خود یعنی تحقیق چه شیخ رحمة الله
نوشته است که کلمه زائد افاده معنی تاکید میکند سبع بضم سین مهمله و سکون با موحده و عین مهمله
یعنی هفتم حصه از هر چیز و اینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید
است و هفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که اکابر متقدمین در هفته ختم قرآن مقرر کرده بودند
چنانچه ختم فمی بشوق و آن چنین است اول روز از سوره فاتحه روز دوم از سوره مائده روز سوم
از سوره یونس روز چهارم از سوره بنی اسرائیل روز پنجم از سوره شعرا روز ششم از سوره والصافات
روز هفتم از سوره قاف تا آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بترتیب کنند فمی بشوق میشود

وشارح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام و روز شنبه از انعام تا سورهٔ
یونس و یکشنبه از یونس تا سورهٔ طه و دوشنبه از طه تا سورهٔ عنکبوت و سه‌شنبه از عنکبوت
تا سورهٔ زمر چهارشنبه از زمر تا سورهٔ واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و میتوانند که هفت سبع بلحاظ معنی
مراد از هفت قسم آیات باشد و آن اینست وعده و وعید و وعظ قصص امر نهی ادعیه و عبد الغنی
نوشته که هفت را اضافت باید کرد بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرات است یعنی هفت
قرات که از هفت قاری است و اینهم خالی از تکلف نیست و ملا سعد نوشته که سبع تحریف است
بجایش سبق بسکون باء موحده بمعنی درس است و اگر هفت و سبع بواو عاطفه باشد چهارده میشود
یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی آزبر بفتح اول وسکون زاء معجمه و فتح موحده بمعنی حفظ و یاد
والف از بر درین بیت از تقطیع ساقط است یعنی سبع را فتح داده بزاء از بر باید زد تا بیت
موزون شود آشفتی بیاء معروف خطاب بمعنی پریشان شدی ای عاشق دیوانه رنگ شد که
همچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی قوله شاهزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقهٔ
درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم مراد از حلقه گروه حلقه بگوش بمعنی غلام و فرمان بردار قوله
جوان آنگه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر برآورد و گفت شعر
استیناس بکسر اول وسکون سین و کسر تاء فوقانی وسکون تحتانی و نون و سین مهمله بمعنی انس و الفت
تلاطم بضم طاء مهمله باهم طپانچه زدن قوله بیت عجب است با وجودت که وجود من بماند * تو بگفتن اندر آئی و مرا
سخن نماند * ش سخن بضم شین و فتح خا تا قافیه درست شود قوله این بگفت و نعره زد
و جان بحق تسلیم کردش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت عجب ار کشته نباشد بدر خیمه دوست *
عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم * ش در مصرعهٔ اول بعد لفظ عجب لفظ ار براء مهمله
بمعنی اگر کلمه شرطیه است و در مصرعهٔ ثانی بزاء معجمه و خیمه بفتح لفظ عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون
بمعنی چگونه و سلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی ساده لوح و بی شعور نیز آمده لهذا
میتوانند که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بیشعور را اگر از ادراک بهره داشته
می‌بود فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسی را حاصل نباشد عاشق صادق
و واله کامل او را نباید گفت و این پایه بجز تائید غیبی میسر نمیشود و ربط خود ظاهر است قوله حکایت
یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی معلم را از انجا که حسن بشریت است با حسن بشره
او میلی بود ش متعلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که

که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بفتح با موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی که گاہے
مجازاً بمعنی خوشی آید دریجا بمعنی اول و ثانی مقصود است نه ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی
بهجت بالفتح بمعنی آواز داند از صوت و کلام و یای مجهول در آخر بهجتے و لهجتے برای وحدت نوعی است
یعنی یک نوع بهجت و لهجت یا زائد برای روانی عبارت که از حروف علت بهجت بد صوت
حاصل میشود معلم بکسر لام مشدد یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که
مصدر متعدی است حس بکسر حا و کسر سین مشدد چراکه مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه
بعضی این لفظ را حسن خوانند بحا و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یای تحتانی بمعنی
انسانیت حسن بضم حاء مهمله و سکون سین و کسر نون چراکه مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره
بفتحتین با و شین معجمه بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجتے و لهجتے و متعلم و معلم و حس و حسن بشریت
و بشره صنعت تجنیس است میل اگرچه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت و محبت
آید قوله زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردے در حق او روا نداشتی تا بجائے که چون در
خلوتش دریافتی گفتی ش زجر بالفتح منع کردن بدرشتی توبیخ بالفتح سرزنش و بیم نمودن تا بجائے
بفتح میم و ثاء مثلثه بمعنی جاے و حد و مرتبه خلوت بالفتح تنهائی و یاے مجهول در لفظ دریافتے
و گفتے برای استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی قوله قطعه نه آنچنان بتو مشغولم اے بهشتی رو
که یاد خویشتنم در ضمیر مے آید ش بهشتی رو یعنی ساده رو و خوبروی چراکه در بهشت تمامی
مردمان سواے آدم علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در ابتدای شباب بے ریش
خواهند بود ضمیر یعنی فکر و خیال قوله ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ٭ اگر مقابله بینم که تیر
مے آید ش اگر مخفف اگرچه مقابله بمعنی روبرو قوله باری پسر ش گفت چنانکه در آداب
همه اجتهاد میکنی در آداب نفس من هم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیده بینی و مرا پسندیده
نماید مرا ازاں اطلاعی دهی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس
آن نظر که مرا با تست جز هنرے نبینم ش اجتهاد سعی و کوشش قوله قطعه چشم بد اندیش که
برکنده باد ٭ عیب نماید هنرش در نظر ٭ ش چشم مضاف و بد اندیش مضاف الیه برکنده
باد جمله معترضه دعائیه و نماید از مصدر لازم نه متعدی و ضمیر شین راجع بچشم یعنی هنر چشم بداندیش
عیب بنظر مے آید قوله ور هنرے داری و هفتاد عیب ٭ دوست نه بیند بجز آن یک هنر ٭ ش از هفتاد
بسیاری و کثرت مقصود است نه تعیین فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را همه حرکات

محبوب خوشتر و شایسته بنظر می آید همچنین عاشقان الٰهی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع
و چه غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر مفهوم میشود **قوله حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد
چنان بیخود از جای برجستم که چراغ باستینم کشته شد **شعر** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی +
فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا + **ترجمه** بشب آمد خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تاریکی را
پس گفتم او را اهلا و سهلا و مرحبا یعنی آمدی اہل خود را ای در دوستان خود آمدی نه درمیان
بیگانگان و سیر در رفتار کردی زمین نرم را دکشاده است ای خالی است جای تو فراخ مردم
عرب این سه لفظ را برای تعظیم و خاطرداری مهمان عزیز میگویند **ترکیب** سری فعل ماضی از
سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی درست سیر کردن و طیف بالفتح خیال کسی که بخواب
نماید و فاعل بمضاف من موصوله یا موصوفه یجلو فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی من موصوله فاعل او با جار طلعت مجرور و مضاف بسوی هاے ضمیر غائب که راجع است
بسوے من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به یجلو او الدجی مفعول او یجلو با متعلقات خود صلهٔ
یا صفت من واقع شده من موصوله با صلهٔ خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع
قلت صیغهٔ متکلم فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او لام جار ہا مجرور که ضمیر غائب است راجع
بسوے من مجموع لمن متعلق بقلت اهلا و سهلا و مرحبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل محذوف
ای اتیت اهلا اے آمدی اہل خود را وقیت سهلا پامال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
یعنی اجبت لک الدار مرحبا فراخ شده است خانه بتو فراخ شدنی پس ہر سه مفعول مذکوره
با فعال محذوفهٔ خود مقولهٔ لفظ قلت واقع شده و رحب مصدر میمی است و در بعض نسخ مصرعهٔ
اول چنین واقع شده ام اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی + یعنی آمد مرا آنکه دوست
میدارم او را در غلس تاریکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست ظاهر الحاقی است
اگرچه بعض شراح گرفته اند و آن چنین است ؎ سری طیف من یجلو الطلعة الدجے +
خیالا بر افقتی سلمے اللیل یا و یا + اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی + فقلت له اهلا و سهلا
مرحبا + این نسخه هم از پایهٔ اعتبار ساقط است در صورت فرضیت معنی مصرعهٔ اول و
سوم و چهارم در صدر مذکور شد ترجمه مصرعهٔ دوم اینست مرا دمیدارم خیالی را که رفاقت میکند
مرا در شب در حالیکه هدایت کننده است آن خیال و مخفی نماند که درین مصرعه علی معنی فی واقع
شده است و پوشیده نماند که طیف بفتح طا خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و النهار حول القلب

وانچه در متن شرح عربی و نسخهٔ مجذوبی موجود است اینست مری طیف من یجلو الظلمة الدجی بگفت
آمد از بختم که این دولت از کجا یک مصرعه عربی و یک فارسی و این را صنعت ملمع گویند و این نسخه
نهایت معتبر است شگفت بکسر تین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل است
عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دو بار **قوله** نشست و عتاب آغاز کرد
که چرا در حالیکه مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکے آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد دیگر این
بیت بخاطرم گذشت **قطعه** چون گرانی به پیش شمع آید * خیزش اندر میان جمع بکش *
ور شکر خنده است و شیرین لب * آستینش بگیر و شمع بکش * ش گرانی بفتح کاف فارسی یای
مجهول تنکیر یا وحدت کنایه از شخص بد شکل شین ضمیر لفظ خیزش راجع بگران بمعنی او را مراد از
کشتن گم کردن و بیرون کردن است یا بطریق طیبت چنین گفته از روی حقیقت چرا که کشتن
شخص بد شکل پیش شمع بطریق مطایبه است نه بجواز شریعت و کشتن شمع بجهت آنست تا بوس
و کنار که با او واقع شود اغیار واقف نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم و حجاب
نباشد بحضور جمع التفات بعاشق واقع نشود و کنایه از فسق و فجان آرزو نوشته که در هر دو
حال شمع را باید کشت و مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است در صورت اول بدان
که روی منحوس بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه برپا نکند
و این تقریر نزد فقیر نهایت مقبول است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدیدن
معشوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوهم شده متنفر نشود و اگر احیاناً اضطراب رو دهد
وجهش نیکو بیان نماید **قوله حکایت** یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو
بودم گفت مشتاقی به که ملولی ش یعنی در دیر آمدن من از دیدن ملاقات شدی این بهتر از آنکه اگر
همیشه ملاقات میکردم سیر میشدی و میرنجیدی و ولی محمد مرشدآبادی خوب نوشته که مشتاق بهتر از ملول
برای آنست که مشتاق چون دایم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار و ملول یعنی سیر که چشم دل از
مشاهدهٔ معشوق دوخته است گویا در معنی مایهٔ فراق اندوخته است **قوله مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست *
زودت ندهیم دامن از دست * بالای مصرعهٔ اول لفظ در محذوف است یعنی در دیر آمدی و نگار بمعنی معشوق
بکسر باید خواند که موصوف و سرمست صفت آن یا آنکه لفظ نگار بوقف باید خواند و لفظ سرمست حال ذی الحال و
کلمه در لفظ سرمست زائد است یا برای تاکید در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی است تا برای خطاب که در لفظ زودت
واقع شده در حقیقت بعد لفظ دامن است یعنی دامن تو زود از دست ندهیم ای نگذاریم و آنچه

دربعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه زود رفت نه بهم زدنست دست ∴ خطا است
قوله بیت معشوقه که دیر دیر بینند ∴ آخر نه ازانکه سیر بینند ∴ ش مخفی نماند که سوای احتمال
تای تانیث گاهی در آخر لفظ معشوق ها مختفی زائد آرند چنانکه درین مثل مصرعه معشوقهٔ روز
بینوا نیست خدا ∴ دیر دیر بینند یعنی هرگاه که بینند بعد از دیر بینند لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیره نسخه
بلکه درینجا بمعنی ملول و بیزار گشته است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را که گاه گاه
بینند ایمعنی بهتر ازان است که معشوق را در حالت سیری طبع میدیده باشد و دربعضی نسخ چنین
واقع شده مصرعه آخر کم ازانکه سیر بینند ∴ درینصورت نیز مشار الیه لفظ ازان همان دیره
دیدن است یعنی آخر کم است در رتبه از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن قوله لطیفه
شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده باشد بحکم آنکه از غیرت مضاده خالی نباشد ش مضادة
بضم میم و ضاد معجمه و تشدید دال مهمله باهم ضد کردن و مخالفت نمودن و آنچه دربعض مصادره
نوشته توجیهش آنکه مراد از مصادره دیت و جرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ
باعث جرح و قتل که سبب دیت و جرمانه باشد شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی ∴ وان جئت
فی صلح فانت محارب ∴ ضمه یاء را در لفظ آخر نهج باشباع خوانند که واو معروف پیدا آید
ترجمه وقتیکه آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا ای ملاقات کنی با من اگرچه
آمدی در صورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کننده هستی ترکیب اذا حرف
شرط بمعنی وقتی جئت بکسر جیم و سکون همزه و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد از باب
ضرب و اجوف یایی و مهموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایه یاء متکلم مفعول آن فی جار
رفقة بضم راء مهمله و سکون فاء و قاف اسم جمع رفیق مجرور متعلق بجئت و جئت با متعلقات خود شرط
و لام مکسوره و بعده ان بالفتح مصدره ناصب مضارع باشد و این را لام کی گویند تزور بتاء
معجمه و راء مهمله مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر و اجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل
آن و نون وقایه و یاء متکلم مفعول او تزور با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با واو
متصله جئت چنانکه گذشت فی حرف جار صلح مجرور متعلق بجئت فاء حرف تفریع انت ضمیر خطاب
مبتدا محارب خبر این در بحر طویل است بعضی اجزای مقبوض و بعضی سالم قوله قطعه بنفس
که برافروخته بانم با اغیار ∴ بسی نماند که غیرت وجود من بکشد ∴ ش بای موحده در لفظ بنفس
بمعنی مقدار است بسی نماند یعنی عرصه بسیار نمانده ای قریب است قوله بخنده گفت که من شمع

٦٠

جمعم ای سعدی ❊ مرا از ان چه که پروانه خویشتن بکشد ❊ بش جمع در ینجا بمعنی بزم و محفل خندہ و
محبوب برنا دانی وکم فکری شیخ است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که از کثرت
ملاقات معشوق تنگ نشاند چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و معشوقیکه با بسیارکس
اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قوله حکایت یاد دارم که در ایام پیشین
من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
با دام مغز بقلب اضافت یعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتاد ش غیبت بالفتح
ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی باز آمد عتاب
آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن شود
و من محروم ش لفظ مانم بعد لفظ محروم محذوف است داشتن افصح است لهذا در نسخهٔ محذوفی و مروی
مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده ❊ که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن ❊ ش
دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یار دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسرهٔ اضافت
از جهت بودن هاے مختفی است در لفظ دیرینه و بای موحده بشمشیر بمعنی تقابل و مقابل یا برای
استعانت یعنی ای مخاطب یار قدیم مرا بگو که از عشق خود توبه کردن بزبان مفرما زیب رنج
مبر چراکه مرا از عشق تو توبه کردن بمقابلهٔ شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسی سیر نگه در تو
کند ❊ باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ❊ ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان ای هر روز
او را حسنی و لطفی دیگر است و در آخر هر دو بیت نون مصدری زائد است فائده این حکایت آنست
عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند و الا عاشق بی رشک
از بهائم بدرجه بدتر است قوله حکایت دانشمندی را دیدم محبت شخصی گرفتار و راضی بگفتار
جور فراوان دیدی و جفای بیکران کشیدی روزی نصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور
علتی است نه بنای مودت بر زلتی با وجود این چنین معنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور
بی ادبان بردن ش دانشمند درینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمهٔ محبوب
راضی بود ای سوای شنودن گفتار معشوق مطلبش از بوس و کنار نبود گفتم دانم که ترا محبت این
منظور علتی است یعنی از کمال ادب عذر را بنصیحت مقدم کرده گفتم که ای عزیز محبوب و جه میدانم
که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق علتی است که از کثرت بخارات
سوداوی خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را منجملهٔ امراض دماغی نوشته اند

پس قوت علمی تو دفع کردن آن نمی تواند زلت بفتح زا معجمہ بمعنی لغزش بسوی گناہ یعنی بنائے
این محبت تو غرض نفسانی و تقاضای شہوانی نیست کہ سبب وقوع معاصی گردد با وجود آنہمہ یعنی
الخ یعنی با وجود اینچنین مقدمہ سہل کہ ترا سوائے دیدن ہیچ مطلبے دیگر نیست لائق قدر تو کہ از
زمرہ علما ہستی ہرگز نمی یعنی نباشد کہ خود را پیش عوام تہمت زدہ کنی و جور بلی او بان بری و لفظ
متہم درینجا بضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح ہا است صیغہ اسم مفعول از اتہام قولہ گفت ای یار
دوست عتاب از دامن روزگارم بدار کہ بارہا درین مصلحت کہ تو گوئی اندیشہ کردہ ام صبر بر جفای او
سہلتر مینماید از نادیدن ش روزگار بمعنی حال یعنی اگرچہ بر جفائے او صبر کردن رنجی دارد لیکن
مرا این رنج از رنج ندیدن روی او سہل تر مینماید قولہ حکما گفتہ اند کہ دل بر مجاہدہ نہادن
آسان تر است کہ چشم از مشاہدہ برگرفتن ش مجاہدہ بمعنی رنج و مشقت مشاہدہ بضم میم و فتح ہا
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمہ از واقع شدہ و میتواند کہ کاف نفی باشد بمعنی نہ و نزد بعضی
استفہامیہ قولہ مثنوی ہر کہ دل پیش دلبری دارد ٭ ریش در دست دیگرے دارد ٭
ش ریش در دست دیگرے داشتن کنایہ از بے اختیار بودن و ہم بمعنی مورد مسخریہ و استہزا
بودن قولہ آہوی پالہنگ در گردن ٭ نتواند بخویشتن رفتن ٭ ش پالہنگ بیا فارسی و فتح لام
ہندی باگ ڈور گویند در اصل پالا آہنگ بود پالا بمعنی اسپ کوتل و آہنگ بمعنی کشیدن برائے
تخفیف دو الف حذف کردہ اند یعنی باختیار خود رفتن نمیتواند قولہ ہر کہ بے او بسر نشاید برد ٭
گر جفائے کند بباید برد ٭ ش یعنی ہر کہ در مفارقت او زیست نتوان کرد قولہ روزی از دوست
گفتمش زنہار ٭ چند ازان روز کردم استغفار ٭ ش زنہار و زینہار ہر دو بمعنی پناہ و الامان
و ضمیر شین راجع بسوے ہمان دوست و لفظ بعد در مصرعہ ثانی محذوف است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناہ و الامان از چون تو ظالمی و چند روز بعد ازان از
خطاے خود نادم گشتہ عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آیندہ است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشتہ کہ ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالے است و این جائز است از جہت
شہرت و لفظ دوست مضاف الیہ است و مضافش کہ لفظ جور باشد از ماقبل آن محذوف
شدہ یعنی روزی از جور دوست مناجات بحق تعالی کردم کہ مرا پناہ بدہ ازین دوست
یعنی محبتش از دل من زائل گردان قولہ نکند دوست زینہار از دوست ٭ دل نہادم بدانچہ
خاطر اوست ٭ ش زینہار درین بیت بمعنی ترک یا شکایت دل نہادم یعنی راضی شدم

قوله گر بلطفم بنزد خود خواند * در بقهرم براند داد داند * ش در آخر مصرعهٔ اول لفظ بها محذوفست ا
او داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او داند فائده این حکایت آنست
که اگر گاہے فاضل یا عاقل را بحالت عشق بتلا یعنی سرزنش و ملامت نباید کرد زیراکه
در عشق اصلا عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عنفوان جوانی
چنانکه افتد و دانی با خوش پسری سری داشتم ش عنفوان بضم عین و ضم فا بمعنی آغاز و افتد
و دانی بواو عاطفه جمله معترضه افتد و دانی هر دو صیغه مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی
اتفاق جوانی می افتد و میدانی یعنی جوشش و خروش که در جوانی میباشد میدانی و خان آرزو
نوشته که بمعنی استقبال است و ازین مفهوم میشود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده
خوش پسر عبارت از نوجوان و حسین سری بیای مجهول وحدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم
قوله بحکم آنکه خلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر فی الدجی ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این
دو سبب بود طیب الادا بکسر طا و سکون یا و ضم بای موحده بمعنی خوش آواز و خلق بفتح خای معجمه سرشت
و صورت کالبدر یعنی مثل ماه تمام دجی بضم دال و الف مقصوره بصورت یا بمعنی تاریکی یعنی صورت
میداشت مثل ماه تمام در تاریکی شب و در نسخه سروری و مخدومی چنین واقع شده کالبدر اذا
یعنی مثل ماه تمام وقتیکه ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد * در شکرش
نگه کند هر که نبات میخورد ش نبات اول بمعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نو رسته و نبات دوم
بمعنی شیرینی معروف که در عرف این دیار مصری نامند و عارض بالفتح رای بمعنی رخساره و آب حیات
میخورد اے کمال تازه است یا آنکه آب حیات کنایه از لب دوست زیراکه لب با رخساره قریب است
یا آنکه آب حیات خود رخسارهٔ اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی حسن و مراد از شکر
لب معشوق و نگه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین
و لطیف است که خورندهٔ نبات که سر همه شیرینیها است دران بحسرت و آرزوی نگرد حاصل آنکه
لب او بهتر از نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که دولت او نظر میکند آنقدر محظوظ حلاوت میشود
که گویا نبات میخورد قوله اتفاقاً از وی حرکتے دیدم که نپسندیدم دامن از وی در کشیدم و مهرهٔ مهر برچیدم
و گفتم ش حرکت بفتحات مهر بالکسر محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله برو هر چه می بایدت پیش گیر *
سر ما نداری سر خویش گیر * ش در مصرعهٔ ثانی هر دو لفظ سر بمعنی خیال و پروا است شنیدم که
میرفت و میگفت قوله شب پره گر وصل آفتاب نخواهد * رونق بازار آفتاب نکاهد * ش شپرا

بالفتح و تشدید بای فارسی طایر معروف که بشب پرواز کند باز از اینجا مراد از خوبی ورونق بکاهد
بکاف عربی بمعنی کم میشود از کاستن که لازم و متعدی هردو آمده در ینجا لازم است و محبوب از راه
ناز این بیت در تشبیه معامله شیخ و خود گفته طنز و تعریض نمود قوله این بگفت و سفر کرد و پریشانی او
در من اثر کرد **شعر** فقدت زمان الوصل والمرء جاهل ٭ بقدر لذیذ العیش قبل المصائب +
ش باشباع کسرهٔ بای که در آخر لفظ مصائب است بنحوی که یای معروف خوانده شود ترکیب
فقدت بفتحتین فا و قاف وضم تا مشدد که ذال تا گشته در و مدغم است ماضی معلوم متکلم
واحد از باب ضرب مشتق از فقدان و تا ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول و مضاف و
وصل بکسر لام مضاف الیه آن و واو حالیه المرء بفتح میم وضم همزه بمعنی مرد مبتدا است و
جاهل بضم لام مع تنوین خبر آن با حرف جار قدر مجرور و مضاف و لذیذ مضاف الیه
و مضاف و عیش مضاف الیه مجموعه جار مجرور متعلق بجاهل و قبل بفتح لام ظرف و مضاف
و مصائب بفتح میم و کسرهٔ همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این نیز متعلق است بهمون جاهل
ترجمه یعنی گم کردم زمانهٔ وصل را و حال آنکه مرد نا واقف است مرتبهٔ خویش زندگانی را پیش
مصیبتها حاصل آنکه تا کسے رنج جدائی نکشد قدر وصل نے شناسد و این شعر در بحر طویل است
بعض اجزاے سالم و بعض مقبوض قوله **بیت** باز آ و مرا بکش که پیش مردن ٭ خوشتر که پس از
تو زندگانی کردن ش در مصرعهٔ اول فقط الف ممدود و صیغهٔ امر است از آمدن و بعد آن واو
عاطفه و قافیه مردن و کردن با وصف اختلاف حرکت ما قبل را که حرف روی است بسبب
بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدری است جائز است قوله شکر نعمت باری جل ذکره
که پس از زمانے باز آمد آن خلق داودی بزبان آمده و جمال یوسفی متغیر گشته و بر سیب زنخدانش
چون بهی گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم
ش باری بیای آریه باری آلهی است صیغهٔ اسم فاعل در اصل باری بود همزه بیاء بدل شده است
بمعنی آفریننده از کنز اللغات جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغهٔ ماضی است و فاعل آن ذکره
که مضاف است بسوی ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالی که بزرگ است ذکر او بهی میوه ایست
مشابه بسیب مگر پوست سیب مصفی و روشن باشد و پوست بهی خشونتی دارد بسبب آنکه غبار دار
چیزے سیاه بر آن نشسته باشد و پوست آن صفائی و جلا ندارد و در بعض نسخ بجای
بهی لفظ به نوشته و آن بکسر بای موحده و های ملفوظ بود که مخفف بهی است متوقع که در کنارش

اے معانقہ کنم قولہ قطعہ آن روز کہ خط شاہدت بود ٭ صاحب نظر از نظر براندی ٭ ش خط شاہد
یعنی خطے کہ از کمال خوبی بذات خود ہمچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانہ اسے
خطیکہ معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تا مر شاہدت بمعنی ترا است ودر بعض نسخ خط شاہدی
بود واقع است بیاء معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بود ای خطیکہ بسبب آن محبوب مردم
توان بود وولی محمد در شرح خود این نسخہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سادہ ات بود پس درینصورت
مراد از خط مجازا از جاے رستن خط کہ رخسارہ باشد مقصود است مجاز ذکر حال ارادہ محل
چنانکہ پارچہ کاغذ مکتوب را خط گفتن مثلاً درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہذا رسید
ومیتواند کہ مراد از خط سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتدای ظہور خط زیر بناگوش پیدا آید صاحب
نظر لنبات کسرہ اضافت بمعنی بینندہ قدردان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی
وصاحب نظر کنایہ از ذات مقدس خود قولہ امروز بیامدی بصلحم ٭ کش فتحہ وضمہ بر نشاندی ٭
ش ضمیر شین در مصرعہ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی او را ودر بعض نسخ بصلحش آمدہ درینصورت
ضمیر شین راجع بصاحب نظر ودرین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتدای
ظہور خط زیر نرمہ گوش ظاہر میشود وآن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد ومراد از فتحہ
موے دراز ودرست است وضمہ عبارت از موی کج ومراد ازین ابوبے ریش است قولہ شعر
تازہ بہار تو کنون زرد شد ٭ دیگ منہ کاتش ما سرد شد ٭ ش یعنی چون حسن تو نماند ما را
مشتاق مساز کہ شوق ما رفت ودر نسخہ مخدومی وسروری مصرعہ اول چنین واقع شدہ مصرعہ
تازہ بہارا ورقت زرد شد ٭ الف ندا در آخر لقب معشوق وورق بمعنی برگ یعنی ای تازہ بہار
خزان در تو رسید قولہ چند خرامی وتکبر کنی ٭ دولت پارینہ تصور کنی ٭ ش خرامی بکسر خاے معجمہ
ویای معروف خطاب یعنی رفتار بناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پنداشتن پارینہ بمعنی کہنہ وسال گذشتہ
یعنی تا چند دولت گذشتہ را در خود خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز وغرور حسن مکن لائق آن نیست
کہ حالا دولت حسن را گذشتہ ورفتہ خیال بکنی درینصورت تا دولت را مکسور نخوانند بلکہ موقوف
خوانند واین در عروض جائز است درینصورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد معنی سوم
آنکہ مضمون مصرعہ ثانی طنزاً بطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام نازکنی وتکبر نمائی ازین
حرکت باز آ آیا دولت ایام سابق در خود خیال مینمائی قولہ پیش کسی رو کہ طلبگار تست ٭
ناز بران کن کہ خریدار تست ٭ ش معنی بیت ظاہر است قولہ قطعہ سبزہ در باغ گفتہ اند

خوش است ٭ داند آنکس که این سخن گوید ٭ شش سبزه کنایه از خط ریش و مراد از باغ چهره
معشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط معشوق هم بر چهره خوش مینماید حضرت شیخ میفرماید
که این قول بعض عاشقان مذکور نزد من هیچ و هیچ است کسانیکه خط را خوب میگویند هم ایشان بدانند
و در مذهب من بودن خط بر چهره معشوق بهتر نیست مرا محبوب ساده رخ پسند است قوله یعنی از رخ
نیکوان خط سبز ٭ دل عشاق بیشتر جوید ٭ شش یعنی کلمهٔ تفسیر است بر کلام دیگری و برای
تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائده یعنی صیغهٔ واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم یعنی
میخواهد و قصد میکند و مصدر آن جستن است که بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان
بیشتر بباء موحده و این بیت تمام در تفسیر مصرعهٔ اول این قطعه فرموده اند و آن اینست
سبزه در باغ گفته اند خوش است قوله بوستان تو گندنازاریست ٭ بسکه بر میکنی و میروید ٭
شش بوستان کنایه از چهره گندنا بفتح کاف فارسی قسمی است از تره که برگهاش مشابه برگ گندم
و جو دارد و بو مثل بوی سیر و تخمش سیاه باشد و برگ این سبزه هر قدر که برکنده نمایند
زیاده تر میروید و زار بمعنی زراعت و جای کثرت چیزی و میکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر
کندن یعنی موی ریش می تراشی باز میروید و معمول است که موی ریش از تراشیدن بانموده
میروید قوله قطعه گر صبر کنی بر نکنی موی بناگوش ٭ این دولت ایام نکوئی بسر آید ٭ شش بناگوش
بضم باء موحده صحیح و بکسر آن غلط بمعنی نرمهٔ گوش در اینجا مراد از بناگوش خط ریش است که
زیر بناگوش واقع میباشد و میم ایام را بکسرهٔ اضافت مکسور باید خواند و نکوئی بکسر نون و ضم
کاف عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آنچه باکثر نسخ دامه بلفظ در بواو عاطفه
و رای مهمله در مصرعهٔ اول نوشته اند بهتر نیست بجایش بر بباء موحده صحیح یعنی بر نکنی صیغهٔ واحد
حاضر مضارع منفی از برکندن باشد حاصل آنکه اگر بر کراهیت انبوهی مو صبر کرده موی ریش
نه برکنی بلکه نگاهداری و کندن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که بتقریب موکنی بردوام انمائی
از جهت درازی مو همه تمام خواهد شد و در صورت در بکنی بواو و رای مهمله و باء موحده زائده و
کاف مفتوح معنی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش بر آمدگی خود و اگر تراشی بهر دو صورت
این دولت ایام حسن آخر شود حاصل آنکه مو تراشی تو برای بقای حسن چندان مفید نیست
قوله بیت گر دست بجان داشتی همچو تو بر ریش ٭ نگذاشتی تا بقیامت که بر آید ٭ شش دست بر چیزی
داشتن مراد است چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نمیخواهی و تدبیر

بمنع آن میکنی و هیچ مفید نمی افتد اگر من در باب عدم خروج جان خود از تن که امریست محال اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نگذاشتمی که بیرون رود ظاهر اکاف برای علت است غرض شیخ ملامت و تشنیع عبث کاری مخاطب است و تسلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی واقعه و بعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مرا دسترس و قدرت بر جان خود چنان می بود که ترا بر ریش است که اخفاء و اظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمی دادم و شیخ صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چندان مضائقه ندارد در کلام اکابر گاه گاهی واقع میشود و معنی اینست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه تو بر جان عاشقان قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا تا قیامت که بر چهره تو بیرون آید تم کلامه و میتواند که دست بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی دوم گذشت و یاء موحده برای قسم پس بتعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر همچو تو قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز تا قیامت ریش ترا نگذاشتمی که بر چهره تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است مورچه قسمی از مور که بغایت خورد و ریزه باشد چون شعرا خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه درینجا کنایه از خط ریش گرد کبسر کاف فارسی پیرامون و ماه عبارت از چهره معشوق جوشیده مراد از هجوم آورده قوله جواب داد ندانم چه شود رویم را مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است مخفی نماند آنچه در بعض نسخ بخنده گفت واقع شده بهتر نیست چرا که مقام اقتضای خنده نمیکند مگر آنکه گفته شود که این خنده زهر خنده بود و آنچه در متن نوشتیم از نسخ مخدومی است شود بواو معروف بمعنی شد ظاهر او و درینجا زیاده کرده اند و بعضی گویند که مخفف همین است و مگر بمعنی شاید و آنچه در بعض نسخ چه بود نوشته خطا است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با معشوق بی وفا که ایام بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بوفاداری کوشیدن و نشست تا پیری مطعون خلائق بودن کار عقلای نیست چرا که عشق مجازی را بمنزله پل گفته اند پس بر پل استاده ماندن کار سبکروحان نباشد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت یکی را پرسیدند از مستعربان مستعرب بکسر راء مهمله شد کسیکه عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص وانماید و در نسخه مخدومی مستغربان واقع است بغین معجمه و کسر راء مهمله و یاء موحده بمعنی نادرگویان قوله ما تقول فی الامارد و یاء در تستفهامیه و مفعول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب واحد باب نصر است که

فی جار و امارد و امارد مجرور و امارد بفتح اول و کسر را مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است که عمرش میان
ده سالگی و هژده سالگی باشد و ریش و بروتش نیز برآمده باشد چه امرد در اصل بمعنی صافی و ساده رو است
و در نسخه معتمد هم امارد بلفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع امرد و در نسخه سروری
مرد واقع است بضم میم و سکون را جمع امرد و غرضکه معنی هر سه نسخه یکی است حاصل آنکه چه میگوئی در عشق
کودکان ساده رو قوله گفت لاخیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا خشن یتلاطف
ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است درشت مزاج و بدخو باشد
پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب لا برای
نفی جنس و خیر اسم لا مبنی بر فتح فیهم جار مجرور ما دام بفتح میم دوم فعل ناقص است رافع اسم
و ناصب خبر احد و هم اسم ما دام لطیفا خبر پس ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا متضمن معنی شرط
و یتخاشن بخای معجمه و فتح شین معجمه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فا تفخیمیه اذا
حرف شرط خشن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوی احد فاعل او
فعل با فاعل خود بشرط واقع شده یتلاطف مثل یتخاشن جزا قوله یعنی چندانکه لطیف
و نازک اندام باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید
ش این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امرد آنگه که خوب شیرین است
تلخ گفتار و تندخوی بود ش معنی بیت ظاهر است قوله چون بریشش آمد و بلاغت کرده
مردم آمیز و مهرجوی بود ش بلاغت دریجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده
مصرعه چون بریش آمد و بسبلت شد ش سبلت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده موی
لب بالاکه بفارسی بروت گویند و در نسخه معتمد هم چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلعنت شد
بلعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است
فائده این حکایت آنست که عشق امردان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نشاید
و اجتناب ازان و حب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت
یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه روی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و
نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید التمر یانع و الناطور غیر مانع هیچکس باشد که
بقوت پرهیزگاری بسلامت ماند ش تمر بمعنی مطلق میوه و آنچه در بعض تمر نوشته اند بتای فوقانی
درست نباشد چراکه تمر بفتحتین تای فوقانی خرمای خشک را گویند و دریجا اصلا مناسبت نیست

یانع بیاء تحتانی و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پخته شدن
میوه است و بعضی مایع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در پختگی و طراوت میوه است
مگر خوبی شیخ از دست میرود ناطور بنون و طاء مهمله نگهبان باغ و انگور و بنسخه ناظور بظاء معجمه
اگرچه درینجا صحیح میتواند شد مگر بهتر نیست چراکه این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت
مصدر است حاصل معنی عبارت عربی اینست ترجمه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست
ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم راء مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر
قوله گفت اگر از بهر رویان بسلامت ماند از بدگویان بے ملامت نماند قائل گفت یکی از علماء
شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه ٭ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم ٭ ترجمه اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس خود لیکن از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب و ان مع واو
متصله بمعنی اگرچه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف
و نفس مضاف الیه و هم مضاف و ها ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق
به سلم فا برای تحقیق من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و
هم مضاف المدعی مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق بیسلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل
از افعال ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم
باب علم ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم
خود خبر لیس و ضم میم یسلم را بنابر اشباع کنند که واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل
است صدر و عروض و ضرب و مقبوض و باقی سالم افاعیلش اینست فعول مفاعیلن فعولن
مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجای مدعی لفظ مفتری واقع شده
بمعنی بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ الا یسلم نوشته خطا است چراکه وزن درست نمی نشیند
قوله بیت شاید پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان زبان مردم بستن ٭ شاید
بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطلبهای
از تقاضاے نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته
بدون تا و نون خطا است چراکه ناموزون میگردد فائده این حکایت آنست که هر چند کسی
پرهیزگار باشد از مصاحبت خوبرویان احتراز واجب شناسد چراکه آدم صاحب تقوے را
صحبت ایشان بالضرور مظنون به بدی و فسق میگرداند و ربط همین قدر است که ذکر

با هر دو بیان بعشق مناسبتی دارد قوله حکایت طوطی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد و میگفت الخ طوطی اول بدو یاء یکی اصلی و دیگر برای وحدت فارسیان در صورت یاء اول را بهمزه بدل کنند قفس بفتحتین پنجره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربی است لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج اللغات قبح بالضم و سکون باء موحده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم و فتح هاء بمعنی دیدن و دیدار مجاهده رنج کشیدن قوله این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون الخ طلعت دیدار و روی هیئت بر وزن بیعت بمعنی صورت ممقوت بدو میم و قاف و تاء فوقانی بمعنی مبغوض و منظر بمعنی صورت و شکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه شمائل بمعنی خصائل و عادتها آمده مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ناموزون بی اعتدال و نادرست قوله یا غراب البین لیت بینی و بینک بعد المشرقین الخ این عبارت عربی دو فقره است فقره اول راجع بین و ثانی را مشرقین و فقره ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل اقتباس غراب بضم زاغ و بین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاه و بعضی گفته که نحوست بنحوست آن باعث مفارقت عزیزان گردد و آنچه بعضی از شارحین نوعی از زاغ سرخ پا و سرخ منقار نوشته اند اینچنین زاغ از سیاحان عجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد بعد المشرقین بضم باء موحده و فتح دال و فتح قاف بمعنی دوری دو مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه ای زاغ منحوس کاشکی بودی میان من و میان تو دوری دو مشرق فائده مخفی نماند که سال شمسی را سه صد و شصت و پنج روز است ازین سبب مشارق یکصد و هشتاد و دو پیدا میشوند تقریبی و همین قدر مغارب چه آفتاب از سر مشرق در سال دو بار طلوع میکند منجمله آنها نود و یک جنوبی اند که بزمستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که بتابستان متعلق اند پس از جمله زمستانی و تابستانی دو مشرق که میان شان بعد البعد بود و اگر فتند یکی مشرق اقصر الایام که زمستانی باشد و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات کره ارض دوری سه هزار یکصد و سی و هفت میل است و باعتبار درجات فلکی دوری چندین کرور میل میگردد چون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم باختصار تا بفهم کم استعدادان قریب باشد سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مشرق و مغرب مراد میشود

چرا کہ بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفتہ تثنیہ آن مشرقین نمایند چنانکہ
بتغلیب شرافت والد بہ نسبت والدہ والدین گویند و چون شمس مؤنث سماعی است و قمر در محاورات
عرب مذکر است لہذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب بفتح با منادی مضاف بین
مضاف الیہ لیت حرف مشبہ بفعل برای تمنا بین ظرف مضاف یا متکلم مضاف الیہ مجموع خبر
مقدم لیت واو عاطفہ بینک معطوف بر بینی بعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیہ مجموع
اسم لیت قولہ قطعہ علی الصباح برو بسر کہ برخیزد بصباح روز سلامت برو مسا باشد
ش علی الصباح بمعنی دم صبح و حقیقتش اینست با ینکہ وقوع کاری بر وقت صبح باشد تقدیرش
اینست ذالک الامر واقعا علی الصباح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بالفتح میم و سین مہملہ
شام قولہ بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکہ تو نی در جہان کجا باشد ش
بد اختر بد نصیب قولہ عجب تر آنکہ غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمدہ لاحول کنان از گردش
گیتی ہمی نالید و دست تغابن بریکدیگری مالید ش مجاورت بفتح واو بمعنی ہم نشینی و نزدیکی بجان آمدہ
اے تنگ آمدہ و ملول شدہ لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این محاورہ اہل ایران
شائع است لاحول الی آخرہ دعای معروف است کہ بوقت ورود مصیبت می خوانند تا دفع شود
و در عرف بجہت تنزیہ و استبعاد مستعمل است تغابن بالغین معجمہ و فتح بای موحدہ زیان زدہ شدن
و چون زیان را افسوس لازم است مجازا بمعنی افسوس آید قولہ میگفت کہ این چہ بخت نگون است
و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنستی کہ با زاغی بر دیوار باغی خرامان میرفتمی ش نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنی کج و خمیدہ و بمعنی واژگون و معکوس فائدہ طالع بکسر لام
اگرچہ در عرف مجازا بمعنی قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برجی را گویند کہ بہنگام ولادت کسے
یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار قرب و بعد کواکب سیارہ از آن برج
مذکور سعادت و نحوست وقت معلوم کنند و مدت طلوع ہر طالع پنج گھڑی باشد دون بالضم کمینہ
و ذلیل و ایام اگرچہ جمع یوم است کہ بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانہ مستعمل بوقلمون بمعنی رنگا رنگ
یعنی متغیر بتغیرات متعددہ قدر بسکون دال بمعنی شان و مرتبہ آنستی بیای مجہول تمنا سے بمعنی
آن بودمی و این مرکب است از سہ لفظ یکی آن دوم است سوم یای تحتانی قولہ بیت پارسا را
بس اینقدر زندان کہ بود ہم طویلہ رندان ش پارسا پرہیزگار بس بیای موحدہ بمعنی
کافی است ہم طویلہ بیای معروف بمعنی ہمسایہ ای ہم صحبت قولہ تا چہ گنہ کردہ ام کہ روزگار مرا

بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلہی خود رائی و ناجنس یافه درای بچنین بند بلا گردانید
ہست شش حرف تا برائے تنبیه ہست یعنی برای آگاه کردن مخاطب که ہوشیار باش و جواب
سوال من بیار ابله بہاء ملفوظ بمعنی بیوقوف صیغۂ افعل التفضیل ہست از بلاہت که بمعنی بیخردی
و نادانی است و یاء مجہول در آخر ابلہی برائے تفخیم و تعظیم ہست یعنی سخت احمق یا زائده باشد
بقاعدۂ متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یا ذرائے بیائے تحتانی و فاء فتح و کسر دال
ہر دو درست بمعنی بیہوده گو و در بعض نسخ ہرزه درائی واقع است بفتح ہائے بمعنی لوچ گو چه
درائیدن بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بمعنی نیز آمده بند بلا باضافت و مبتلا بمعنی گرفتار
قوله قطعه کس نیاید بپائے دیوارے ٭ که بران صورتت نگار کنند ٭ شش بپای بمعنی بزیر
قوله گر ترا در بہشت باشد جای ٭ دیگران دوزخ اختیار کنند ٭ شش قرب و صحبت تو از دوزخ ہم
بہتر ہست این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا از نادان نفرت ہست نادان را
از دانا وحشت قوله قطعه زاہدے در سماع رندان بود ٭ زانمیان گفت شاہدے بلخی ٭
گر ملولے ز ما ترش منشین ٭ که تو ہم در میان ما تلخی ٭ شش سماع بفتح بمعنی ہنگامه رقص
و سرود و بلخی بسکون لام و یاء معروف نسبت و بلخ شہری ہست پای تخت توران و درینجا
قید بلخی اتفاقی است دخلی بمطلب ندارد ملولی بیاء معروف خطاب ترش بفتحتین مجازا بمعنی ناخوش
و تلخی بسکون لام و یاء معروف خطاب یعنی اگر بیزار ہستی از ما پس ناخوش درینجا منشین بلکه
برو یا آنکه واو عاطفه از میان ملول و ترش محذوف ہست و معنی باندک تعقید چنین میتواند شد
یعنی اگر از ما ملول و ترش ہستی درینجا منشین ہر دو کاف برای علت قوله رباعی جمعی چو گل و لاله
بہم پیوسته ٭ تو ہیزم خشک در میان شان رسته ٭ شش شان بمعنی آنها نزد صاحب رشیدی
مخفف ایشان ہست و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل ہست بہمین سبب بدون اضافت
مستعمل میشود و حرف آخر لفظ ما قبلش را مکسور نیارند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کرد رنج
شان ز محاسن کناره ٭ لہذا نون لفظ میان را ہرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در
قاعده نیاید رسته بالضم بمعنی دمیده چون ہیزم خشک نمیروید پس رستن ہیزم خشک درینجا
باعتبار ما کان واقع ہست یعنی بالفعل که ہیزم خشک ہست سابق ازین سبزه روئیده بود چنانچه
حاکم معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته درینجا مجازا بمعنی قائم و متمکن ہست و اگرچه حرکت ما قبل
حرف قید درینجا مختلف ہست یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است و راء مہمله رسته مضموم و اینجا

سناد

جائز نیست مگر چون بلحوق ها مختفی قافیه موصوله است قباحت مذکور هیچ انقصه ندارد قوله چون
باد مخالف و چو سرما ناخوش ٭ چون برف نشسته و چو یخ بسته ٭ ش باد بکسر دال موصوف
و مخالف صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرما است و بسته خبر
یخ و فرق میان برف و یخ اینست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته
قطره قطره میچکد و انجماد میپذیرد و شکل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باد مخالف و مانند سرما
ناپسند هستی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جای خود دفع نمیشوی غرض
که مخصوص طبائع ما هستی ربط این حکایت با باب چندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
ظاهری عاشق اکثر باعث مواصلت میگردد و الا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت میکشد
قوله حکایت رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق
صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعی آزار خاطر روا داشت و دوستی سپری شد ٭ ش
آخر الامر یعنی آخر کار سپری شد بکسر سین مهمله و فتح بای فارسی یعنی تمام گشت و بآخر رسید قوله
و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود ٭ ش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او و من تعلق خاطر
بود قوله شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی میخواندند ٭ ش سخنان جمع سخن خلاف القیاس
جمعے یعنی محفلے قوله قطعه نگار من چو در آید بخندهٔ نمکین ٭ نمک زیاده کند بر جراحت ایشان ٭
ش نگار یعنی معشوق ایشان یعنی زخمیان یعنی بیقرار تر میکند چه زخم از نمک رنجیدن سوزش
بیشتر پیدا میکند قوله چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی ٭ چو آستین کریمان بدست
درویشان ٭ ش چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف بدست افتادن کنایه از وصل است
و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود ار براء مهمله حرف
شرط یعنی اگر در لفظ افتادی یای مجهول برای تمنا است قوله طائفهٔ دوستان نه بر لطف این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در آنجمله مبالغت نموده بر فوت
صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطای خویش اعتراف کرده ٭ ش مبالغت یعنی مبالغه چه تاء
در حالت وقف ها میگردد یعنی از حد درگذرانیدن اعتراف یعنی اقرار قوله معلوم شد که از طرف
او هم رغبتے هست ٭ ش این بیتها فرستادم و صلح کردم قوله قطعه نه ما را در میان عهد و وفا بود ٭
جفا کردی و بد عهدی نمودی ٭ ش و آنچه در اکثر نسخ بجای در میان لفظ در جهان واقع شده
خطا است مصرعهٔ اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما را با تو عهد و پیمان

وفاداری درمیان ثابت بود و تو ازان برگشتی قوله یکبار از جهان دل در تو بستم ؎ ندانستم
که برگردی بزودی ؎ ش لفظ از درین بیت اعراضیه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده
دل در محبت تو بسته بودم قوله هنوزت گر سر صلح است باز آ ؎ کزان محبوب‌تر باشی که بودی ؎
ش در آخر مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغهٔ امر است یعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن
ضرور نیست و کاف بر مصرعهٔ دوم علیه و محبوب‌تر ازان گفت که معمول است بعد انقطاع دوباره
دوستی کردن لذیذتر باشد چنانچه استادی میفرماید بیت محبت را پس قطع محبت لذتی باشد
که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد فائده این حکایت آنست که اگر با دوستی رنجشی و کدورتی
درمیان آید باندک بهانه آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و ربط بباب
آنست که پاس محبت و اخلاص دوستان منجمله مراتب عشق است قوله حکایت یکی را زنی
صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن ماند مرد از محاورت او
بجان رنجید و چاره ندید ؎ ش فرتوت بفتح فا و ضم تاء اول و واو معروف بمعنی پیر ضعیف
بسیار سال خورده علت بمعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر باء موحده و یاء معروف لفظ
فارسی است بمعنی مهر زن که بوقت نکاح بذمه مرد مقرر کنند و در بعض نسخ بجای کابین لفظ
صدق نوشته بکسر صاد مهمله و فتح آن نیز آمده بمعنی مهر زن که بفارسی کابین گویند متمکن بمعنی
قائم و برقرار محاورت بحای مهمله بفتح واو بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم بمعنی قرب
و بهم نشینی قوله گروهی دوستان بپرسیدن او آمدندی یکی گفت چگونه در فراق یار عزیز گفتا ندیدن
زن بر من چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن مثنوی گل بتاراج رفت و خار بماند
گنج برداشتند و مار بماند ؎ ش یعنی زوجه محبوبه که بمنزله گل بود بدست اندازی اجل بغارت
رفت مادرش متقاضی مهر مانند خار موجود ماند قوله دیده بر تارک سنان دیدن ؎ خوشتر از روی
دشمنان دیدن ؎ ش تارک بفتح راء مهمله بمعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزه یعنی عذاب آنکه
دشمن چشم نکس بسنان برآرد خوشتر است از عذاب دیدن روی دشمن قوله واجب است از هزار
دوست بریدن ؎ تا رخ دشمنی نباید دید ؎ ش یعنی بریدن مفعول آن دوستی باشد که محذوف
است و لفظ تا برای ترتیب فائده و دشمنی بیاء مجهول وحدت و دید بمعنی دیدن یعنی اگر ترا از ملاقات
هزار دوستان بدیدن یک دشمن هم اتفاق می افتد پس ترا واجب است که دوستی و ملاقات
آن همه دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قوله حکایت یاد دارم که

که در ایام جوانی گذرے داشتم بکوی دلبرے داشتم بروے‌ش مخفی نماند که این دو فقره از ابتدای لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شده و هم مرجز باعتبار هموزن بودن الفاظ فقرتین در لفظ گذری که بضم اول و فتح ثانی است یاء وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ برجے یاء تنکیر برای اخفاء راز عشق **قوله** در تموزی که حرورش آبرهان بجوشانید و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی ش تموز بفتح تاء فوقانی و واو معروف نام ماه رومیان که مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان چون در ممالک ایران و توران و روم وغیره برسات نمیشود لهذا در ما تموز کمال اشتداد موسم گرمای آن ممالک باشد و تموز در هندوستان تقریبا ساون باشد و فارسیان تموز را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچه آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرور بفتح حاء مهمله و میان دو راء مهمله واو معروف بمعنی باد گرم که بشب وزد بجوشانیدی بجاء معجمه و شین معجمه و یاء مجهول استمراری بمعنی خشک میکرد چه خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مهمله باد گرم که بروز وزد و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بجای حرورش حرارتش نوشته اند از تحریفات ناسخان کم استعداد است در نسخه مخدومی و سروری همین است که بالا نوشتیم **قوله** از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم ش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا تاب بمعنی طاقت و قدرت و آفتاب درینجا بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند هجیر بفتح هاء هوز و کسر جیم و یاء معروف و راء مهمله نیمروز گرما **قوله** والتجا بسایه دیواری بردم مترقب که کسی حر تموز از من ببرد و آبی فرونشاند ش التجا بالکسر بمعنی پناه خواستن و حرف باء در لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب مترقب بکسر قاف مشدد بمعنی امیدوار و منتظر حر بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله که مکسور است بکسرهٔ اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ ببرد حرف باء سببیه و برد بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله مکسور بکسرهٔ اضافت بمعنی سردی و آبی بیاء مجهول تنکیر یا وحدت نوعی و انواع آب بسیار است مثل تازه و شبینه و آب شوره و آب برف و آب باران و آب نهر و آب چشمه یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبی بیاء دیده شد ناچار در توجیهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تقلیل مراد باشد و میتواند که یاء زائده باشد برای روانی عبارت و آنچه در اکثر نسخ سقیمه درینجا برف آبی نوشته اند خطا است چراکه برف آبی عنقریب بعبارت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید دوم آنکه سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و مفعول فرونشاند حر تموز است **قوله** ناگاه

از تاریکی دہلیز خانہ روشنی بتافت یعنی جملے کہ زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز
آید چنانکہ در شب تاری صبح بر آید یا آبحیات از ظلمات بدر آید دہلیز بالکسر دروازۂ مسقف
کہ بہندی ڈیوڑھی گویند زبان فصاحت یعنی زبان کہ صاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ
سفیدی رنگ انسان تاری بیائے معروف بمعنی تاریک ظلمات بفتحتین و بفتح ثانی و سکون
آن نیز آمدہ بمعنی تاریکیہا و این جمع ظلمت است قولہ قدحے برف آب در دست گرفتہ و شکر
دران ریختہ و بعرق گل بر آمیختہ ندانم بگلابش مطیب کردہ یا قطرہ چند از گل رویش دران
چکیدہ بجانب من توجہ نمود فی الجملہ شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر
از سر نو برگرفتم و بدیہہ گفتم برف آب بقلب اضافت یعنی آب برف ای آبیکہ در برف نہادہ سرد کردہ باشد
عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم و فتح طاء و یاء تحتانی مشدد مفتوح خوشبو دار کردہ شدہ
شراب بمعنی آب و ہر چہ مثل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن و آنچہ بمعنی خمر شہرت گرفتہ
مجاز است چہ در ابتدائے اسلام خمر را بسبیل اخفا و کنایہ شراب میگفتند حالا رفتہ رفتہ علم
خمر شدہ و در بعض نسخ شربت واقع گشتہ بمعنی آن مقدار آب وغیرہ کہ یکبار آشامیدہ شود
و بمعنی آب شکر آمیختہ اصطلاح متاخرین است نگارین عبارت از حنا بستہ چہ رسم زنان ولایت است
کہ برگ چنار را از مقراض مشبک کردہ بر دست نہادہ بالائے آن حنا مے بندند بعد خشک شدن
چون حنا مے شویند دست منقش می بر آید چنانکہ در زنان ہند حنای ماہی دار رواج دارد
واحفظ فانہ من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چہ در محاورۂ اہل ایران بیشتر بجای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچہ میخوار و شیرخوار و خمخوار عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشتہ را باز یافتم
و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکہ عمر گذشتہ کہ بے کیفیت گذشت در حساب نبود حساب نیست ازین
وقت بلطف گرفتم بدیہہ بروزن فعیلہ سخن بلا تامل یعنی فی الفور اسے ہمان دم این شعر عربی موزون کردہ
بخواندم شعر ظماء بقلبی لا یکاد یسیغہ ... رشف الزلال و لو شربت بحورا ترجمہ تشنگی است در دل
من نیست قریب کہ سیراب کند آن را اندکے آب شیرین اگرچہ بنوشم دریا ہا را ترکیب و لغت ظماء
بفتحتین ظاء معجمہ و میم و ہمزہ بصورت الف بتنوین ضمہ بمعنی تشنگی مبتدا است حرف با جارہ بمعنی
فی قلب مجرور و مضاف و یاء متکلم خبر لا یکاد مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذہ کہ ماضی
مضموم العین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربہ میخواہد اسم و خبر را ضمیر مستتر
درو کہ راجع است بسوی ظماء اسم او و جملہ لاحقہ خبر او یسیغہ بضم یاء تحتانی و کسر سین مہملہ و سکون

بای تحتانی و ضم عین مهمله مضارع معلوم از اسا غه که مصدرش جو شند از باب افعال است بمعنی
سیراب کردن زمین باجرای آب چه مجردش سیغ و سیوغ است بمعنی رفتن آب بهر طرف بزرگان
چنانکه در صراح و منتخب اللغات است و با ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این فعل است
رشف بفتح رای مهمله و فتح شین معجمه و ضم فا بقیه آب که در حوض مانده باشد و مشتران را لب
خویش بمکد فاعل و مضاف زلال بضم زای معجمه و کسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه او
متصله بمعنی اگرچه شربت بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون بای موحده و ضم تای ماضی معلوم
متکلم واحد باب علم و ضمیر متصل با فعل بحور بفتحتین جمع بحر مفعول آنچه اکثر شارحین بصیغه
بغین معجمه خوانده توجیهات فرموده اند اقتضای بشریت است و بعضی بتشبیه بشین معجمه
و بای موحده و عین مهمله دانسته اند نگفته اند که چه رخنه در وزن بیت پیدا میشود و آنچه رشف را
بسکون شین معجمه بمعنی مکیدن نوشته اند یا لفظ رش بشین معجمه مشدد تحریر ساخته اند درین
هر دو صورت به تمام رستم سحر نیز داخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعه
اول مضمر است و ضرب یعنی جزو آخر مصرعه دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفاعلن مستفعلن
متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن **قوله قطعه** خورم آن فرخنده طالع را که چشمش بر چنین
روی فتد هر بامداد **فائده** خورم بواو تحریر ملفوظ و تشدید رای مهمله بمعنی تازه و سیراب
و مجازاً بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر بواو نوشتن بهتر شمرده اند
بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خرم و میم متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر
مبتدا مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده طالع تا آخر بیت مبتدا است و خورم خبر
آن و را بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که بر چنین
زیبا روی تو هر بامداد افتد اسے در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا
گویند و آن فرخنده طالع را خبر نامند حل درست نمیشود و بعضی شارحین در مصرعه اول لفظ را
زائد گفته اند در صورت معنی بے تکلف درست میشود و زیادت را در کلام اساتذه آمده است
بلیت هم آن مثال که توقیع تو بر آن نبود معذور باشد نکند جز برای حنا را **قوله** مست
بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامدادش روز محشر بامداد بقلب اضافت
و لفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیهوشی که از دیدن جمال
محبوب حاصل میشود و مستی شراب هیچ نسبتی با آن ندارد چنانچه مست شراب بعد عرصه دو پهر

باز بہوش می آید و کسیکہ مست جلوۂ ساقی یعنی محبوب باشد در بازار روز محشر بیدار شود ربط ظاہر ہست و فائدہ این حکایت آنست کہ اگر احیانا نظر بر صورت جمیل افتد و بتماشاء صنعت الٰہی طبع سلیم کیفیتے بردارد و تعاقب آن نماید مضائقہ نیست زیراکہ اینمعنی مشعلہ زندہ دلیہاے سیکر و جان عالم عشق است **قولہ حکایت** سالی سلطان محمد خوارزم شاہ با ختا برای مصلحتے صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت اعتدال و نہایت جمال چنانکہ در امثال گویند سالی بیاء مجہول وحدت سلطان محمد نام پادشاہ خوارزم و خوارزم شاہ لقب با ضافت است یعنی شاہ خوارزم بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد و فتح راء مہملہ و سکون زاء معجمہ و میم نام ملکی است از ایران کہ در سرحد شمالی ایران واقع شدہ و انچہ در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاہ واقع شدہ ظاہراً صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است کہ با چنگیز خان جنگ کردہ و فتنہ چنگیزی در زمان او شروع شدہ ختا ملکی است از ترکستان و دینجا از ختا اہل ختا مقصود است کہ لشکر چنگیزیہ باشد جامع یعنی جمعہ مسجد کاشغر بفتح غین معجمہ نام شہری است از توران ظاہراً دران وقت کاشغر بسلاطین ترک و ختا تعلق داشت لہذا شیخ رفتن خود بجامع کاشغر نہ بر صلح ختا منحصر نمود در محاورۂ ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواہ فرزند خود خواہ فرزند غیرے باشد در غایت اعتدال یعنی ہر اندام او نہایت معتدل بود چنانکہ مبصران حسن پسندیدہ اند مخفی نماند کہ افراط وصف ہر عضو مثل تفریط عیبی و نقصانے دارد پس کمال حسن جز با عتدال نباشد نہ بینی کہ تنگی دہان موجب خوبی است چون بافراط رسد سبب زشتی گردد ہمچنین افراط صباحت کہ مطلق سرخی ندارد معیوب است و افراط کلانی چشم مثل کوچکی چشم نامرغوب و ہمین نہج افراط فربہی و لاغری **قولہ غزل** معلمت ہمہ شوخی و دلبری آموخت ٭ جفا و ناز کرشمہ ستمگری آموخت ٭ کرشمہ اشارۂ چشم **قولہ** من آدمی بچنین شکل و خوے و قد و روش ٭ ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت ٭ شیوہ بمعنی ہنر و طرز و انداز یعنی من ہیچ انسانے را بچنین شکل و خوے ندیدہ ام شاید کہ تو این طرز و انداز از پری آموختہ **قولہ** دگر نہ قصد سیاحت کنند نہ عزم سفر ٭ کسیکہ بر سر کویت مجاوری آموخت ٭ دگر بدال مہملہ بمعنی بار دیگر سیاحت بکسر سین مہملہ و یای تحتانی و حاء مہملہ بمعنی سیر و رفتار مجاوری بمعنی ہمسایگی حاصل آنکہ عاشقی کہ در کوچۂ تو مقام گزیدہ تو ہمسایگی حاصل کردہ مشاہدۂ عجائبات عالم را ہیچ و پوچ انگاشتہ گاہے ارادہ سیر و تماشای جای دیگر

نمیکنند مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند
از غزل کلان **قوله** مقدمه نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند **شرح** مخفی نماند که هر کتاب صرف و نحو
را مقدمه گویند چرا که فن صرف و نحو در حقیقت مقدمه است برای حصول علم قرآن و حدیث و فقه
و غیره و نحو علمی است که از و حرکات اواخر کلمات عبارت عربی معلوم میشود و نحو زمخشری کتابیست
در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات و
فائق و زمخشر بفتحتین زای معجمه و میم و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات
خوارزم که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال مشدد و مبدل منه است و نحو زمخشری بدل
نه مضاف و مضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مکسور نخوانند چرا که آخر مبدل منه را
بطور مضاف مکسور خواندن خطا است **قوله** ضرب زید عمراً ترجمه زد زید عمر را ترکیب ضرب فعل
زید فاعل آن و عمر و مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و آنچه که در بعض
نسخ با این کان زید متعدی کثیر یافته شد تاویلش اینست که اینهم داخل سبق آن پسر باشد
باینطور که مثال اول برای فاعل و مفعول فعل باشد و مثال دوم برای اسم و خبر کان
یعنی زید اسم وی است مرفوع و متعدی خبر اوست منصوب و متعدی درین مثال بمعنی ظالم است
نه در مقابل لازم و باید دانست که زید و عمر و نام دو مرد است که علما برای مثال فاعل و مفعول
مقرر نموده اند **فائده** لفظ عمرو را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر زیادت واو
در آخرش نویسند تا تمیز شود از عمر که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب او زیادت واو نمیکنند
چرا که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت زیادت
واو نماند بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید ازین باعث
الف هم در آخرش گاهی نمی آید پس هر دو عمر از التباس همه گی محفوظ مانند در حالت رفعی و
جری بواو فرق مانده و نصبی بالف امتیاز پدید گشت **سوال** این تفریق بالعکس چرا نکردند
جواب زیرا که عمرو بالفتح خفیف است و بالضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک
مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشت شیخ میفرمایند هرگاه که در سبق آن
کودک مخاصمت زید و عمر شنیدم بطریق مطائبه بسلسله سخن جنبانیدم **قوله** گفتم ای پسر خوارزم
و خطا صلح کردند و میان زید و عمر و خصومت باقی ست بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از
سخنان سعدی چیزی یاد داری گفتم بلی **شرح** مولد بفتح میم و کسر لام جای ولادت یعنی وطن

قوله شعر: بلیت بنحوی یصول مغاضبا ۝ علی کزید فی مقابلة العمر ۝ وعلی جرّ قلبی لیس یرفع راسه
وهل یستقیم الرفع من عامل الجر ۝ ترجمه مصرعهٔ اول مبتلا کرده شده ام ای عاشق گشتم
بنحو اننده علم نحو که حمله میکند در حالیکه خشمناک است ترجمه مصرعهٔ دوم بر من چنانکه زید در مقابله
عمرو ترجمه مصرعهٔ سوم و بر کشیدن دل من نیست که بردارد سر خود را یعنی بر کار کشیدن دل من
آنقدر مصروف نیست که سر بالا کند و سوی من بیند ترجمه مصرعهٔ چهارم آیا هست که قائم شود رفع
از عامل جر و مخفی نماند که درینجا استفهام انکاری است یعنی هر جا که عامل جر می آید رفع پیدا
نمیکند پس این نحوی هم سر خود را رفع نمیکند یعنی بر نمیدارد که جر دل من می نماید یا آنکه چون
دل من کشیده برده است از شرم آن سر بر نمیدارد و رفع باصطلاح علم نحو حالتی است حرف
آخر کلمه که اکثر حرکت پیش باشد یا واو و جر حالتی است آخر کلمه را که اکثر حرکت زیر باشد
یا یاے تحتانی و عامل جر شده حرف اند که درین بیت مذکور اند ۝ با و تا و کاف و لام و
واو و منذ و مذ خلا و رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی ۝ و بر طالبان تحقیق پوشیده مباد
که در مصرعهٔ اول سه یای تحتانی جمع شده اند یکی یای اصلی بلیت دوم یای که در عوض نون
تنوین بقاعده یرملون پیدا شده سوم یای علامت مضارع پس ادغام این یاء ها باغنه
کردن واجب است چنانکه در آیت سورهٔ نور کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة پس
یاء مشدد و مکسور نحوی را بیاء عوض تنوین ادغام کرده باغنه باید خواند و در آخر هر یکی ازین
دو بیت کسرهٔ راء عمر را بطوری باشباع باید خواند که یاء معروف در تلفظ پدید آید ترکیب
بلیت بضم باء و کسر لام و سکون یا و ضم تاء صیغه ماضی متکلم واحد مجهول باب افعال تا ضمیر مفعول
ما لم یسم فاعله باء جاره نحوی مجرور و موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی لفظ نحوی فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و شین معجمه و کسر ضاد معجمه و باء
موحده اسم فاعل از باب مفاعله و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی بفتح
عین و فتح لام و یاء مشدد مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوی
کاف اسمی بمعنی مثل مضاف زید مضاف الیه مجموع مبتدا فی جاره مقابلة مجرور و مضاف العمر
مضاف الیه مجموع جار مجرور با متعلق خود محذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدا علی
جار جر بفتح جیم و تشدید راء مکسور بمعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف قلب مضاف
الیه و مضاف بسوی یاء متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در و اسم او یرفع مضارع

معلوم غائب از باب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوی همان نحوی فاعل او و راس بالفتح سین
مفعول او و مضاف و ها ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس او و عاطفه
هل بالفتح برای استفهام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بضم
عین بمعنی حرکت پیش و بمعنی برداشتن در طرف لطف فاعل است من جاره عاطل مجرور و مضاف
جر مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای قبلی لفظ زید نوشته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بالفتح ذال معجمه واقع شده است بهتر نیست و آنچه در بعض نسخ بر صدر مصرعه سوم واو نوشته است
خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هشت اجزا مقبوض و بنساطلم القبض اسقاط حرف خامس
ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را که افاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول
گردد بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لهذا وزن مصرعه اول فعول مفاعیلن فعول مفاعلن
وزن مصرعه دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعه سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن
وزن مصرعه چهارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مخفی نماند که در قافیه این قطعه عربی یکی
از عیوب شعر ملقبه قافیه است و آن اختلاف حرف قید است و بعضی این را هم اکفا گفته اند
مگر وقتیکه قافیه موصوله باشد پس این عیب رفع گردد درینجا هم باشباع کسره حرف ردی که
را مهمله است یای معروف در تلفظ پیدا کنند همان حرف وصل است چنانچه عمری و حبری خوانند
فائده در فن قافیه تلفظ معتبر است کتابت را اعتبار نیست چنانکه حسن را که بفتحتین است با
معًا وله را باو ... قافیه کنند فافهم این جواب بطور قافیه و اثبات عجم است و الا نزد عرب این
قافیه صحیح است هیچ عیبی ندارد چرا که نزد عرب حرف قید منجمله حروف قافیه نیست پس عیب
آن چگونه واجب باشد قوله لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین بزبان
پارسی رسیده است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد لختی بمعنی یکباره مراد از آن مدت اندک
غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قوله کلموا الناس علی قدر عقولهم ترجمه یعنی سخن
کنید مردم را باندازه خرد ایشان ترکیب کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعیل و ضمیر درو
فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و مضاف عقول مضاف الیه مضاف بسوی ضمیر جمع مذکر
غائب که آن لفظ هم باشد و در بعض نسخ کلمو واقع است از باب تفعیل این حدیث را سروری
داخل متن نساخته مگر بسبیل شرح آورده است قوله زملة بیند شنیدم و گفتم قطعه طبع ترا
تا هوس نحو کرد ... صورت عقل از دل ما محو کرد ... یعنی در مصرعه اول کرد بمعنی شد چه کردن

بمعنی پشدن در کلام متقدمین بسیار آمده انوری گوید ؎ مارا هوای گلشن و گلزار نیست زانکه
دل از خیال روی تو گلزار میکند ؎ یا آنکه ترا بمعنی برای تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو هوس
نحو کرد یا آنکه لفظ را در کلمه ترا بدل اضافت باشد درینصورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی
طبع تو از هوس کار میکند هوس علم نحو کرده است جوهر عقل وادراک از دل ما زائل و نابود ساخته
و مصرعهٔ ثانی هم فاعل کرد طبع است و علت زوال عقل کثرت غیرت است که بیان آن در بیت
آینده است یعنی اکنون اشتغال او با غیار بدرجه اتم خواهد ماند چراکه بجهت حفظ مسائل نحو
خیال عمرو زید از دلش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صید ؎ ما بتو
مشغول و تو با عمرو زید ؎ یش ای حرف ندا و منادی محذوف است که لفظ حبیب باشد
و دل عشاق بدام تو صید صفت است برای منادی محذوف یعنی مقام حیرت است از کثرت
این غیرت که ما بتو مشغول هستیم و تو با غیار مشغول هستی که عمرو زید باشند سوال مقام عقل
بدلائل حکماء دماغ است نه دل شیخ چگونه جای عقل دل را فرمودند جواب اول کلام شیخ
درینجا بعرف مردم عام موافق فهم مخاطب که آن پسر نحوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر افعال
دماغی را در اشعار وغیره بدل نسبت کرده اند نه بدماغ چنانچه از تتبع معلوم شود جواب دوم
آنکه مبداء روح دل است و عقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بواسطهٔ محل
او در امزاجه کیفیتی دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقه نامند و حواس ظاهری
و باطنی بدو تعلق دارد لهذا باعتبار اصل مبداء عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق دل
بر باطن کنند که جوف بدن است و آن عام است خواه جوف سینه باشد خواه جوف دماغ
فافهم واحفظ فانه من الدقائق و ولی محمد مرشدآبادی نوشته که آنچه در نسخ سقیمه واقع شده
مصرعه طبع ترا تا هوس نحو کرد ؎ تصرف ناسخان است در نسخهٔ صحیحه چنین دیده شده مصرعه
تا دل تو میل سوی نحو کرد ؎ قوله بامدادان که عزم سفر مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش که
فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که سعدی منم
تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتمش ؎ بامدادان بمعنی وقت بامداد مصمم بمعنی
مقرر مستحکم مفعول از تصمیم که بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کاروانیان اهل قافله
در لفظ بستمی یا تمنائی قوله مصرعه با وجودت ز من آواز نیاید که منم ؎ یش چنانکه ستارگان
پیش آفتاب دعوی هستی خود نتوانند نمود و گفتا چه شود اگر درین بقعه چندروز برآسائی تا بخدمت

مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ﴿ش﴾ لفظ چه برای استفهام است و میتوانند که برای تحقیر باشد یعنی هیچ قباحت نشود لبقعه بالضم بمعنی جاے و مکان برآسائی صیغهٔ واحد حاضر از مضارع آسائیدن که بمعنی آرام نمودن است قوله مثنوی بزرگے دیدم اندر کوهسارے ٭ قناعت کرده از دنیا بغارے ﴿ش﴾ هر سه یا برای وحدت کسار بمعنی جاے کثرت کوه قناعت بفتح یعنی از ملک دنیا بر غاری اکتفا نموده بود قوله چرا گفتم بشهر اندر نیائی ٭ که باری بند از دل برکشائی ﴿ش﴾ لفظ چرا گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر زائد محض و لفظ باری برای تکیه کلام است و میتوانند که بمعنی یکبار باشد قوله بگفت آنجا پریرویان نغز اند ٭ چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ﴿ش﴾ نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زای معجمه بمعنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتم و بوسه چند بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احبا بوسه بر سر و روی یکدیگر میدهند و وداع بفتح واو در اصل بمعنی سپردن و مجازا بمعنی رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم و رخصت شدیم قوله مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود ٭ هم درآن لحظه کردنش پدرود ﴿ش﴾ در لفظ پدرود اختلاف بسیار است بعضے بیاء فارسی و بعضی بباء عربی و بالفتح و بالکسر و بالضم همه در اختلاف و باعتقاد فقیر مؤلف بفتح باء عربی است ظاهر امرکب است از باء موحده بمعنی و و لفظ درود که بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصے عزیز را رخصت میکنند در حق او دعاے خیر میکنند لهذا مرخص را بدرود نامیدند و چون در اسم شهرت گرفت تا اول حرکات که در اسماء فارسی ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جائز گشت قوله سیب گوئی وداع یاران کرد ٭ روی زین نیمه سرخ زان سو زرد ﴿ش﴾ چون سیب ولایتی زرد میباشد و بیک پهلو داغ سرخ دارد لهذا شیخ بمشاهدهٔ حالش مضمونی قرار داده که سرخی دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها و از دیمه بکسر نون و یاء معروف بمعنی طرف و جانب است قوله شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا ٭ لا تحسبونی فی المودة منصفا ﴿ش﴾ در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آنرا بلام بدل کرده در لام لم ادغام ساخته شد و خوانند ترجمه اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس کردن مپندارید مرا در دوستی صاحب انصاف یعنی اگر می مردم البته عاشق کامل می بودم چون نمردم در مسلک عاشقی بمرتبهٔ انصاف نرسیده ام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم است بضم میم دوم و سکون تا نفی جحد

صیغهٔ متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود انلم جازمه چون در آخر جزم شد باجتماع
ساکنین واو افتاد وضمیر متکلم واحد مستتر فاعل اوست یوم بفتح میم مفعول فیه ومضاف وداع
مضاف الیه تاسف مفعول له یا تمیز ومجموع این جمله شرطیه واقع شده لاتحسبونی نهی جمع مذکر
حاضر معلوم باب علم وضمیر مستتر درو فاعل ونون وقایه ویاے متکلم مفعول فی حبال مودت بفتح
میم وکسر تا مجرور منصفا بکسر صاد مهمله اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی مجموع
این مصرعهٔ ثانی جمله فعلیه شد جزاے شرط واقع شد ودر قافیه مصرعهٔ اول ماقبل روی مضموم است
ودر قافیه مصرعهٔ ثانی مکسور این عیب اقوا نامند چون از اشباع فتحه روی الف وصل پیدا
گردید آن عیب برطرف شد غرضکه قافیه موصوله ساتر این عیب باشد این شعر در بحر کامل است
عروض وضرب سالم بر وزن متفاعلن ثانی مضمر بر وزن مستفعلن بلفظ ظاهر است وفائدهٔ این
حکایت آنست که بیک نظر از جمال ماهرویان لطف برداشتن مضائقه ندارد ومحبت معشوقان
بدوام دل بستن هرگز نشاید خصوصا در سفر بشهرهاے بیگانه نهایت بلاے عظیم است تا مقدور
اجتناب از آن واجب قوله حکایت خرقه پوشے در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امراے عرب
صد دینار او را بخشید تا نفقهٔ عیال کند ناگاه دزدان خفاجه برکاروان زدند وپاک بردند
بازرگانان گریه وزاری بنیاد نهادند وفریاد بیفائده کردند ش نفقه بفتحات قوت وخوراک وخرج عیال
بکسر زن وفرزندان خفاجه بفتح خاے معجمه وفا وجیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر
راهزنی کنند وانچه در بعض بفتح جیم فارسی نوشته اند خطا است ودر بعضی خفچاق واقع شده
محض غلط زدند یعنی افتادند پاک بردند یعنی همه بردند وهیچ نگذاشتند قوله بیت گر تضرع
کنی وگر فریاد * دزد زر باز پس نخواهد داد * ش تضرع بفتح ضاد معجمه وضم راء مهمله مشدد یعنی
زاری واظهار عاجزی فاعل داد دزد است وزر مفعول قوله مگر آن درویش خرقه پوش بر قرار
خویش مانده وتغیری پیدا نشده من او را گفتم مگر آن معلوم ترا دزدان نبردند گفت برده اند
ولیکن مرا با آن خیال الفتی نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد ش برقرار خویش یعنی
بر اطمینان حال خویش که سابق داشت تغیری بیاء تحتانی بر وزن تفعیل مگر فارسیان گاهی
بر وزن فعیل آرند واین از قبیل تفریس است غلط نباید گفت کما فی بهار عجم معلوم کنایه از مال وزر ذخیره
خسته یعنی مجروح وشکسته قوله بیت نباید بستن اندر چیز وکس دل * که دل برداشتن کاریست
مشکل * ش چیز وکس بود ومطلقه اطلاق چیز سواے انسان بر جمیع حیوانات ونباتات

وجمادات کنند و اطلاق لفظ آن بر انسان و آنچه در بعض نسخ سقیمه بدون واو با اضافت نوشته اند
خطا است قوله گفتم موافق حال من است آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت
بود و صدق مودت بمثابتی که قبله چشم جمال او بود و سرمایه عمرم وصال او ش مخالطت آمیختگی
مجازاً بمعنی محبت و دوستی و مراد از صدق درینجا استواری و کمال است مثابتی بفتح میم و ثای مثلثه
و یای مجهول توصیفی بمعنی آن مرتبه و آنحد و بمعنی منفعت قوله قطعه مگر ملائکه بر آسمان دگر ویش
بحسن و صورت او بر زمین نخواهد بود ش کلمه مگر برای شک است یعنی شاید که فرشتگان
برابر حسن صورت او بر آسمان باشند و الا هیچ انسانی از وقت آدم تا این دم با خوبی صورت
او بر زمین پیدا نبوده باشد ملائکه بکسر همزه که حرف چهارم است جمع ملک بفتحتین و آنچه
در اکثر نسخ ملائک نوشته اند خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در مقابله متحرک
در وزن بحر واقع میشود و همچنین بی ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون هم جائز است
و آدمین با نون هم درست پس اختیار است خواه اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چرا که
هر دو لفظ منسوب اند فائده مخفی نماند که نخواهد بود برای نفی ماضی است و نخواهد شد
برای نفی استقبال قوله بدوستی که حرام است بعد از صحبت مه که هیچ نطفه چنو آدمی
نخواهد بود ش حرف با قسمیه و دوستی بیای مجهول توصیفی و مراد از صحبت صحبت خاص است
یعنی همنشینی که بحالت عشق و محبت باشد و مصرعه ثانی تمام مقسم علیه چنو بضم جیم فارسی و
ضم نون و واو را معروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود یعنی در زمانه ماضی
نبوده باشد قوله ناگهان پای وجودش بگل عدم فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد
روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که در فراقش گفتم ش ناگهان مخفف ناگاهان
لفظ نا برای نفی و گاه بمعنی وقت و الف و نون برای حال یعنی در حالیکه وقوع آن آفت را
وقت لائق نبود وجود درینجا بمعنی هستی است نه بمعنی جسم پای وجود و گل عدم هر دو اضافت
تشبیهی میتواند که اول مجازی باشد و مراد از دود فراق آه و ناله فراق است و دودمان
خاندان و خویشان و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که در فراقش گفتم یعنی منجمله
ابیات مرثیه که بفراقش گفتم چند اینست قوله قطعه آنکه قرارش نگرفتی و خواب
تا گل و نسرین نفشاندی نخست ش نگرفتی بیای مجهول استمراری و فاعل نگرفتی قرار
و خواب است و ضمیر شین که بمعنی او راست چرا که نسرین به نسبت گل بسیار نازکتر است

وگل بمقابلهٔ آن سخت بیناید و این چند الفاظ که می نویسیم همه بالکسر اند چنانچه طلسمیت یعنی
انگزه و عفریت و تحریر یعنی دانا و خنزیر و قطمیر و قندیل و برجیس و نسرین به ابهندی سیوتی
گویند یعنی آن محبوب مرحوم آنقدر نازک بدن بود که تا گل نسرین بر بستر او نمی انداختند
خوابش نمی آمد معنی دوم آنکه با وجودیکه گل نسرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را
بگلهای نسرین معطر کرده دور نمیساختند خواب و آرام او را حاصل نمیشد چراکه برگ گل نسرین
در بدنش میخلید قوله گر دست گیتی گل رویش بریخت ٭ خاربنان بر سر خاکش برست ٭
خاربنان بضم بای موحده بمعنی درختان خاردار چه بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن
و سرو بن و نخل بن اگرچه غیر ذی حیات را بالف و نون جمع آوردن سماعی است مگر این
سماع در حق متاخرین است و حضرت شیخ که متقدم اند و ملک الکلام ایشان را سند درکار نیست
کلام ایشان خود سند است برای دیگران و برست بفتحتین و کسانیکه بکسر بای زائده خوانند
صحیح نیست قوله قطعه دیگر کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل ٭ دست گیتی بزدی
تیغ هلاکم بر سر ٭ کاش کلمهٔ تمنا و افسوس و لفظ شد بمعنی رفت یعنی خلید بزدی بکسر بای
زائده و یای مجهول تمنائی و در بعض نسخ بجای کاش لفظ کاج بجیم عربی واقع شده بمعنی
واحد است چراکه شین معجمه گاهی بجیم عربی میشود قوله تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر ٭ چشم فاعل و جهان مفعول یعنی باین هیئت هم
بر گور تو که خاک و گرد بر سر و موی من افتاده است درینصورت جملهٔ اخیر حالیه باشد و میتواند
که دعائیه شود و لفظ باد در آخر آن محذوف درینصورت خاک دوم هم بمعنی خاک قبر مراد است
قوله بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم آوردم که بقیت عمر فرش هوس در نوردم و گرد
مجالست نگردم ٭ جزم اگرچه بمعنی قطع است لیکن این مصدر درینجا بمعنی اسم فاعل باشد
یعنی نیتی که قاطع ارادهٔ دیگر باشد و سروری بمعنی اسم مفعول نوشته یعنی بمعنی مقطوع اینجا است
درینجا مراد از همنشینی محبوبان است در نوردم لفظ در زائد است یعنی بپیچم اسکه طی کنم
قوله قطعه دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل ٭ وینک امروز از فراق یار می پیچم
چو مار ٭ مراد از دوش زمانهٔ ماضی که قریب گذشته و اینک بمعنی اکنون و از امروز
زمانهٔ حال مراد است و طاوس را بباغ و سبزه الفتی تمام باشد و لفظ مار با طاوس مناسبتی
تمام دارد چراکه باهم ضد اند و طاوس دشمن مار است و مار را میخورد و در سروری مصرعهٔ ثانی

چنین نوشته مصرعه این زمان اندر فراق یار میپیچم چو مار * قوله سود دریا نیک بودی
گر نبودی بیم موج * صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار * سود بکسر دال مضاف
و بدی بضم بای موحده مخفف بودی بیای مجهول تمنائی و همچنان در نیستی یای مجهول تمنائی است
بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوه و پریشانی فائده این حکایت آنست که محبت هیچ شئی از
دنیا خاطر نباید بست خصوصاً محبت انسان که لقایش چون حباب اعتباری ندارد دل خود را
مقید ساختن و انجام بهجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط همین قدر است که قصهٔ
عشق درین مندرج است قوله حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند
و شورش حال او که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده و زمام اختیار از دست داده
الخ حدیث بمعنی سخن یعنی قصه و احوال مجنون را نام قیس بود بالفتح و مجنون که بمعنی صاحب
جنون است لقب اوست که در مردم عرب شهرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی افزونی
علم و بلاغت درینجا عبارت از مهارت شاعری زمام بکسر زای معجمه اختیارش بدست خود نیست
قوله فرمود تا حاضر آوردندش یعنی ملک فرمود و لفظ تا برای ترتب فائده و حصول نتیجه
قوله ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهائم گرفتی و ترک
عشرت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت شعر فاعل گرفت پادشاه شرف بفتحتین بزرگی نفس
بالفتح بمعنی هستی و ذات بهائم بکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی چهارپایه‌ها و این جمع بهیمه است
عشرت بالکسر مراد از بود و باش و مصاحبت و ترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار مستعمل شعر

ورب صدیق لامنی فی ودادها * الم یرها یوماً فیوضح لی عذری * ترجمه و بسا دوست که
هر واحد ملامت کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیده است او را روزی پس آشکار کرده شود برای
من عذر من و اگر فیوضح بکسر ضاد معجمه خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا
کند آن دوست برای من عذر مرا بی آنکه من عذر خود خواهم ترکیب واو عاطفه یا اعتراضیه
و رب بضم را و تشدید بای مفتوح حرف تقلیل و احیاناً برای تکثیر بود و جار صدیق بفتح اول
و کسر ثانی بروزن فعیل مجرور و لام بفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی صدیق فاعل او و نون وقایه و یای متکلم مفعول فی جاره و وداد بکسر اول مجرور و مضاف
ها ضمیر مؤنث واحد مضاف الیه و راجع بلیلی همچنین در یرها و همزه مفتوحه حرف استفهام لم یره
بفتح یای تحتانی و فتح را جحد معلوم مذکر غائب از منع و مهموز العین و ناقص یائی و اصلش لم یری

بود و ہمزہ از جہت کثرت استعمال اُفتاد و یا از سبب لم جازمہ ساقط گردید یوم ظرف زمانی فا برای تعقیب یوضح بضم یای تحتانی و فتح ضاد معجمہ مضارع مجہول غائب باب افعال فی بالکسر جار مجرور عذر مضاف و یای متکلم مضاف الیہ و اگر توضح بضم تای فوقانی و کسر ضاد معجمہ باشد فاعل آن لیلی باشد یعنی ظاہر کند لیلی بغلبۂ حسن و جمال خود عذر بی تابی را مراد این شعر در بحر طویل است رکن اول و چہارم و پنجم و ہفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و ہشتم سالم

قولہ قطعہ کاش آنانکہ عیب من جستند ٭ روی آن دلستان بدیدندی ٭ ش کاش کلمہ افسوس و تمناست آنان بمعنی آنکسان جمع بدیدندی بیای مجہول تمنائی قولہ تا بجای ترنج در نظرش ٭ بیخبر دستہا بریدندی ٭ ش ضمیر شین راجع بدلستان و در نظرش مجازاً بمعنی پیش رو ست او و فاعل بریدندی آنکہ عیب من جستند و درین بیت اشارت است بقصۂ یوسف علیہ السلام و زلیخا چہ زنان مصر این تذکرہ درمیان آوردند کہ زلیخا بر غلام خود عاشق شدہ است و غلام از وی رم میکند و ما او را در عجب بیوقوفی می بینیم چون این احوال بگوش زلیخا رسید مجلسی ترتیب دادہ زنان طعنہ زن را طلبیدہ بنشاند و بدست ہر یکی ترنجی و کاردی داد کہ ہرگاہ یوسف پیش شما آید ترنج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور نمود زنان بمجرد دیدن یوسف بحیرت از ہوش رفتند و بجای ترنج دستہای خود را بریدند تا حقیقت معنی بر صدق دعوی گواہی دادی مراد از حقیقت معنی حسن محبوب است و دعوی عبارت از دعوی عشق است یعنی لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود براستی عشق من گواہی میداد چنانکہ حسن یوسف براستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواہی دادہ بود قولہ تعالی فذلکن الذی لمتننی فیہ ترجمہ پس ان مرد ای زنان ہمان است کہ شما ملامت میکردید مرا در باب در عشق او مضمون این آیت شریف مقولۂ زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از غیرت حسن یوسف مجروح شدند دران وقت زلیخا برای آنہا این سخن گفت و غرض ازان سخن اینست کہ اکنون دانستید کہ حق بطرف من است ترکیب فا برای تعقیب ذالک اسم اشارہ برای بعید کن بالضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مؤنث الذی موصول لمتننی صلہ او و اصلش لمتن لو دو او را بسبب فتح ما قبل بالف بدل کردہ حذف نمودند و لام را ضمہ دادند تا دلالت کند بر حذف واو و نون وقایہ و یای متکلم مفعول فی جار مجرور قولہ ملک را در دل آمد کہ جمال لیلی را مطالعہ کند تا چہ صورت دارد کہ موجب چندین

فتنه بهست پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سراچه بداشتند مطالعه بالفتح لام و عین نگریستن و در حقیقت چیزی فتنه دراینجا کنایه از عشق
و شورش و ضمیر شین فرمودش راجع به لیلی یعنی او را احیاء بالفتح و حاء مهمله و یای تحتانی جمع حی
بالفتح بمعنی خاندانها و قبیله های عرب سراچه بفتح خانهٔ مختصر قوله ملک در هیئت او نظر کرد شخصی
دید سیاه فام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از وی پیش
بودند و بزینت بیش پیش هیئت بر وزن غیرت بمعنی صورت شخصی بمعنی جسم و کالبد خدم بفتحتین
خادمان و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتحتین محل سرای بیش اول بیا عربی
و ثانی بیای فارسی قوله مجنون بفراست دریافت گفت ای ملک از دریچه چشم مجنون بایستی
در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده بر تو تجلی کند یعنی بایستی بیای مجهول بمعنی می بایست یعنی
لائق بود سر بالکسر و التشدید بمعنی راز مشاهده دیدن تجلی روشن شدن در روشنی قطعه عربی
ما مرّ من ذکر الحبیب بمسمعی ترجمه آنچه گذشت از ذکر محبوب در گوش من قوله سمعت ورق الحمی
صاحت معی ترجمه اگر شنوند کبوتران و قمریان مرغزار آه و ناله کنند با من قوله یا معشر الخلّان
قولوا لمعافی لست تدری ما لقلب موجعی ترجمه ای گروه دوستان بگوئید تندرست را
یعنی آدمی بی عشق را که نیستی تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل دردرسانیده شده است
لغت و صرف مسمع بالفتح و نزد بعضی بالکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میم و فتح عین
و سکون تاء فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم مؤنث غائب باب علم ورق بالضم و او و سکون راء
و ضم قاف جمع ورقا بالفتح فاخته و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی مرغزار صاحت بصاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تاء فوقانی صیغه
ماضی معلوم مؤنث غائب مشتق از صیحه بالفتح که بمعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند که چون لفظ حمی
نزد عرب حکم مؤنث دارد بهمین جهت دراینجا سمعت و صاحت برای ورق فعل بصیغه مؤنث
آورده شد معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه بمعنی گروه خلّان بضم خاء معجمه و تشدید
لام جمع خلیل که بمعنی دوست است در اصل خلال بود لام دوم را بنون بدل کرده اند معافی
بضم میم و عین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی
معاف و دور داشته شده از رنج دراینجا مراد از آدم بی عشق و لفظ معافی را قطع کرده لفظ
معا را در آخر مصرعهٔ سوم خوانند و لفظ فی را ابتدای مصرعهٔ چهارم آرند و این قسم قطع کلمه

در اشعار عرب نقصانی ندارد جائز است لست بفتح لام و سکون سین و فتح تاء فوقانی ماضی
معلوم واحد مذکر مخاطب تدری بفتح تا و سکون دال و کسر را مضارع معلوم واحد مذکر
مخاطب باب ضرب موجع بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسور اسم مفعول از ایجاع که بمعنی
درد رسانیدن است و یای تحتانی در آخر موجعی باشباع کسرهٔ عین که اشباع حرکت آخر
حرف قافیه معمول اشعار عرب است درینجا در دو قافیه بیت اول یاء متکلم است ترکیب
ما موصوله مر فعل ماضی معلوم ضمیر که دران مستتر است و راجع بسوی لفظ ما فاعل او من جار
ذکر مجرور مضاف الحبیب مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مر باء جار سمعی مجرور و
مضاف یاء متکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بمر لفظ مر با هر دو متعلقات خود صله
موصول گردید لو حرف شرط است صیغهٔ مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن
مضاف الحمی مضاف الیه فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغهٔ مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم
ضمیر مستتر است که راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه
متعلق بلفظ صاحت که جزای آن شرط است یا حرف ندا معشر منادی مضاف الخلان مضاف الیه
قولوا صیغهٔ جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جار المعانی مجرور متعلق بلفظ قولوا ست
فعل از افعال ناقصه تا ضمیر خطاب اسم او مجموع تدری ما بقلب موجعی خبر او تدری فعل
ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله باء جار بمعنی فی قلب مجرور و موصوف موجع صفت آن که
تابع است در اعراب جر مجموع متعلق بفعل محذوف که استقر باشد و آن صله ما موصول است
و ما موصول مع صله در ترکیب مفعول تدری است و مخفی نماند آنچه در اکثر نسخ بجای حبیب
لفظ الحمی واقع شده و در مقام حرف با لفظ من و در محل ورق اوراق و در موضع معانی
لفظ خلیلی و در بعض نسخ بجای معانی للمعی و در بعضی المعی و در مقام لست یا لیت یا لفظ است
و بجای موجعی الموجعی با الف و لام آمده گذشته همه عند التحقیق خالی از ضعف و قباحت نیست
از جمیع نسخ آنچه بزعم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعهٔ عربی در بحر کامل مسدس مضمر است عروض
یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول سالم است بر وزن متفاعلن و ابتدا یعنی رکن اول مصرعهٔ دوم
مضمر مطوی است بر وزن مفتعلن و باقی همه اجزای هر دو بیت مضمر است بر وزن مستفعلن و این
قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر رجز اگرچه اکثر اجزا بر وزن مستفعلن دارد چه
اگر در شعری یک رکن هم سالم از هر بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب می‌گردد

قولہ قطعہ چہار بیت تندرستان را نباشد درد ریش ؛ جز بہم دردی نگویم درد خویش ریش
این ابیات فارسی ہم منجملۂ مقولات مجنون است ریش درینجا بمعنی شخص مجروح است نہ بمعنی
جراحت قولہ گفتن از زنبور بیحاصل بود ؛ با یکی در عمر خود ناخوردہ نیش ؛ گفتن بمعنی بیان
کردن از زنبور یعنی از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود ناخوردہ نیش صفت یکی است حاصل آنکہ
با چنین شخصی کہ در تمام عمر نیش نخوردہ باشد از بے آرامی زہر زنبور گفتن بیحاصل است چرا کہ
او نخواہد فہمید قولہ تا ترا حالی نباشد ہمچو من ؛ حال من باشد ترا افسانہ پیش ؛ پیش
افسانہ بمعنی قصہ و حکایت بے اصل قولہ سوز من با دیگران نسبت مکن ؛ کو نمک بر دست و من
بر عضو ریش ؛ پیش بر مصرعۂ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گو یا نمک بر دست دارد
کہ پوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر نمیشود از نمک چگونہ تیزی معلوم کند و من گو یا بر عضو مجروح
نمک دارم پس او بدرد من کے رسد ہمین طور حال عاشق را با مردم بے عشق قیاس کن ربط و فائدہ
این حکایت اینست کہ عشق گاہے بر صورت انسان تشکیل واقع گردد و گاہی براد او انداز جمیل وارد
میشود لہذا بر عشق عاشقی کہ معشوقش حسن صورت نداشتہ باشد طعن و ملامت نباید کرد زیرا کہ ہر چہ
بخاطر فرود آید در دیدہ نیکو نماید قولہ حکایت قاضی ہمدان را حکایت کنند کہ با نعل بند
پسرے او را سر خوش بود و نعل دلش در آتش ؛ ہمدان بفتحتین نام شہر یست در عراق عجم
نعلبند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نعلبند و یای تحتانی برائے تنکیر و میتوانند کہ برای وحدت
و فائدہ در قلب اضافت اینست کہ از ثقالت کسرۂ اضافت رہائی میشود و یک گونہ روانی
در عبارت پیدا میگردد سر خوش سر بکسر راء مہملہ بمعنی خیال موصوف است و خوش بفتح
خاء معجمہ و واو معدولہ بطور اہل زبان درینجا ضرور باید خواند تا سجع بلفظ آتش درست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوی دل
از عالم اضافت مشبہ بہ است بسوی مشبہ یعنی دل او مانند نعل در آتش میبود ای در سوز عشق
میسوخت و منشاء تشبیہ دل بنعل اینست کہ برائے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کندہ
و افسونے خواندہ در آتش میزے اندازند تا مطلوب بیقرار میگردد ازین جہت نعل در آتش
اصطلاح شدہ بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکہ قاضی مضطرب و بیقرار او دل فظ بود و بعد
لفظ در آتش محذوف است قولہ روزگاری در طلبش متردد بود و پویان و متر صد جویان
؛ روزگاری یعنی یک مدت متردد دو معنی دارد یکی بمعنی تگاپو کنندہ دوم بمعنی مشوش

و در بعض نسخ بجای مترد د متلهف واقع شده بروزن متصرف بمعنی دریغ خورنده و اندوهگین
و مترصد بمعنی منتظر و امیدوار قوله دبر حسب واقعه گویان ش حسب بفتحتین بمعنی موافق و واقعه
بکسر قاف و فتح عین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله رباعی
چشم من آمد آن سهی سرو بلند ٭ بربود دلم ز دست و در پای فگند ٭ ش سهی بکسرتین بمعنی
راست سهی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده ای دل مرا از دست من
ربود و در پای خود افگند ای پائمال ساخت قوله این دیدهٔ شوخ میبرد دل بکمند ٭ خواهی که
بکس دل ندهی دیده به بند ٭ ش این بیت هم مقولهٔ قاضی است در تاسف خرابی حال خود
و شوخ بمعنی نافرمان بردار چون دیدهٔ عاشق باعث عشق میشود لهذا لفظ شوخ بطریق
دشنام در حق دیده گفته شد و کسیکه شوخ را صفت دیدهٔ معشوق فهمیده خطای عظیم کرده
قوله شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد و طرفی ازین معامله بسمعش رسیده بود زائد الوصف
رنجیده دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگی برداشت و هیچ از هیچ متی نگذاشت قاضی
با یکی از علماء معتبر که همعنان او بود گفت ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه
و یاء مجهول در آخر برای تنکیر یا وحدت طرفی بیاء مجهول بمعنی اندکی ازین معامله کنایه از عشق
قاضی صاحب زائد الوصف بمعنی زائد از بیان تحاشی بحاء مهمله و شین معجمه مفتوح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی احتراز و کناره جوی ماخوذ از حاشیه ای هیچ طرف التفات
نکرد و قباحت های پس و پیش متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنی غلط گفتن است
درینجا مجازاً بمعنی بد گفتن همعنان بمعنی همراه قوله بیت این شاهدی و خشم گرفتن بینش
وین عقده بر ابروی ترش شیرینش ٭ ش شاهدی مراد از ادا و انداز معشوقانه
عقده بالضم بمعنی گره درینجا عبارت از چین پیشانی ترش ابرو کنایه از بیدماغی و ناخوشی
و شیرین گفتن آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق قوله عرب گویدش یعنی گروه شاعران
شهرهای ملک عرب قوله ضرب الحبیب زبیب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است
ترکیب ضرب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه این اضافت
مصدر بسوی فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زای معجمه و کسر بای
موحده اول و یای تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند درینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر مبتدا است قوله بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن ٭ خوشتر که بدست خویش

نان خوردن ❊ ش این بیت در بحر ہزج مسدس ست صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و در نسخ معتمد و مصحح و سر و ری بہمین نہج واقع شده است چون بی تکلف است ظاہر اصحیح ہمین ست و در بعض نسخ چنین بنظر آمده ❊ از دست تو مشت بر دہان نان خوردن ❊ خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن ❊ در ینصورت وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دو بار و این یکی از اوزان رباعی ست دہان بمعنی مار ادر کلام قدما بسیار واقع شده است قوله ہمانا که از وقاحت او بوی سماحت مے آید بادشاہان سخن بصلابت گویند تا باشد که در نہان صلح جویند ❊ ش ہمانا بالفتح اول صحیح و بضم چنانکه مشہور ست خطا بمعنی بے شبہ و بالیقین وقاحت بفتح واو و حاء مہملہ بمعنی شوخی و تندی و جرأت سماحت بفتح سین مہملہ و حاء مہملہ بمعنی سہلی و رعایت صلابت بفتح سختی و درشتی و باشد بمعنی بیباشد یعنی احتمال دارد و این عبارت مقولہ قاضی است در باب دفع دخل یاران یعنی اے عزیزان از دیدن تندخوئی او خائف گشته مرا بترک عشق او نصیحت نباید فرمود و یقین دانید که تندی او اعتباری ندارد عنقریب از ہمین شخص کام من حاصل خواہد شد و امثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نو آورده ترش طعم بود ❊ روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد ❊ ش انگور نو آورده یعنی انگور تازه از شاخ چیده طعم بالفتح و بالضم بمعنی مزه وزن مصرعهٔ اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و وزن مصرعهٔ دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و این ہر دو وزن از جملہ اوزان رباعی است جمع کردن اینہا جائز ❊ قوله این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان عدول که در مجلس حکم او بودند بخدمت زمین بوسیدند که باجازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادب ست بزرگان گفته اند ❊ بیت ❊ نه در ہر سخن بحث کردن رواست ❊ خطای بزرگان گرفتن خطاست ❊ ش قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مرد راست گو بسیار عادل و کسانیکه درینجا عدول بالضمتین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است بہتر نیست چرا که قاعدهٔ فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعدهٔ عبارت عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی ست و در بعض نسخ درینجا لفظ مزکی نیز آورده اند بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده یعنی صالح مگر در نسخه ہاے قدیم معتبره یافته نشده ❊ بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است

وبمعنی محبت ومناظره مجاز است **قوله** اما بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است مصلحت که ببینند و انعلام نکنند نوعی از خیانت باشد **ش** بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق بفتح سین مهمله وکسر بای موحده جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روزگار بندگان یعنی همیشه شامل حال بندگان است اعلام بالکسر آگاهی دادن خیانت درینجا بمعنی بدعهدی ونمک حرامی **قوله** طریق صواب آنست که پیرامون طمع نگردی و فرش ولع درنوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا بگناه شنیع ملوث نگردانی حریف آنست که دیدی وحدیث اینست که شنیدی **ش** پیرامون بفتح اول وضم میم چرا که مخفف پیرامون است بمعنی گرداگرد طمع یعنی طمع وصل ولع بفتحتین واو ولام بمعنی شدت حرص منصب بفتح میم وکسر صاد بمعنی مرتبه قضا عهده قاضی پایگاه رتبه منیع بفتح میم بمعنی بلند که هیچکس بآن رسیدن نتواند شنیع بمعنی زشت ملوث بروزن مخنث بمعنی آلوده حریف شخصی که با و معامله باشد حدیث بمعنی کلام **قوله** شنوی یکی کرده بی آبرویی بسی ❊ چه غم دارد از آبروی کسی ❊ **ش** یکی بمعنی یک شخص موصوف است وکرده بی آبرویی بسی تمام صفت آن و یا کرده برای فاعل است پس مجموع مصرعهٔ اول مبتدا است ومصرعهٔ ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بی آبرویی بسیار کسان کرده باشد هیچ غم ندارد از بی آبرو کردن یک کس درینصورت لفظ چه برای تحقیر ونفی است ودر لفظ کسی یای برای وحدت است **قوله** بسا نام نیکوی پنجاه سال ❊ که یک نام زشتش کند پایمال ❊ **ش** در لفظ بسا الف کثرت است برای تاکید معنی بس و یای مجهول در لفظ نیکوی زائد فقط برای قبول کسرهٔ اضافت وکاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه **قوله** قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد وبرحسن رای وحفظ وفای ایشان آفرین کرد وگفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است ومسئله بیجواب ولیکن **ش** یکدل بمعنی موافق وبی نفاق حسن بمعنی خوبی حفظ نگهداری آفرین شاباش وتحسین صواب بمعنی بهتر ونیکو **شعر** لوان حبا بالملام یزول ❊ لسمعت افکا یفتریه عذول ❊ **ترجمه** اگر تحقیق بملامت دور میشد هرآئینه می شنیدم دروغی را که افترا می نماید آنرا مرد صالح وآن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که پیش عاشق افترای محض است چه معمول ناصحان است که برای بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان مینمایند **ترکیب** لو بالفتح حرف شرط ان بفتح وتشدید یکی از حروف مشبه بفعل حبا نصب آخر اسم ان با ی جار الملام بفتح میم اول مجرور متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر

خبر ان ولتقدیم جار مجرور برای ضرورت است لام مفتوح برای تاکید سمعت بفتح سین و کسر میم
سکون عین و ضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم جزا افکا بکسر همزه و سکون فا بمعنی دروغ
مفعول به و موصوف یفتری بکسر راء مهمله مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او و با و
ضمیر مفعول آن عدول بفتح اول و دال مهمله مصلح است گو فاعل او و بهتر آن است که عذول
بفتح عین مهمله و ذال معجمه باشد بمعنی ملامت کننده تا معنی شعر بی تکلف اسلوب پذیر گردد و دال با
در فع قوافی بوجهی که واو معروف خوانده شود و بعضی سمعت بفتح تا صیغه مخاطب معلوم خوانده
و عدول را بضمتین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی شنیدی ای مخاطب دروغی را که بسته باشند
آن را گواهان عادل یعنی این محال است که گواهان عادل دروغی از طرف خود بربندند همچنین
دور شدن محبت نیز از نصیحت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس است صدر و حشو
هر دو مصرعه مضمر و عروض و ضرب مقطوع و ابتدا اسالم وزن مصرعه اول مستفعلن مستفعلن فعلاتن
وزن مصرعه دوم متفاعلن مستفعلن فعلاتن قوله بیت نصیحت کن مرا چندانکه خواهی که نتوان
شستن از زنگی سیاهی پس یک جمله از آخر مصرعه اول محذوف است و آن اینست که
فائده نخواهد شد و کاف مصرعه دوم برای علت اینست قوله از یاد تو غافل نتوانم که بپیچم
سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم پس مضمون این بیت در خطاب کردن قاصی است بالقصود
و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنی آن قدر بیاد تو مصروفم که اگر کسی خواهد که تماشای
عجائب و غرائب عالم مرا از یاد تو باز دارد این معنی ممکن نیست کارم بعشق تو تمام شده حالا طاقت
یکسو شدن ندارم چنانکه ماری که بدم یا پشت او ضرب رسد برای جان بردن پیچ و تاب میخورد
هرگاه که سرش کوفته گردد زود بمیرد و بیهوش شود و بسیار پیچ و تاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی
چنین نوشته اند نتوانم که بپیچم یعنی نتوانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و کسان را بتفحص
حال او برانگیخت و نعمت بیکران ریخت گفته اند هر که را زر در ترازوست زور در بازوست
و آنکه در دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد پس تفحص تلاش و جستجو زر در ترازو بودن
کنایه از کثرت نقود است چرا که صدها و هزارها روپیه را وزن کرده میدهند و میگیرند و اگر نوبت
بعشرات باشد شمار بکنند کس بمعنی رفیق و غمخوار قوله بیت هر که زر دید سر فرو آورد پس ور ترازوی آهنی
ن دوش است پس کلمه ور بواو در اینجا بمعنی و گرچه است مخفی نماند که دیدن از نشان ترازو است
مگر محض ادعاست لیکن ترازو شکل نصف اعلای جسم انسان دارد چه شاهین که آن را تیر ترازو

گویند بصورت ہر دو دوش آدمی است کہ ہر دو پلہ بہر دو سر آن آویزان باشند و سر ترازو درینجا
مراد از زبانہ ترازو است کہ بہندی کانٹا گویند پس ترازو سر فرو نمی آرد مگر بوقت زر تہادن
دران یعنی ہر آدمی زادکہ زر دید راغب بطرف آن میشود تا سجدہ یکہ ترازوی زر سنج کہ شاہین آہنی
دارد و یکبال استواری است با وجود جماد بودن مائل بزر میشود تا بانسان چہ رسد و در کلمۂ
آہنین دوش کنایہ و تعریض بہ پسر نعلبند است کہ با وجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر
بزر رام شد قولہ فی الجملہ شبی خلوت میسر شد و ہمدران شب شحنہ را خبر شد قاضی ہمہ شب
شراب در سر و شاہد در بر بہ تنعم نخفتی و بترنم گفتی ٭ ش فی الجملہ بمعنی حاصل کلام آنکہ میسر بضم میم است
و بفتح خطا شحنہ بکسر شین معجمہ و سکون حاء مہملہ کوتوال و بفتح خطا است از صراح و قاموس و منتخب
شراب در سر یعنی نشۂ شراب در سر چراکہ نشہ بدماغ متعلق دارد و شاہد باصطلاح فارسیان
بمعنی معشوق و در نسخۂ مخدومی بجای شاہد لفظ شاب واقع شدہ بمعنی جوان نوخاستہ
و این بہتر و فصیح است تنعم بفتحتین و ضم عین مشدد بمعنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی نخفتی
بیاء مجہول استمراری بمعنی نمی خفت بترنم گفتی یعنی بطریق نغمہ و سرود این غزل میگفت
اے میسرائید قولہ غزل امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس ٭ عشاق بس نکردہ ہنوز
از کنار و بوس ٭ ش کنار بفتح اگرچہ بمعنی بغل است مگر مجازاً بمعنی ہم آغوشی نیز مے آید
بوس اگرچہ بواو مجہول است مگر درینجا برعایت قافیہ ہای ابیات دیگر بواو معروف
خواندن و جنب بمعنی بوسہ ظاہر انخفف بوسہ است یا امر بمعنی مصدر یعنی عاشقان ہنوز از
کنارگیری و ہم آغوشی و بوسہ ستانی معشوق سیر شدہ بس نکردہ اند و این خروس
کہ امشب باین تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کردہ پیشتر از وقت معہود بانگ میکند
قولہ تا نشنوی ز مسجد آدینہ بانگ صبح ٭ یا از در سرای اتابک غریو کوس ٭ ش آدینہ
بذال معجمہ در فارسی روز جمعہ چراکہ آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و بانسبت روز
جمعہ ہم برای زیب و آرایش مسلمانان مقرر است کہ غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیرہ
میکنند چون ذال و دال باہم بدل میشوند لہذا آدینہ بدال مہملہ نیز گویند پس مسجد آدینہ
جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کردہ کہ آن مسجد سلطانی باشد چند موذن
اوقات شناس و گھڑیالی درینجا نوکر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب پادشاہ
شیخ اتابک است لہذا درینجا اتابک بمعنی مطلق پادشاہ آوردہ و درین کلام ضمناً اظہار

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو بکسر تین و یاء مجهول بمعنی شور کوس بواو معروف نقارهٔ
کلان قوله لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود * بر داشتن بگفتن بیهوده خروس پیشش
گفتن بکسر نون موصوف و بیهوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است
و خروس مضاف الیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز
حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بی تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق
که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی بر داشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است
و چون چشم خروس بمعنی دانهٔ سرخ سیاه سر که بهندی گهنگچی گویند نیز آمده میتواند که درینجا
بهمین معنی باشد چراکه سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشته و یک
آینده مجموع چهار بیت قطعه بند است و آنچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف است
قوله یکدم که دست فتنه بخفته است در کنار * بیدار باش تا نزود عمر بر فسوس پیشش
دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال دو معنی دارد یکی بمعنی
قوت و توانائی دوم بمعنی وزیر که آنرا دستور نیز گویند فسوس بضمتین و نزد بعضی بکسر اول
بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعه یک شب که دست بخفته است در کنار
این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار
درینصورت زینهار بمعنی البته باشد برای تاکید بیداری و متعلق مصرعهٔ دوم بود مگر خالی
از تکلف نیست قوله رخسار یار در خم گیسوی تابدار * چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس پیشش
عاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبی باشد که یکسر آن خمیده باشد بشکل
حرف لام معکوس یعنی باین شکل ـ۲ـ و تشبیه زلف بچوگان معکوس است قوله قاضی
درین حالت بود که یکی از متعلقان از در درآمد و گفت چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که
حسودان بر تو دقی کرده اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر
فرونشانیم مبادا که فردا بالا گیرد و عالمی را فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت پیشش متعلقان عبارت
از خدمتگاران حسودان بفتح و دقی بفتح دال و یای مجهول و حدت بمعنی اعتراض و مواخذه
و لفظ تا برای بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید که بالا گیرد ای ترقی کند و فرا گیرد ای
محیط شود قوله قطعه پنجه در صید برده ضیغم را * چه تفاوت اگر شغال آید پیشش ضیغم بفتح ضاد
معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده و پنجه در صید برده حال است برای ضیغم و لفظ

چه برای سلب و نفی تفاوت اگرچه تفاعل مصدر است مگر بر واو تفاوت هر سه حرکت جائز و ضمه اقوی است شغال بفتح نه بکسر جانور صحرائی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را دستکاه پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال هیچ تفاوت یعنی کمی نشود همچنین مخالفت حسود با من پیش رفت نخواهد شد و در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است مصرعه چه تفاوت کند که سگ لاید ٭ لائیدن اگرچه بمعنی لاف زدن و هرزه گوئی کردن است مگر درینجا بمعنی بانگ و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذار ٭ تا عدو پشت دست را خاید ٭ ش درین بیت خطاب قاضی بالنفس خود است واو عاطفه میان لفظ کن و بگذار محذوف است و بگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است و مفعول بگذار عدو است یعنی در بوس و کنار دوست مشغول شو و عدو را بگذار که تا در تاسف و دریغ پشت دست خود را بخوب وجه بخاید وانچه در بعض نسخ میخاید واقع شده خطا است چراکه با لفظ تا ربط ندارد دفافهم قوله ملک را همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضلای عصر میدانم و یگانهٔ دهر می پندارم باشد که معاندان در حق او خوضی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معائنه گردد که حکما گفته اند ش منکر بضم میم و فتح کاف امر قبیح که هرکه ببیند انکار کند درینجا مراد از احوال قاضی و میتواند که منکر بکسر کاف باشد یعنی انکار کننده از امر خدا و رسول و پادشاه درینصورت اشارت بذات قاضی است حادث نو پیدا عصر و دهر هر دو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید و احتمال دارد معاندان بضم میم و کسر نون دشمنان خوضی بفتح خاء معجمه و ضاد معجمه در آمدن در چیزی و دخل کردن سمع قبول من بمعنی شنوائی من که برای قبول باشد آنگه بهای ملفوظ مخفف آنگاه معائنه بفتح یای تحتانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله بیت به تندی سبک دست بردن به تیغ ٭ بدندان برد پشت دست دریغ ٭ ش تندی بالضم خشم و قهر برد بفتحتین مضارع از بردن و در بعض نسخ گزد از گزیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از بس ندامت و تاسف پشت دست بدندان می برداسے میدهد قوله شنیدم که سحرگاه ملک با تنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی ملک او را بتکلف اندک بیدار کرد ش می ریخته و قدح شکسته از ان گفت که در مجلس

فسق و فجور اکثر در حالت مستی و بیخبری شراب می ریزد و شیشه ها و جامهاے بلورین میشکنند
و این سه چهار علامت دال بر فسق قاضی بودند **قوله** و گفت برخیز که آفتاب بر آمد قاضی دریافت
که حال چیست یعنی ای دانست که پادشاه برای مواخذه آمده است **قوله** گفت از کدام جانب
بر آمد سلطان در عجب ماند و گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که هنوز در توبه
باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه
بسته نشود دروازهٔ توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یکے
از علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس دران وقت توبه هیچ گنهگاره قابل
پذیرائی نباشد فقط **ترکیب** لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم
یا ب بضم یا قائم مقام فاعل و مضاف و توبه مضاف الیه علی جاره عباد بکسر جمع عبد مجرور جار
مجرور متعلق لا یغلق حتی حرف جار برائے غائب زمانی بعد او لفظ ان ناصبه مصدریه
مقدر است که فعل مضارع را نصب داده بتاویل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرور است
بکسرهٔ تقدیری الشمس فاعل او من جاره مغرب مجرور و مضاف و ها ضمیر مؤنث واحد که راجع
است بشمس مضاف الیه جار مجرور متعلق بتطلع **قوله** استغفرک اللهم واتوب الیک ترجمه
آمرزش میخواهم از تو یا الله و توبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارت مقوله حضرت قاضی است
در باب توبه خود **ترکیب** استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که در وست
فاعل آن و کاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بود میم در عوض حرف ندا است واو
عاطفه اتوب صیغهٔ متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر است الی جاره و کاف مفتوح
خطاب مجرور که جرش محلی است ای مقدر است **قوله قطعه** این دو چیزم بر گنه انگیختند بخت
نافرجام و عقل ناتمام یعنی فرجام بمعنی آخر کار و مجازاً بمعنی فائده پس نافرجام بمعنی بےفائده
باشد و ناتمام بمعنی ناقص **قوله** گر گرفتارم کنی مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر ز انتقام یعنی
مستوجب بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح جیم بمعنی لائق و سزاوار انتقام کینه کشیدن و سزا دادن
قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی ندارد قال الله تعالی
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان
هرگاه که دیدند عذاب ما را **ترکیب** فا جزائیه و جمله لم یک ینفعهم ایمانهم جزا مقدم و جمله
لما راوا باسنا شرط مؤخر لم یک در اصل لم یکون بود چون از لم جازمه آخرش ساکن شد

واو از جہت اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید منفی مضارع
معلوم غائب باب منع ہم بالضم مفعول ایمان بالضم نون فاعل فعل مضارع وہم مضاف ہم ضمیر
جمع مذکر غائب مضاف الیہ لما بفتح لام وتشدید میم حرف شرط بمعنی ہرگاہ را و بفتحتین ای
مہملہ وہمزہ وسکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع وضمیر جمع در و فاعل باس
بفتح بای موحدہ وسکون ہمزہ وفتح سین مہملہ مفعول ومضاف ونا مضاف الیہ
قولہ قطعہ چہ سود از دزدی انگہ توبہ کردن ٭ کہ نتوانی کمند انداخت بر کاخ ٭ پیش
کاف مصرعۂ دوم برای بیان انگہ کاخ بکاف عربی وخای معجمہ بمعنی کوشک وقصر بلند
عمارت **قولہ** بلند از میوہ گو کوتاہ کن دست ٭ کہ کوتہ خود ندارد دست بر شاخ ٭ پیش از بلند
درینجا مراد از مرد دراز قامت واز کوتہ مراد مرد کوتاہ قد است ودر مصرعۂ اول تعقید لفظی است
یعنی مرد بلند قامت را بگو کہ از چیدن میوہ بلا اجازت دست خود کوتاہ کن وکوتاہ قد
بیچارہ را خود دست تا بشاخ نمیرود او را بامتناع حاجت نیست حاصل آنکہ خوبی توبہ در حالت
مقدرت وفسق است **قولہ** ترا با وجود چنین منکری کہ حادث شد خلاص صورت نہ بندد این
بگفت وموکلان عقوبت بر او آویختند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک
گفت آن چیست گفت ٭ پیش منکر بضم میم وفتح کاف بمعنی گناہ ویای مجہول در آخر برای تفخیم
وتعظیم یعنی چنین گناہ عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص بدون یای خود مصدر است بمعنی رہائی و
خلاصی بزیادت یای کراہیت دارد این بگفت یعنی ہرگاہ کہ پادشاہ در جواب قاضی این سخن
بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدد وکسر نون برای اضافت مراد از ان جلادان وغیرہ
قولہ قطعہ با آستین ملالی کہ بر من افشاندی ٭ طمع مدار کہ از دامنت بدارم دست ٭ پیش
مخفی نماند کہ آستین افشاندن کہ مراد از ان دست افشاندن است بقاعدہ ذکر محل ارادہ
حال واین برای دو معنی آید یکی برای تحسین وآفرین دوم برای ترک وسرزنش پس اضافت
آستین بسوی ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکہ اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی بی فکر مباش
کہ من از تو دست بردار نشوم **قولہ** اگر خلاص محال است ازین گنہ کہ مراست ٭ بدان کرم کہ تو
داری امید واری ہست ٭ پیش محال بضم میم بمعنی ناممکن در محاورۂ فارسیان مجازا بمعنی
دشوار آید **قولہ** ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی واین نکتہ غریب گفتی ولیکن محال عقل است
وخلاف نقل کہ ترا امروز از چنگ عقوبت من بفضل وبلاغت رہائی گردد ٭ پیش بدیع نو پیدا

که سابق مثل آن شده باشد غریب نادر محال عقل بمعنی چیزی و کاری که در قانون حکما ممکن
باشد و درینجا برای قاضی را محال عقل گفتن از روی استحسان است یعنی عند العقل مستحسن نیست
خلاف نقل یعنی کاری که در شریعت اسلامیان ناروا باشد فضل افزونی علم و بلاغت رسیدن
بمرتبهٔ کمال در اداری سخن و حرف باء موحده بر لفظ فضل سببیه قوله مصلحت آن می‌بینم
که ترا از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند ش عبرت بالکسر بمعنی
پند و خبرداری قوله قاضی گفت ای خداوند جهان پروردهٔ نعمت این خاندانم این جرم نه تنها
در جهان من کرده‌ام دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعفو از سر
خطای او درگذشت و متعندان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت ش متعندان بکسر
نون مشدد که بعد عین است بمعنی حاسدان و دشمنان قوله بیت آنکه حمال عیب خویشتن
اند طعنه بر عیب دیگران چه زنند ش حمال باربردار و آنچه در بعض نسخ ایکه بیای
تحتانی و خویشتنید و زنید بصیغهٔ جمع مخاطب نوشته اند دور از بلاغت است چراکه
درچنین محل صراحت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است
ربط خود ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریف را مطلق
معاشقه هرگز نباید خصوصاً عشق امارد و علی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر
بزرگی را گرفتار عیبی بینند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب بملائمت نصیحت کوشند
سوم آنکه پادشاهان را پاس خاطر علما و فضلای نامور واجب و از خطای ایشان اغماض
نظر ضرور است چهارم آنکه تا خطای کسی خود معاینه نکنند بگفتن معاندان بسزا و جزا نرسانند
قوله حکایت منظوم جوانی پاکباز و پاک رو بود ❊ که با پاکیزه روئی در گرو بود ❊ ش
پاکباز بمعنی آزاد و بی‌تعلق دنیا پاک رو بفتح راء مهمله بمعنی عاشق صادق پرهیزگار پاکیزه رو
بمعنی معشوق صاحب حسن و یای مجهول برای وحدت گرو بکسر کاف فارسی بمعنی رهن و قید
درینجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری گرو بکسر کاف عربی و فتح راء مهمله بمعنی کشتی گیر
نوشته است قوله شنیدستم که در دریای اعظم ❊ بگردابی درافتادند باهم ❊ ش در سروری
چنین آورده ع چنین خواندم که در دریای اعظم ❊ از کشتی بگرداب درافتادن بسببی از
اسباب شده باشد مثلاً از باد شدید یا صدمهٔ دست کسی وغیره قوله چو ملاح آمدش
تا دست گیرد ❊ مبادا کاندران حالت بمیرد ❊ ش مخفی نماند که در لفظ آمد الف ممدوده

درحقیقت یک همزه و یک الف است درینجا چون برعایت وزن جا و ملاح بالف پیوست
همزه در تلفظ ساقط گردید و ضمیر شین راجع بجوان بمعنی او را یعنی برای او دست گیر یعنی
از غرق شدن نجات دهد و تمام مصرعهٔ ثانی علت دست گرفتن است قوله همی گفت از میان
موج تشویر الخ مرا بگذار و دست یار من گیر الخ ش تشویر بمعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است
و لفظ موج بوقف جیم است نه بکسر جیم و مصرعهٔ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب
عمیق افتد سخن گفتن نتواند ازین باعث از میان موج ها باشارهٔ دست ملاح را گفت
که اول یار مرا از آب برآر و آنچه بجاے همکرد لفظ همیگفت نوشته اند و موج را مضاف
کنند بسوی تصویر و معنی تشویر درینجا خجالت گویند خطا است قباحت اول آنکه غریق که بحالت
غوطه ها مبتلا باشد آواز برآوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را
خجالت از چه رو است هنوز ملاح دستش نگرفته بود نزد فقیر مؤلف درینجا تشویر بمعنی اشارت
انسب و اولی است فافهم و تامل و التعسفة ولی محمد تشویر بمعنی خجالت و شرمساری نوشته
یعنی در حالتیکه او را خجالتی که حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاص او تنهائی یار
قوله درین گفتن جهانی بر وی آشفت الخ شنیدندش که جان میداد و میگفت الخ ش آشفت بالضم
شین معجمه پریشان شد ای غمگین شد و مفعول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث عشق
ز دان بطال مینوش الخ که در سختی کند یاری فراموش الخ ش بطال بالفتح و التشدید بمعنی
بیکار یعنی هیچکاره و بمعنی دروغگو نیز آمده مینوش بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و واو
مجهول و شین معجمه بمعنی مشنو و این صیغهٔ نهی است از نیوشیدن که بمعنی شنیدن است یعنی
دعوی عشق از آن مرد هیچکاره قبول مکن قوله چنین کردند یاران زندگانی الخ ز کار افتاده
بشنو تا بدانی الخ ش یعنی زندگانی در زمانهٔ ماضی کردند کار افتاده بمعنی آزموده کار مراد
مصنف از نفس خود است چنانکه در بیت آینده صریح میفرمایند قوله که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان
داند که در بغداد تازی الخ ش کاف تعلیلیه تازی درینجا بمعنی اسپ تازی است که عبارت از اسپ عربی
یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد دار الملک
عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب بشناسند در معنی خان آرزو و ولی محمد مرشد آبادی هر دو
متفق اند و سروری شارح عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد دار الملک عراق عرب
بوده است البته مردم شهر پایهٔ تخت افصح باشند چنانکه مردم دهلی بزبان هندی به نسبت دیگر بلاد هند

اصح تر اند قوله دلارامیکه داری دل درو بند ٭ دگر چشم از همه عالم فرو بند ٭ش آنچه
در بعض نسخ لفظ داری واقع شده تحریف است از دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی
چراکه آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او متصور نیست قوله اگر لیلی و مجنون زنده گشتی ٭
حدیث عشق زین دفتر نوشتی ٭ش چون قافیه موصوله است اختلاف حرکت ما قبل حرف
قید مضائقه ندارد و مراد از این دفتر باب پنجم گلستان است گشتی و نوشتی بصیغهٔ مفرد بلحاظ
هر واحد است ربط فائده این حکایت آنست که عاشق صادق معشوق را از جان خود
عزیز تر دارد و اگر چنین نیست عاشق مطلب خود است و او را از اهل بیت چه بهره

باب ششم در ضعف پیری

قوله حکایت با طائفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم که جوانی از در درآمد و گفت
درین میان کسی هست که زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت
پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزی میگوید مفهوم ما نمیگردد اگر بکرم قدم رنجه
کنی مزد یابی باشد که وصیت میکند چون ببالینش فرا رسیدم این دو بیت میگفت ٭ش مراد
از دانشمندان طالب علمان منتهی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگرچه مدت عمر طبعی را یکصد و بیست
سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضی نسخ یکصد و ده ساله
بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مفهوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی فهمیده و دریافت یا در آخر
قدم رنجه برای تعظیم است ای اندک رنج قدم مزد بالضم و زاء معجمه اگرچه بمعنی اجرت است لیکن درینجا
بمعنی ثواب است باشد بمعنی شاید قوله قطعه دمی چند گفتم برآرم بکام ٭ دریغا که بگرفت راه
نفسم ٭ش در مصرعهٔ اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دل
برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الف در
لفظ دریغا برای کثرت یا برای ندبه یعنی بصورت ناله و گرفتن بمعنی لازم نیز آمده چنانکه آواز
فلانی گرفت یا آتش درگرفت قوله دریغا که بر خوان الوان عمر ٭ دمی چند خوردیم و گفتند بس ٭
ش الوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم
نعمتهای رنگارنگ دران نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر اضافت تشبیهی است
یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دمی چند اندک دیر است و یاء دمی چند یاء بطنی است

گر از اشباع کسرهٔ اضافت یا صفت در علم عروض پیدا میشود و فاعل گفتند قضا و قدر قوله معنی
این بیتها بعربی با شامیان میگفتم شامیان باشندگان ملک شام که ملکی است بطرف شمال
از مکهٔ معظمه دمشق تختگاه آن ملک است قوله تعجب میکردند از عمر دراز و تاسف او بر حیات
دنیاش یعنی تعجب میکردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب میکردند با وجود اینهمه
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفتم چگونه در ینحالت گفت چگویم قطعه
ندیدهٔ که چه سختی رسد بجان کسی ✤ که از دهانش بدر میکنند دندانی ✤ ندیدهٔ استفهام
انکاری است و همزه بر هاء ندیدهٔ در رسم الخط فارسی قائم مقام یای خطاب است و در لفظ
چگونه که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برای تفخیم یعنی سختی عظیم و در مصرعهٔ ثانی
میکنند بضم کاف و بعضی بفتح نیز میخوانند و در لفظ دندانی یا مجهول وحدت است قوله قیاس کن
که چه حالت بود در آن ساعت ✤ که از وجود عزیزش بدر رود جانی ✤ و لفظ جانی در آخر
بیت بیا زائد و در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بکسی قوله گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن
و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقا را
نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نمیکند اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجه
کند که بشوی دیده برکرد و بخندید و گفت هیهات مستولی بضم میم و کسر لام بمعنی غالب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول بمعنی حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد با ضافت نشاید یعنی لائق نباشد هائل بکسر
همزه هول انگیز و خطرناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنی تمام
و کامل دیده برکردای بکشاد هیهات بفتح ها و سکون یاء تحتانی بمعنی بعید شد و این کلمه
الیست که در مقام تاسف گویند قوله مثنوی دست برهم زند طبیب ظریف ✤ چون خرف
بیند اوفتاده حریف ✤ دست برهم زدن بمعنی تاسف کردن ظریف بطاء معجمه بمعنی زیرک
و دانا خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله بسیار پیر ضعیف و سخت کهن سال که عقل تمیزش
رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج اینچنین کس
بیحاصل است قوله خواجه در بند نقش ایوان است ✤ خانه از پای بست ویران است ✤ بند
بند بالفتح بمعنی فکر و تلاش پای کنایه از پای دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شوریت زمین خراب میگردد و پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بارش

و بوسیدگی چوب سقف تباه میشود و در سروری پای پست نوشته بفتح بای عربی و سکون سین مہملہ
بمعنی اساس قوله پیر مردی ز نزع می نالید * پیر زن صندلش ہمی مالید * ش معمول است که ہر گاه که ہم
درد سر و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر و کف پامی مالند قوله چون مخبط شد
اعتدال مزاج * نه عزیمت اثر کند نه علاج * ش مخبط بضم میم و فتح خای معجمه و فتح بای موحده
مشدد و طای مہملہ اسم مفعول از تخبیط بمعنی فاسد و تباه و عزیمت بمعنی افسون و دعای
عاملان فائده این حکایت آنست که ہر چند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل جارت
نمودن از دنیا راضی نمیشود پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیر کتب تصوف و تواریخ دل
از محبت دنیا وارہاند تا دل بر اسباب زیست ننهاده بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود
قوله حکایت پیری را حکایت کنند که دختری خواسته و حجره بگل آراسته و بخلوت با او
نشسته و دیده و دل در وبسته شبهای دراز نخفتی و بذله ها و لطیفه ها گفتی باشد که موانست
پذیرد و وحشت نگیرد ش گل بضم کاف فارسی یعنی بر دروازه حجره گلها برای زیبایش آویخته بودند
و در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست درینصورت گل بکسر کاف فارسی
اولی است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم غربا ہست خلوت
بالفتح تنهائی و مجازاً بمعنی مکان خالی از غیر بذله بحرکات ثلاثه مگر فتح افصح و ذال معجمه سخن خوش
و مرغوب که در محفل دوستان بذل توان نمود موانست بمعنی الفت و محبت قوله از انجمله شبی
میگفت الحمد لله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادی
پخته پرورده جهان دیده و گرم و سرد چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت
بداند و شرط مودت بجا آرد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان ش مشفق ترسنده
بر حال کسی از راه کثرت مهربانی قوله مثنوی تا توانم دلت بدست آرم * ور بیازاریم نیازارم
ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار نرسانم ترا و بطریق لطیفه نیازارم معنی دیگر دارد یعنی اگر
بطریق ناز رنجیده کنی مرا من در مقابله آن نیاز پیش آرم * قوله ور چو طوطی شکر بود خورشت
جان شیرین فدای پرورشت * ش طوطی طائریست سبز که چیز شیرین را دوست دارد و نیز توتی
بهر دو تاء فوقانی طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را
دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات که در عرف مصری گویند میل تمام دارد
و طوطی سبز را ندیده ایم که کسی نبات بخوردن داده باشد و در مصرعه ثانی بعد لفظ جان شیرین

لفظ من محذوف است و خورش بمعنی غذا و قوت و خوراک است قوله نگر فتار آیدی بدست جوانی مستعجب خیره رائی و ستیزه روسبک پائی که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد ش معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و باء موحده بخوبی خود نازنده یعنی متکبر صیغهٔ اسم فاعل است از اعجاب بالکسر که بخوبی خود نازیدن است خیره رای بمعنی سست رای ستیزه رو بمعنی جنگجو سبکپای بی تمکنت و هر جائی و بلحاظ سیر و تماشا از شهری بشهری رود و در بعض نسخ بجای ستیزه رو سر تیز واقع شده بمعنی خشمناک و در بعض هرزه درای بمعنی بیهوده گو قوله قطعه جوانان خرّم اند و خوب رخسار ٭ ولیکن در وفا با کس نپایند ٭ ش خرّم بضم خاء معجمه و تشدید راء مهمله بدون واو اصل است و واو نیز نویسند برای رفع التباس بمعنی تازه رو نپایند یعنی قیام ندارند قوله وفاداری مدار از بلبلان چشم ٭ که هر دم بر گلی دیگر سرایند ٭ ش در مصرعهٔ اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم بمعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدار و کاف بر مصرعهٔ دوم برای علت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند قوله اما طائفهٔ پیران بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی بیت ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ٭ که با چون خودی گم کنی روزگار ٭ ش در لفظ بهتری و خودی یاء مجهول است برای وحدت گم کنی روزگار یعنی زمانهٔ عمر خود ضائع کنی قوله گفت چندین سخن برین نمط که گفتم گمان برد که دلت در قید من آمد و صید من گشتی ش فاعل گفت پیر نمط بفتحتین طور و روش صید بمعنی شکار قوله زن ناگاه نفسی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی از قابلهٔ خویش شنیده ام که میگفت زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند به که پیری ش قابله بقاف و باء موحده مکسور بمعنی دایه قوله قطعه عربی لما رأت بین یدی بعلها ٭ شیئا کارخی شفته الصائم ٭ ترجمه هرگاه که دید زن پیش شوهر خود چیزی را بچو سست تر لب روزه دار یعنی آلت او را سست و فرو هشته دید قوله شعر قالت هذا معه میت ٭ و انما الرقیة للنائم ٭ ترجمه گفت زن این چیز با آن مرد یک مرده است تحقیق که افسون برای خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده یعنی خفته بتدابیر بیدار میگردد و مرده و در اینجا مراد از افسون غمزه و عشوهٔ معشوقانه است که باعث هیجان شهوت میگردد ترکیب لما بالفتح و تشدید کلمهٔ شرط است بمعنی هرگاه رأت بفتح راء و فتح همزه و سکون تاء فوقانی ماضی معلوم مؤنث غائب ضمیر مستتر که راجع است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح باء موحده و فتح نون بمعنی درمیان ظرف است

بینهما

و مضاف یدی بفتح اول و ثانی یای تحتانی مضاف الیه و در اصل یدین بود تثنیه ید بمعنی دست دو
نون از جهت اضافت افتاد چراکه هم مضاف است و مجموع بین یدین بمعنی پیش و در و بر و مستعمل
میشود و بعل بفتح بای موحده و سکون عین و کسر لام مضاف الیه هم مضاف و ها ضمیر مؤنث غائب
مضاف الیه شیئا بفتح شین و سکون یا و همزه بتنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برای
تشبیه جار ارخی بفتح همزه و سکون رای و فتح خای معجمه و الف مقصوره مکتوب بصورت یا اسم
تفضیل از رخوه بالکسر که بمعنی نرمی و سستی است مجرور و تقدیری و مضاف شفته بفتحتین شین معجمه
و فا و کسر تا مضاف الیه و هم مضاف الصائم بکسر همزه و کسر میم مضاف الیه از لفظ کارخی تا آخر
مصرعه صفت شی این شعر اول تمامه شرط واقع شده قالت ماضی معلوم واحد مؤنث غائب
و ضمیر مستتر که راجع است بسوی آن فاعل او هذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف
و مضاف و یا مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیه میت بفتح میم و تشدید و کسر یای تحتانی و ضم تا
بتنوین رفع خبر مبتدا او جمله تا آخر بیت مقوله قالت او عاطفه انما بکسر همزه و تشدید نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کلمه حصر است رقیه بضم را و سکون قاف و یای تحتانی بمعنی افسون مبتدا لام
مکسور جار نائم بنون و کسر همزه و کسر میم مجرور و اشباع کسره میم در هر دو قافیه بطوری باید کرد
که یای معروف بتلفظ در آید و این شعر دوم جزای شرط است و این قطعه در بحر سریع است و اصل سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعلن و برهمین نهج مصرعه ثانی
و موازین مصرعه اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن و برهمین نهج مصرعه ثانی و موازین مصرعه
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن موازین مصرعه آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفی نماند که
مفتعلن مطوی است و مفعولن مقطوع و مفاعلن مخبون و فاعلن مطوی مکشوف قوله قطعه
زن کز بر مرد بی رضا برخیزد ٭ بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد ٭ بر در مصرعه اول لفظ
بر بمعنی آغوش و بغل مضاف است و مرد مضاف الیه رضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون
بسبب کم شهوتی مرد شهوت زن هیچ تسکین نیابد و از پهلوی مرد ناخوش برخیزد همیشه فتنه
و جنگ از آن خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن کز بر مرد واقع شده خطا است قوله
پیری که ز جای خویش نتواند خاست ٭ الا بعصا کیش عصا برخیزد ٭ الا بعصا متعلق
بمصرعه اول است و عصای دوم کنایه از عضو مخصوص رجولیت و لفظ کیش بفتح کاف و فتح
یای تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی کی او را یعنی پیری که بدون دستیاری عصا از جای خود

خاستن نتواند شهوت جماع او را کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید بش یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از و طلاق گرفت قوله چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روو تهیدست و بدخو جور و جفا میدید و رنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق میگفت که الحمد لله ازان عذاب الیم رهیدم و بدین نعیم مستقیم رسیدم بش عدت بکسر عین و تشدید دال بمعنی شمار و باصطلاح علم فقه ایامیکه زن بے شوهر را دران با مرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه القضای سه حیض است و اگر حیض نے بیند گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل بسر آمد یعنی آخر شد تند بمعنی باندک خطا در خشم شونده عنا بالفتح تکلیف و عذاب الیم دردناک رهیدم بالفتح خلاص شدم نعیم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم و درست و درین لفظ کنایه است بآلت استاده و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است بمعنی پایدار و استادگی کننده این نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه جور و تندخوئی ٭ نازت بکشم که خوبروئی بش و در بعض نسخ نازت واقع شده بزاء معجمه و کاف تعلیلیه قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب ٭ به که شدن با دگری در بهشت بش مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعهٔ اول و شدن بمعنی رفتن و مراد از دگری مرد پیر و این یک بیت علحده است از قطعه گویا که مقوله آن زن است قوله بوی پیاز از دهن خوبروی ٭ نغزتر آید که گل از دست زشت بش نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه بمعنی لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بدشکل قوله روی زیبا و جامهٔ دیبا ٭ صندل و عود و رنگ و بوی و هوس ٭ بش دیبا بکسر دال و یاء مجهول نوعی از حریر منقش عود چوبی است که بدودش جامه معطر کنند بهندی اگر نامند و مراد از هوس دیگر زیور و لباس است قوله اینهمه زینت زنان باشد ٭ مرد را کیر و خایه زینت بس ٭ بش خایه بمعنی صورت گرفتن منی است و خادم ذکر و مبدء باه از خصیتین است ربط و فائده این حکایت آنست پیران را باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتر میگردد هرگز زن نکنند خصوصاً از زن نو عمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عام شده خسر الدنیا و العاقبة نشوند

قوله حکایت مهمان پیرے بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی بش دیار بکر بفتح باء موحده و سکون کاف عربی ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه است که مردم بحاجت

خواستن آنجا میروند شبهاے دراز بپای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده آ
ش وادی صحرای که زمینش پست باشد بخد البطرف خدا قوله شنیدم که پسرش آهسته
با رفیقان میگفت چه بودی که آن درخت را بدانستمی که کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمیرد
خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است ش فرتوت
بفتح فاء وضم فوقانی پیر بسیار سالخورد که عقل و هوش او نمانده باشد قوله قطعه سالها بر تو
بگذرد که گذر ۞ نکنی سوی تربت پدرت ۞ ش لفظ گذر متعلق مصرعهٔ ثانی است تربت بالضم
در اصل لغت بمعنی خاک است مجازاً بمعنی قبر مستعمل میشود و تا ر پدرت بمعنی خود قوله تو بجای
پدر چه کردی خیر ۞ که همان چشم داری از پسرت ۞ ش بجامی پدر یعنی بحق پدر همان
بالفتح نه بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست که چون جوانی پیری گردد
و فرزندے پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد که اولاد پیران اکثر
چه از باعث عدم هیبت پدر و چه از سبب قلت لقاے پدر آواره و ناسعادتمند
میگردند قوله حکایت روزی بغرور جوانی راه سخت رانده بودم و شبانگاه بپای گریوه
نشسته ش راه سخت رانده بودم یعنی تیز رفته بودم و راندن راه مجاز است بمعنی رفتن
گریوه بالفتح کاف فارسی و یاے مجهول پشتهٔ بلند که در صحرا پیدا شد قوله پیرمردی جهاندیده از پس
کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است
گفت نشنیدهٔ که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ش خسپی بیای معروف خطاب
گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آنست
یا مراد از قطع سررشتهٔ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافله غرضکه در لفظ
گسستن چند احتمال است قوله قطعه ای که مشتاق منزلی مشتاب ۞ پند من کار بند و صبر
آموز ۞ ش منزلے بیاء معروف خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر عدم تعجیل قوله اسپ تازی
دو تگ رود بشتاب ۞ اشتر آهسته میرود شب و روز ۞ ش اسپ تازی اسپ تاختن یعنی اسپ
تیز دو در ینصورت تاز که امر است بمعنی تاختن باشد یا اسپ عربی تگ بالفتح کاف فارسی
و عربی هر دو درست بمعنی دویدن و دو تگ برای قلت است یعنی اسپ تازی که تیز میدود
دو سه پویه بسرعت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد در شب و روز هفت پهر روان باشد ربط
و فائده این حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را امر خطا بینی نصیحت دریغ مدار بلکه وجه

یکی آنکه نصیحت را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکه اگرچه او قبول کند یا نکند تو بثواب
خواهی رسید قوله حکایت جوانی چست و چالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقه
عشرت ما بود ش ای در گروه مصاحبان ما بود قوله درویش را هیچ نوع غم نیامدی و لبش فراهم
نشدی ش ای بهم نشدی قوله روزگاری برآمد که اتفاق دیدن او نیفتاد بعد از آن دیدمش
زن خواسته و فرزندان خاسته بیخ نشاطش بریده و گل هوس پژمرده گشته ش فرزندان خاسته
یعنی فرزند پیدا شده و قائم گشته هوس بفتحتین کنایه از ذوق و شوق و هوسناکی پژمرده بفتح
اول و ضم سوم هندی مرجهایا قوله بیت بدر گردیتی غرور از سرش به سر بالین ناتوانی برانو
برش ش در مصرعه دوم لفظ بر زائد قوله پرسیدمش که این چه حالت است گفت تا کودکان
برآوردم دیگر کودکی نکردم ش دیگر یعنی بار دیگر و مراد از کودکی خنده و بازی ست قوله شعر
معنی زمان الصبی و الشیب غیرنی به و کفی بتغیر الزمان نذیرا ترجمه گذشت زمانه کودکی
و پیری متغیر ساخت مرا و کافی ست تغیر زمانه از روی ترسانندگی یعنی همه عالم در تغیر است
همین تغیر برای پند پذیری کافی ست و در بعض نسخ نظیرا بظاء معجمه واقع شده درین صورت
معنی چنین باشد کافی ست تغیر زمانه از روی مثالی یعنی مثالی برای تغیر احوال خود
گفته شود تغیر عالم برای مثال کافی ست یعنی حال من مثل حال زمانه است که با مدت
ایام تغیر فاحش دارد و چون درین شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کرده میشوند
در نسخه محمودی و سروری چنین واقع شده مصرعه یا ذا الصبی و الشیب غیر لمتی به
و مصرعه ثانی مطابق اول که نوشته شد صبی بکسر صاد مهمله و فتح باء موحده و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی کودکی لمت بکسر لام و تشدید میم موی سر که بدوش
آویزان باشند حاصل آنکه چه خوب است کودکی و پیری تغیر داد موی مرا و بعضی چنین
نوشته شعر زمان الصبی قد تم و الشیب جاءنی به و صار بتغیر الزمان نظیرا یعنی زمانه
طفلی تحقیق تمام شد و پیری آمد مرا و گردید این حالت برای تغیر زمانه نظیر و ملا سعد صاحب
شکرستان این نسخه پسند نموده شعر زمان الصبی قد تم و الشیب غیرنی به و کفی بتغیر الزمان
نذیرا زمان مبتدا و مضاف الصبی مضاف الیه قد حرف تحقیق تم بتاء فوقانی
ماضی معلوم و ضمیر مستتر درو فاعل او و راجع بزمان خبر او و واو حالیه یا عاطفه الشیب
بالفتح پیری مبتدا غیر بفتح غین معجمه و تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر مستتر درو فاعل او

و عاید شیب نون وقایه و یاء متکلم مفعول و مجموع جمله فعلیه خبر او واو عاطفه کفی ماضی معلوم
و با زایده جار تغیر معصده باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف زمان مضاف الیه نذیر بدال
معجمه مفعول مخفی نماند که حرف با زائد می آید بر اسمیکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
وکفی بالله شهیدا یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول و الق بید یعنی انداخت دست خود را
و پوشیده نباشد که زمان شباب داخل ایام صبی است لهذا بعد طفلی ذکر پیری کرده و شباب را
مذکور نساخته و سوای اینها نسخه های دیگر را تطویل پنداشته ننوشتم و این شعر در بحر کامل است
بعض اجزا مضمر و بعضی موقوص و بعضی احذ و بعضی مقطوع قوله فرد چون پیر شدی ز کودکی دست
بدار یعنی بازی و ظرافت بجوانان بگذار معنی بیت ظاهر است قوله مثنوی طرب نوجوان
ز پیر مجوی که دگر نایدآب رفته بجوی شش طرب بفتحتین فرحت و خوشی دگر بمعنی دیگر
باز نآید مخفف نیاید یعنی آب رفته بار دیگر بجوی بازگشت نمیکند همچنین جوانی در حسن الی در پیری
بدست نیاید قوله زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نو شش زرع بالفتح
زراعت که از تخم افشاندن روید درو بکسر دال و فتح رای مهمله بمعنی بریدن نخرامد یعنی جنبش
بخوشنمائی نمیکند چنانکه سبزه از تحریک باد خوشنما میگردد قوله پیرزن موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک دیرینه روز شش یعنی پیرزنی موی خود را بخضاب و وسمه سیه کرده بود
مامک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر آمده و این تصغیر برای ترحم است دیرینه روز بمعنی قدیم الایام
و مراد از چین دراز عمر قوله موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز
شش تلبیس عیبی را بفریب پوشیدن گیر امر از گرفتن که بمعنی فرض کردن است کوز بضم کاف
عربی و واو معروف بمعنی خمدار و خمیده قوله دور جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زمن
دلفروز شش دور بالفتح زمانه بشد بضم بای موحده زائده بمعنی رفت زمن بفتحتین و زای معجمه
و میم بمعنی زمانه چون مدت شد و دور رفت آن زمانه جوانی لهذا بلفظ آن که برای اشارت
بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رفت پس آه و افسوس آن زمانه دلفروز
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اکثر نسخ دریغا با الف زائد دیده شده به نوشته بهتر نباشد چرا که
بآن حاجت نیست قوله قوت سرپنجه شیری شکست راضیم اکنون به پنیری چو یوز شش
سرپنجه بمعنی پنجه لفظ سر زائد محض است پنیر آنچه شیر را پاره کرده سفیدی آن از قرص سازند
مزه آن با اندک ترشی باشد یوز بواو معروف جانوری است شکاری که بهندی چیتا گویند

خوردن پنیر را بسیار دوست دارد حاصل آنکه چون یوز را بر شکار آهو وغیره میگذارند یوز
را چند حمله معین است اگر دران حمله ها شکار بدست آمد فبها والا یوز شرمنده شده بجری
خشمناک میگردد کیوزبانان را هم نزد خود آمدن نمید پس یوزبانان چند قطعه پنیر را نمک زده در
کفچه نهاده از دور پیش او می نهند یوز بدان راضی شده می لیسد و بر فوت شکار صبر میکند
وقهرش تسکین مے یابد لهذا شیخ رحمة الله علیه میفرمایند که چون جوانے را که مطلب اصلی
من بود فوت کرده ام ناچار بر حالت پیری راضی وقانع هستم چنانکه یوز از صید باز مانده
به پنیر راضی میشود ولطیفه اینکه پیری بلحاظ سفیدی مو به پنیر مناسبتے وشباهتے تمام دارد
فافهم وآنچه در اکثر نسخ نوشته راضیم امروز به پیری چو یوز غلط است وآنچه شارحین در اسلوب
معنی آن سعی کرده اند بیفائده ربط وفائده این حکایت آنست که چون ایام جوانی بپیری
گردد وزمانهٔ پیری در رسد لهو و بازی وخنده وهزل که در مزاج اکثر جوانان می باشد اصلا
نباید کرد چراکه از پیران نازیبا بود وباقوال سنجیده وافعال برگزیده عادت باید ساخت
وچون آثار پیری فاش گردد اخفاے بعضے نشاید کوشید وصبر باید نمود قوله حکایت
وقتی بجهل جوانے بانگ بر مادر زدم بکنجی نشست وگریان همیگفت مگر خردی فراموش کردی
که درشتی میکنی ش الف ونون گریان برای اسم فاعل وحال قوله قطعه چه خوش گفت زالے
به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افگن وپیل تن ش پلنگ افگن کنایه از بهادر
وشجاع پیلتن عبارت از تناور وقوی جثه قوله گر از عهد خوردیت یاد آمدی که بیچاره بودی
در آغوش من ش تا خوردیت برای خطاب بمعنی ترا وکاف برای بیان عهد خوردی
قوله نمیکردی امروز بر من جفا که تو شیر مردی ومن پیرزن ش الف امروز بتقطیع ساقط
میشود ویاء نمیکردی متحرک گردد وایچنین هنگام ضرورت جائز ربط وفائدهٔ این حکایت آنست
که با پیران بترک ادب کلام درشت نباید گفت وخاطر نازک ایشان رنجیده نشاید ساخت
قوله حکایت توانگر بخیل را پسرے رنجور بود نیکخواهان گفتندش که مصلحت آنست که ختم قرآن
کنی یا بذل قربان باشد که خدای عزوجل شفا بخشد لختی باندیشه فرو رفت وگفت مصحف مجید
اولے ترکه گله دور است ش بذل بالفتح دادن وخرج کردن قربان بالضم حیوانی که از جهت
قربت وخوشنودی حق تعالے ذبح کنند وتصدق نمایند وقربانی بزیادت یاء بهتر نیست چراکه
این زیادت ازان قسم باشد که بعضی فارسیان در اکثر الفاظ یاء زائده می آرند چنانکه

سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا بکسر شین لغتی بمعنی اندک زمانی مجید بمعنی بزرگ و در نسخهٔ مخدومی
شاید که باقتباس این آیت ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا بجای مجید مهجور واقع شده
یعنی گذاشته شده و بیدینان ای بیدینان او را ترک نموده اند و ما که دینداریم بار اخواندن
آن اولی است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنی مصحف که بالفعل موجود است ختم آن بهتر و کلمه
در صحرا بجای دور است طلب داشتن از انجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن
اختیار آید که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان ش علت بمعنی سبب قوله مثنوی
دریغا گردن طاعت نهادن * گرش همراه بودی دست دادن * ش لفظ دریغا رابطه است
یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان مالدار و بخیل است
یعنی دریغ است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد ای ضائع است قوله بدیناری چو خر در گل
بماندی * دگر الحمد خواهی صد بخواند * ش حرف با موحده بر لفظ دینار بمعنی برای است
مناسبت این حکایت با باب آنست که محبت مال در پیران زائد میشود قوله حکایت پیر مردی را
گفتند چرا زن نکنی گفت با پیر زنانم الفتی نباشد گفتند جوانی بخواه اگر مکنت داری گفت مرا که
پیرم با پیر زنان الفت نباشد پس او را که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بندد
ش مکنت بالضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر هفتاد ساله جنی کند * کور مقری بخوانی چشم پیش
روشن * ش یعنی شاید که این کلام بر مقصود بگویند بعضی نوشته اند که این زبان اهل [illegible]
ایران بوده است در زبان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و ساله بفتحتین مخفف ساله جنی
بضم جیم و کسر نون و یای معروف مخفف جوانی است چرا که نزد بعضی جوانی نیز بالضم است مکنه بکسر میم
و ضم کاف و بعده نون مخفف میکنند و بعضی گویند که صیغهٔ نهی است مزید یکن باشباع فتحهٔ ها
کور بکاف عربی معروف است مقری بالضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله صیغهٔ اسم فاعل
از اقرا که مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزنده و کور مقری عبارت از حافظ
نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
بعارضهٔ چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد میگیرند و کسیکه در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیری
خود را در خواب بینا نمی بیند و شخصیکه در جوانی یا پیری کور میشود همیشه خود را در خواب
صاحب بصارت می بیند و کسانیکه کور مقری را بمعنی کور مادرزاد میگویند خطای فاحش است
چرا که هیچ انسانی کور متولد نمی شود مگر کر و ناشنوا مادرزاد میباشد و آن ناشنوائی باعث

گنگی او میشود بخواب مخفف بخواب بنی مخفف نبیند چشم مخفف چشم روش مخفف روشن حاصل آنکه
پیر هفتاد ساله که نعوذ سحرگاهی فریب خورده دعوی جوانی میکند بیجا است بمنزلهٔ کور مقری است
که بخواب هم چشم روشن نه بیند یعنی همچنین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود
نخواهد دید و پشیمان خواهد گشت **قوله** زور باید نه زر که بانو را ٭ گزرے سخت به ز ده من گوشت
ش یعنی مرد را زور باید و زر چندان درکار نیست و کاف برای علت گزر بفتحتین کاف فارسی
و زای هوز بمعنی زردک درینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش مخفف گوشت چنانکه الفاظ بیت
بالا و من بمعنی سیر که وزن معروف است درینجا مراد از ده من گوشت جسامت و فربهی مرد است
با سستی و خوردی آلت ربط و فائده این حکایت انست که در هنگام پیری هرگز زن نکند خصوصا
زن نوجوان را بنکاح نیارد **قوله قطعه مشتمل حکایت** شنیده ام که درین روزها کهن پیرے ٭
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت ٭ ش کهن پیر ترکیب مقلوب بمعنی پیر کهن یعنی پیر فرتوت
سالخورده پیرانه سر بمعنی وقت پیری چه کلمهٔ آنه گاهی معنی وقت هم می آید گیرد جفت یعنی زن کند
قوله بخواست دخترکے خوبروی گوهر نام ٭ چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت ٭ ش دخترک
بکاف تصغیر و یای مجهول وحدت درج بالضم طبله که دران زر و زیور نگاه دارند **قوله** چنانکه رسم
عروسی بود تمنا کرد ٭ ولی بحملهٔ اول عصای شیخ بخفت ٭ ش عروسی بفتح عین و یای معروف
بمعنی شادی کدخدائی درینجا مراد از رسم عروسی هم بستری و ازالهٔ بکارت و عصا کنایه از آلت بخفت
یعنی سست و افسرده گردید و انچه در بعض نسخ تماشا کرد واقع شده خطا است **قوله** کمان کشید
و نزد بر هدف که نتوان دوخت ٭ مگر بسوزن پولاد جامهٔ هنگفت ٭ ش کمان کشید یعنی بر سر پا
نشسته ساقین عروس بر کمر زد و نزد بر هدف یعنی ادخال نتوانست و کاف برای علت و
نتوان دوخت متعلق مصرعهٔ ثانی هنگفت بفتح اول و سکون نون با غنه و ضم کاف فارسی
جامهٔ سطبر و گنده **قوله** بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ٭ که خان و مان من این شوخ دیده
پاک برفت ٭ ش یعنی پیش دوستان خود گله دختر آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت
که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدرے در مهر معجل گرفت و پاره در اسراف خوراک
و پوشاک خود صرف نمود در ضرورت معاشرت با او مشکل شده خان مخفف خانه و مان بمعنی
رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام و رفت بالضم
شوخ دیده بمعنی شریر و بیحیا و انچه در بعض نسخ بجاے ساخت لفظ خواست واقع شده بخوبیست

تکلف دارد قوله میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان ✱ که سر شحنه و قاضی کشید سعدی گفت ✱ ش شحنه بکسر شین معجمه کوتوال و سعدی گفت جمله معترضه است یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا اینجا شهرت گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او گفت که گناه دختر نیست قوله پس از ملامت و شنعت گناه دختر نیست ✱ ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت ✱ ش بس بباء عربی یعنی بس کن اے پیر شنعت بالضم زشتی و تمام مصرعه ثانی ایهام است و کنایه و ایهام آوردن لفظی را گویند که دو معنی دارد یکے قریب و دیگر بعید یعنی بقرینه دست لرزیدن گمان میشود که گهر بمعنی مروارید است و غرض شیخ دختر است که مسماة بگوهر بود و لرزیدن دست درینجا کنایه از سستی آله تناسل است حاصل آنکه اے پیر نا بالغ تو که دختر را ملامت و شنعت مینمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باه داری ازاله بکارت او نتوانی کرد او را با تو موافقت چگونه باشد و در بعض نسخ بجای ملامت لفظ جلافت نوشته بفتح جیم و فا بمعنی پوچ و بے مغز بودن ربط و فائده این حکایت هم همان است که در حکایت بالا گذشت یعنی در پیری حملا زن نو عمر نکند که خطره رسوائی دارد

باب هفتم در تاثیر تربیت

قوله حکایت یکی از وزرا پسری کودن داشت وی را پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتی تعلیم کردش سودی نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه ساخت خان آرزو نوشته که کودن بالفتح معنی مردم کم فهم و این لفظ عربی است چنانکه در قاموس آورده و آنچه در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی شکسته قدم گفته و بمعنی مردم کم فهم مجاز نوشته خطا است دیوانه بیای مجهول است مگر بیای معروف خواندن فصیح بمعنی کسی که منسوب بدیوان باشد یا مشابه بدیوان درینجا مراد از دیوانه متحیر و حیران است قوله قطعه چهار بیت ✱ چون بود اصل جوهری قابل ✱ تربیت را در او اثر باشد ✱ ش اصل که بمعنی بیخ است درینجا مراد از طبیعت و جوهر بمعنی شخص یای مجهول در آخر جوهری برائے وحدت یا نکره و قابل بمعنی قبول کننده و پذیرنده یعنی چون طبیعت شخصی ذهین باشد هرچه استاد تعلیم میکند یاد میگیرد قوله هیچ صیقل نکو نداند کرد ✱ آهنے را که بدگهر باشد ✱ ش صیقل بالفتح آلتی باشد آهنی بصورت کزلک که شمشیر را

اندک خم دارد و بدان اشیا آهنی وغیره را جلا وصفا دهند گهر بضم اول مخفف گوهر یعنی ذات و اصل **قوله** سگ بدریای هفتگانه بشوی ✱ چونکه تر شد پلیدتر باشد ✱ مثل لفظ گانه بکاف فارسی برای تعداد آید هفتگانه یعنی هفت یاره و یای تحتانی در آخر لفظ دریا زائده و سروری شارح عربی بشوی بصیغه نهی نوشته و مصرعه ثانی چنین آورده مصرعه که چو تر شد پلیدتر باشد ✱ کاف برای بیان علت و میتوانند که اعدد دریا منظور باشد یعنی سگ را اگرچه بهفت دریا بشوئی پاک نشود بلکه پلیدتر گردد و هفت دریا اینست اول دریای اخضر که عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریای عمان سوم دریای قلزم چهارم دریای بربر پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیه هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازرق نیز گویند و در برهان قاطع نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر بنطس که ظاهرا بحر هند باشد پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم دریای خوارزم **قوله** خر عیسی گرش بمکه برند ✱ چون بیاید هنوز خر باشد ✱ مش خر عیسی چون عیسی علیه السلام همیشه در سفر و سیاحت می بودند ابدا در سواری خود دراز گوشی که نوعی از خر باشد میداشتند و انجیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکه هر که در طبیعت او ماده علم و دانش نیست هر چند که او را صحبت علما دست دهد از علم بهره نیابد اسحه در اکثر نسخ بجای برند لفظ رود واقع است خطا باشد در نسخه مخدومی و سروری همچنان است که در متن نوشتیم حاصل این حکایت همین است که بطبیعت کسیکه ماده اخذ علم و دانش نباشد هر چند که بر وعلما و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند از علم و هنر بهره حاصل نکند **قوله** حکایت حکیمی پسران را پند میداد و میگفت ای جان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید مش حکیم دانشمندی که واقف حقائق اکثر امور باشد اعتماد بکسر اول وسوم تکیه کردن **قوله** جاه از در دروازه بدر نرود و سیم و زر در محل خطر و یا دزد بیکبار ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد مش دربنجا مراد از دروازه دروازه شهر است یعنی جاه و منصب یا در شهر هستی همراه تو باشد و چون سفر اختیار کردی همراه تو نرود و از دروازه شهر از تو بیرون شود پس اعتماد بر آن لائق نیست و همچنین سیم و زر قابل اعتماد نمیتوان شد چرا که امکان دارد که دزد یا زبردست بیکبار همه ببرد اگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آهسته آهسته بخوری و تمام سازی مراد از خواجه مالک و تفاریق جمع تفریق است یعنی باندک اندک جدا کردن از سرمایه **قوله** اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است

هنرمند هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند ش چشمه زاینده رودی را گویند که جا بجا در زمینش چشمه ها جاری باشند در نفس خود ای بذات خود صدر بالفتح جای اعلی لقمه چیند ای گدائی کند قوله بیت سخت است پس از جاه تحکم بردن ه خو کرده بناز و جور مردم بردن ش تحکم چون از خاصیت های باب تفعل تکلف است لهذا تحکم بمعنی حکم بیجا باشد در آخر مصرعهٔ دوم لفظ سخت است محذوف است قطعه سه بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام ه هر کس از گوشهٔ فرا رفتند ش فرا درین بیت زائده است و میتوانند که بجا ز آ بمعنی بیرون باشد چرا که فرا بمعنی پیش می آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام لازم است و در خبر هر کس صیغهٔ جمع از آن آورده اند که چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی جمعیت و شمول دران مندرج است لهذا خبر آن بصیغهٔ جمع نیز جائز است قوله پسران وزیر ناقص عقل ه بگدائی بروستا رفتند ش ولی محمد نوشته که ناقص عقل صفت پسران است لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست درینجا لفظ وزیر فاصل است البته قباحتی دارد لهذا خان آرزو نوشته که ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت آنها تم کلامه و میتوانند که ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر ذو الحال لفظ وزیر را بکسر حرف آخر نباید خواند و حرف با بر لفظ گدائی بمعنی برای است و بهتر آنست که بمعنی سبب باشد روستا بالضم بمعنی ده و قریه قوله روستا زادگان دانشمند ه بوزیری پادشا رفتند ش درین بیت لفظ روستا مخفف روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف بای موحده بر لفظ وزیری برای معنی سبب است و یای معروف وزیری مصدریه و بای موحده بر لفظ پادشا بمعنی قریب و نزدیک است و پادشا باسقاط های هوز مخفف پادشاه است همچنین چند لفظ دیگر بها و بدون ها مستعمل میشوند چنانچه گیاه و گیا و گواه و گوا و دوتاه و دوتا قوله بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز ه کین مال پدر خرج توانکرد بده روز ش حرف شرط از بالای مصرعهٔ اول محذوف است و مراد از ده روز زمان قلیل ربط و فائده این حکایت آنست که بر دولت پدر و مال خود تکیه کرده از تحصیل علم و هنر باز نمانند که آن همه بی بقا است و این باوفا قوله حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکزاده میکرد و ضرب بیجا باز دی و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند بر داشت پدر را دل بهم بر آمد استاد را بخواند گفت محابا رعایت و مروت و لحاظ زجر بخشم و درشتی باز داشتن از کاری یاری بمعنی یکبار دل بهم بر آمد یعنی قلق و جوش

آمد از تاسف حال فرزند یا از قهر بر استاد **قوله** گفت پسران آحاد را چندین جفا و توبیخ روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست **ش** آحاد بالف ممدوده و حاء مهمله بر وزن افعال جمع احد که بمعنی یک است و بمعنی عوام الناس چراکه مردم عوام اکثر احد احد یعنی فرد فرد کار خود میکنند و مثل خواص و امرا خادمان و رفیقان ندارند توبیخ بیم و تهدید نمودن از صراح و کاف چنانکه **قوله** گفت سبب آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص **ش** درینجا مراد از علی العموم لائق و مناسب است و مراد از علی الخصوص بغایت ضرور **قوله** که هرچه بر دست و زبان ملوک رود هر آئینه بافواه افتند و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **ش** کاف علت هر آئینه بمعنی بالضرور افواه بالفتح دهن ها این جمع فوه است بمعنی شهرت مستعمل و قول و فعل بمعنی گفتار و کردار عوام بتشدید میم جمع عامه است در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید ظاهر کردن مستحسن نیست مگر درینجا که ترکیب عربی الاسلوب است اظهار تشدید میم واجب باشد **قوله** قطعه

اگر صد جرم دارد مرد درویش ٭ رفیقانش یکی از صد ندانند ٭ **ش** درویش عبارت از مفلس یعنی یک جرم را از صد جرم او هم ندانند **قوله** وگر یک ناپسند آید ز سلطان ٭ ز اقلیمی باقلیمی رسانند ٭ **ش** در مصرعهٔ اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است و ناپسند که صفت است مذکور و همچنین لفظ ظاهر قبل از لفظ آید محذوف یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از پادشاه **قوله** پس در تهذیب اخلاق خداوند زادگان انبتهم الله نباتا حسنا اجتهاد بیشتر از آن باید کرد که در حق عوام تهذیب بذال معجمه پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه رویانیده است ایشان را حق تعالی رویدگی نیک ترکیب انبت ماضی معلوم باب افعال هم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب مفعول آن الله فاعل نباتا مفعول مطلق موصوف و حسنا بفتحتین صفت آن و این تلمیح است

ا بآیتی که در شان مریم علیها السلام واقع است و آن اینست انبتها الله نباتا حسنا و کفلها زکریا شیخ علیه الرحمة ضمیر مؤنث واحد را بضمیر مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است اجتهاد بکسر اول و سوم کوشش و سعی **قوله** قطعه هر که در خوردیش ادب نکنند ٭ در بزرگی فلاح ازو برخاست ٭ **ش** ضمیر شین راجع بسوی هر که و ادب بمعنی ادب دادن ای زجر و تادیب کنی و آنچه در اکثر نسخ نکند بصیغهٔ واحد و بعضی نکنند بصیغهٔ جمع واقع شده بهتر نیست معنیش بتکلف است [illegible]

[illegible] در ستگاری **قوله** چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ٭ نشود خشک جز [illegible]

با آتش رست ش معنی بیت ظاہر ست قولہ بیت ہر آن طفل کو جور آموزگار نہ بیند جفا بیند
از روزگار ش آموزگار بکاف فارسی بمعنی استاد معلم این بیت در بعض نسخ یافتہ نمیشود قولہ

من لم یؤدبہ والدہ ادبہ اللیل والنہار ترجمہ کسیکہ ادب نداد او را پدر او ادب دہد او را شب و روز
یعنی در مصیبت و بلا اندازد او را زمانہ ترکیب من بالفتح بمعنی کسی شرطیہ لم حرف جزم یؤدب مضارع
معلوم غائب از باب تفعیل و مہموز الفا و ہا ضمیر مفعول والد فاعل مضاف و ہای مضموم مضاف الیہ مجموع لم
والدہ شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل و ہای مضموم لیل فاعل و او عاطفہ
نہار معطوف مجموعہ جزا مخفی نماند کہ این عبارت عربی در اکثر نسخ یافتہ نمیشود قولہ ملک را حسن تدبیر
ادیب و تقریر جواب او پسندیدہ آمد خلعت و نعمت بخشید و پایگاہش از آنچہ بود برتر گردانید
ش تقریر فرا دادن الفاظ بمقامہاے مناسب و ہمچنین تدبیر بمعنی عقب کاری در آمدن اسے
انجام او را دیدن و این ماخوذ از دبر ست کہ بالضم و بالضمتین بمعنی پس و عقب باشد ربط و فائدہ
این حکایت ظاہر ست کہ در تربیت و تعلیم فرزندان ہرگز رعایت و تساہل نکند خصوصاً در تعلیم
امیرزادگان اجتہاد بلیغ و سعی وافر بکار باید برد قولہ حکایت معلم کتابے را دیدم در دیار
مغرب ترش روی و تلخ گفتار بدخو و مردم آزار و گندہ طبع و ناپرہیزگار کہ عیش مسلمانان بدیدن
او تیہ گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیہ گردیدی ش کتاب بالضم والتشدید تاء فوقانی
در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب و دبیرستان مستعمل سوائے
صاحب قاموس اکثر اہل لغت ہمین معنی مجازی را حقیقت تصور کردہ اند پس معلم کتابی بیای نسبت
بمعنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی ست بغایت وسیع در منتہای آبادی اقالیم بجانب
مغرب کہ ملک مصر و شام بجانب مشرق او واقع شدہ اند مردم آنجا رو بمشرق نماز میگذارند
چرا کہ کعبہ از ایشان بطرف مشرق ست گندہ بکاف فارسی در اصل بمعنی بدبو و متعفن و این
لفظ مشترک ست در ہندی و فارسی درینجا بمعنی مکروہ ست عیش درینجا بمعنی حقیقی خود ست یعنی
زیست و زندگانی تبہ درینجا بمعنی خراب و بی لطف دل مردم سیہ گردیدی از جہت مکروہی آواز او
قولہ جمعے پسران پاکیزہ و دختران دوشیزہ بدست جفای او گرفتار نہ یارای خندہ نہ یارای گفتار
ش پاکیزہ بمعنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی دوشیزہ بواو مجہول و یای معروف و زای معجمہ
بمعنی نارسیدہ ای نابالغ زہرہ بالفتح طاقت یارا بیاے تحتانی قدرت و مجال قولہ گاہ عارض
سیمین یکے را طپانچہ زدی گہ ساق بلورین دیگری را شکنجہ کشیدی ش عارض بالفتح را مہملہ بمعنی

از خساره طپانچه در اصل تپانچه بتاء فوقانی و باء فارسی است ماخوذ از تپانیدن ولفظ چه برای نسبت که
درینجا افاده معنی اسم آله میکند یعنی آله تپانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تاء
فوقانی را بطاء مطبقه برای زینت خط کتابت بدل کرده اند و بای فارسی را نیز برای
فصاحت بباء عربی تبدیل می نمایند بلورین منسوب به بلور که بکسر اول و فتح و تشدید ثانی سنگ
سفید شفاف است شکنجه نوعی از آلات چوبین که پای مجرمان در آن نهند و پیچش را پیچ دهند
و پای زدی کشیدی مجهول برای استمرار است یعنی میزد و میکشید قوله القصه شنیدم که طرفی از خیانت
او معلوم شد بزدند و براندند و مکتب او بمصلحی دادند پارسائی سلیم و نیکمردی حلیم که سخن بجز
حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی طرفی یعنی اندکی خیانت بکسر اول و فا و یای
و ناراستی و در بعض نسخ خباثت نوشته بباء موحده و ثاء مثلثه بمعنی پلیدی و درشتی مصلح بضم میم
و کسر لام باصلاح آرنده و مرد صالح و در آخر آن یاء مجهول وحدت پارسا بمعنی پرهیزگار سلیم بی آزار
حلیم متحمل و بردبار و یاء مجهول پارسائی و نیکمردی برای عظمت یا توصیفی بطریق قدما قوله
کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت چون معلم دوین را اخلاق ملکی دیدند همه دیو
شدند و باعتماد حلم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست
ناکرده بر سر هم شکستندی کش چون محل شعور دماغ است نه دل پس دراک مفید و مضر
بدماغ تعلق دارد لهذا لفظ سر مذکور فرمودند و در لفظ دوین یاء و نون نسبت زائد است برای
تحسین کلام چرا که میم نسبت خود موجود است هرگاه که دو حرف مفید یک معنی متصل و جمع شوند
یک زائد باشد چنانکه در لیس کشاکشی و دوین بزیادت یای تحتانی درست نیست ملکی بفتحتین
منسوب بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده ای تختی تمام نوشته قوله بیت استاد معلم
چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار پیش استاد معلم بدون واو عاطفه
بهتر است باضافت عام بسوی خاص خرسک بکسر خاء معجمه و فتح سین مهمله و کاف عربی نام
بازی است که کودکان یکی را بر زانو و دست مثل چار پایه روان ساخته خرس قرار دهند و رسنی
در گلو بسته مثل قلندران خرس پرور در کوچه و بازار میگردانند و خرس با کاف حیوانی است
پشم دار که بهندی ریچه گویند و کاف برای نسبت و آنچه در بعض نسخ خرسنگ زنند واقع است
بمعنی آنکه سنگ کلان میزنند خطا است در نسخه مخدومی و سروری همان است که بالا نوشتیم قوله
بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود و بمقام خویش

باز آوردند از بے انصافی برنجیدم و لاحول کنان گشتم که دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند **خوش**
دل خوش بمعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این محاوره اهل لسان است
ابلیس بالکسر لقب شیطان ملائکه جمع ملک بفتحتین چون عزازیل یعنی شیطان در ابتدای حال
معلم فرشتگان بود بنا فرمانی حق تعالے ملعون گردید شیخ درینجا اشارت بدان ماجرا فرمود **قوله**
پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت نه شنیده که ظریفان گفته اند **ش** ظریف دانا و
خوش طبع **قوله قطعه** پادشاهے پسر بمکتب داد ٭ لوح سیمینش در کنار نهاد ٭ **ش** کنار بمعنی بغل
و آغوش **قوله** بر سر لوح او نبشته بزر ٭ جور استاد به ز مهر پدر ٭ **ش** نبشته مبدل نوشته چرا که دال
بیاء موحده بدل میشود بزر یعنی بآب زر بطلا محلول مفعول نوشته مضمون مصرعه ثانی است یعنی نتیجه
جور استاد از انجام مهر پدر بهتر است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که در تعلیم اطفال ترحم و ملائمت
بکار نباید برد **قوله حکایت** پادشاهزاده را نعمت بیکران از ترکه اعمام بدست افتاد فسق و فجور
آغاز کرد و مبذری پیش گرفت **ش** کران بفتح و بکسر کاف عربی بمعنی کناره پس بیکران بمعنی بی کناره
و بیحد باشد مراد ازان بسیار ترکه بفتح فوقانی و کسر راء مهمله و کاف عربی آنچه مال و اسباب از مرده
مانده باشد اعمام بفتح همزه و سکون عین و دو میم جمع عم که بمعنی برادر پدر است و آنچه در اکثر نسخ
عمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی مکروه است اگرچه نظائر این بسیار واقع شده باشند فسق بالکسر
اختیار کردن کارے که در شرع ناروا باشد فجور بفتحتین بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شراب خوری
باشد مبذری بضم میم و فتح باء موحده و کسر ذال معجمه و یاء معروف مصدری اے مبذر شدن یعنی
اسراف و بدخرچی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعض نسخ پیشه گرفته و این نسخه بهتر نیست چرا که
تکلف بسیار دارد **قوله** فی الجمله نماند از سائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد **ش** سائر
بکسر همزه بمعنی همه و تمام معاصی گناهها این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بد و ناشایسته
مسکر بضم میم و کسر کاف نشه و بیهوشی آرنده مثل بنگ و خمر و یاء مجهول منکری و مسکری برای تنکیر
یا برائے صله بمعنی الذی **قوله** باری بنصیحتش گفتم اے فرزند دخل آب روان است و خرچ آسیاے
گردان **ش** یعنی فراوان خرچ کسی را مسلم است که دخل معین دارد دخل بفتح دال و سکون خاء معجمه
آمدنی خرچ بجیم عربی و لفظ عربی است بجیم فارسی در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و مبدل آس آب است
که آنرا بهندی پن چکی گویند یعنی آسیاب که بزور آب متحرک و گردان میباشد وجود متحرک او موقوف
بر آب روان است همچنین وجود خرچ موقوف و منحصر بر دخلی است که از جای معین باشد و دخل معین

مثل آمدنی نوکری و زراعات و کرایه مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین
مثل آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلم بتشدید لام مفتوح لائق و سزاوار قوله قطعه
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ؛ که میگویند ملاحان سرودی ؛ ش مضمون سرود ملاحان
مضمون بیت آینده است قوله اگر باران بکوهستان نبارد ؛ بسالی دجله گردد خشک رودی ؛
ش دجله بالفتح و بالکسر نام رود بغداد و رود بواو مجهول بمعنی جوی است که آب شیرین داشته باشد
قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون مال و نعمت سپری گردد سختی بری و پشیمانی
خوری پس از لذت نادر نوش این سخن درگوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت ش لهو
لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپری بکسر سین مهمله بمعنی گذشته و بآخر رسیده نادر نوش یعنی
از شنیدن نغمه نی و نوشیدن ساغر می اعتراض بالکسر اگرچه بمعنی پیش آمدن است برای منع
رفتار لیکن درینجا بمعنی رد سخن و بحث قوله راحت عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن
کار خردمندان نیست ش راحت آسایش عاجل بکسر جیم بمعنی شتاب کننده است یعنی زود درگذرنده
تشویش پریشانی خاطر آجل بمد الف و کسر جیم مهلت دهنده یعنی بدیر آینده منغص بفتح غین
معجمه مشدد بمعنی تلخ کرده حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزه دنیا را بغم محنت آخرت که دور است
بے لطف ساختن کار هوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجائے آجل بالمد لفظ اجل
بفتحتین نوشته است لفظاً و معنیاً بهتر نیست بلکه خطا قوله مثنوی خداوندان کام و نیک بختی ؛
چرا سختی برند از بیم سختی ش کام درینجا بمعنی جاه و دولت نیک بختی بمعنی خوش نصیبی که تمامی
مقاصد دلی حاصل باشد سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب دوزخ
قوله برو شادی کن اے یار دل افروز ؛ غم فردا نشاید خورد امروز ؛ ش یعنی غم زمانه
استقبال پیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد قوله فکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام
و عقد فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده است ش فکیف بمعنی پس چگونه صدر
مسند عقد بالکسر سلک فتوت بضمتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است
مگر در محاوره فارسی تخفیف هم جائز جمع عامه یعنی مردم بنسبت عام در لفظ عوام مبالغه زیادتر
خبر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی قدر عبارت که لائق بود محذوف است و در بعض نسخ
بآخر این عبارت این فقره مرقوم است نشاید که دست از کرم بدارم مگر این فقره علیحده باشد
بطریق نتیجه عبارت و ابیات ماسبق و اگر خبر فکیف شمارند لفظ نشاید بنون نفی درست نیست بجای

آن لفظ شاید بصیغهٔ اثبات باید خواند که بمعنی لائق وسزاوار باشد قوله مثنوی هر که علم شد
بسخا وکرم ٭ بند نشاید که نهد بر درم ٭ ش علم بفتحتین بمعنی مشهور بند بالفتح بمعنی قید قوله
نام نکوئی چو برون شد بکوی ٭ در نتوانی که ببندی بروی ٭ ش کوے بمعنی محله و در بروی بستن
کنایه از بخل و منع کردن سائلان را قوله دیدم که نصیحت نمیگیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر
نمیکند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند
ش آهن سرد درینجا کنایه از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی بعمل آوردن قوله بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا فما علیک ترجمه برسان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ترکیب
بلغ بفتح بای موحده و کسر لام مشدده و سکون غین معجمه امر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل ما موصوله
علی جار کاف مجرور تقدیری با متعلق خود مثل واجب یا لازم خبر مبتدا محذوف که آن لفظ هو باشد
مجموع مبتدا و خبر صله موصول باشد فا برای تعقیب آن بالکسر حرف شرط لم یقبلوا جحد جمع مذکر غائب
باب علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فا جزائیه ما نافیه علیک جار مجرور متعلق بلفظ جرم یا اثم
که محذوف باشد مجموع جزاے شرط است قطعهٔ چهار ابیات گرچه دانی که نشنوند بگوی ٭ هرچه
دانی تو از نصیحت و پند ٭ بگوی بصیغهٔ امر و مصرعهٔ ثانی مفعول بگوی و آنچه در بعض نسخ نگوی
بصیغهٔ نهی واقع شده خطای است چرا که لفظ گرچه مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون قول
عربی میگردد که حالا مذکور شد قوله زود باشد که خیره سر بینی ٭ بدو پا اوفتاده اندر بند ٭ ش خیره سر بکسر خاء
معجمه و یاء معروف بمعنی حیران و سرگردان اوفتاده بواو اشباع ضمهٔ الف و ها اسم مفعول است
و مفعول بینی شخص ناشنوای نصیحت است که در عبارت محذوف شده مفعول و مقصود در ذهن است
و خیره سر و بدو پا اوفتاده اندر بند هر دو حال است برای آن شخص و اگر خیره سر بمعنی شخص
مغرور و متکبر گیرند که عقلش بدماغ خیره شده باشد در صورت خیره سر مفعول بینی باشد
یعنی خیره سر را بدو پا اوفتاده اندر بند مجموع حال باشد برای آن شخص خیره سر قوله بند گیر
از مصائب دگران ٭ تا نگیرند دیگران ز تو پند ٭ ش مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع مصیبت یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبردار و هوشیار شو تا حال تو تباه
نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نگیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است
السعید من وعظ بغیره یعنی سعادتمند شخصی است که پند پذیرفته شد از دیگرے ٭ قوله دست
بر دست میزند که دریغ ٭ نشنیدم حدیث دانشمند ٭ ش معمول است که انسان وقت تاسف

دست بر دست زده میمالد **قوله** تا پس از مدتے آنچه اندیشهٔ من بود از نکبت حالش می اندیشیدم
بصورتی دیدم که پاره پاره برهم میدوخت ولقمه لقمه می اندوخت دلم از ضعف حالش بهم بر آمد
و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن
پس با دل خود گفتم ش حرف تا برای انتها نکبت بالفتح خواری و خرابی و رنج **قوله** حریف سفله
در پایان مستی ✤ نیندیشد ز روز تنگدستی ✤ ش حریف بمعنی همکار و هم پیشه و چند اشخاص
که باهم شراب خورند هر یکی مر دیگری را حریف باشد درینجا همین مقصود است و سفله بمعنی فرومایه
و تنک حوصله صفت حریف است پایان بمعنی منتها یعنی شخص سفله در نهایت بدمستی آماده کارے
و اسرافی میکند که از روز تنگدستی خود غمے ندارد و این عیبے است **قوله** درخت اندر بهاران بر فشاند ✤
زمستان لاجرم بے برگ ماند ✤ ش الف و نون در لفظ بهاران زائد است بر بالفتح میوه و ثمر لاجرم
بمعنی ناچار و بالضرور حاصل آنکه آن شخص از نهایت بیدانشی مثل نباتات و جمادات است
او را از انسانیت چه بهره انسان همان است که بجزم و هوشیاری حالش همیشه یکسان باشد و از
آفات زمانه برکنار بوده باشد ربط و فائده این حکایت آنست که چون کسی در ایام نوعمری از تربیت
محروم ماند و در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمه میشود و از تیرگی جهل خویش نصیحت
کسے نمے پذیرد پس چنین کسی را پند و نصائح فائده نمی بخشد لهذا در نصیحت او مبالغه نشاید نمود
قوله حکایت پادشاهے پسرے را بادیب داد و گفت تربیتش چنان کن که یکے از فرزندان خود
را گفت فرمان بردارم سالی چند بروسعی کرد بجاے نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذه کرد و معاتبت نمود که وعده خلاف کردی و شرط وفا
بجا نیاوردی گفت براے عالم آراے پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبائع مختلف
ش بجا نمی نرسید ای فائده نداد مواخذه بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و الف و فتح
خاء معجمه بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر همزه که حرف چهارم است جمع طبیعت **قوله قطعه** گرچه
سیم و زر ز سنگ آید همی ✤ در همه سنگی نباشد زر و سیم ✤ ش از بعض اقسام سنگ آهن
و نقره و طلا در کورهٔ آتش بیرون می آرند لفظ همی براے استمرار باشد و یاء سنگی بعد لفظ همه
علامت است که لفظ همه درینجا بمعنی لفظ هر واقع شده است فائده مخفی نماند که لفظ همه
در فارسی برای سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ هر سور کل من حیث الافراد پس هرگاه که همه
بجاے هر واقع میگردد یاے وحدت در آخر مدخول لفظ همه برای علامت زیاده کنند چنانکه

نظامی فرموده **قوله بیت** همه صورتی پیش فرهنگ ورای ۞ بنقاش صورت بود رهنمای ۞
ش لفظ زر بضرورت وزن مشدد هم جائز حاصل آنکه صلاحیت و استعداد قلبی در همه اشخاص
برابر نے باشد **قوله** بر همه عالم همی تابد سهیل ۞ جای انبان میکند جای ادیم ۞ ش سهیل بضم
سین وفتح ها هوز بر وزن تصغیر که نزد صرفیان است ستاره ایست روشن مائل بسرخی بجانب
جنوب چون در ایام تابستان طلوع وغروبش بروز واقع میشود لهذا بنظر نے آید و
در موسم زمستان طلوع وغروبش بشب میباشد ازین باعث دران ایام بنظر می آید و ابتدای
ایام ظاهر شدن او درین ملک وقتی باشد که آفتاب در برج اسد بدرجه بستم هم رسد و هنگامیکه
ثریا در وسط فلک بسمت الراس میرسد طلوع سهیل همان زمان میشود و مخفی نماند که طلوع
سهیل بر همه عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است والا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ
سهیل طلوع نداشته باشد چه آن کوکب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود در جزیرهٔ ایس لینڈ که در شمال جزائر فرنگ است یکدو ماه آفتاب هم بنظر نے آید و ظهور
سهیل اول بر زمین یمن باشد چرا که زمین یمن از زمین دیگر ولایت ها بلند تر است مردم یمن
چرم ها بر بام و دیوار هاے بلند تا چهل روز می اندازند تا تاثیر سهیل رنگ و بو دران پیدا
میشود آن چرم را بلغار و ادیم نام باشد و در عرف بودار باشد و انبان چرم و باعث داده
بے بو را گویند اگر چه انبان بسهیل تعلق ندارد مگر بالتبع ادیم انبان را نیز بسهیل در ساختن
نسبت کرده اند ربط و فائده این حکایت آنست که آنچنی بخوب وجه دانسته شود که هر چند که
تعلیم و تربیت استاد برابر باشد مگر بحسب استعداد طبائع فائده متفاوت حاصل میگردد
قوله حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همیگفت ای پسر چندانکه تعلق خاطر
آدمی زاد بر روزیست اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی ش مربی تربیت کننده
تعلق آویختگی روزی ده حق تعالے است مقام درینجا بمعنی مرتبه ملائکه فرشتگان و این جمع
ملک است **قطعهٔ چهار بیت** فراموشت نکرد ایزد دران حال ۞ که بودی قطرهٔ مدفون و مدهوش ۞
ش ایزد بکسر الف و زاء معجمه در فارسی یکے از اسماء حق تعالے است مراد از قطرهٔ نطفه و
مراد از مدفون پوشیده و مستور در پشت پدر یا رحم مادر مدهوش بواو مجهول بمعنی بے ادراک
مخفی نماند که درین لفظ بتلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف مجاز چه در حقیقت لفظ عربی است
بواو معروف صیغهٔ اسم مفعول بمعنی متحیر از مصدر دهش بفتحتین که بمعنی حیرت است فارسیان

بتصرف خود بواو مجهول خوانند چنانکه لفظ طویله که بیاء معروف ست مجهول خوانند و تصرف معنی آنست
که اکثر بمعنی مست و بیهوش استعمال کنند نه بمعنی متحیر قوله روانت داده عقل و طبع و ادراک + جمال
و نطق و رای و فکرت و هوش ۴ هش روان بفتح جان و تاء خطاب بمعنی ترا عقل قوتی است که
انسان را از مضرات و ممنوعات باز دارد و طبع سرشت و هیئت مجموعی قوی دار و ادراک فهم
و دریافت اشیا جمال خوبصورتی نطق گویائی رای تمیز کردن نیک و بد فکرت بتاء مصدری برای
دریافت حقیقت چیزی غور نمودن هوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن یعنی
شناخت صور و معانی قوله ده انگشت مرتب کرد بر کف ۴ دو بازو ۴ مرتب ساخت بر دوش +
ش مرتب بفتح تاء فوقانی مشدد چیزی که اجزایش درجه بدرجه بخوبی اسلوبی درست کرده باشند
مرکب بفتح کاف مشدد و وصل داده شده قوله کنون پنداری ای ناچیز همت + که خواهد کرد نت
روزی فراموش ۴ ش ناچیز همت یعنی کوته حوصله و در مصرعه ثانی اندک تعقید لفظی ست گویا تقدیر
کلام چنین است که خواهد روزیت کردن فراموش و فاعل خواهد ایزد تعالی و روزی بمعنی رزق است
ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که بهرحال حق تعالی را رزاق مطلق داند و متوجه
بحال بندگان شناسد و همیشه امیدوار لطف و کرم او باشد قوله حکایت اعرابی را دیدم که پسر را
همیگفتش اعرب بالفتح قومی است از عرب صحرا نشین اگر یاء را معروف خوانند بقاعده عربی
یاء وحدت ست و اگر مجهول خوانند بدستور فارسی یاء وحدت است قوله یا بنی انک مسئول یوم القیامة
ماذا اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت ترجمه ای پسرک من بدرستی که تو پرسیده شوی روز قیامت
که چه عمل کردی و نگفته شود که بکدام کس نسبت داری ترکیب یا حرف ندا بنی بضم باء موحده و فتح
نون و تشدید یاء مفتوح تصغیر ابن که مضاف ست بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نه بجهت
تحقیر ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوح یکی از حروف مشبه بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول
بضم همزه خبر او یوم ظرف و مضاف القیامة بکسر قاف مضاف الیه ماذا بمعنی چه چیز است و مفعول
مقدم برای اکتسبت اکتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب افتعال و تاء ضمیر خطاب فاعل او و لفظ
این از جهت وصل حذف باید کرد و همچنین در سجع دوم که انتسبت است لا نافیه یقال مضارع
مجهول غائب از باب نصر با جاره من بالفتح استفهامیه مجرور متعلق به لایقال قوله یعنی ترا خواهند پرسید
که هنرت چیست و نگویند که پدرت کیست ش یعنی لفظی است که برای تفسیر مقدمه ماسبق مستعمل
میشود درین عبارت شیخ علیه الرحمة حاصل قول عربی را خود بیان فرموده اند مراد از هنر عمل است

وآنچه در اکثر نسخ ثلاث واقع شده بهتر نیست چراکه ترجیع فقرتین از دست میرود وفاضل خواهند پسندید
ودیگو یند ملائکه اند قوله قطعه جامهٔ کعبه را که می بوسند ۞ او نه از کرم پیله نامی شد ش جامهٔ کعبه
عبارت از اطلس سیاه که حاجیان می آرند وآن پارچه باشد از غلاف کهنه که هر سال سلطان
روم میفرستد چون غلاف نو می پوشانند کهنه را حاجیان تبرکاً پاره پاره گرفته باطراف
ببرند و می بوسند بباء موحده وسین مهمله یعنی بوسه میدهند وآنچه در بعض نسخ بباء فارسی
وشین معجمه گفته اند بهتر نیست کرم پیله بکسر کاف عربی وباء فارسی ویاء معروف بمعنی کرم ابریشم
وآن بقدر سر انگشت باشد کرم مضاف وپیله مضاف الیه وپیله بضم اول ابریشم باشد که کرم مذکور بخود
می پیچد ونامی بمعنی نامور ومعزز قوله با عزیزی نشست روزی چند ۞ لاجرم همچو او گرامی شد ۞
ش مراد از عزیز کعبه لاجرم بمعنی بالضرور وگرامی بکسر کاف فارسی معزز ومحترم یعنی جامهٔ کعبه را
که تعظیم میکنند بجهت آن نیست که از کرم پیله پیدا شده بلکه باعث آنست که چند ایام ملاصق
جسم عزیزی بوده است واز صحبت او برکت وعزت یافته است ربط وفایده این حکایت آنست
آدمی را باید که بر شرافت قوم وبزرگی آبا واجداد تکیه کرده بر تحصیل اخلاق حمیده واطاعت
اوامر ونواهی شریعت تساهل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت
معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر بخورند وشکمش بدرند وبیرون آیند
وراه صحرا گیرند وآن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آنست ش تصانیف جمع تصنیف
یعنی در کتب تصنیف کردهٔ خود حکما این مقدمه را مذکور کرده اند کژدم بفتح کاف عربی وزاء
فارسی مبدل کجدم چون کجی در دمش میباشد بدین اسم مسمی شده وبکاف فارسی غلط است
ولادت بکسر واو بمعنی زادن معهود بمعنی معین ومقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر
حیوانات را عادت است که بعد زادن که بچه ومادرش هر دو سلامت میمانند بلکه بکاف
دراز چراکه کاف را هرگاه که تنها نویسند هاے مختفی در آخر آن زیاده کنند والاحشا بفتح
اول وسکون حاء مهمله وشین معجمه وبعد الف همزه آنچه در سینه وشکم باشد از دل وشش
وجگر وروده وغیره فقط بمعنی روده یا دل گفتن خطاست چراکه این جمع حشا باشد قوله
بارے این نکته با بزرگی میگفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد وجز چنین نتواند بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقبول اند ونامقبول ش
نکته بالضم سخن پوشیده ولطیف صدق بالکسر راستی در مقتول ومقبول تجنیس خطی است وسروری

شارح عربی چنین پسند کردہ کہ چنین مقبول اند و محبوب و نوشتہ کہ این بطریق استہزا است یعنی نامقبول اند و نامحبوب اند قولہ قطعہ پسری را پدر نصیحت کرد ۃ کای جوانمرد یاد گیر این پند + ش و در بعض نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بہتر است قولہ ہر کہ با اہل خود وفا نکند ۃ نشود دوست روی و دولتمند ش اہل درینجا بمعنی صاحب و مربی یعنی بتقرب دولتمندان نمیرسد ای محتاج باشد و در یکی از نسخ معتبرہ چنین بنظر آمدہ مصرعہ نشود دوستکام و دولتمند + دوستکام بمعنی کامیاب چنانکہ دوستان او در حق او نیکو خواستہ باشند و در میان دوستکام و دولتمند و او عاطفہ ضرور ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ سررشتہ ادب از دست ندادہ ہرگز بزرگان و مربیان خود را نرنجاند بلکہ ہیچ فردے را از افراد مخلوقات رنج و ایذا نرساند و الا بذلت مبتلا گردد قولہ حکایت کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمی آئی گفت بتابستانم چہ حرمت است کہ بزمستان بیرون آیم ش زمستان بفتح زای معجمہ و کسر میم بمعنی ہنگام کثرت سردی چہ زم بالفتح بمعنی سردی است و ستان برای ظرفیت مع کثرت و ہمچنین تابستان چہ تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق و موید حکایت اول است قولہ حکایت درویشی را زن حاملہ بود و مدت حمل بسر آوردہ ش حاملہ بکسر میم باردار فائدہ قیاس میخواہد کہ تا در زن حاملہ حاجت نباشد چرا کہ حامل و عاقر و طالق و حائض و نظائر آن مخصوص بزنان است شاید کہ از ینجہت باشد کہ لفظ حامل بہ نسبت صفت دیگر یک گونہ عمومیت دارد لہذا تاء مخففہ تانیث تاکیداً مقید کردہ میشود مدت حمل چند روز و ہشت ماہ است بسر آوردن اے باتمام رسانیدہ و فاعل آوردن زن است باعتبار ظاہر و باعتبار حقیقت حق تعالی و در سروری و مخدومی چنین نوشتہ فقیرہ درویشی حاملہ بود یعنی زوجہ مرد فقیر و در بعضی نوشتہ کہ زن فقیرے حاملہ بود قولہ درویش را ہمہ عمر فرزند نیامدہ بود گفت اگر خدا تعالے مرا پسر بخشد جز این خرقہ کہ پوشیدہ ام ہرچہ ملک من است ایثار درویشان کنم ش ایثار بالکسر و ثاء مثلثہ آنچہ نزد خود محبوب باشد بدیگرے دادن و بمعنی عطا نیز مستعمل میشود قولہ اتفاقاً پسر آورد شادمانی کرد و سفرہ درویشان بموجب شرط نہاد ش آنچہ فرمودند کہ فرزند نیامدہ بود پسر آورد بجاے متولد نشدہ بود و پسر تولد یافت این محاورہ اہل لسان ایران است سفرہ نہادن عبارت از دعوت نمودن و طعام دادن قولہ پس از چند سال کہ از سفرہ شام باز آمدم بمحلت آن دوست برگذشتم و از چگونگی حالش پرسیدم گفت کہ بزندان شحنہ درست ش محلت

بمعنی محلہ چہ تاء در حالت وقف ہا میشود چگونگی کیفیت شحنہ بالکسر کوتوال و لفظ در زائد است
برائے حسن عبارت قولہ گفتم سبب چیست گفت پسرش خمر خوردہ بود و عربدہ کردہ و خون کسے
ریختہ و از شہر گریختہ پدر را بعلت آن سلسلہ در نا است و بند گران بر پا گفتم این بلا را او بحاجت
از خدا خواستہ است ش خمر بالفتح و سکون میم شراب عربدہ بفتح عین و فتح باء موحدہ بروزن
و حرجہ بمعنی جنگ و مناقشہ سلسلہ زنجیر نائ بنون گلو و گردن حاجت درینجا بمعنی دعا و سوال
قولہ قطعہ زنان باردار ای مرد ہشیار ❊ اگر وقت ولادت مار زایند ❊ ازان بہتر بنزدیک
خردمند ❊ کہ فرزندان ناہموار زایند ❊ ش باردار بمعنی حاملہ ولادت بکسر واو بمعنی زادن
در لفظ بنزدیک باء موحدہ زائدہ است ناہموار بمعنی بے ادب و نالائق و زادن مار از زبان
سلف در زنان خلف شہرت دارد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ فرزندان ناسعادتمند
باعث آزار پدر و مادر میباشند باید کہ در اصلاح احوال اینہا سعی بلیغ نمودہ باشند قولہ حکایت
طفل بودم بزرگے را پرسیدم از بلوغ گفت در کتب مسطور است کہ سہ نشان دارد یکی پانزدہ سالگی
دوم احتلام سوم برآمدن موی عانہ اما در حقیقت یک نشان دارد کہ در بند رضای حق عز و جل
بیش ازان باشد کہ در بند حظ نفس خویش و ہر کہ درو این صفت موجود نیست بنزد محققان
بالغ نباشد ش بلوغ بضمتین اگرچہ بمعنی رسیدن است مگر مجازاً بمعنی ابتدائے جوانی مستعمل
پانزدہ سالگی بکاف فارسی و یاء معروف مصدری و کاف بدل از ہا است کہ در لفظ پانزدہ سالہ
بود احتلام بکسر ہمزہ و کسر تاء فوقانی و حاء مہملہ خواب دیدن بمقدمات جماع بشہوت و انزال
عانہ بعین مہملہ و نون زیر ناف کہ آنرا زہار نیز گویند بکسر زاء معجمہ یعنی اگر یکے ازین سہ بظہور آید
در شرع بالغ است بند بالفتح بمعنی فکر و تلاش حظ بفتح حاء مہملہ و تشدید ظاء معجمہ اگرچہ در لغت
بمعنی بہرہ و نصیب است مگر بمعنی خوشی مستعمل است قولہ قطعہ بصورت آدمی شد قطرہ آب ❊
کہ چل روزش قرار اندر رحم ماند ❊ ش یعنی قطرۂ آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف شرطیہ
بمعنی ہرگاہ چل بکسر جیم فارسی مخفف چہل رحم بفتح راء و کسر حاء مہملہ جائے بچہ در شکم بفارسی آنرا
زہدان گویند بکسر زاء معجمہ و ضمیر شین راجع بقطرۂ آب قولہ و گر چل سالہ را عقل و ادب نیست ❊
بتحقیقش نشاید آدمی خواند ❊ ش ضمیر شین راجع بمرد چل سالہ بمعنی او را یعنی او را در حقیقت
او را آدمی خواندن نشاید بلکہ او کمتر و بدتر جانور است قولہ قطعہ دیگر جوانمردی و لطف است آدمیت
ہمین نقش ہیولانی مپندار ❊ ش جوانمردی بمعنی مروت و ہمت و مراد از لطف رحمت و شفقت

و نقش درینجا مراد از شکل است ہیولانی بفتح اول وضم یاء تحتانی و واو معروف منسوب است بہیولا کہ بمعنی
اصل ماده چیزے است و درینجا عناصر یا اخلاط و در ہیولانی نون در حالت نسبت زائد کرده اند
چنانکہ در حقانی و ربانی الف و نون زائد ساختہ اند یعنی انسانیت ہمین شکل انسان نیست
بلکہ نزد محققان اخلاق حمیده انسانیت باشد قولہ ہنر باید کہ صورت میتوان ساخت ء بایوانہا
در از شنگرف و زنگار ء نقش مراد از اخلاق ہنر پاکیزه باشد و در مصرعہ ثانی لفظ در زائد محض
برائے ضرورت وزن شعر یعنی برای انسان بودن اخلاق حمیده درکار است و صورت ظاہری
اعتباری ندارد چراکہ شکل صورت ظاہری صدہا صورت از شنگرف و زنگار بر دیوار قصر و کاخ
نگاشتن ممکن است قولہ چو انسان را نباشد فضل و احسان ء چہ فرق از آدمی تا نقش دیوار ء
نقش مراد از فضل علم و معرفت احسان نیکی رسانیدن قولہ بدست آوردن دنیا ہنر نیست ء یکی را
گر توانی دل بدست آر ء نقش مراد از دنیا مال و دولت ربط و فائده این حکایت بر متامل و غیره
متامل ظاہر و آشکار است حاجت بہ بیان ندارد خلاصہ ہمین است کہ انسان را لوازم انسانیت
کہ اخلاق حسنہ باشد آموختن فرض است قولہ حکایت سالی نزاع در میان پیادگان حاج افتاد
و داعی نیز دران سفر پیاده بود نقش نزاع بکسر جنگ و خصومت حاج بحاء مہملہ و تشدید جیم جمع
حاجی چون روم و یہود جمع رومی و یہودی نگر فارسیان بتخفیف خوانند و میتوان گفت کہ حاج
در اصل صیغہ واحد اسم فاعل است نگر مجاز آدر معنی جمع شیوع یافتہ یا آنکہ قاعده عبارت
فارسی است کہ صفت لفظ جمع بصیغہ مفرد آرند ازینجہت پیادگان حاج گفتہ یعنی پیادگان حج کننده
و شارح عربی حجاج بالضم نوشتہ کہ جمع حاج است داعی یعنی دعاگو مراد مصنف از داعی ذات خود است
از روی ہضم نفس ابی انصافی قولہ در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم نقش در سر و روی یکدیگر
افتادن کنایہ از جنگ بسیار و زد و کوب ہمدگر داد چیزے دادن یعنی کما حقہ آن چیز کردن فسوق
بضمتین مصدر است یعنی خصومت و جنگ و درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید کہ چنین واقع است

فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمہ یعنی پس نیست جماع و نافرمانی حق و نہ جنگ و خصومت
در ایام حج و درین آیت نفی بمعنی نہی است لہذا الشیخ بر خطاے خود اقرار نموده میفرمایند کہ انچہ باہم
و جنگ کردیم در خلاف امر حق تعالی از نادانی خود و نہایت سعی نمودیم و این کمال بی انصافی ما بود
قولہ کجاوه نشینے را دیدم کہ با عدیل خود میگفت یا للعجب پیاده عاج چون عرصہ شطرنج را
بسر مے برد فرزین میشود یعنی بہ از ان میگردد کہ بود و پیادگان حاج چون بادیہ بسر بردند بتر شدند

تن کجاوه چیزی است بصورت دو محفه بالای هر دو پهلوی شتر محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و تشدید فا بهندی ڈوله مانند و دو آدم مع رخت خود باهموزن شده در هر دو محفه می نشینند هر یکی مر دیگری را عدیل باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و هموزن است یا للعجب بفتح لام که برای تعجب است گویا که آواز میدهد تعجب را عرب اینچنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند آنچه نوشتیم از سروری است و در نسخه بمعنی یا للعجب واقع است درینصورت ما نیز برای تاکید تعجب باشد و در نسخه قلمی بوالعجب و آن درست نیست چراکه بوالعجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد مصنف از پیاده عاج پیاده شطرنج است که اکثر از دندان فیل هم میسازند عرصه مسافت و میدان و بمعنی بساط شطرنج و خانهای آن هشت در هشت باشند یعنی شصت و چهار. فائده شطرنج بالکسر معرب چترانگ که لفظ هندی است چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چهار است و انگ بکاف فارسی بمعنی عضو و جسم و مجازاً بمعنی رکن لهذا چترانگ فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد چون بازی معروف نیز چهار رکن دارد سوای شاه و وزیر یکی فیل دوم اسپ سوم رخ که بفرس رتهه است که در زمان سلف پهلوانان هند بر رتهه سوار شده در میدان جنگ می آمدند چهارم پیاده و بالفتح ضعیف است چراکه در تعریب موافقت اوزان لغات عرب شرط است وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانکه قرطعب و جردحل و قفنجر و جنشر که هر چهار بالکسر است و آنچه بعضی معرب ستر نک یا صد رنگ باشد ریخ نوشته اند محض توجیهات بارده و فقیر مؤلف بطریق لطیفه توجیهی نموده است که ازان معرب نباشد و فتح اول مسلم میماند چنانکه بر زبانها جاری است و آن اینست که در اصل شطرنج است بمعنی دریای رنج کسره اضافت از جهت قلت ساقط شده متصل نویسند بر قیاس مرغابی بس هر دو یعنی طی میکنند و بآخر میرساند فرزین بالکسر و بالفتح هر دو صحیح چراکه بالفتح فارسی است و بالکسر معرب آن چون فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده لهذا در تعریب بالکسر خواندند مثل حلتیت و زنجبیل و عفریت نام مهره شطرنج که آنرا وزیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان بود بمعنی عاقل چون وزیر را عاقل بودن لازم است لهذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر وزیر شطرنج شهرت گرفته فائده مخفی نماند که چون پیاده شطرنج را رفتار بسه خانه است یکی راست بسوی پیش و دو خانه منحرف هرگاه که از صف دوم بجز و سلامت شش خانه پیش رفته بصف آخرین میرسد بمجرد رسیدن وزیر میگردد یعنی رفتار وزیر که چهار سو بچهار خانه منحرف رفتن می تواند بخلاف

پیاده قدرت مراجعت هم میدارد همه باد حاصل میشود از حالت اولین و بهترین نام و بهترین مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی بتحقیقش در ابتدای همین حکایت مرقوم شد بادیه بکسر دال و یای
تحتانی بتر بفتح بای موحده و تشدید تای فوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تا قریب
المخرج است دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند بتر شد و گاهی بضرورت نظم مخفف خوانند
قوله قطعه از من بگوی حاجی مردم گزای را چه گو پوستین خلق بآزار میدرد **بیش** از من یعنی از طرف من
یای تحتانی در آخر بگوی زائد است گزا بالفتح کاف فارسی و زای معجمه امر از گزائیدن که بمعنی بدندان
زخم کردن است چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنی گزنده مردم و مراد
از مردم گزا بدخو و بداخلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم و غیبت خلق الله است
مخفی نماند شیخ را با یک حاجی مناقشه بود و او باری شیخ را سگ گفته بود لهذا الشیخ بانتقام
آن در جای از لفظ حاجی بطریق تعمیه لفظ سگ برآورده اند بانطور که حاجی و چاچی بیک صورت
است و چاچی کمان را گویند و کمان و کمان یک شکل دارد و کمان شک را نامند و شک و سگ را
یک هیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان حاجی بر بعض الفاظ کنایه سگ
بحاجی نموده اند چنانچه مردم گزای و پوستین دریدن اشارت بهمین معنی دارد **قوله** حاجی تو نیستی
شتر است از برای آن که بیچاره خار میخورد و بار میبرد **بیش** بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است
و نسبت خار خوردن بشتر از آن کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز هم نمیرسد شتران آنجا
روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خار دار گاهی خشک و گاهی سبز نیم سیر میخورند
غرض که خار خوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمه بیچاره با تذکره شتر لطفی دارد و
منقول است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کننده بشخص غیبت کرده شده میرسد لهذا الشیخ میفرمایند
که حاجی بدخلق بدگوینده را از ثواب حج بهره نیست مفت تکلیف سفر میکشد و گنهگار میشود در ربط و
فائده این حکایت آنست که چون از آدمی عبادتی بزرگ یا کاری سترگ بوجود آید تفوق خود
بر مردمان انگاشته دیگران را حقیر بیند و طعنه بی همتی زند **قوله حکایت** هندوی نفط اندازی
همی آموخت **بیش** نفط بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است که از زمین شروان جوشد بادنی
آتش مشتعل شود و بعضی نوشته که داروی است که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش
درگیرد و این قول ضعیف است مخفی نماند که این معنی درینجا عند العقل راست نمی آید چه نفط در هند
بنهایت گران قیمت و کمیاب بل نایاب است هندوی مفلس که از نهایت افلاس خانه خس پوش

داشته باشد چگونه بنفط بازی تواند کرد ظاهر اً در اصل نفت بوده باشد بمعنی رال چون به تیز دستی ناسخ
اول یا ثانی یا یی زائد معجمه بسر فا پیوست ناقلان دیگر زا را سر نون پنداشته نفت خوانده اند بعده
معربش کرده نفط باشد فصیح تر است شهرت یافته یا آنکه بمناسبت سرعت اشتعال رال اسم مجاز اً نفط
گفتند بیشتر نوجوانان اقوام هنود هنگام شب با بهام و سبابه فتیله مشتعل گرفته و برکف همان رال سوده
نهاده بسوی آسمان بهوا مے اندازند شعله عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بی آموختن و مشق
دست نمی دهد از قراین همین معنی مفهوم میشوند مصرعه هر که منصف بوده داد انصاف ده قوله حکیمی گفت
ترا که خانه نئین است بازی نه انیست الخ حکیم درینجا بمعنی مرد دانا و عاقل نئین منسوب به نی و یا و نون
در آخر برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یا اول را
بهمزه بدل کنند و در هندستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج بسیار دارد نه انیست بمعنی
نه همین است یعنی بازیها بسیار است دیگر بازی بیاموز که ترا مضرت نرساند و در لفظ نئین و نه اینست
تجنیس لفظی است که لطفے دارد قوله بیت تا ندانی که سخن عین صواب است بگوی الخ وانچه دانی
که نه نیکوی جواب است مگوی الخ یا آخر نیکوی زائد است و نیکو جواب بمعنی سخنی که جوابش
عند العقل معقول باشد یعنی انچه بعقل خود دانی که این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواهد داد
از زبان بر میار مضمون هر دو مصرعه واحد است و ربط این بیت با حکایت آنست چونکه آن هندو
بدون اندیشه مضرت انجام کار شغلے میکرد پس ترا ای مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو
بدون بے تامل سبقت سوال و تمهید جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند
مصرعه وانچه دانی که نه نیکوست جوابش تو بگو الخ درین صورت قافیه سخن مانند و ردیف قائم میماند
و این عیب فاحش است یا جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود
ربط و فائده این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه مضرت های انجام کار با مور امحظور
ارتکاب نکند قوله حکایت مرد کے را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که مرا دوا کن بیطار
انچه در چشم چهار پایان میکشید در دیده وی کشید کور شد الخ مرد کے بیا مجهول وحدت و کاف
تصغیر که برای تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم درد چشم است چون در اسمای
سبکی منظور است رفع ثقالت کسره بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بفتحتین و آن سرخی
چشم است با جریان آب بیطار بفتح با موحده و سکون یای تحتانی و طای مهمله و را مهمله طبیب
چهار پایان بهندی سرو تری و گوتا نام گویند قوله حکومت پیش داور بردگفت برو هیچ تا وان نیست

ش حکایت درینجا بمعنی فیصلهٔ خصومت و در بعض نسخ بجاے حکومت لفظ خصومت نوشته اند
انهم درست داور بر وزن اصل داد آور بود بمعنی انصاف که حاکم و قاضی باشد و لفظ برد بکسر
باء موحده و زاء معجمه و فتح راء مهمله صیغهٔ امر است یعنی مردک که بطالب ارش و دیت بیطار ایش
داور برد و او بیطار را مخاطب کرده گفت که تو بخانهٔ خود برو بر تو هیچ تاوانی نیست و آن مردک را
قابل خطاب ندانسته با وی هیچ کلام نکرد قوله اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی ش این فقره
مقولهٔ داور است بحاضرین مجلس در رعایت نشنیدن سخن مردک و اگر مقولهٔ شیخ است انهم میتواند
و ظاهر است که اطلاق خر بر انسان احمق کنند قوله مقصود ازین سخن آنست که هر که نا آزموده را
کار بزرگ فرماید با آنکه غذا است بر پیش خردمندان بخفت راے منسوب گردد ش یعنی با وجود
آنکه خود پشیمان شود و نزد خردمندان بسبکی راے و بیوقوفی منسوب میشود قوله قطعه
ندهد هوشمند روشن راى بفرومایه کارهای خطیر ش مراد از فرومایه شخص کم استعداد
که سرمایه علم و تجربهٔ اش بدرجه فروتر باشد خطیر بمعنی بزرگ و عالی قدر چه خطر بالتحتین بمعنی قدر
و مرتبه آمده قوله بوریا باف گرچه بافنده است ندهندش بکارگاه حریر ش هاء بافنده
و همزه لفظا است در تقطیع این بیت ساقط کارگاه بمعنی کارخانه و جاے بافتن نساجان که بتخفیفا
کرگه گویند حریر جامهٔ ابریشمی که تار و پود آن هر دو ابریشم باشد ربط و فائده این حکایت آنست
که سر انجام و انتظام کارهاے عمده بمرد کار آزموده سپرد باید نمود و بنا آزموده کار سپردن ساختن
کار را تباه کردن است قوله حکایت یکے از بزرگان ائمه را پسرے وفات یافت ش ائمه
بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم جمع امام درینجا مراد از ائمه دین آنست
که ذوات مقدسه دوازده امام باشند رضوان الله علیهم یا ائمه مذاهب اربعه که هفت اند
یکے ابوحنیفه و سه رفیقانش که امام محمد و ابویوسف و زفر باشند و مالک و شافعی و احمد حنبل
رحمة الله علیهم و در عرف ائمه علماء و مشائخ و قضات را گویند و میتواند که ایمه باشد بفتح
اول و سکون یاء تحتانی و فتح میم بمعنی اکنون و اینک که لفظ فارسی است چنانکه در رشیدی
و کشف و برهان و مراد ازان زمانهٔ حال باشد یعنی یکے را از بزرگان زمانهٔ حال پسر وفات یافت
و در متن سروری شرح عربی لفظ ائمه مطلق نه نوشته است قوله پرسیدند که بر صندوق تربتش چه نویسیم
گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش ازان است که بر چنین جاها نوشتن که بروزگارے
فرسوده گردد و خلائق برو گذرند و سگان برو شاشند اگر بضرورت چیزے نویسند این بیت کافی است

جامه

فائده صندوق بالضم است نه بالفتح چراکه وزن فعلول بالفتح درکلام عرب نیامده است تربت اگرچه
دراصل بمعنی خاک وگل است مگر بمعنی قبر مجازاً شهرت دارد و مراد از صندوق تربت تعویذ قبر است
کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسوده بمعنی ریخته وخراب شده شاشیدن بمعنی شاشه کردن قوله قطعه
آه هرگه سبزه در بستان دمیدی ✽ چه خوش شدی دل من ✽ ش این بیت گویا که مقوله مرده است
یعنی در ایام حیات من هرگاه که ایام بهار رسیدی و سبزه در صحرا و بستان میدمید دل من چه قدر
سرور و فرحت می یافت قوله بگذر ای دوست تا بوقت بهار ✽ سبزه بینی دمیده بر گل من ✽
ش بگذر یعنی از خانه سوی صحرا گذر کن مراد از گل قبر است فائده و ربط این حکایت بباب
آنست که بر قبور آیات و درود نوشتن ضرور نیست اینهم منجمله تربیت است قوله حکایت پارسائی
بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که بنده را دست و پا استوار بسته بود و عقوبت میکرد
گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده
شکر باری تعالی بجا آر و چندین جفا روا مدار نباید که فردا روز قیامت به از تو باشد و شرمساری
بری ش همچو تو مخلوقی را ای مثل تو انسانی را و قیامت را فردا بسه وجه گفت یکی آنکه از فردا
زمانهٔ استقبال مراد است دوم آنکه پیش اهل ایمان ظهور قیامت باعتبار یقین قریب است و دیگر
آنکه وقتش معین نیست شاید که فردا پیدا گردد فائده قیامت را قیامت از آن گویند که قیامت
دراصل بمعنی ایستاده شدن است چون در آن روز مردمان از افتادگی زمین برای جزای خیر و شر
قیام خواهند نمود لهذا مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قوله مثنوی
بر بنده مگیر خشم بسیار ✽ جورش مکن و دلش میازار ✽ ش خشم بالفتح و بالکسر بمعنی غضب و قهر
از سراج اللغات قوله او را تو بده درم خریدی ✽ آخر نه بقدرت آفریدی ✽ ش مراد از ده درم
اندک و مقدار مال است چه ده درم را سه روپیه و پنج آنه این دیار باشد قوله این حکم و غرور
و خشم تا چند ✽ هست از تو بزرگتر خداوند ✽ ش تا چند یعنی آگاه باش که مدتش قلیل است
و در خداوند لفظ وند زائد است و این زیادت برای تحسین لفظ است قوله ای خواجه ارسلان
آغوش ✽ فرمانده خود مکن فراموش ✽ ش خواجه بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون
راء مهمله و فتح سین مهمله در ترکی شیر درنده را گویند چون اکثر ترکان غلام را برای مهابت اعدا
باین نام مسمی کنند لهذا بمعنی غلام شهرت گرفته در فارسی گاهی علم اسم جنس میگردد چنانکه رخش
علم اسپ رستم و گلگون علم اسپ شیرین و در نظم و نثر اساتذه بمعنی مطلق اسپ مستعمل شده همین حال

ارسلان است آغوش بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضی کنیزان را برای دلالت مرغوبیت
آغوش نام نهند لهذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از فرمان ده خود
حقتعالی است قوله در خبر است از سید عالم کائنات صلی الله علیه وسلم ش خبر بفتحتین حدیث نبوی سید
بفتح سین و کسر یای مشدده بمعنی سردار قوله بزرگترین حسرتی که روز قیامت آن بود که بنده صالح را
بهشت برند و خداوندگار فاسق را در دوزخ ش حسرت ارمان و تاسف صالح نیکوکار و لفظ
گار بفارسی در خداوند وقتی زیاده کنند که در مقابله بنده آید فاسق بیرون رونده از فرمان حق
یعنی بدکار قال النبی صلی الله علیه وسلم اعظم الحسرات یوم القیامة ان یکون العبد فی الجنة
والصاحب الفاسق فی السعیر قوله قطعه بر غلامی که طوع خدمت تست ۞ خشم بیحد مران و طیره
مگیر ۞ ش طوع بالفتح و عین مهمله بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجای
طوع لفظ طوق پسند کرده بمعنی حلقه که در گلو اندازند و ولی محمد گوید که طوع اگر مصدر است مگر در اینجا
بمعنی فرمان بردار باشد از قبیل زید عدل طیره بالفتح طیش و خشم قوله که فضیحت بود بروز شمار ۞
بنده آزاد و خواجه در زنجیر ۞ ش فضیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب که قیامت باشد
ربط و فائده این حکایت آنست که بر محکومان و زیردستان خود باندک تقصیر غضب و قهر بسیار
نباید کرد تا مستعدی بطلم نگردد قوله حکایت سالی از بلخ بامیانم سفر بود ش سالی یای مجهول
وحدت بلخ بسکون لام شهریست در شرق خراسان و بامیان بباء موحده نام ملکیست در کوهستان
میان غزنین و بلخ و در اینجا بلخ را باد منسوب کرده اند و این نسخه از نسخه مخدومی است و آنچه در اکثر
نسخ بجای بامیان شامیان نوشته اند خطای عظیم است و شارحین بیچاره هم ازین تحقیق غافل
مانده اند و اینقدر تفکر ضرور است که شامیان را از سفر بلخ چه کار مع هذا ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ۞ و قرینه دیگر بر تغلیط شامیان آنکه همراه شیخ سوای یک کس دیگر نبود که دو هندو رخت
از ایشان گرفتند قوله راه از حرامیان پرخطر ش حرامیان بمعنی رهزنان قوله جوانی بدرقه همراه
من شد نیزه باز و چرخ انداز و سلحشور و بیش زور که ده مرد توانا کمان او را زه نکردی و
زورآوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی ش بدرقه بفتح بای موحده و سکون دال و فتح
رای مهمله و قاف بمعنی رهبر چرخ انداز بمعنی کماندار چه چرخ بمعنی کمان هم آمده سلحشور
بکسر سین مهمله و فتح لام و سکون حای مهمله بمعنی کسیکه در زمین آلات حرب کند یا سپاهی با سلاح
بیش زور یعنی پهلوان زه بالکسر چله کمان زه نکردی یعنی چله بر کمان او کشیدن نمیتوانستند

پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن **قوله** تا متنعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده
رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده **ش** متنعم بضم میم و فتح تای
فوقانی و فتح نون و کسر عین مشدد دیننده نعمت پرورش یابنده اسم فاعل از تنعم که تفعل است
سایه پرورده عبارت از خانه پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد بفتح راء مهمله و سکون عین
آواز ابر و مطابق منقول آنکه آواز فرشته که ابر را میراند کوس نقاره کلان و کوس و گوش
تجنیس خطی ست و مراد از برق تابش و لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر که
همچو برق باشد **قوله بیت** نیفتاده در دست دشمن اسیر * بگردش نباریده باران تیر * **ش**
حرف یا در آخر افتاده برای اسم مفعول حاصل آنکه جنگ آزموده نبود **قوله** اتفاقاً من و این
جوان در پی هم دوان هر دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی و هر درخت عظیم که
دیدی بزور سرپنجه برکندی و تفاخر کنان گفتی **ش** دوان در اینجا بمعنی بچالاکی رونده و مراد از
قدیم استوار است که از پایداری از سالها استاده باشد و دیوار در راه از خانه مزارعان و
فقیران گاه گاهی پیش می آید و درخت عظیم عبارت از درختیست که بنسبت طاقت اکثر آدمیان
عظمت داشته باشد و هر یخ جا یای مجهوله برای استمرار است و در لفظ سرپنجه سر زائد است و الف
و نون تفاخر کنان حالیه است **قوله بیت** پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند * شیر کو تا کف و
سرپنجه مردان بیند * **ش** کو بضم کاف عربی و واو معروف در هر دو مصرعه بمعنی کجاست کتف بفتح
کاف و کسر تاء فوقانی بمعنی شانه گرد بضم کاف فارسی گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و صیغه
جمع بلفظ گردان و مردان بجای واحد برای بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیه گردان و مردان
با وجود آنکه اختلاف حرکت ماقبل حرف قید که راء مهمله باشد موجود است جائز باشد چراکه
الف و نون جمع وصل است در قافیه موصوله این نقصان مضائقه ندارد **قوله** ما درین حال
بودیم که دو هندو از پس سنگی برآمدند و آهنگ قتال ما کردند یکی را بدست چوبی و دیگر را در بغل
کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی **بیت** بیار آنچه داری ز مردی و زور * که دشمن بپای خود آمد بگور
ش هندو در اینجا بمعنی دزد و راهزن است زیراکه مابین دیار بلخ و ایران هندو یافته نمیشود شاید که
شیخ از بلخ بسوی هندوستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافته میشوند
چوب عبارت از عصا و کلوخ کوب آلتی ست چوبین که بدان کلوخ کلان را میشکنند
چه پائی بیاء معروف خطاب بمعنی چه استاده و بیت مربوط متمم کلام شیخ است در خطاب جوان بدرقه

قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان ✤ش لفظ افتاده
بعد لفظ استخوان محذوف است **قوله بیت** ✤ نه هر که موی شگافد به تیر جوشن خای ✤ بروز
حملهٔ جنگ آوران بدارد پای ✤ش مراد از موشگافتن نشانه باریک زدن است یعنی هر که
تیراندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح جیم عربی و فتح شین معجمه و نون نوعی از لباس جنگ که غیر از
زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچه های آهن باشد و خای امر است
از خائیدن که بدندان باریک کردن چیز سخت است چون بترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا می شود
پس جوشن خای بمعنی جوشن شکننده باشد روز بتقدیم را مهمله بهتر و اگر بتقدیم زا معجمه خوانند
نیز روا باشد بهر دو صورت بای موحده بمعنی در باشد و پای داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم
بودن یعنی این قاعده کلیه نیست که هر که در فنون سپاهگری و زورآوری کامل باشد جرأت دلاوری
هم داشته باشد **قوله** چاره جز آن ندیدیم که رخت و جامه و سلاح رها کردیم و جان بسلامت بردیم
ش رها کردیم ای گذاشتیم و انداختیم **قوله قطعه** بکارهای گران مرد کاردیده فرست ✤ که شیر شرزه در آرد
بزیر خم کمند ✤ش کارهای گران یعنی کارهای مشکل فرست بکسر تا امر است از فرستادن
و آنچه بعضے فرست می دانند خطای عظیم است مرد بکسر دال موصوف است شرزه بفتح خشمگین و فاعل
در آرد مرد کاردیده است و مفعول آن شیر شرزه لفظ خم مشدد است برای وزن و مراد از خم
کمند حلقهٔ کمند است فائده مخفی نماند که بضرورت نظم در چند اسمای دو حرفی فارسی تشدید جائز است
مثل پر بالفتح و زر و خم بالفتح و بالضم و فر و دم بالضم **قوله** جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد ✤
بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند ✤ش یال بیای تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ
سقیمه بال بیای موحده نوشته خطا ست چراکه بال بمعنی حقیقی بازوی مرغان است و بمعنی بازو
انسان مجاز است و یال بتحتانی بمعنی گردن حقیقی پس با وجود حقیقت بمجاز پرداختن لائق نباشد
و مراد از پیلتن قوی هیکل و تنا ور است بگسلد بالضم و نزد بعضی بالکسر بمعنی از هم جدا شود و پیوند
بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بقلب قریب است بعضو بعید قوت رسانیدن نتواند چنانچه
بازو و ساعد و پنجه و ران و ساق پای را در چنین حالت در خوف مفرط رعشه بهم رسد **قوله** نبرد پیش
مصاف آزموده معلوم است ✤ چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند ✤ش نبرد بفتح نون و فتح
بای موحده و سکون را و دال مهملتین بمعنی جنگ و قتال مصاف بفتح مجازاً بمعنی جنگ
و بیانش در دیباچه گذشت و دانشمند در اینجا بمعنی عالم و فاضل و آنچه در اکثر نسخ مسئلهٔ شرعی

نوشته خطا ست چراکه لفظ مسئله غلط خوانده میشود در ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که براے
مقابلهٔ غنیمان برجوانان قوی و تنومند که نا آزموده کار باشند اعتماد نباید ساخت و برکارهاے
دشوار بجاے مردم بلاکش نازپروردگان را نباید فرستاد قوله حکایت توانگر زاده را دیدم
بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره درپیوسته که صندوق پدر را سنگین ست و کتابه رنگین
و فرش از رخام انداخته و خشت فیروزه در وبکار برده ش مناظره درینجا بمعنی مباحثه و مفعول
درپیوسته مناظره است و در بعض نسخ بمناظره واقع شده درینصورت درپیوسته لازم باشد
نه متعدی صندوق تربت عبارت از حوالی جوف قبر است که همچو صندوق باشد یا عبارت از صندوقے
که مرده را دران درازکشیده در قبر نهاده دفن کنند کتابه بکسر انچه از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کنده
یا بر کاغذ وغیره نوشته بر مقابر و مساجد وغیره وصل کنند رخام بضم راء مهمله و خاء معجمه نوعی ست
از سنگ سفید که نرم باشد سواے سنگ مرمر فیروزه و در بعض نسخ پیروزه هر دو یکی ست نوعے را
جواهرات است زنگاری رنگ و درینجا از خشت فیروزه خشتی مراد است که آبگینه فیروزه گون
یا لاجوردی بران روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطریق مبالغه غلو گفته باشد قوله بگور پدرت
چه ماند خشتی دو سه فراهم آورده و مشتے خاک بر وے گرد آمده ش چه ماند بفتح نون بمعنی چه مشابهت
کند چه ماندن بمعنی مانند شدن آمده است و فاعل ماند که صیغهٔ مضارع است تربت پدر که بالا
مذکور است و یاء خشتی براے نکره تحقیری است و مشتی بمعنی اندکے گرد گرده بکسر کاف فارسی
یعنی جمع آورده قوله درویش بچه چون این بشنید گفت خاموش تا پدرت بزیر این سنگهاے
گران برخود بجنبیده باشد که پدر من به بهشت رسیده باشد ش که در خبر است موت الفقراء راحة
و موت الاغنیاء حسرة ترکیب موت مبتدا و مضاف فقراء مضاف الیه راحت خبر همچنین ست
فقرهٔ اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قوله بیت خر که کمتر نهند بروی بار بره آسوده
کند رفتار ش در ابتداء لفظ آسوده که الف ممدوده است حکم دو الف دارد بجاے الف واو ش
باید خوانده شود تا وزن بیت درست گردد قوله قطعه مرد درویش که بار ستم و فاقه کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید ش بار مضاف ستم و فاقه بواو عاطفه هر دو مضاف الیه
سبکبار در اصل سبکبار ست بزیادت الف درینجا بمعنی بے رنج و بے اندوه قوله وانکه در نعمت
و آسایش و آسانی زیست مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید ش در لفظ زین همه
از سببیه است و اشارت اینهمه بسوے نعمت و آسایش و آسانی است یعنی بسبب ترک اینهمه مرغوبات

رحلت ازین جہان او را نہایت شاق باشد **قوله** بہمہ حال اسیری که از بندی برہد ∴ خوشتر از حال امیری که
گرفتار آید ∴ ش یعنی ہرچند که بجز ابہاے حال اسیری از زندان رہائی یابد مگر از حال امیرے که
بذلت تمام در زندان محبوس گردد بہتر باشد پس حال توانگر و درویش مُرده برین قیاس باید کرد
ربط این حکایت باین باب آنست که درویش زاده چنان تربیت یافته بود که توانگر زاده را الزام
داد و بہتر آنست که فائده این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد که بر عسرت و میانه روی دنیا
صبر نمایند تا بآنجہان بر خوشحالی فائز شوند **قوله حکایت** بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان
دو پہلوی تست **ترکیب** اعدی بالفتح اسم تفضیل و مبتدا و مضاف عدو بفتحتین و تشدید واو
جمع عدو که بفتح اول و ضم دال و واو است مضاف الیه و مضاف و کاف مضاف الیه و نفس
بضم سین خبر مضاف و کاف مضاف الیه مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف
جنبی بفتح جیم و سکون نون و فتح باء موحده بمعنی دو پہلو تثنیه جنب مضاف الیه در اصل جنبین بود
نون بسبب اضافت که بکاف شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ
موجود باشد صله و التی موصول مخفی نماند که درینجا مراد از نفس نفس اماره است نه مطمئنه و لوامه
قوله گفت بحکم آنکه ہر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه مدارا بیش
کنی مخالفت زیاده کند ∴ ش نفس بسکون فا دل و جان مدارا بضم میم صلح و آشتی بیش بباء
موحده و قیل ضرر شاد در روح است و ضرر نفس بالایمان و قیل ضرر عدو بدنیاست که فنا پذیرد
و ضرر نفس بآخرت که باقی ست **قوله قطعه** فرشته خوی بود آدمی بکم خوردن ∴ و گر خورد چو بہائم
بیوفتد چو جماد ∴ ش بہائم بالفتح باء موحده و کسر ہمزه که چہارم است بمعنی چہارپایان و این جمع
بہیمه است بیوفتد در اصل باوفتد بود و واو از اشباع ضمه الف پیدا شده است ہر گاه که یاء
زائده برای درستی وزن بالف ملحق گشت الف درین صورت بقاعده معینه بیاء تحتانی بدل شد
و بیوفتد گردید جماد بالفتح بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ و ہر چیزے که دران نشو و نما نباشد
و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه و گر خوری چو بہائم بیوفتی چو جماد ∴ اگرچه
بمطابقت خود با بیت ثانی خوب ست مگر علی العموم مخاطب بسخن که با سترک ادب است
چراکه سخن عام شمول بخاصان نیز دارد فافہم **قوله** مراد ہر که برآری مطیع امر تو شد ∴ خلاف نفس
که فرمان دہد چو یافت مراد ∴ ش باصیغه برآری که جامع حال و استقبال است بلفظ شد

که صیغه ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت ترتب فائده بالیقین وقوع
جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول است وکاف علت و فاعل دهد و یا
نفس است فرمان دهد یعنی حاکم و غالب گردد ربط این حکایت با باب آنست که نفس کافر را
تربیت کردن و باصلاح آوردن ضرورست

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در بیان توانگران و درویشان
ش ربط این حکایت با باب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیک اند
نه همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دادن باین معنی منجمله تربیت است
قوله یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت
باز کرده و ذم توانگران آغاز ش شغب بفتحتین شین و غین معجمه و با موحده و در آخر یاء مجهول تفخیم
و تعظیم بمعنی شور و غوغای عظیم و در بعض نسخ شنعتی واقع شده بفتح شین معجمه و سکون نون و عین
مهمله و تاء فوقانی بمعنی زشتی ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم که درینجا مضاف است بسوی توانگران
هجو و بدگوئی قوله سخن بدانجا رسانیده که درویشان را دست قدرت بسته است و توانگران را
پای ارادت شکسته ش ارادت درینجا بمعنی همت است یعنی توانگران ناانصاف میل خبرگیری
درویشان نمیکنند قوله بیت کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست
ش لفظ اندر زائده است قوله مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران
دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر
راحت دیگران ش دخل بفتح دال و سکون خاء معجمه بمعنی آمدنی زر یعنی بمنزلهٔ آمدنی زر اند در حق
مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای ذخیره اند که هرگه خواهند ازانجا بستانند
یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و همچنین قیاس ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد درینجا
بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد زائران بکسر همزه زیارت کنندگان ای ملاقات
کنندگان کهف بالفتح جای پناه و مراد از بار گران تکلیف داد و دهش و بسیج معدلت و انصاف است
قوله دست تناول آنگاه بطعام برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضلهٔ مکارم ایشان با ارامل
و پیران و اقارب و جیران برسد ش تناول بالضم و او فراگرفتن و برداشتن چیزی یعنی خوردن مستعمل است
و اضافت دست بسوی تناول بعلاقهٔ مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد
متعلقان عبارت از زن و فرزندان است و زیردستان مراد از کنیزان و خادمان فضله بالضم انچه از

حاجت زیاده مانده باشد درینجا مراد از طبق هاے طعام که براے عزت و بزرگی اهل دول
بر خوان چینند و نوبت بخوردن آنها نرسیده باشد مکارم بفتح میم اول وکسر راء مهمله جمع مکرمت که
عبارت از بخشش و انعامهای ایشان ست اراذل بفتح اول وکسر میم زمان دیده از کشف اللغات
وبعض اهل تحقیق چنان نوشته اند که اراذل جمع ارذل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی درنکیه
قدرت هیچ چیز نداشته باشد اقارب بفتح اول وکسر راء مهمله بمعنی نزدیکتران خواه در محله وخانه
خواه در قرابت خواه در مصاحبت جیران بکسر جیم و یاء معروف بمعنی همسایگان این جمع جارست
که همسایه باشد چنانچه جمع نار و تاج نیران و تیجان قوله قطعه توانگران را وقف است نذر و مهمانی
زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی پیش درین بیت تعداد خیرات توانگران ست که از دست
مفلسان بر نیاید وقف بالفتح چیزے که فی سبیل الله واگذارند تا مردمان ازان نفع گیرند مثل
چاه و مسجد و مسافرخانه و پل وعلی هذا القیاس قرآن مجید وکتب نذر بالفتح نون وسکون ذال معجمه
آنچه بشرط بر آمد حاجات با حقتعالی عهد و پیمان خیرات کنند یا ثواب طعامی بر روح بزرگی رسانند
مهمانی ضیافت عزیزان و طعامهای شادیها زکوة بفتح زاء معجمه و فتح کاف والف بصورت واو
و تاء فوقانی گرد نوشتن مثل ادای زکوة فرض ست همچنین در صلوة و آن چهلم حصه از نقره
و طلا ست که بعد سالے بمساکین و فقرا دهند زر مالی که کم از شصت و هفت روپیه نباشد فطره
بالکسر یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای خود و فرزندان نابالغ و غلامان
و کنیزان بسر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دهد و اگر جو باشد یک صاع دهد و هر صاع بوزن
دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دو رتی کم یا زیاده باشد اعتاق بکسر اول وسکون
عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی برده آزاد کردن و برده بفتح باء موحده در ترکی غلام و کنیز را گویند
هدی بفتح هاء وسکون دال مهمله گاو شتر و یا گوسپند که بحرم کعبه فرستند برای ذبح قربانی و آنچه
بروز عید الضحی و سه روز بعد وی از شتر گاو و گوسپند براه خدا ذبح کنند قوله توکی بدولت ایشان
رسی که نتوانی مگر بجز دو رکعت و آن هم بصد پریشانی پیش کی بفتح کاف عربی سوال از وقت رکعت
بفتح اول وسکون کاف یکبار استادن در نماز قوله اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود توانگران را
به میسر شود که مال مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصئون و دل فارغ مثل جود بالضم بخشش سجود
بضمتین جمع سجده و مراد ازین نماز فرض و نوافل مزکی بضم میم و فتح زاء معجمه و فتح کاف مشدد و در آخر
الف مقصوره بصورت یاء بصیغه اسم مفعول از تزکیه که از انواع مصدر تفعیل ست بمعنی پاک کرده شده

دال مزکی عبارت از مال مطهر که زکوة ازان داده باشند چه زکوة چرک مال است جامه پاک یعنی
جامه توانگران بیشتر پاکتر باشد چراکه بر تبدیل جامه مشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مهمله و سکون
راء مهمله و ضاد معجمه بمعنی ننگ و ناموس و عزت و آبرو مصئون بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون واو بروزن
مقول و ملول بمعنی محفوظ و این اسم مفعول از صیانت است و کسانیکه صاد را ساکن خوانند و بالای
آن واو همزه نویسند و بروزن ممنون خوانند محض غلط یعنی ننگ و ناموس توانگران بسبب عدم حاجات
و مهیا بودن تمامی اسباب ستر و پرده بنسبت فقیران تنگدست از نظر و تصرف ناهموار محفوظ تر میباشند
وانچه اکثر شارحین عرض بمعنی جسد و تن نوشته اند درینجا هیچ مناسبتی ندارد فافهم و تفکر دل فارغ یعنی
دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله قوت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحت عبادت
در کسوت نظیف نظیف صحت درینجا بمعنی درستی نظیف بنون و ظاء معجمه پاکیزه قوله پیداست که از شکم
خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت زاید و از پای شکسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر
زاید بفتح یاء تحتانی صیغهٔ مضارع از زادن که ترجمهٔ تولید است و این فقرتین ذو معنیین است یکے
قوت و مروت دوم آید و زاید سیر بالفتح بمعنی رفتار گرسنه بسکون راء مهمله و کسر آن هر دو درست خیر
درینجا بمعنی سخاوت قوله قطعه شب پراگنده خسپد آنکه پدید نبود وجه بامدادانش معنیش شب یعنی
در شب اکثر لفظ در که حرف ظرفیت است از ظروف مشهوره محذوف کنند خسپد بالضم بمعنی خفتد پدید
ظاهر وجه بالفتح وظیفه و خرچ بامدادان بمعنی وقت بامداد قوله مور گرد آورد بتابستان مه تا فراغت
بود زمستانش معنیش معمول مور است که در ایام گرما ریزه های غذا در خانهٔ خود جمع نموده در ایام سرما
بفراغت تمام میخورد و برائے تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل ازین بیت آنکه توانگری و ذخیره
داشتن اسباب معیشت خوب است حتی که از وحوش و حشرات هم خوشتر است و از آدمی بدرجهٔ اولی
زیباتر و درویشان ازین نعمت محروم قوله فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد
معنیش یعنی چون درویشان را بیشتر فاقه باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان را کے میسر گردد و چون
اکثر اوقات درویشان به تنگدستی گذرد در هنگام عبادات جمعیت خاطر ایشان را کجا روی نماید
قوله یکے تحریمهٔ عشا بسته و دیگرے منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند معنیش اشارت بلفظ
یکی توانگر است و بلفظ دیگری بدرویش تحریمه بحاء مهمله بمعنی تکبیر اولی یعنی در ابتدای نماز الله
الله اکبر گفتن و قتیکه دست بر گوش نهند و تحریمه ازان گویند که بجز تکبیر اولی التفات بغیر حرام
میگردد و چون از اینجا سد کلام بشری و سد اکل و شرب است از جهت همین آن لفظ بسته آورده

عشا راول بکسر عین بمعنی نماز شب و عشا ثانی بالفتح عین بمعنی طعام شب یعنی ہر شب توانگران
بفراغ خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند که از خانهٔ اہل محلہ کے رسد
یا در تدبیر پختن طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این بہ غنی ہست و اشارت آن بفقیر و مانند بالفتح
نون بمعنی مشابہت دارد قوله بیت خدا وند نکنت بحق مشتغل چو پراگنده روزی پراگنده
دل مباش نکنت بالضم مالداری و توانگری مشتغل بکسر غین معجمہ مشغول شونده و پراگنده
روزی لقب ہست برای کسیکه روزی او معین و معلوم نباشد قوله پس عبادت اینان بقبول
نزدیکتر ہست که جمع اند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساختہ و با وراد
پرداختہ شش قبول بالفتح قاف و ضم با مصدر ہست بمعنی پسندیدگی کاف برای علت چراکه
عبادت بخاطر جمعی و حضور قلب مقبول باشد معیشت بالفتح میم و کسر عین زندگانی و بمعنی آنچه
بآن زندگانی کنند یعنی روزی و قوت حرف بای مختفی در آخر ساختہ برای اسم مفعول بمعنی ساختہ شده
ای مهیا و طیار اوراد بالفتح جمع ورد بالکسر که بمعنی وظیفه خوانی و ادعیه ہست و پرداختہ از
پرداختن که بمعنی مشغول شدن ہست و فاعل پرداختہ توانگر قوله عرب گوید اعوذ بالله من
الفقر المکب و مجاورة من لا احب شش عرب درینجا بمعنی مرد شهر باش از ملک عرب ہست
ترجمه پناه میخواهم بخدا از فقر بروو در اندازنده و پناه میخواهم بخدا از همسایگی کسیکه دوست
نمیدارم او را ترکیب اعوذ بالفتح ہمزه و ضم عین مهمله و ذال معجمه متکلم واحد از مضارع معلوم
باب نصر از مصدر عوذ بالفتح و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او با جار الله مجرور من جار الفقر
مجرور و موصوف مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده اسم فاعل از اکباب صفت
اوست اکباب بالکسر بروی در آمدن و برو در آوردن لازم و متعدی ہر دو آمده و او عاطفه
مجاورت بجیم معطوف بر فقر و مضاف من بالفتح موصول و مضاف الیه لا احب بحای مهمله
یای موحده متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صلهٔ موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر
فاعل او و ضمیر واحد مذکر غائب که عاید بسوے موصول بود و مفعول برای رعایت سجع حذف
کرده اند یعنی در اصل لا احبه بود بمعنی دوست نمیدارم او را مخفی نماند که فقرهٔ ثانی این عبارت
عربی دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند قوله و در خبر است الفقر
سواد الوجه فی الدارین ترجمه فقر سیاہی روست در ہر دو جہان و مخفی نماند که این حکم
بجهت آنست که فساد معاش موجب فساد عرفان ہست یا آنکه درینجا مراد از فقر فقر اضطراری

یا مراد از گدائی و دریوزه گری و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضائع شدن ثروت دنیا
بنا چاری ترک لباس کرده فقیر بشوند قوله گفتا آن نشنیدی که پیغمبر علیه السلام گفته است
الفقر فخری فقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و درویشی افتخار من هست اعنی بر وصف درویشی نازان
هستم پس این دلیل است بر فضیلت فقر درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری هست که ثروت
دنیا را گذاشته در شوق الٰهی از لذات در گذشتن قوله گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم
علیه السلام بفقر طائفه ایست که مرد میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند
و لقمه ادرار فروشند یعنی در جواب آن گفتم که خاموش باش چراکه معنی حدیث نفهمیده
مرد میدان رضا اند یعنی هر مصیبتی که بایشان میرسد من جانب الله فهمیده بران صابر و راضی
باشند قضا خواهش الٰهی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحا و ادرار بالکسر روزینه
و وظیفه یعنی بسبب کثرت حرص مال طعام وظیفه را نمیخورند بلکه جمع نموده میفروشند و آنچه در نسخ
عامه لقمه ادرار نوشند واقع شده اطلاق نوشیدن بر لقمه جائز هست چراکه در اصل نوشیدن
بمعنی خوردن است مگر این نسخه بهتر نیست اصح همان است که در متن نوشتیم چراکه در مقام خصومت
گفتن بیان واقعی نباید فافهم قوله قطعه ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی
وقت بسیج پیش درینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و هیچ درینجا بمعنی خالی است و بلند
بانگ در باطن هیچ مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل با آدم بلند صوت و بی علم و سبب کمال
ظاهر است و توشه عبارت از اعمال صالحه بسیج بفتح بای عربی و کسر سین مهمله و یای مجهول و جیم فارسی
بمعنی طیاری سفر و درینجا کنایه از حالت نزع قوله روی طمع از خلق بپیچ ار مردی تسبیح
هزار دانه بر دست مپیچ پیچش از بفتح و رای مهمله مخفف اگر مردی بیای معروف خطاب تسبیح درینجا
مجازاً بمعنی سبحه آورده و معمول مریدان بعض مشائخ است که سبحه های دراز از یا صد تا هزار دانه
نزد خود دارند و بوقت ذکر کار ها برسا عدد دست می پیچند و غالباً اینقدر درازی سبحه خالی از ریا
نباشد قوله درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر نینجامد یعنی درویش بی معرفت قرار نمیگیرد تا از
کلمات واهیه فقر او بکفر نمیکشد یا آنکه از گرسنگی کلمات کفر گوید و راه انکار صفات رحمانی پوید قوله
کاد الفقر ان یکون کفرا ترجمه نزدیک است درویشی بآن که کفر گردد این حدیث در حق فقیری است
که بکلمات لاطائل متکلم شود و حالتی که باید در و یافته نشود ترکیب کاد ماضی معلوم یکی از
افعال مقاربه فقر اسم او ان مصدریه یکون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر در وی اسمش

وکفر خبر و جملہ خبر کاد **قولہ** نشاید خبر بوجود نعمت برہنہ را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن
نشاید درینجا بمعنی امکان ندارد وجود بفتحتین مصدر ست بمعنی یافتہ شدن یعنی بودن و ثبوت
نعمت درینجا بمعنی مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ درینجا بمعنی متعدی ای بمعنی
پوشانیدن استخلاص بالکسر رہائی دہانیدن گرفتاری بیاء مجہول وحدت **قولہ** ابناء جنس ما را
بہ مرتبہ ایشان کہ رساند و ید علیا بہ ید سفلی چہ ماند ابنا و جنس ما را این قول تصحیح است
یعنی فرزندان جنس ما را اے درویشان را و ضمیر ایشان بہ توانگران و کاف کہ رساند برائے
استفہام انکاری ید بالفتح و تخفیف دال بمعنی دست علیا بالضم عین و سکون لام و فتح یاء تحتانی
و در آخر الف مقصورہ بصورت الف بمعنی بلندتر صیغہ مؤنث افعل التفضیل مخفی نماند کہ درین لفظ
دو تعلیل شدہ است یکی آنکہ ہر اسمیکہ بروزن فعلی بالضم و سکون عین باشد و مقابل لام
کلمہ او واو افتد آن واو را بیاء تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکہ ہر الفے کہ بعد یا و رابع افتد
واجب است کہ آخر الشکل خط منتصب نویسند یعنی دراز لشکل خود مثل دنیا بخلاف یحیی و
چون لفظ ید در محاورہ عرب مؤنث است لہذا صفتش بصیغہ مؤنث آوردہ فافہم سفلی بالضم سین
مہملہ و سکون فاء و فتح لام و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء پست تر و این تانیث اسفل است
مراد از ید علیا دست توانگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چرا کہ وقت دادن
دست دہندہ بالا باشد و دست گیرندہ زیر چہ ماند بفتح نون بمعنی چہ مشابہت دارد یعنی برابری
ندارد **قولہ** نبینی کہ در محکم تنزیل چہ بشارت میدہد از نعیم اہل بہشت محکم در لغت بمعنی
استوار و در اصطلاح علماء اصول فقہ محکم بمعنی آیتی است کہ معنی آن ظاہر باشد و احتمال
تاویل معنی دیگر نداشتہ باشد مقابل آیت متشابہ و آن آنست کہ احتمال وجوہ دارد تنزیل
بنون و زای معجمہ بر وزن تفعیل مصدر است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجازاً یعنی قرآن مجید
نعیم بمعنی نعمت و فاعل میدہد حقتعالی است آنچہ در بعض نسخ بجائے محکم لفظ محکمہ نوشتہ بفتح بمعنی
جای حکومت این نسخہ ضعیف است آیت اولئک لہم رزق معلوم ترجمہ آن گروہ مومنان
بہشتی است مر ایشان راست روزی معلوم و دانستہ ای ظاہر مخفی نماند کہ آن روزی مراد از میوہ ہا
گوناگون است و شیخ مصنف لفظ فواکہ کہ در آخر این آیت است درینجا مذکور نساختہ اند ترکیب
اولئک بضم ہمزہ و واو مکتوبہ است نہ ملفوظہ و الف بعد لام ملفوظ مبتدا لام جار ہم بالضم مجرور
با متعلق محذوف شود کہ آن ثابت باشد و خبر اولئک و رزق فاعل آن محذوف و موصوف

ومعلوم صفت او یا آنکه رزق معلوم مبتدا باشد ولهم خبر او وجمله خبر اولئک وفواکه که در بعضی
مذکور نیست بفتح فا وکسر کاف جمع فاکه خبر مبتدای محذوف است یعنی هو فواکه **قوله** تا بدانی که
مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم است **ش** لفظ تا برای
تنبیه است بمعنی آگاه باش کفاف بفتح روزی ومعاش عفاف بفتح عین مهمله ودو فا بمعنی پارسائی
وپرهیزگاری زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع وتابع چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان پادشاه است
یعنی اهل آن ملک مهر آن بادشاه را قبول داشته فرمان پذیر میشوند ورزق معلوم در دنیا
عبارت از روزی ووجه معاشی که حصول آن از جای معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال وذخیره
ونوکری وباغ واراضی **قوله بیت** تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب **ش**
نماید لازم نه متعدی یعنی تشنه را از بسکه احتیاج بآب باشد بتصور آن تمام عالم دریائی
آب بخواب می نماید ای بنظر می آید همچنین درویشان بی دستگاه را همه روز در بیداری جستجوی
آش وهمه شب در خواب خیال حصول معاش میگذرد وساعتی نفس کافر نمیگذارد که بخدا بپردازند
قوله هر کجا سختی دیده وتلخی چشیده یعنی خود را از شره در کارهای مخوف اندازد واز توابع آن نپرهیزد
واز عقوبت نهراسد وحلال از حرام نشناسد **ش** مراد از سختی دیده وتلخی چشیده مرد مفلس و
محتاج است وبودن همزه برای دیده وچشیده علامت یای تنکیر است شره بفتحتین وهای ملفوظ
بمعنی کثرت حرص وآنچه در بعضی ستیزه ودر بعضی شر بتشدید را نوشته اند خطا است مخوف بفتح میم
وضم خای معجمه بمعنی خوفناک توابع بکسر بای موحده که حرف چهارم است جمع تابع در ینجا مراد از
لوازم افعال قبیحه مثلاً اگر قدرت نکاح نداشته باشد زنا کند پس از توابع زنا حد شرعی است که
بدره زنند نه اندیشد واگر این حد بسببی موقوف ماند از عقاب اخروی نیندیشد ونه پرهیزد یعنی
پرهیز نمیکند واین اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا وآخرت نشناسد یعنی تمیز
نمیکند **قوله قطعه** سگی را اگر کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کین استخوان است **ش** حاصل آنکه
مفلسان بسبب تصور قوت هر شی حرام را حلال انگارند وهر چیز ناخوردنی را خوردنی پندارند **قوله**
وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند لئیم الطبع پندارد که خوان است **ش** نعشی بیای وحدت نعش بالفتح
سریریست که جنازه باشد در بعضی بلاد خصوصاً در وقت قلت رفقا دو کس یکی زیر بالین ودیگری
زیر پائین شده جنازه را می برند لئیم الطبع شخصیکه بگدائی مایل اند وخوان در هندستان اکثر
مدور سازند ومربع ومستطیل نیز ودر ولایت بیشتر خوانهای کلان مربع ومستطیل سازند ودو آدم پیش و پس

بر سبو و دوش بر داشته بوقت تقسیم اطعمه از جای بجائی می برند قوله صاحب دنیا بعین عنایت
حق تعالی ملحوظ است بحلال از حرام محفوظ ش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بمعنی چشم
درینجا مراد از چشم قدرت ملحوظ بحای مهمله وظای معجمه بگوشهٔ چشم دیده شده و حرف با بر لفظ حلال
سببیه یعنی بسبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قوله هانا تقریر این سخن نکرده ام و برهان بیان
نیاورده ام انصاف از تو توقع دارم ش هانا بالفتح اول بمعنی پنداری وگویا برهان بمعنی حجت
روشن و دلیل قاطع مصنف بعیاری طلب اعتراف از خصم میکند تا بزبان خود قائل شود یعنی ای
مخاطب چنان پندار که سعدی تقریر سخن نکرده است و برهان بیان نیاورده است پس در ینصورت
خود منصف شده کلمة الحق بگوئی قوله هرگز دیدی دست دعای بر کتف بسته یا به بینوائی
در زندان نشسته یا کف از معصم بریده الا بعلت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت در نقب ها
گرفته اند و کعب ها سفته ش هرگز بمعنی اصلا یعنی در هیچ وقتی از اوقات اضافت دست بسوی
دعا اضافت قرانی است یعنی دستی که مقرون بحالت دعا است ای اکثر بدعای شکر نعمت
برداشته میشود و بعضی گفته اند که دغا بالغین معجمه یعنی از دغا بازی دست بر کتف بسته و یا از اضافت
مجموع دست دعا بسوی منعم اضافت حقیقی تحقیقی است منعم بفتح عین نعمت داده شده یعنی کسیکه
او را حقتعالی نعمت داده باشد و میتوانند که بکسر عین خوانند بمعنی نعمت دهنده غرض بهر کیف
مراد توانگر است و یا منعمی برای تنکیر یا فائده عمومیت دهد کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانی بمعنی
شانه دست بر شانه پشت بستن نوعی تعذیب مجرمان بینوائی بمعنی بی سامانی و تباهی کف بالفتح
درینجا بمعنی تمام دست است معصم بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله جای دست برنجن و
دست برنجن زیوری که بر ساعد قریب کلائی پوشند بهندی کنگن گویند پس درینجا مراد از معصم
پیوندگاه ساعد است یا کف دست معمول است که دست دزدان و رهزنان قطع میکنند و در بعضی نسخ
بجای این فقره چنین نوشته اند یا پردهٔ معصومی دریده و در بعض نسخ این هر دو عبارت مرقوم است
یای معصومی مصدری است یعنی معصوم بودن و معصوم اگرچه در لغت بمعنی نگاه داشته شده محفوظ
مگر درینجا بمعنی اصطلاحی است که صالح و بیگناه باشد خصوصا کسیکه از زنا و خمر و اکل مال حرام
محفوظ باشد الا برای استثنا دار امور مذکوره علت سبب درویشی بیای مصدری شیر مردان
مراد از صاحب همتان که در ابتدای حال نیت نیک داشتند آخر الامر از شدت جوع بدزدی
گرفتار شدند بحکم ضرورت فاقه و تنگدستی نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده سوراخ

آلان که روزن دان در دیوار خانه کنند بهندی اینجا کو مهل گویند و بمعنی سرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف
وسکون عین و بای موحده و آن استخوان بلند است بالای پاشنه بفارسی شتالنگ گویند
و آن در هر دو پا باشند یکی انسی بکسر الف وسکون نون و دوم وحشی بفتح واو وسکون حای مهمله
انسی بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی همین باشد و وحشی را سر استخوان بازکه
سفته بالضم یعنی سوراخ کرده و این نوعی از تعذیب شده است که شتالنگ مجرم را بر میه سوراخ کنند
وبعضی نوشته که چون کعبه بناء مرتفع را گویند پس معنی آنکه معابد و عمارات بلند را سوراخ کرده اند
مگر این معنی از سیاق عبارت بعید مینماید قوله محتمل است که درویش النفس اماره مطالبه کند چون
قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد ش محتمل بضم میم اول وفتح میم دوم وسکون حای مهمله
وفتح تای فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گمان کرده شده و ممکن اماره بفتح اول وتشدید میم
بمعنی بسیار امر کننده بسوی لذات ممنوعه نزد محققان نفس انسانی سه قسم است یکی اماره دوم
مطمئنه که اصلا میلش بسوی لذات فانیه نباشد سوم لوامه بفتح لام وتشدید واو بسیار ملامت
کننده خود را از وقوع عصیان ولفظ او اینجا بدل اضافت است یعنی نفس اماره درویش مطالبه
بضم میم وفتح لام طلب نمودن وتقاضا و مفعول مطالبه کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد
یعنی نفس اماره درویش طلب جماع کند اسے تقاضی جماع گردد قوت درینجا بمعنی مقدور
ودسترس احصان بکسر اول وسکون حای مهمله وصاد مهمله بمعنی زن خواستن و نکاح کردن و این
در اصل بمعنی نگاه داشتن است از بدیها ماخوذ از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناه
کردن درینجا عبارت است از زنا ولواطت قوله که بطن و فرج توامان اند یعنی دو فرزند از یک
شکم مادام که این یکی بر جاست آن دیگری بر پاست ش کاف تعلیلیه بطن بفتح با و سکون طای
شکم فرج بفتح فا و سکون رای مهمله و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برای هر دو آمده
بالضم خواندن خطا است توامان بفتح تای فوقانی وسکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند
که از یک حمل زاده شوند و این تثنیه توام است و بچگان توام چند قسم باشند بعضی اقسام توام
یک مزاج باشد و تعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنی کلمه تفسیر دو فرزند از
یک شکم جمله معترضه تفسیریه که مصنف خود تفسیر کرده مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بوقف میم
خوانند بمعنی تا وقتی واشارت این یکی به بطن است بر جاست یعنی بکار و عمل خود مشغول است
وکار و عمل او نیست اشتها پیدا کرده غذا در خود کشیدن و هضم نموده بتدریج ثقل آنرا دفع ساختن

واشارت آن دیگر بفرج است برپاست یعنی قائم است و درین کنایہ است بشہوت ولغوظ یعنی ستادگی ذکر حاصل آنکہ خوردن را اکثر شہوت لازم است **قولہ** شنیدم کہ درویشی را بہ حدثے باخبثی گرفتند **ش** حدث بفتح حاء مہملہ وسکون دال مہملہ وثای مثلثہ یعنی کودک امرد بابتدای شباب ویاء مجہول درآخر برای وحدت خبث بضم خاء معجمہ وسکون بای موحدہ وثای مثلثہ بمعنی پلیدی درینجا مراد از اغلام ولواطت ویای مجہول در آخر زائد برای تحسین کلام وروانی عبارت حاصل آنکہ درویشی را با لاے کودکے بحالت اغلام گرفتند وآنچہ در بعض نسخ نوشتہ اند کہ درویشی را با خنثے گرفتند خنثی بضم خاء معجمہ وسکون نون وفتح ثاے مثلثہ یعنی انسانی کہ علامت زن ومرد ہردو دارد این نسخہ خطا است و در نسخہ درویشی را با مخنثے گرفتند ای در حالت لواطت واغلام گرفتند این نسخہ ہم بے تکلف است **قولہ** باآنکہ شرمساری برد بیم سنگساری بود ندش یا آنکہ یعنی باوجود آنکہ برد بضم بای موحدہ وسکون را صیغۂ ماضی سنگساری بمذہب شرعی است کہ اگر مرد صاحب زن با زنے دیگر زنا کند یا بکودکے اغلام نماید اورا در مغاکے کہ تا سینہ اش باشد استادہ کردہ آنقدر سنگہا زنند کہ بمیرد چون در حق مجردی کہ اصلا در عمر خود زن بی نکاح نگرفتہ باشد رجم یعنی سنگساری جائز نیست ظاہر این درویش مجرم در زمانۂ ماضی زن داشتہ باشد یا زنش در ملک بعید باشد **قولہ** گفت اے مسلمانان زر ندارم کہ زن کنم وطاقت ندارم کہ صبر کنم

حدیث‌ و لارہبانیت فی الاسلام ترجمہ حدیث اینست کہ نیست ترسائی در اسلام درینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است چہ رسم ترسایان است کہ برای اشتغال عبادات خود را خصی کنند چون بعضے از صحابہ این ارادہ داشتند سرور انبیا ایشان را منع فرمود کہ لارہبانیت فی الاسلام ترکیب لا برای نفی جنس رہبانیت بفتح رای مہملہ وسکون ہای ہوز وفتح بای موحدہ وسکون نون وتشدید یای تحتانی وفتح تاء فوقانی بمعنی رہبان شدن یعنی ترسا گردیدن اسم اوست مبنی بر فتح زیراکہ اسم لا برای نفی جنس مبنی بر فتح میباشد فی الاسلام جار مجرور خبر اوست ومخفی نماند کہ آوردن این حدیث در جواب سوال مقدر است وسوال اینست کہ ای درویش اگر زر نداری کہ زن کنی وصبر ہم نداری کہ ترک جماع کنی باری خود را خصی کن لہذا درویش بلا تمہی بکار بردہ قبل از سوال شان جواب داد کہ خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است وغرض شیخ ازین حکایت درویش بیان ذلتہاے درویشی است برای الزام حریف **قولہ** از جملہ مواجب سکون وجمعیت دادن کہ خواجہ را است یکی آنکہ ہر شب صنمی در بگیرد وہر روز بجوانی از سر گیرد کہ صبح تابان را دست

از صباحت او بردل بود و سرو خرامان را پا از خجالت او در گل نقش مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع
موجب که بمعنی سبب می آید سکون بفتحتین بمعنی آرام و اطمینان خواجه درینجا بمعنی توانگر و غنی است
یعنی برای طاعت و عبادت دل تسکین باطن ضرورست و اسباب آن توانگران را اکثر میسر
منجمله یکی آنکه ازواج جمیله بیشتر دارند صنم بفتحتین اگرچه بمعنی قریب است مگر بمعنی معشوق شهرت
دارد درینجا مراد از منکوحه جمیله و کنیز حسینه و یای مجهول برای وحدت و یای جوانی مصدری چون
از لذت و سرور انتعاش روح است لهذا هر روز گویا که قوت نوجوانی حاصل میشود و فاعل
هر دو گیرد خواجه یعنی توانگر و هر دو فقره آینده که در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شده اند مشتمل بر
توصیف صنم صباحت بفتح حسن سپید و روشن و در هر دو فقره لفظ از سببیه دست بردل بودن
بمعنی بیطاقت شدن از بیتابی دل چه معمول است که بوقت غلبهٔ طپیدن دل دست بر سینه بجانب
دل مے نهند تا در طپیدن تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان که خود در حسن بی نظیر است
دل از دست داده و سرو را که درخت خوش قامت معروف است بخرام که صفت انسان است
ازان موصوف کرده که اکثر اوقات سرو را از جنبش باد از دور چنان تخیل میشود که گویا در رفتار
است خجالت بفتح بزیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی خجالت یعنی شرمندگی پا در گل بمعنی
پابند و عاجز و متحیر چرا که صاحب حیرت کامل رفتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ
سر انگشتها کرده عناب رنگ مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی
پنجه سر انگشت بفک کسرهٔ اضافت نزد جمهور جائز بل اولی عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و
درین بیت تخیل شاعرانه است یعنی حنا بر دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند
قوله محال است که با حسن طلعت او گرد مناهی گردد یا قصد تباهی کند محال است بضم یعنی
ناممکن است در عادت و لفظ با بمعنی باوجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بصنم مناهی بفتح ممنوعات
شرعی درینجا کنایه است از زنا و لواطت تباهی بمعنی خرابی و کنایه است بهمان زنا و مکرر ازان کرد
که دو فقره مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قوله بیت دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد
کی التفات کند بر بتان یغمائی بیش و لے بیای مجهول تنکیر بمعنی صاحب دلی یعنی کسی و شخصی مراد
از حور بهشتی منکوحه جمیله به رتبهٔ اعلی و لفظ یغما در مصرعهٔ اول بمعنی تاراج و یغما کرد
یعنی تاراج و غنیمت بوس و کنار کرد التفات بمعنی اندک توجه و یغمائی در مصرعهٔ دوم
منسوب به یغما که شهریست حسن خیز از ترکستان و بعضی گویند که یغمای منسوب بیغما و تاراج که از

دار الحرب کنیزان را بسبیل غنیمت آرند و این معنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه ما اشتهی
رطب ٭ یعنیه ذلک عن رجم العناقید ٭ ترجمه کسیکه بود پیش او تا مدتی که اشتها داشت
خرماهای تر لی نیاز میگردانند او را آن خرماها از سنگ زدن بر خوشه های انگور چون در ترجمه
تحت لفظی مصرعهٔ اول تعقید لفظی است حاصل معنی مصرعهٔ اول اینست کسی که بود پیش او خرماهای
تا مدتی که اشتها داشت و معنی مرادی این شعر آنکه کسیکه بمنکوحهٔ جمیله کام دل حاصل کرده میباشد
محتاج نمیشود بجماع حرام لغت و صرف اشتهی بکسر اول و فتح تاء فوقانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا صیغهٔ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم راء و فتح طاء خرماهای تازه
و تر یعنی بضم یاء تحتانی و سکون غین معجمه و کسر نون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بفتح
راء مهمله و سکون جیم سنگسار کردن عناقید بفتح عین مهمله و نون و کسر قاف جمع عنقود که بضم
اول و سوم است بمعنی خوشهٔ انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف
و مضاف بدین مضاف الیه یا مضاف بسوی های ضمیر که راجع است بسوی من لهذا نون
تثنیه از میانش ساقط گردید ما مصدریه زمانیه بمنزله ظرف اشتهی فعل ماضی ضمیر مستتر که
راجع است بسوی من فاعل آن این هر دو ظرف یا متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود یا
خبر مقدم کان و رطب اسم کان و کان با اسم و خبر خود صله موصول واقع شد و موصول
با صله مبتدا الغنیه فعل های ضمیر غائب مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوی رطب فاعل
آن عن جار رجم مجرور و مضاف العناقید مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یغنی و تمامی
مصرعهٔ ثانی خبر آن مبتدا و کسر دال عناقید را که حرف روی است نهجی اشباع باید نمود
که یای معروف متلفظ شود و در مصرعهٔ اول الف با و همزه اشتهی در تلفظ نیاید آورد چرا که
در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این شعر در بحر بسیط مثمن است افاعیل مصرعهٔ اول مستفعلن
فعلن مفاعلن فعلن هر دو فعلن بتحریک عین افاعیل مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
درین مصرعه فعلن اول بتحریک و ثانی بسکون عین مفاعلن و فعلن مقبوض است و فعلن
بسکون عین مقطوع درین شعر نسخه های بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین
باعث بآنها نپرداختم قوله اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و چون سگان
گرسنه نان ربایند شش اغلب بالفتح بمعنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از گناه ها
کبیره معصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهمله و فتح یاء تحتانی بمعنی گناه آلایند بمد اول

یعنی آلوده میکنند چه در بعضی گناه دامن آلوده هم میگردد مثل جماع و درمی خواری از قطرات
شراب یا از قی که بعضی میخواران را حادث بشود سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعض نسخ
چنین واقع شده گرسنگان نان ربایند یعنی گرسنگان از پیش هر دم نان میربایند قوله بیت
چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد * کین شتر صالح است یا خر دجال * پوشش چون اسلوب
موزونیت این بیت بخاطر اکثر صاحبان مشخص نمیگردد لهذا تقطیعش نوشته میشود مخفی نماند که این
بیت در بحر منسرح مثمن مطوی منحور مجذوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مصرعهٔ دوم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع بس نون چون و تاء گوشت و تاء یافت و ها درنده و نون کین
و الف لفظ است همه در تقطیع بموجب قاعدهٔ عروض ساقط میشوند و کاف سگ را مکسور
بالقصر باید خواند نه باشباع کسره و راء درنده را شده خواندن ضرور و کسرهٔ راء شتر را
بهیچ اشباع نمایند که یاء مجهول پیدا آید و کسرهٔ راء خر را بالقصر خوانند نه باشباع تقطیعش این است
چون سگ د مفتعلن رندگوش فاعلات یافت نپر مفتعلن سد فع مصرعهٔ دوم کی شتری مفتعلن
صالح است فاعلات یا خر وج مفتعلن جال فع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات
مطوی موقوف و فع منحور و فاع مجذوع صالح نام پیغمبرے که بدعاے ایشان شتر با ده از میان
سنگ پیدا شده بود دجال مردی کاذب در آخر زمان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم
سیر خواهد نمود حاصل مضمون این بیت آنکه چون بر درویشان بے دستگاه شهوت غلبه میکند
از جماع حرام پرهیز نمیسازد و آنچه در اکثر نسخ نپرسد بتاء فوقانی واقع شده تحریف ناسخان است
صحیح بباء فارسی است چنانکه در متن نوشتیم قوله چه بایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد
افتاده اند و عرض گرامی بباد زشت نامی داده تش چه بایه بمعنی چه مقدار یعنی بسیار چراکه
دریجا چه براے تفخیم و تعظیم است مستوران دریجا مراد از مردان پرهیزگار و زنان پاکدامن است
چراکه مستور عام است خواه مرد خواه زن چه مستور در شرع من یستر نفسه عن وقوع المعاصی
چون ذکر زنان شنیع بود لهذا مستورات نگفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی
از سبب تنگدستی زوج نیافته زنا کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده عرض با لکسر
ناموس و آبرو و گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزے بمعنی ضائع
کردن چیزی است قوله بیت با گرسنگی قوت پرهیز نماند * افلاس عنان از کف تقوی بستاند *
تش الفظ با براے تقابل و مقابله است نه بمعنی معیت افلاس بے فلس شدن چه خاصه

باب افعال است که گاهی برای سلب مأخذ آید عنان از کف کسے ستاندن یعنی غالب آمدن است
برکسے قوله حالیکه من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید
و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برمن دوانید ش اضافتهاے این عبارت
همه تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به بسوی مشبه چنانچه تیغ زبان یعنی زبان که همچو تیغ تیز باشد
وقس علیه البواقی وقاحت بفتح واو وقاف و حاء مهمله شوخی و بے شرمی قوله وگفت چندان
مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهاے پریشان گفتے وهم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزائن
ارزاق ش کند یعنی نمیکند چراکه استفهام اقراری است چنانکه درین بیت بوستان بیت تفاوت
کند هرگز آب زلال ٭ گرش کوزه زرین بود یا سفال ٭ یعنی تفاوت هرگز نے کند تریاق دواے
مرکب است که جمیع زهرهاے جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چهارم که همزه است
جمع خزینه که بمعنی مخزن است ارزاق بالفتح وبتقدیم راء مهمله جمع رزق یعنی روزی قوله مشتے متکبر
و مغرور معجب و نفور ش مشتی بمعنی اندکے یعنی جماعه قلیل و یاء نکره در آخر براے تحقیر معجب بضم
میم و سکون عین و کسر جیم و باء موحده بمعنی خودبین و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی
خود دیدن و بخود نازیدن است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کننده از مردم قوله مشتغل مال و نعمت
مفتتن جاه و ثروت ش مشتغل بمعنی مشغول و بعضے مفتتن بضم میم و سکون فاء و فتح هر دو
تاء فوقانی در فتنه انداخته شده اسم مفعول از افتتان که در فتنه انداختن است و این از نسخه
مخدومی [illegible] است و در اکثر نسخ متعلقش واقع شده بمعنی [illegible] اسم فاعل از تعلقش ثروت
بفتح ثاء مثلثه بسیار شدن مال قوله سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت ش سفاهت بفتح بیخردی
کراهت بتخفیف یاء تحتانی ناخوشی قوله علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را ببی سر و پائی معیوب
گردانند ش بی سر و پائی بمعنی [illegible] و بے تمیزی و شایع عرفی بمعنی برهنگی [illegible] معیوب بمعنی
عیب گرفته شده و بمعنی عیب دار و در بعض نسخ طعنه زنند واقع است [illegible] منسوب
و معیوب اند دست میرد قوله بعزت مالیکه دارند و بغرور جاهے که پندارند سر بکسے فرو نیارند و برتر
از همه نشینند ش یعنی بسبب بزرگی آن مال که نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبه عظیم که در خود
گمان می برند و حال آنکه در حقیقت مرتبه عظیم در ایشان موجود نیست سر بکسی فرو نیارند یعنی متوجه
و متواضع کسی نشوند قوله نه آن سر دارند که سر بکسی بردارند ش سر اول بمعنی خیال و پروا و سر دوم
بمعنی سر معروف که بالاے گردن است و حرف با بمعنی براے یعنی آن خیال و پروا ندارند که

سر خود را برای مجرا و سلام گرفتن کسی بالا کنند و بسوی او التفات نمایند قوله حکما گفته اند هر که
بطاعت از دیگران کم است و نعمت بیشش بصورت توانگر است و بمعنی درویش نعمت درینجا
بمعنی مال و دولت و صورت بمعنی ظاهر و معنی بمعنی حقیقت و باطن قوله بیت گر بی هنر بمال کند
کبر بر حکیم ٭ کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ٭ پیش حرف با بر لفظ مال سببیه کبر بکسر کاف
عربی و سکون با موحده غرور و تکبر و در بعض نسخ بجای کبر لفظ فخر نوشته اند حکیم بمعنی صاحب فضل
و علم کون خر سوای معنی لغوی که معروف است درینجا احتمال دو معنی دیگر دارد یکی مجازی چه مرادی
و آن پلید و نجس است دوم اصطلاحی و آن احمق و گول است و گاو عنبر جانوری است بحری بصورت
گاو که اکثر نشان های عسل را که زنبوران در کوهها و بعضی جزائر گیاهای خوشبو کید هم رسانیده
و سیل کوهی آنرا بدریا می آرد جانور مذکور غذا پنداشته آنرا فرو میبرد و چون نتواند که هضم کند بسبب خشکی
رسیده قی میکند و بعضی گویند که براز سرگین می اندازد و همین جهت است که عکس میان عنبر
یافته اند و بآتش میگدازد و باصطلاح کنایه است از مالدار بیفایده اگر کون خر بمعنی احمق
و گاو عنبر بمعنی مالدار بیفائده گیرند معنی چنین باشد یعنی اگر بی هنر بر حکیم غرور خود ظاهر کند
او را احمق شمار کن اگرچه مالدار است و بر تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر بی هنر بر حکیم تکبر نماید
او را پلید و نجس باید شمرد اگرچه بموضع خوشبو است قوله گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوندان
کرم اند گفت خطا گفتی که بندهٔ درم اند چه فائده اگر ابر آذار اند و بر کس نبارند و چشمهٔ آفتاب اند
و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند و قدمی بهر خدا نمی نهند و درمی بی من
و اذی نمید هندش مذمت بفتحتین و تشدید میم ثانی هجو و بد گوئی اشارت اینان بتوانگران آذار
حرف اول ممدوده و ذال معجمه و راء مهمله و آذر بدون الف نیز آمده نام ماه رومی است و آن بودن
ماندن آفتاب است در برج حوت که ماه اول موسم بهار است بهندی مطابق آن چیت است
بفتح جیم فارسی از باران این ماه درختان سر سبز میشوند و گل شگوفه آغاز میکند استطاعت
دست رس و قدرت من بالفتح و تشدید نون منت نهادن اذی بفتح اول و فتح دال معجمه و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی رنج دادن و در آوردن لفظ من و اذی اقتباس است از آیت
یعنی غافل نه از این قول حقتعالے لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ضائع مکنید ثواب خیرات
خود را باحسان نهادن و خدمت گرفتن قوله مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگاه دارند و بحسرت
بگذارند حکما گفته اند سیم بخیل وقتی از خاک بر آید که وی بخاک در آید ش یاء مجهول مالی

برای تعظیم و تفخیم است یعنی مال بسیار یا برای تنکیر که بنیت تحقیر آرند خست بکسر خاء معجمه
و تشدید سین مهمله بمعنی بخل شکست خست الموت بگذارند قوله بیت برنج و سعی کسی نعمتی
بدست آرد ٭ دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد ٭ ش سعی بسکون عین و وقف یای تحتانی
کسی بمعنی یکی کس مراد از دگر کس وارث است تا این بیت مقوله درویش است که با شیخ
مباحثه میکرد قوله گفتم بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی ورنه هر که
طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید ش وقوف آگاهی نماید مضارع لازم یعنی بنظر آید
قوله محک داند که زر چیست و گدا شناسد که ممسک کیست ش محک بکسر میم و فتح حاء مهمله
و تشدید کاف سنگی باشد سیاه که خوشرنگی و بدرنگی زر بدان سوده معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بازگیرنده
و باصطلاح بخیل را گویند یعنی محک حقیقت زر رسیده اند اطلاق دانستن بر محک مجاز است
از صاحب محک و چیست که اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند درینجا بمعنی چگونه است و استعمال
کیست بر انسان قوله گفتا بتجربت آن میگویم که متعلقان بر در دارند و غلیظان شدید برگمارند
تا بار عزیزان ندهند و دست بر سینه صاحب تمیزان نهند ش تجربت بسکون جیم و کسر راء
مهمله آزمایش و امتحان متعنفان بفتح عین مهمله و کسر نون مشدد و فا بمعنی درشت خویان و
در بعض نسخ متعلقان بمعنی نوکران و خدام و درین نسخه لطفی ندارد و غلیظان یعنی اشخاص غلیظ القلب
ای سخت دل و بیرحم و شدید اگرچه بمعنی سخت است مگر درینجا بمعنی کامل در صفت خود است
برگمارند بضم کاف فارسی بمعنی متعین میکنند بار بمعنی دخل است بر سینه کسی نهادن بازداشتن
از دخل قوله و گویند کس درسرای نیست و بحقیقت راست گفته باشند چراکه اطلاق کس بر انسان
باشد و انسان بمعنی بمنزله حیوان مطلق است بلیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ٭
خوش گفت پرده دار که کس درسرای نیست ٭ ش مخفی نماند که در مصرعه اول بعد کاف بیانیه
لفظ صاحب محذوف است پرده دار بمعنی دربان و مضمون این بیت موید مضمون فقره اول است
که بالای همین بیت مسطور است یعنی قول دربان خالی از لطیفه نیست کما لا یخفی قوله گفتم بعذر آنکه
از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعه گدایان بفغان ش یعنی در رد سخن درویش
گفتم که داشتن دربانان بعذر است یعنی از سوال گدایان و عرائض محتاجان بتنگ آمده اند
چراکه هرچند انعام نموده شود دیگر سیری سائلان ممکن نیست قوله محال عقل است که اگر ریگ
بیابان در شود چشم گدایان پر شود ش حاصل آنکه حرص گدایان آن قدر وسیع است اگر بالفرض

همه یک بیابان مروارید گردد دران صورت هم سیری حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید
قوله بیت دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا ✽ پر نشود همچنانکه چاه بشبنم ✽ ش این بیت در بحر منسرح
مثمن مطوی منحور است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار کسرهٔ لام اهل را بنوعی
اشباع نمایند که یای مجهول متلفظ شود تقطیع دیده ا ه مفتعلن لی طمع ب فاعلات نعمت دن
مفتعلن یا فع پر نشود مفتعلن همچنانکه فاعلات چاه بشب مفتعلن نم فع قوله حاتم طائی که
بیابان نشین بود اگر بشهر بودی از جوش گدایان بفغان آمدی و بیچاره شدی و جامه پاره گشتی
ش گویند که حاتم در قصبه می ماند و در شهر کلان سکونت نداشت بر کثرت مور و مگس کریم اطلاق
جوش کنند چرا که از تحرک آنها صورت جوش آب بدیک متخیل میگردد و گدایان را درینجا
برای تشنیع خصم مور و مگس کنایه نمود بیچاره کسیکه او را چاره و تدبیر نماید ای عاجز جامه پاره
مرکب اقلب است برای کسیکه جامهٔ او پاره شده باشد قوله چنانکه در طیبات آمده است
ش طیبات بکسر طاء و سکون یای تحتانی و بای موحده جمع طیبت بالکسر که بمعنی خوش طبعی
و ظرافت است قوله بیت در من منگر تا دگران چشم ندارند ✽ کز دست گدایان نتوان کرد
ثوابی ✽ ش منگر بفتح میم و کسر نون برای وزن شعر صیغهٔ نهی از نگریستن و چشم بمعنی امید
و توقع چون این بیت در صنعت منجمله مطایبه گفته لهذا توجیهش چنین توان کرد که این بیت ظاهر
در مبالغهٔ مذمت بخیلی است که جوادی را از انعام منع میکرده باشد چرا که بعض بخیلان را انعام از
دست کسی بحق کسی خوش نمی آید تا خود دادن را چه رسد یعنی ای منعم بچشم رعایت در حال من مبین
تا از دیدن من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال کنند و گدایان بر تو اژدحام نمایند و تنگ آمده سخت
و درشت گوئی و از ثواب باز مانی در بعض نسخ این عبارت نیست چنانکه در طیبات آمده است
بلکه چنین واقع است جامه پاره کردی و گفتی بیت در من منگر تا دگران الخ یعنی این بیت حاتم بطلع
میگفت که بسوی من بارادهٔ طمع منگر و التجا مکن که اگر دیگران خواهند دید جوش و انبوه کرده نوبت
بضرب و دشنام خواهد کشید و ثواب بوقوع نخواهد آمد قوله گفت من بر حال ایشان رحمت می برم
درویش گفت مرا بر حال این توانگران غافل رحمت می آید که مال دارند و ثواب آخرت حاصل نمی نمایند
قوله گفتمی بر مال ایشان حسرت میخوری ش نی بکسر نون و یای مجهول کلمه ایست که برای کلام تحیر آرند
قوله بدین گفتار مهره بهم گرفتار هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین
بپوشیدمی ش بیدق بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح ذال معجمه معرب پیاده و خاص بمعنی پیاده

شطرنج مستعمل شیخ و درینجا قلعه شطرنج را کار فرموده لهذا شاه درینجا بمعنی شاه شطرنج است فرزین
بالفتح بمعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت سخنش را بجوابهای قوی زائل میکردم قوله
تا القدر کیسه همت همه در باخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت ش تا انتهائیه جعبه بالفتح ترکش حجت
بمعنی دلیل حاصل آنکه بهر قدر سخنها که در حوصله معلومات خود داشت همه را صرف ساخت قوله قطعه
هان تا سپر نیفگنی از حمله فصیح ✽ کو را جز این مبالغه مستعار نیست ✽ ش هان کلمه تنبیه است
بمعنی خبردار باش و لفظ تا بمعنی هرگز سپر افگندن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز ماندن
فصیح بمعنی مرد تیز زبان کو را در اصل که او را بود و مبالغه درینجا بمعنی لاف زنی و زیاده گوئی مستعار
بعاریت گرفته شده یعنی بی اصل و شنیده نه بعلم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون
بیت آنکه در مباحثه مرد بی علم خوش تقریر را بیان نباید شد چرا که نزد او سوای این چنین سخنان
شنیده و دیگر هیچ سرمایهٔ علمی نیست عنقریب ساکت خواهد شد قوله بیت ✽ دین ورز و معرفت که سخندان
سجع گوی ✽ بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست ✽ ش مخفی نماند که لفظ ای که کلمه ندا است
در ابتدای این بیت محذوف است ورز بالفتح واو و سکون را مهمله و زا معجمه صیغه امر از ورزیدن
بمعنی اختیار کردن ترکیب اسم که لفظ دین است معنی اسم فاعل پیدا کرده پس دین ورز بمعنی اختیار
کننده دین باشد و معرفت که معطوف است درینجا بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل
زید عدل واقع شده و کاف بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی
لفظی است که با لفظ مقابل متشابه الآخر باشد که آن در نظم قافیه و در نثر سجع و در آیات قرآنی فواصل
نامند و درینجا از سخندان سجع گوی مرد دنیا کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکه ای مرد
اختیار کننده دین و ای صاحب معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بی علم بمنزله آنست که گویا صاحب
قلعه برای رعب دشمن بالای دروازه و بروج قلعه همه بنادیق و دیگر آلات جنگ چیده و فوجی
در میانش نگاه داشته و آنچه بعضی نوشته که دین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز
کرده خطا است قوله عاقبت الامر دلیلش نماند ذلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن
آغازش دلیل و ذلیل تجنیس خطی است تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنی ظلم و بی ادبی مستعمل
و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز محذوف قوله سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله
خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست لئن لم تنته
لارجمنک ش سنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابله فرو مانند یعنی عاجز

شوند سلسلهٔ زنجیر خصومت بضمتین دشمنی و عداوت آذر بالمد و فتح زا معجمه و را مهمله نام پدر عم
خلیل علیه السلام که پیشه بت تراشی داشت پسر درینجا عبارت از ابراهیم خلیل الله و معنی آیت شریف
قوله آزر است ترجمه هر آئینه اگر باز نیائی از زید گفتن بتان بتحقیق سنگسار کنم ترا ترکیب
لام مفتوح برای تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنته صیغه نهی مذکر حاضر واحد معلوم باب افتعال
در اصل تنتهی بود از مادهٔ نهی یاء آخر از جهت جازمه ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر فاعل او
مجموعه فعل فاعل شرط واقع شده لارجمن لام مفتوح برای تاکید و فتح همزه و سکون را مهمله
و ضم جیم و نون ثقیله تاکید با فعل مضارع متکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است
میان حال و استقبال نون ثقیله مختص باستقبال میسازد و مجموع لارجمنک جزاست فائده
وقتیکه ابراهیم علیه السلام مذمت بتان پیش پدر خود بیان نموده از پرستش منع ساخت پدر
در جواب آن دلیل پرستش آوردن نتوانست و ستیزه بجنگ شد چنانکه حقتعالی فرماید قال اراغب
انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا گفت آذر ابراهیم را آیا برگشته تو از
خدایان من ای ابراهیم اگر باز نیائی ازین حرکت سنگسار ترا خواهم زد و دور باش از من یک مدت
قوله دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتمش درینجا سقط بمعنی سخن زشت
در نسخ عامه زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخه سروری و نسخه محمودی زنخدانش گرفتم مسطور است
قوله قطعه او در من و من در وی فتاده * خلق از پیش ما دوان و خندان * ش یعنی او بر حجر متی من
و من بر حجر متی او افتادم قوله انگشت تعجب جهانی * از گفت و شنید ما بدندان * ش
اضافت انگشت بسوی تعجب اضافت اقترانی است یعنی انگشت که مقارن بحالت تعجب باشد
و اضافت مجموع انگشت تعجب بسوی جهان اضافت حقیقی است قوله القصه مرافعت این سخن پیش
قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان
فرقی بگوید ش مرافعت بفتح فا و عین مهمله فیصله دعوی پیش حاکم بردن حکومت درینجا بمعنی حکم
بودن یعنی منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل و منصف و صالح حکم بفتحتین بمعنی داور و حکم کننده
و تمیز کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بجای فرقی لفظ خطبی واقع است معنیش تکلف تمام دارد
و آن اینست خطبه بالکسر کلمه که خاطب بوقت نکاح گوید درینجا مجاز از معنی کلمه که رافع منازعت و نزاع
و موجب اتحاد باشد قوله قاضی سخن ما هر دو بشنید و حلیه ما بدید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل
بسیار سر بر آورد و گفت ش حلیه بالکسر و یای تحتانی صورت و در سروری هیئت نوشته بمعنی صورت

وآنچه در بعض نسخ حیلت نوشته خطا است قوله ایکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا
روا داشتی بدان هر جا که گل است خار است و با خمر خمار و بر سر گنج مار است و آنجا که در شهوار است
نهنگ مردم خوار است یعنی خمر بالفتح و سکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و درد سر که بعد زوال
نشئه شراب پیدا گردد و شهوار مراد از کمال آبدار و قیمتی مخفی نماند که در کلمه الیست که افاده معنی لیاقت
کند پس شهوار چیزی را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشد و نهنگ جانوریست آبی بسیار
قوی و بزرگ جثه فائده مردم خوار بمعنی خورنده آدمی مرکب است از خوار که صیغه امر است از
خواردن که مرادف خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف قوله لذت عیش دنیا را لدغه
اجل در پس است و نعیم بهشت را دیو مکاره در پیش عیش در اصل بمعنی زندگانی است و بمعنی کامیابی
و سرور مجاز از شهرت گرفته لدغه بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در اصل بمعنی نیش زدن
کژدم و زنبور است و مجازاً گزیدن مار را نیز گویند نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و آنچه در
بعض نسخ نعیم نوشته بمعنی نعمت واحد بهتر نیست مکاره بفتح میم و کسر رای مهمله و ها ملفوظ بمعنی چیزهای
ناخوش جمع مکروه و درینجا مراد از مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که بسبب محنت و مشقت
بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش مینماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات یعنی محصور است بهشت بچیزهای مکروه که عبادات است تا اینها را طی نکند
به بهشت رسیدن نتواند و محصور است دوزخ بآرزوهای نفس و لذات ممنوعه تا اول باینها
نه درآید بدوزخ نمیرسد و بخاطر فاتر فقیر مؤلف اصح چنان مینماید که بجای دیو لفظ دیوار بوده باشد
که از خطای ناسخان سلف الف و رای مهمله از کتابت مهجور مانده لفظ حفت که در حدیث واقع
شده دال است برین و آنچه بعض دیو مکاره بتشدید کاف و فتح رای خوانند و معنی شیطان گویند
ضعیف است قوله فرد جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و
شادی بهم اند پیش در مصرعه اول تقدیم و تاخیر است یعنی اگر طالب دوست جور دشمن را
نکشد چکند چرا که لذت وصل بدون کشیدن جور رقیب میسر نشود قوله نظر نکنی در بستان که بید مشک
است و چوب خشک همچنین در زمره توانگران شاکر اند و کفور و در حلقه درویشان صابر اند
و ضجور پس بید مشک نوعی است از هفده انواع بید که گلش خوشبو دار کفور بفتح کاف
و ضم فا بمعنی ناسپاس حلقه بمعنی گروه بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنی شکیبا
ضجور بفتح ضاد معجمه و ضم جیم بمعنی بی صبر و تنگدل قوله بیت اگر ژاله هر قطره دری شدی

چو خرمهره بازار ازو پر شدے ش ژاله بزاء فارسی بمعنی شبنم و تگرگ درینجا بمعنی تگرگ
که بهندی اولا گویند مناسب تر و همزهٔ قطره علامت یای وحدت است یعنی هر یک قطره
مخفی نماند که ژاله و قطره هر دو هم بدل و مبدل منه شده خرمهره بهندی کوڑی گویند و آن مهره ایست
که در قدیم بدان آرایش خران و گاوان میکردند و لفظ خر که بفارسی بمعنی کلان است درینجا منظور
نیست قوله مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت ش
مقرب بفتح راء مهمله مشدد نزدیک کرده شده جل بفتح جیم و تشدید لام صیغهٔ ماضی بمعنی بزرگ است
و علا بفتح نیز صیغهٔ ماضی است بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنی خلیق و بے تکلف
و توانگر همت یعنی بے پروا و بے التجا قوله مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد و بهین
درویشان آنکه کم توانگران گیرد ش مهین بکسرتین بمعنی بزرگ و کلان بهین بکسرتین خوب و بهتر
کم کسے گرفتن بضم کاف فارسی و کسر میم برائے اضافت بمعنی ترک کردن توجه بسوے کسے یعنی
اصلا بتوانگران التجا نکند و شارح عربی نوشته که کم توانگران نگیرد کم بضم کاف عربی و تشدید میم
بمعنی آستین یعنی سائل بتوانگران نشود قوله و من یتوکل علی الله فهو حسبه ترجمه کسیکه توکل میکند
بر خداے تعالے پس خدا کافی است او را ش ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط یتوکل فعل
مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر مستتر که راجع است بسوی لفظ من فاعل او علی جاره
لفظ الله مجرور متعلق به یتوکل و یتوکل با متعلق خود صله من موصوله و آن مجموع مبتدا فاء جزائیه
که آوردنش بر خبر اینچنین مبتدا ضرور باشد هو مبتدا حسب خبر و مضاف و ها ضمیر غائب مضاف الیه
مجموع فهو حسبه خبر مبتدای اول بمنزله جزا قوله پس روی عتاب از من بگردانید و بدرویش آورد و
گفت اینکه گفتی توانگران مشتغل اند در مناهی و مست ملاهی نعم طائفه چنین که گفتی هستند قاصر همت
کافر نعمت ببرند و بنهند و نخورند و ندهند ش مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال کننده مناهی بفتح میم
ممنوعات شرعی مثل خمر و زنا و قمار و این جمع منهی است که بفتح میم صیغهٔ اسم فاعل از نهی است
ملاهی بفتح میم بازیها و این جمع لهو است خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام
و مطاعن جمع طعن نعم بفتحتین و سکون میم کلمهٔ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاه کافر نعمت
بمعنی پوشندهٔ نعمت بمعنی ناسپاس ببرند و بنهند یعنی از دست دیگران بزور و تعدی ببرند و در
خزینه خود بنهند و خود نخورند و محتاجان را نمی دهند قوله اگر فی المثل باران نبارد و یا طوفان جهان
بر دارد باعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند ش فی المثل بفتحتین میم

وثنا بمثلثه سیماے شتا آرند نبارد بنون نفی یعنی قحط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب مفعول
بردارد جهان است چون اکثر نباتات وحیوانات بالای آب برآیند لهذا طوفان نسبت برداشتن
کرده در سروری چنین نوشته که یا جهان طوفان بردارد این نسخه بے تکلف است اعتماد تکیه کردن
تکنت بالضم قدرت مالداری یعنی تکیه بر توانگری خود کنند که درین قحط با یکه داریم کفایت کنند بفاقه
مبتلا نخواهیم شد قوله بیت گر از نیستی دیگرے شد هلاک مرا هست بط را ز طوفان چه باک
مصرعهٔ اول شرط است وجزای آن محذوف وآن اینست هلاک شده باشد مرا هست ای
مرا مال وقدرت هست پس مرا از مصیبت چه اندیشه چنانکه بط را سبب آنکه شنا وری دارد از طوفان
آب باک نباشد قوله شعر ورا کبات نیاق فی هوادجها لم یلتفتن الی من غاص فی الکثب ترجمه
زنان سوار شتر ماده ها در عماریهاے خود التفات نکردند بسوی کسیکه فرو رفت در تودہ های ریگ
مخفی نماند که ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جهت تودہ های ریگ آورده شد و قید
شتر ماده ها ازان نمود که ماده بنسبت شتر نر تیز رفتار باشد حاصل آنکه عاشق مفلس تمنای دیدار
معشوقان ناقه سوار همراه میگردد وایشان از غرور حسن و دولت بسوی آن بیچاره که در ریگ
صحرا بی تمام افتان وخیزان مے آید توجه نمیکنند همچنین توانگران بسوے مفلسان بی دستگاه التفات
نمیسازند لغت وصرف نیاق بکسر نون جمع ناقه هوادج بفتح اول وکسر دال جمع هودج بالفتح
که بمعنی عماری است لم یلتفتن صیغهٔ جمع مؤنث غائب از التفات غاص بغین معجمه وصاد مهمله ماضی معلوم
از غوص بالفتح که بمعنی بآب فرو رفتن است و اینجا بمعنی فرو رفتن کثب بضمتین کاف وثای مثلثه وبای
موحده جمع کثیب که بر وزن فعیل بمعنی تل ریگ است و اینجا کسرهٔ بای موحده کثب انچه اشباع
نمایند که یاے معروف تلفظ شود ترکیب واو عاطفه بر مضمون بیت سابق راکبات جمع مؤنث سالم
مضاف نیاق مضاف الیه مجموع مضاف ومضاف الیه موصوف فی جار هوادج مجرور ومضاف
وهاے ضمیر مؤنث غائب که راجع است بسوی جمع که آن راکبات است مضاف الیه مجموع جار ومجرور
با متعلق محذوف خود که آن لفظ جالسات باشد صفت آن موصوف ومجموع صفت وموصوف یعنی
تمامی مصرعهٔ اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیر مستتر که راجع است بسوی راکبات فاعل آن الی جار
من موصوله مجرور غاص فعل ضمیر مستتر که راجع است بسوی من فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق
بغاص وغاص با متعلق وفاعل خود صله من موصوله ومجموع مصرعهٔ ثانی خبر مبتدای مذکور این شعر در بحر بسیط
است افاعیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعهٔ ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند که مفاعلن

و فعلن مخبون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم تشفقن دیده شده بمعنی مهربانی نکردند پس درین صورت ابتدا بر وزن مفعولن مقطوع باشد قوله بیت دونان چو گلیم خویش بیرون بردند * گویند چه غم گر همه عالم مردند * دونان جمع دون بمعنی مردم سفله گلیم بکسر تین و کاف فارسی چادر پشمی گلیم بیرون بردند یعنی از آب بیرون بردند فاعل گویند دونان و مفعول گویند این عبارت است چه غم گر همه عالم در آب مردند بصیغه جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چه برای تحقیر است یعنی هیچ غم نیست قوله قومی برین صفت که بیان کردم هستند و طائفهٔ دیگر خوان نعمت نهاده و صلای کرم درداده و میان بخدمت بسته و ابرو بتواضع کشاده و در بعض نسخ خوان نعمت گسترده واقع است درین صورت خوان بمعنی دستر خوان باشد و گستردن خوان هم در محاورهٔ اهل لسان است چنانچه شیخ در بوستان فرموده

چنان پهن خوان کرم گسترده * که سیمرغ در قاف روزی خورد * صلا بالفتح آواز دادن برای دادن طعام ابرو کشاده ای اظهار خوشی کرده و کشاده مقابل بسته سجع آوردن از محاسن عبارت است قوله طالب نام و مغفرت صاحب دنیا و آخرت ش نام درینجا بمعنی نیکنامی قوله چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مالک ازمهٔ انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه ش چون بمعنی چنانچه ازمه بالفتح همزه و کسر زای معجمه و میم مشدد جمع زمام که بمعنی مهار است انام بالفتح همزه اهل عالم حامی حمایت کننده و نگاه دارنده ثغور بضمتین ثای مثلثه و غین معجمه جمع ثغر که بالفتح بمعنی سرحد ملک است که درینجا از خوف دشمن بیم باشد و در بعض نسخ حوزه واقع شده بفتح حای مهمله و زای معجمه بمعنی ناحیه و در بعض نسخ ائمه نوشته جمع امام اعدل بالفتح همزه و سکون عین و فتح دال صیغه اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابوبکر بن سعد زنگی بکسر رای مهمله و سکون بای موحده و ضم نون و کسر دال ادام الله ایامه همیشه دارد الله تعالی زمانهٔ دورانی زمانهٔ سلطنت او را ادام بالفتح میم ماضی معلوم از باب افعال الله فاعل ایام بالفتح میم مفعول به و مضاف بسوی ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه و یاری دهد نیزه های او را نصر ماضی معلوم و ضمیر مستتر در و فاعل و راجع بالله اعلام بالفتح اول و فتح میم جمع علم بفتحتین مفعول به و مضاف بسوی ضمیر مذکر غائب قوله قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند * که دست جود تو با خاندان آدم کرد * ش بجای پسر یعنی بحق پسر حاصل آنکه تو بر اولاد آدم از پدر هم شفیق تر هستی قوله خدای خواست که بر عالمی ببخشاید * بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد * ش یا خدای ارادهٔ برای درستی فرمان بخشائیدن بمعنی ترحم کردن درین بیت خطاب از غیبت بسبیل صنعت التفات واقع شده تا دلالت

کنند بکمال تقرب و محبت ممدوح **قوله** قاضی چون سخن بدینجا رسانید و از حد قیاس اسب مبالغه درگذرانید **ش** مراد از مبالغه درینجا طول تقریر است در اصلاح مقدمه ما بہر دو خصم **قوله** بقتضاے حکم قضا رضا دادیم **ش** قضا که مصدر است درینجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی بموجب حکم قاضی راضی شدیم **قوله** و از ماضی درگذشتیم **ش** ماضی بمعنی آنچه گذشته است یا جراے جنگ و دشنام **قوله** لابد بعد ازین طریق مدارا گرفتیم و سر تدارک بر قدم یکدیگر نهادیم **ش** لابد بضم باء موحده بمعنی ناگزیر و بالضرور مجازاً بضم میم و جیم و زاء معجمه یکدیگر را جزا دادن ای بدله دادن سخنهای سخت مجازاً در اصل مجازات بود تا را حذف کرده اند مدارا بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن اینهم در اصل مدارات بود تدارک باز آوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده و اضافت سر بسوی تدارک اضافت اقترانی است یعنی سر را که مقرون بود بحالت تدارک آشنائی **قوله** و بوسۂ چند بر سر و روی هم گردادیم و ختم سخن برین دو بیت کردیم **ش** معنی ظاهر است **قوله قطعه** مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی **ش** تیره بخت بمعنی بدبخت نسق بفتحتین یعنی دستور و روش ای اگر درین حالت شکایت مردی **قوله** توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و عاقبت بردی **ش** الف برای ندا دل و دست یعنی طاقت و قدرت و کامران بمعنی کامرانی چنانکه خونریز بمعنی خونریزی نظامی فرماید مصرعه بخونریز من لشکر انگیخته **فائده** از ترکیب اسم و امر چنانکه معنی اسم فاعل و اسم مفعول حاصل میشود گاہے معنی مصدری نیز صورت میگیرد پیرو بمعنی پیروی درین مصرعه مصرعه عاقلان پیرو لفظ نکنند الخ بخور ببخش بتقدیر واو عاطفه و در بعض نسخ خور و ببخش واقع شده و در مصرعۂ ثانی صنعت لف و نشر مرتب یعنی بخور که حظ دنیا یافتی و ببخش که نصیب آخرت حاصل کردے مخفی نماند که بجاے خواہی برد لفظ بردی بصیغۂ ماضی ازان جهت آورد که امر یقینی را اگرچه وقوعش بزمانۂ استقبال باشد بصیغۂ ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت است فافهم ربط و فائدۂ این حکایت در ابتداء همین حکایت نوشته شده

قوله باب ہشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب که بمعنی نگاه داشتن چیزی بنگاه داشتن بطور پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری **قوله** مال از بہر آسایش عمر است نه عمر از بہر گرد

کردن مال پس آسایش بکسر حرف چهارم که همزه است در بدل یا بمعنی راحت و آرام **قوله** عاقلی را
پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مُرد و هشت
سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد درینجا بر بدبخت که از ذوی العقول است
چگونه واقع شده جواب درینجا بمقابلهٔ نیکبخت وجود بدبخت بمنزلهٔ معدوم غیر ذوی العقول است
برعایت این لطیفه و حسن سجع جائز است کشت بالکسر ماضی از کشتن که بمعنی تخم ریختن است
درینجا کنایه از سخاوت و لله دادن که ثمرهٔ آن در آخرت حاصل خواهد شد و هم در دنیا و در
لفظ کشتن اشارت بآن است که چنانچه کشتن موجب افزونی غله میگردد همچنین بنام خدا دادن
سبب فزونی و افزایش مال است هشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از هشتن **قوله** مکن
نماز بران هیچکس که هیچ نکرد * که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد * هیچ اول بمعنی لاشی و
بے حقیقت یعنی نماز جنازه آن شخص بے حقیقت مکن که او هیچ عمل خیر نکرد و کاف مصرع ثانی برای
بیان وجه عمل خیر نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا که در دنیا هیچ کار نکرد و بس شخصیکه هیچ کار
نکرده باشد جماد است و نماز بر جماد درست نیست و خاء لفظ خورد در اینجا بفتح باید خواند که بوی ضمه
داشته باشد تا قافیه درست گردد **قوله** نصیحت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن
الله الیک نشنید عاقبتش شنیدی ترجمهٔ آیة نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوے تو
ترکیب احسن بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون نون امر حاضر معلوم مذکر واحد از باب افعال
و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار یا موصوله مجرور مجملاً متعلق با حسن احسن
بفتح اول و سوم و چهارم ماضی معلوم باب افعال الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور مجملا
احسن ماضی با متعلق و فاعل خود صلهٔ آن موصول نشنید یعنی قارون پذیرا نگرد عاقبتش شنیدی یعنی
ای مخاطب انجام کار قارون شنیدی که چگونه هلاک شد و قصهٔ قارون باختصار اینست که قارون
عم زادهٔ موسی علیه السلام بود و در ابتدائے حال ایمان داشت و از موسی عمل کیمیا آموخت باین
وسیله کثرت اموالش بمرتبه رسید که بقدر چهل خانه گنج فراهم آمد چون موسی با دائے زکوٰة امر
فرمود قبول نساخت و بر سر عداوت شده زن فاجره را زر داده مقرر کرد که چون در ارکان
بنی اسرائیل حاضر شوند و موسی بوعظ مشغول گردد بر زنا متهم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد
هیبت غیبی بران زن غالب آمد پیش موسی آمده گفت که قارون مرا مبلغی برشوت داده
که بگویم که موسی با من زنا کرده اکنون گواهی میدهم که موسی از چنین افعال پاک است موسی علیه السلام

باستماع این سخن بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست بمناجات بر آورد و در حق
قارون بد دعا کرد بحکم الٰہی ہمان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قوله قطعه آنکس
بدینار و درم خیر نیندوخت ٭ سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد ٭ ش سر در سر چیزے کردن خود را
بہر طلب آن چیز ہلاک کردن است قوله خواہی که ممتع بری از نعمت دنیا ٭ با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد +
ش ممتع بضم تاء فوقانی دوم مشدد بمعنی نفع و فائده و آنچه در بعض نسخ متمتع مثنوی نوشته اند بہتر
نیست چرا که کاف بیانیه ساقط میشود و در مصرعهٔ ثانی بجای کاف لفظ چو ہم بہتر نیست قوله حکمت
عرب گوید جُد ولا تمنن لان الفائدة الیک عائده ترجمه بہ بخش و منت منه زیرا که فائده بسوی تو
باز گردنده است چه از نیکنامی دنیا و چه از ثواب عقبی درینصورت خود ممنون باید شد ترکیب
جُد بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمنن نہی حاضر معلوم
از منت باب نصر لام جار ان بفتح ہمزه و فتح نون مشدد یکی از حروف مشبه بالفعل برای تحقیق
که ناصب اسم است فائده بفتح تاء اسم منصوب است الیک جار مجرور عائده بکسر ہمزه مرفوع خبر
ان و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کرده قوله بمعنی بخش و منت منه که نفع آن بتو باز گردد
قطعه درخت کرم ہر کجا بیخ کرد ٭ گذشت از فلک شاخ بالای او ٭ ش بیخ کرد بمعنی بیخ
قائم کرد و ریشه دوانید شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر ہر کسی که کرم
بخشش راسخ گردید آثار ثواب او بالائے فلک مجھم بجنت میرسد قوله گر امید واری که زو
بر خوری ٭ بمنت منه اره بر پای او ٭ ش کاف برائے بیان امید بر بمعنی ثمر و میوه یا در ینجا
بمعنی بیخ است و مراد از ان تنه درخت باشد درین مصرعهٔ آخر تلمیح است بمضمون این آیت کریمه
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قوله قطعه شکر خدا کن که موفق شدی بخیر ٭ ز انعام و فضل
خود نه معطل گذاشتت ٭ ش یاء شکرے که از اشباع کسر اضافت پیدا شده است در عرف
این یا را یاء بطنی گویند و یای خدای زائد موفق بفتح فاء مشدد بمعنی توفیق داده شده معطل بفتح
طاء مشدد بیکار کرده شده اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشتت تاء دوم برای خطاب قوله بیت
منت منه که خدمت سلطان ہمی کنم ٭ منت شناس ازو که بخدمت بداشتت ٭ ش معنی ظاہر است
قوله حکمت دو کس رنج بیہوده بردند و سعی بیفائده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد
و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد مثنوی علم چندانکه بیشتر خوانی ٭ چون عمل در تو نیست نادانی +
نه محقق بود نه دانشمند ٭ چار پائے برو کتابی چند ٭ ش محقق بکسر قاف اول دانای مسائل

علوم بدلائل و بعض اہل تحقیق نوشتہ کہ محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاہر
مثل فقہ و اصول و یاء چہار پای برای وحدت نوع یعنی یک نوع از چارپایہ است و بروکتابی
چند ایں قدر عبارت حال است برای چارپایہ و مصرعۂ ثانی مبتدا است و مصرعۂ اول خبر کہ
مقدم شدہ است یعنی چارپایہ کہ بروچند کتاب بار کردہ باشد محقق و دانشمند نمیگردد و میتواند کہ
نہ محقق بود نہ دانشمند خبر عالم بے عمل باشد کہ از بیت سابق مستفاد شد و چارپائی بروکتابی چند
خبر دیگر باشد بتقدیر لفظ بلکہ یعنی عالم بیعمل نہ محقق نہ دانشمند است بلکہ چارپائی است کہ برو
کتابے چند بار کردہ اند و درین تلمیح است بمفاد آیہ کریمہ مثل الذین حملوا التوراۃ ثم لم یحملوھا
کمثل الحمار یحمل اسفارا قولہ آن تہی مغز را چہ علم و خبر ✽ کہ بروہیزم است یا دفتر ✽ ش تہی مغز
بمعنی نادان و بے شعور اشارت آن تہی مغز بسوی چارپایہ است علم درینجا بمعنی آگاہی است
قولہ حکمت علم از بہر دین پروردن است نہ از بہر دنیا خوردن ش دنیا خوردن درینجا بمعنی
تحصیل دنیا است قولہ بیت ہرکہ پرہیز و علم و زہد فروخت ✽ خرمن گرد کرد و پاک بسوخت ✽
ش فروخت بمعنی وسیلۂ حصول دنیا ساخت فروختن پرہیز و زہد آنست کہ ریاکار بود و فروختن
علم آنکہ بطمع منفعت پیش امرا مقدمات باطل را بحق تعبیر نماید گرد بکسر کاف اول فارسی
و بفتح کاف ثانی کہ عربی است پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت ہیچ ازان باقی نگذاشت قولہ عالم ناپرہیزگار
کور مشعلہ دار است ش مشعلہ بمعنی مشعل قولہ یہدی بہ و ہو لا یہدی ش یہدی بضم یاء تحتانی و سکون
ہاے و فتح دال و در آخر الف بصورت یاء صیغۂ مضارع مجہول غائب باب ضرب قائم مقام
فاعل واو حالیہ یا عاطفہ ہو مبتدا لا یہدی بفتح یاء تحتانی و سکون ہا و کسر دال مضارع معلوم
غائب از ہدایت کہ لازم و متعدی ہر دو آمدہ ترجمہ راہ یافتہ میشود خلق باو و او راہ نمے یابد
قولہ بیت بیفایدہ ہرکہ عمر درباخت ✽ چیزے نخرید و زر بینداخت ش درباخت بمعنی
ضائع ساخت لفظ در زائد است بینداخت درینجا بمعنی گم کرد اوقات عمر بمنزلۂ نقود است
و اعمال صالحہ بمنزلۂ متاع و اجناس قولہ پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرہیزگاران
کمال پذیرد پادشاہان بہ نصیحت خردمندان ازان محتاج تراند کہ خردمندان بقرب پادشاہان
ش لفظ ازان بمعنی ازان درجہ چراکہ از نبودن خردمندان یعنی وزرای انتظامی ملک
پیدا گشتہ نقصان عظیم بسلطنت پادشاہ خواہد رسید و از نبودن قربت پادشاہان
خردمندان اگر بخوش خوارگی و خوش پوشاکی در تنعم نباشند البتہ بتوسط و میانہ روی

خواہند گذرانید قولہ قطعہ پند اگر بشنوی ای پادشاہ ؎ در ہمہ دفتر بہ ازین پند نیست ش
دفتر درینجا بمعنی کتاب و ہمہ دفتر مراد از ہمہ کتابہاے مواعظ قولہ جز بخردمند مفرما عمل + گرچہ عمل کار خردمند نیست ؎ ش مخفی نماند کہ خردمند حقیقی آنست کہ دنیا را ہیچ و لوچ داند
و خوف خدا ہر دم ملحوظ دارد اگرچہ علم ظاہری بسیار نداشتہ باشد مراد از عمل کار حکومت
و عہدہ ہاے عمدہ یعنی ہر کہ خردمند کامل باشد عہدہ ہای حکومت اختیار نمیکند چراکہ دران ذلت
عزل و محاسبہ و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر تو بالتجا و الحاح عمل باو بدہ اگرچہ
عمل کار او نیست بضرورت اختیار خواہد کرد ضرورت او نیست کہ اگر اختیار نکنم ملک حوالہ بخردان
شود و ظالمان ہر چند خواہند بکنند و رعایا بداد خود نرسیدہ ہلاک شود پس منشاء این ہمہ
خرابی من شوم مباد انجبتی با خود شوم قولہ حکمت سہ چیز بے سہ چیز پایدار نماند مال بی تجارت
و علم بے درست و ملک بی سیاست ش درست بکسر دال سبق دادن و در بعض نسخ بحث واقع
شدہ سیاست بکسر حکم راندن بر رعیت بصورت قہر قولہ قطعہ وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی + باشد کہ در کمند قبول آوری دلی ؎ ش مردمی بمعنی مروت و باشد بمعنی شاید کہ قبول بفتح قاف
پذیرفتن یعنی امر را پذیرندہ گردد و مطیع شود قولہ وقتے بقہر گوی کہ صد کوزۂ نبات ؎ گہ گہ چنان بکار
نیاید کہ حنظلے ؎ ش گہ گہ مخفف گاہ گاہ حنظل بکسر حاء مہملہ و سکون نون و فتح ظاء معجمہ و نزد
بعضی بفتح ظا گیا ہے ہست بغایت خوش رنگ کہ نہایت تلخ باشد و اسہال آرد و تنقیۂ مواد بلغمی
نہایت مفید بزبان دہلی اندراین گویند قافیہ دل و حنظل جائز نبود مگر بآمدن یاء وصل جائز
گردید حاصل آنکہ برلائق عقوبت ترحم نباید کرد قولہ حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و
عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بیت خبیث را چو تعہد کنی و بنوازی ؎ بدولت تو
گنہ میکند بانبازی ؎ ش خبیث بمعنی بد باطن و ظالم تعہد بضم ہاء مشدد بمعنی پرورش و محافظت
بنوازی یعنی کامیاب کنی دولت درینجا بمعنی تائید گنہ مخفف گناہ و در بعض نسخ کہ بجاے گنہ
لفظ نگہ نوشتہ کہ بمعنی نظر است بہتر نیست چراکہ درین صورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد
انبازی بالفتح بمعنی شراکت حاصل آنکہ بتائید تو گناہ میکند عند اللہ در گناہ کردن او تو نیز
شریک خواہی شد قولہ پند بر دوستی پادشاہان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان
غرہ نباید شد کہ آن بخیالے مبدل شود و این بجوانی متغیر گردد ش اعتماد بکسر تاء فوقانی
تکیہ کردن و شین لفظ خوش را برای اضافت مکسور باید خواند غرہ بالفتح و تشدید بمعنی مغرور

واین لفظ عربی است بالکسر والتشدید بمعنی فریفتگی بتصرف فارسیان بفتح اول بمعنی فریفته
ومغرور شهرت گرفته ودر بعض نسخ مغرور نوشته واشارت آن بردوستی بادشاهان چراکه
بعید است ودر ذکر واشارت این بسوی آواز خوش کودکان خیالی درینجا بمعنی بدگمانی ووهم
فائده هرگاه کودک بجوانی میرسد وبالغ میگردد آواز گران میشود وباریکی ولطافت نمیماند
وبعضی شارحان بلحاظ آنکه با لفظ خیال جواب مناسب است وبجوانی را بخوابی بجای معجمه
وبای موحده خوانده اند واز لفظ خواب معنی احتلام مراد داشته اند واینهم بهتر است وخان آرزو
تقریری نوشته که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب وشیرین اطفال است
یعنی سخنهاے خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان گذرد وبدل شود چه اینها قباحت فهم نیستند
وباندک خیال چیزی برگردند وقرب بادشاهی بخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی بیند وتعبیر
از تو پرسند وتو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغییر یابد وقرب برود تم کلامه قوله بیت
معشوق هزار دوست را دل ندهی ☆ ور میدهی آن دل بجدائی بنهی ☆ ش هزار دوست مرکب
لقب است بمعنی کسیکه هزار دوست وآشنا داشته باشد دل ندهی یعنی عاشق نشوی ودل بجدائی
نهادن بمعنی راضی شدن بجدائی یا باینمعنی که روزی از وجدا خواهی شد ومیتواند که از معشوق مراد
بادشاه باشد که بسبب کثرت دوستان بردوستی یک کس خیال نمیکند وباندک حرکتی آزرده
گردد واز جدائی او غم ندارد قوله بیت هران سری که داری با دوست درمیان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد وهر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود ش سرے بکسر سین
وتشدید رای مهمله ویای وحدت نوع بمعنی راز یعنی چه دانی که وقتی باتفاق زمانه دشمن تو گردد
وراز ترا پیش مردم ظاهر گرداند واز آن آفتی بر تو رساند وبدی سخت بدشمن مرسان چراکه
باتفاق زمانه دوست تو شود وترا بسبب آن بدی از وخجالتی وندامتی رو دهد قوله بیت رازی که
خواهی نهان ماند با کسے درمیان منه اگرچه یار معتمد باشد که مر آن دوست را دوستان باشند
همچنین مسلسل کسے بر سر تو شفیق تر از تو نباشد ش مسلسل بفتح هر دو سین یعنی سلسله وار که چندین
حلقه ها باهم دگر پیوسته باشد سر بالکسر والتشدید راز قوله قطعه خامشی به که ضمیر دل خویش ☆
باکسی گفتن وگفتن که نگوئی ☆ ش خامشی بضم میم مخفف خاموشی وکاف نفی که نون نافیه
از بالاے این کاف محذوف باشد واین را کاف تفضیلیه واستفهامیه نیز گویند وضمیر بمعنی
راز وفکر وخاطر درینجا بمعنی راز است وانچه بمعنی دل شهرت گرفته مجاز در مجاز است در اصل ضمیر

بمعنی چیند لاغر و باریک است ماخوذ از ضمر بالضم کہ بمعنی لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت
آنکہ خاموشی بہتر است مگر راز دل خویش باکسی گفتن و باندیشہ افشای آن راز بمخاطب گفتن
کہ این راز را باکسے مگو راز حکم سیماب دارد ہر گاہ کہ در باطن تو قرار نگرفتہ در دل غیر چگونہ
قرار گیرد قولہ ای سلیم آب ز سر چشمہ بہ بند ۔۔ کہ چو پر شد نتوان بستن جوی ۔۔ الخ سلیم بمعنی
احمق چراکہ آدم ابلہ و کم خرد از آفات غم و اندوہ و ریما در سلامت باشد یعنی تا در لب است
تدبیر بندش آن باید کرد و چون بگوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قولہ بیت سخنے
در نہان نباید گفت ۔۔ کہ بہر انجمن نشاید گفت ۔۔ الخ نباید و نشاید ہر دو بصیغہ نفی یعنی سخن
کہ آنرا بہر انجمن گفتن نشاید است واجب الاخفا باشد آنچنان سخن راز در نہان ہم باکسی نباید گفت
کہ آشکار اگردد قولہ حکمت دشمن ضعیف کہ در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جزین نیست
کہ دشمن قوی گردد الخ و آنچہ در بعض نسخ دشمنی بیاء معروف خوانند نزد فقیر بہتر نیست مگر آنکہ
مجہول خوانند قولہ بر دوستی دوستان اعتماد نباید کرد تا بتملق دشمنان چہ رسد بمعنی اعتماد
مناسب باشد قولہ بیت دوستانم ز دشمنان بتر اند ۔۔ دشمنان خود علامت دگر اند ۔۔ الخ
چون در مقدمہ ناخوش مخاطب را در تمثیل آوردن ترک ادب است لہذا خود را بتمثیل آرند ازین
باعث بجای دوستانت لفظ دوستانم آورد و بتر بالفتحتین و تخفیف مخفف بدتر کہ بتشدید باشد بمعنی
بدتر و لفظ خود زائد علامت دگر اند ای نشان فساد دیگر باشد کہ آنرا از دشمنی ہم بدتر تصور باید ساخت
قولہ ہر کہ دشمن کوچک را حقیر پندارد بدان ماند کہ آتش اندک را مہمل گذارد الخ کوچک ہر دو
کاف عربی و واو مجہول و فتح جیم فارسی بمعنی خرد کہ ترجمہ صغیر است مہمل بالضم میم اول و فتح میم دوم
بمعنی بیکار و فرو گذاشتہ شدہ قولہ قطعہ امروز بکش کہ میتوان کشت ۔۔ کآتش چو بلند شد
جہان سوخت ۔۔ الخ در لفظ کآتش کاف برای علت سوال بجاے شد لفظ شود و بجای سوخت
لفظ سوزد می بایست جواب بعض مقدمات یقینی یا قریب الوقوع را اگرچہ بزمانہ استقبال تعلق دارند
بصیغہ ماضی تعبیر کردن از عین بلاغت است قولہ مگذار کہ زہ کند کمان را ۔۔ دشمن کہ بہ تیر میتوان دوخت
۔۔ الخ زہ کردن کمان بکسر زا معجمہ بمعنی درست کردن چلہ برای تیر انداختن و فاعل کند
دشمن است یعنی دشمن کشتنی را کہ بہ تیر او را باید دوخت آنقدر فرصت مدہ کہ اول او تیر
بر تو اندازد بلکہ تو سبقت کن و او را بہ تیر خود بکش قولہ پند سخن در میان دو دشمن چنان
گوی کہ اگر دوست گردند شرمسار نشوی ۔۔ مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است ۔۔

سخن چنین بدبخت هیزم کش است ش سخن چنین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی موصوفست
و بدبخت صفت آن هیزم کش دریخا بمعنی هیزم انداز حاصل آنکه جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم درمیان قوله کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کوربخت و خجل
ش این و آن اشارت است بآن دو کس که باهم جنگ میکنند وی بالفتح دال و ضمیر غائب
عائد بسخن چنین کوربخت بمعنی بدبخت و بدنصیب خجل بالفتح خاء معجمه و کسر جیم شرمنده قوله میان
دو کس آتش افروختن نه عقل است خود درمیان سوختن ش نه عقل است یعنی
اقتضاے عقل نیست و بعد لفظ خود لفظ را محذوف است و مراد از سوختن خود را در خرابی
و بلا انداختن هم در دنیا و هم در عقبی قوله قطعه در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد
دشمن خونخوار گوش ش آهسته باش یعنی راز را بآواز بلند مگو و لفظ تا برائے ترتیب
فائده و گوش داشتن متوجه استماع شدن قوله پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار تا نباشد
در پس دیوار گوش ش کلمه تا برائے تنبیه یا برای علت قوله حکمت هر که با دشمن دوستان
دوستی کند سر آزار دوستان دارد ش سر بکسر را بمعنی خیال قوله بیت بشوے اے
خردمند زان دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست ش معنی ظاهر است قوله حکمت
چون در امضای کاری متردد شوی آن طرف اختیار کن که بے آزار تر برآید ش امضاء بالکسر
جاری کردن کار متردد بکسر دال مشدده اول بمعنی متفکر در کردن و نکردن کارے یعنی آن وجه
اختیار کن که در ان رنج و تکلیف جانی و جسمی بتو نرسد اگرچه نقصان مال شود یا آنکه بی آزار
بمعنی کم آزار باشد زیرا که بے آزار محض بودن ضرور نیست قوله بیت با مردم سهل گوے
دشوار مگو با آنکه در صلح زند جنگ مجو ش سهل گو بمعنی سخن نرم گوینده و یاء گوی
زائد برائے وزن دشوار مگو یعنی در جواب سخن سخت مگو و با صلح خواهنده جنگ تجویز
مکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحده است با عبارت سابق ربط ندارد قوله نصیحت
تا کار بزر برآید جان در خطر افگندن نشاید ش حاصل آنکه تا دشمن غالب بدادن زر دفع
شود یا او کار بزر ارتکن بگر وقتیکه بزر دفع نشود قوله عرب گوید السیف آخر الحیل ش عرب
دریخا بمعنی باشنده ملک عرب السیف بالفتح شمشیر مبتدا است آخر بکسر خاء معجمه و ضم راء
مهمله مضاف حیل بکسر حاء مهمله و فتح یاء تحتانی جمع حیله مضاف الیه یعنی شمشیر کشیدن آخر
حیله ها است حاصل آنکه بعد از حیله هاے دیگر مقابله جائز است قوله بیت چو دست از همه

حیله ها درگسست ۱۲ حلال است بردن بشمشیر دست ۱۲ش آنچه در اکثر نسخ حیلتی واقع شده
درینصورت یاء در آخر حیلتی برای علامت است که درینجا لفظ همه بمعنی هر واقع شده است ولفظ
در زائد است گسست بضم کاف فارسی وفتح سین مهمله اول صیغهٔ ماضی است بمعنی جدا شد قوله نصیحت
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغزیست در هر استخوان مردی است در هر پیرهن ۱۲ش لفظ را بعد لفظ دشمن محذوف است
بروت بضمتین موی پشت لب بالا که بعربی سبلت میگویند ولاف را ببروت ازان متعلق کرده
که رویهٔ جوانان مردانه است که بوقت دعوی قوت بر کسی دست بر سبلت خود می مالند قوله حکمت
هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را عذاب خدا ش بدی بیاء مجهول وحدت
یا تنکیر در رهانیدن او از عذاب خدا باین وجه میشود که اگر پیشتر زنده ماندی بسبب یا وقت ظلم او
عذاب خدا هم برو زیاده شدی و دیگر آنکه اگر ظالمی بقصاص کشته شود در عذاب اخروی او تخفیف
متصور میگردد قوله قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن ۱۲ منه بر ریش خلق آزار مرهم ۱۲ش
هاء اسم مفعولیت از آخر لفظ پسندیده درینجا برای وزن شعر محذوف است بخشایش بمعنی ترحم
ریش درینجا بمعنی زخم است نه بمعنی زخمی خلق آزار بمعنی آزارندهٔ خلق چراکه آزار در لفظ خلق آزار
امر است نه اسم قوله ندانست آنکه رحمت کرد بر مار ۱۲ که این ظلم است بر فرزند آدم ۱۲ش فرزند
اسم جنس است درینجا بمعنی فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم
اشرف المخلوقات است رعایت آن اولی تر است از رعایت حیوان موذی قوله حکمت
نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین
صواب است ۱۲ش پذیرفتن بکسر باء فارسی وضم راء مهمله بمعنی قبول کردن اشارت لفظ آن بسوی
نصیحت دشمن عین صواب است یعنی نهایت بهتر و بجا است قوله مثنوی حذر کن زانکه گوید دشمن
آن کن ۱۲ که بر زانو زنی دست تغابن ۱۲ش تغابن بغین معجمه وضم باء موحده زیان زدگی و
معمول است که بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بر ران میزنند و اضافت دست بسوی تغابن
اضافت اقترانی یعنی دستی که مقارن بحالت تغابن باشد قوله گرت راهی نماید راست چون تیر
ازان برگرد و راه دست چپ گیر ۱۲ش فاعل نماید دشمن است راست یعنی بجانب دست راست
چون تیر یعنی راست و هموار مانند تیر که اصلا کجی دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی امر است
از برگردیدن که بمعنی انحراف است قوله حکمت خشم بیحد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت را ببرد

چندان درشتی مکن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند ش سیر بمعنی بیزار و ناخوش
حاصل آنکه معنی خیر الامور اوسطها نگهدار قوله مثنوی درشتی نگیرد خردمند بیش ٭ نه سستی که
ناقص کند قدر خویش ٭ ش درشتی بشین معجمه سخت مزاجی و تندخوئی بیش بباء موحده بمعنی
زائد از حد و در بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرو آینده قوله نه مر خویشتن را فزونی
نهد ٭ نه یکبار تن در زبونی دهد ٭ ش مراد از فزونی تکبر و امتیاز جوئی زیاده از حالت خود
تن در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله مثنوی شبانی با پدر گفت ای خردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند ٭ ش شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف بمعنی کسی که گوسپندان
چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کند لهذا شبان گویند بالف و نون
نسبت و در شبانی یاء مجهول وحدت و در لفظ پیرانه های برای شباهت یعنی مثل پیران و
بعضی گویند برای نسبت قوله بگفتا نیکمردی کن نه چندان ٭ که گردد چیره گرگ تیز دندان ٭
ش چیره بکسر جیم فارسی و یاء مجهول بمعنی غالب و دلیر و درین لفظ یاء معروف نیز آمده و در
بعض نسخ خیره بکسر خاء معجمه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دو کس دشمن ملک
و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم ش درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی
پادشاه بیحلم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباد آن ملکی فرمانده
که خدا را نبود بندهٔ فرمان بردار ٭ ش معنی ظاهر است قوله حکمت پادشاه را باید که خشم
بر دشمنان بحدی نراند که دوستان را بر وی اعتماد نماند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد پس
آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد ش آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت
روح بسوی خارج دفعةً واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیهوشی در قلب و دماغ
پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد آنگه بکاف فارسی و هاء مظهر مخفف آنگاه زبانه بفتح شعله
درینجا کنایه از ضرر و ندامت و غیرت خصم دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم اگر صاحب غیرت است البته خجالت
زده خواهد شد و الا فلا قوله مثنوی نشاید بنی آدم خاک زاد ٭ که در سر کند کبر و تندی و باد ٭
ش کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحده تکبر او بمعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین تندی و
سرکشی ٭ نه پندارم از خاکی از آتشی ٭ ش یاء خاکی و آتشی هر دو برای خطاب و بعد لفظ
خاکی لفظ بلکه محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا شیخ میفرماید که گمان ندارم
که تو از خاک هستی بلکه خلقت تو از آتش است قوله قطعه در خاک بیلقان برسیدم بعابدی +

گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن هش خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بیلقان بفتح
باء موحده وسکون یاء تحتانی وفتح لام وقاف معرب بیلگان بیاء مجهول نام شهرے است
درحد شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجاے بیلقان لفظ طالقان دیده شده وآن
شهرست میان قزوین و ابهر قوله گفت برو چو خاک تحمل کن ای فقیه هش یا هرچه خوانده
همه در زیر خاک کن هش فقیه بمعنی عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع وتحمل است
چون بر علم عمل نماند بیفایده و بیحاصل است قوله حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفتار است
که هرکجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد هش دشمنی بیاء مجهول توصیفی وکاف اول
بیان آن دشمن وآن خوی بد اوست وکاف دوم براے ربط وضمیر او راجع بدشمن که خوی
بدست خلاص مصدرست بمعنی رهائی چراکه خوی او همراه اوست هرجا او را ذلیل خواهد کرد
قوله بیت اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی هش ز دست خوی بد خویش در بلا باشد هش
یعنی بالفرض اگر از دست بلا گریخته بدخوی بر فلک رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون
این بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون بینی که در سپاه دشمن خلاف وتفرقه
افتاد تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنی از پریشانی خود و هزیمت
خویش اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه برو با دوستان آسوده بنشین هش چو بینی
درمیان دشمنان جنگ هش درینجا بضرورت قافیه مصرعهٔ ثانی شرط است و مصرعهٔ اول
جزا چراکه بسبب بے اتفاقی همه گر بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قوله وگر دانی که با هم یکزبان اند
کمان را زه کن و بر باره بر سنگ هش یکزبان کنایه از متفق کمان را زه کن یعنی چله کمان
براے تیراندازی جنگ درست و مهیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره بباء موحده
بمعنی فصیل قلعه و بمعنی مطلق قلعه هم آید و لفظ بر که ثانی است صیغهٔ امر از بردن و در بعض نسخ
نه بکسر نون واقع شده امر از نهادن واین از کمال هوشیاری و احتیاط است چه اگر
صرف شدن تیر در جنگ بکار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلتی فرو ماند سلسله
دوستی بجنباند آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد هش یاء در آخر حیلتی براے تعظیم
یعنی حیله هاے کلان یعنی چون از همه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست وانماید لفظ آنگه
مخفف آنگاه قوله حکمت سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد
اگر این غالب آید مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی هش یعنی کشتن مار یا دشمن لفظ ما که از

دو نیکی خالی نباشد یعنی از یک فائده منجمله دو فائده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این بدشمن است
و اشارت لفظ آن بمار است رستی بالفتح بیاء خطاب یعنی نجات یافتی احدی بکسر همزه و سکون
حاء مهمله و فتح دال مهمله و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یکی و این مؤنث احد است حسنیین بضم حاء
مهمله و سکون سین و فتح نون و فتح یاء تحتانی اول و سکون یاء دوم بمعنی دو نیک و این تثنیه
حسنی است و حسنی بضم حاء و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا مؤنث احسن است
قوله بیت بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف * که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت * ش
معرکه بمعنی لشکرگاه است و روز معرکه عبارت از روز جنگ است دل از جان برداشتن کنایه از
پرواے زندگانی گذاشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیر انگاشته در
جنگ کم توجهی نباید ساخت قوله بیت خبرے که دانی دلی بیازارد * تو خاموش باش تا دیگری بیازارد
ش خبری بخاء معجمه و باء موحده صحیح و چیزی بجیم فارسی درینجا خطا است یعنی خبرے که
از شنیدن آن کسے آزرده گردد مثل خبر موت کسی یا تاراج مال مخاطب اول تو نگوئی تا
دیگری بگوید قوله بیت بلبلا مژده بهار بیار * خبر بد ببوم باز گذار * ش در بلبلا الف
براے ندا بوم طائری منحوس است حاصل آنکه رسانندهٔ خبر خوش مرغوب همچو بلبل است و
آرندهٔ خبر بد مبغوض مثل بوم است لفظ باز اگرچه زائد است مگر از روی بلاغت افاده تاکید
میکند و لفظ باز درینجا بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطفے دارد قوله حکمت پادشاه را
بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر امور کلی واقف باشی وگرنه در هلاک خود میکوشی
ش چرا که اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت پادشاه ترا بسزا رساند و هم مغضوب
الهی و مبغوض خلائق باشی قوله بیت بسیج سخن گفتن آنگاه کن * که دانی که در کار گیرد سخن *
ش بسیج بفتح باء موحده و کسر سین مهمله و یاء مجهول و جیم فارسی بمعنی قصد و اراده بسیج مضاف است
و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیرد یعنی اثر کند قوله پند هر که نصیحت خودرائی میکند
بنصیحت دیگرے محتاج است ش خودرائی بمعنی شخصیکه نصیحت نه پذیرد و هرچه بعقل او پسند
آید بکند پس هر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و بنصیحت و تعلیم دیگرے محتاج است
وانچه در اکثر نسخ نوشته هر که نصیحت خودرا میکند غلط محض است قوله پند فریب دشمن مخور
و غرور مداح مخر که آن دام رزق نهاده است و این کام طمع گشاده ش فریب بکسر فا و یاء مجهول
بمعنی خدعه درینجا عبارت از خوشامد مخور یعنی از خوردن درینجا بمعنی قبول مکن غرور بضمتین فریفتن

دفریفتگی درینجا اضافت غرور بسوی مداح بادنی ملابست است یعنی غروریکه بسبب مدح گفتن مداح بهم میرسد مخر بفتحتین نهی از خریدن یعنی پسند مکن رزق بفتح زا معجمه وسکون را مهمله بمعنی مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چراکه در تقریر بعید است وثانی اشارت بلفظ این بسوے مداح چراکه قریب است کام بکاف عربی بمعنی حلق یعنی مال و نعمت از تو طمع دارد مدح گوئی او محض برای منفعت خود است قوله احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید ش لاشه درینجا بمعنی حیوان کشته از بز وگوسپند کعب بفتح اگرچه شتالنگ را گویند چون در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سرزانو است که باران مسلوخ پیوسته باشد دمی بفتح دال و یای معروف خطاب از دمیدن یعنی پف زنی معمول قصابان است که ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکے شگافته می دمند و پف میزنند تا ران مسلوخ فربه نماید چون از براهین حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح مفرط کشاده و بالیده میگردد چنانچه درین حالت قبای فراخ اندکے تنگ میگردد و بهنگام حزن وخوف مفرط جسم انسان گنجیده وکاهیده میشود چنانچه نعلین تنگ فراخ میگردد ولهذا شیخ میفرماید که احمق از ستایش خود چنان خوشحال شده برخود می بالد که گویا حیوان مسلوخ را در بندگاه زانو پف زنی و فربه مینماید یعنی برخود بالیدگی احمق پوچ محض است قوله بیت الا تا نشنوی مدح سخن گوی که اندک مایه نفع از تو دارد ش الا بفتح همزه بروزن بلا حرف تنبیه بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار سخن گوی عبارت از شاعر اندک مایه بمعنی اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است و نفع مضاف الیه والف لفظ از را در تلفظ ساقط کرده عین نفع را اسلامت دارند و عکس این هرگز نکنند و در مصرعهٔ ثانی بعد کاف علت لفظ امید محذوف است یعنی چراکه امید اندک مقدار نفع از تو میدارد قوله اگر روزی مرادش بر نیاری ده و صد چندان عیوب برشمارد ش عیوب بضمتین جمع عیب وتا برای خطاب یعنی دوصد حصه زائد از مدح عیوب ترا بیان سازد قوله حکمت متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نه پذیرد ش یعنی بدون مواخذه واعتراض سخن صحیح وبلیغ نمیگردد قوله بیت مشو غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان وپندار خویش ش غره بالفتح بمعنی فریفته ومغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنی نیکو گفتن ومدح وستایش پندار خیال وگمان قوله حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه یکے جهود و مسلمان خلاف میجستند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم ش جهود بفتح جیم وضم ها

واحد است بفارسی یہودی را گویند یعنی موسائی مذہب قولہ بطیرہ گفت مسلمان گر این قبالہ من +
درست نیست خدایا جہود گردانم ش طیرہ بفتح طاء مہملہ و سکون یاء تحتانی بمعنی خشم و غضب و آنچہ
در اکثر نسخ طنز بنون و زاء معجمہ نوشتہ تحریف ناسخان است قبالہ بفتح قاف نامہ کہ ہنگام دعوی
پیش حریف کنند و بکسر خطا است و در بعض نسخ بجای گردانم لفظ میرانم میران بیاء معروف امر از میراندن
بمعنی کشتن کہ متعدی مردن است قولہ جہود گفت بتوریت ہمی خورم سوگند ؞ اگر خلاف کنم ہمچو تو مسلمانم +
ش توریت بفتح تاء فوقانی و یاء مجہول امالہ توراۃ کتابی کہ بر موسی علیہ السلام نازل شدہ
قولہ اگر از بساط زمین عقل منعدم گردد ؞ بخود گمان نبرد ہیچ کس کہ نادانم ؞ ش بساط بمعنی
فرش و در بعض نسخ بسیط نوشتہ بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مہملہ نیست شوندہ اگرچہ در صحبت منعدم
سخن کردہ اند لیکن چون در کلام اکابر آمدہ حکم ہزار صحت پیدا کرد و آیت کل حزب بما لدیہم
فرحون ترجمہ یعنی ہر گروہ مردم بچیزے کہ نزد ایشان است شاد اند ترکیب کل مضاف حزب
مضاف الیہ مجموع مبتدا با جار ما موصولہ مجرور و متعلق بفرحون موخر لدی ظرف مضاف ہم مضاف الیہ
با متعلق خود کہ آن ثابت باشد صلہ آن موصول و فرحون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا در بعض
نسخ این آیت داخل نیست قولہ حکمت دہ آدمی بر سفرہ بخورند و دو سگ بر مرداری ہم بسر نبرند
ش و در بعض نسخ جیفہ نوشتہ بجیم و یاء معروف و فاء بمعنی حیوان مردہ بوگرفتہ ہم بسر نبرند یعنی بموافقت
مدت زمان خوردن را با تمام نرسانند قولہ حریص با جہانی گرسنہ است و قانع بنانی سیر ؞ ش
لفظ با بمعنی با وجود قولہ درویشی بقناعت بہ از توانگری ببضاعت ش یاء درویشی و توانگری ہر دو
معروف مصدری بضاعت بمعنی متاع و حرف باء در لفظ ببضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی
با قناعت بہتر از توانگری است در متاع راحت و آرام یا بہتر است از توانگری در متاع نجات عقبی
قولہ فرد روده تنگ بیک نان تہی پر گردد ؞ نعمت روی زمین پر نکند دیدہ تنگ ؞ ش
روده تنگ مراد از روده مرد قانع نان عبارت از نان بے نان خورش دیدہ تنگ کنایہ
از چشم بخیل چرا کہ از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را اشیای کلان می فہمد و بسوی نعمت
عقبی التفات نمیکند گویا گنجایش آن در چشمش نیست قولہ مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی
گشت ؞ مرا این یک وصیت کرد و بگذشت ؞ ش این ابیات پند علیحدہ است بعبارت ما سبق
تعلق ندارد قولہ کہ شہوت آتش است از وی بپرہیز ؞ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؞ ش باء
بخود بمعنی بر و لفظ بر زائد قولہ در آن آتش نداری طاقت سوز ؞ بصبر آبی برین آتش زن امروز +

ش در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشهوت و امر و ز عبارت از ایام جوانی قوله پند هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند ش مراد از توانائی جاه و دسترس و مراد از ناتوانی معزولی و بی دستگاهی سختی بیند یعنی کسی ترحم و معاونت او نکند قوله بیت بد اختر تر از مردم آزار نیست ✤ که روز مصیبت کسش یار نیست ✤ ش بد اختر یعنی بد طالع چه خوش و قوعی سبع سیاره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار یعنی ظالم کاف علت قوله حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید ش چه تخفف چیز است نپاید بپای فارسی یعنی قیام نکند قوله قطعه خاک مشرق شنیده که کنند ✤ بچهل سال کاسهٔ چینی ش خاک مشرق یعنی در خاک مشرق امی در ملک مشرق که چین و بعضی جزائر چین باشد چرا که چین از همه ولایات بطرف مشرق است یا آنکه خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ وغیره آن یا غیر مصنوعی و مراد از چهل سال مدت دراز و کنند بمعنی سازند چرا که کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمده است حافظ فرماید ع گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ✤ گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد ✤ قوله صد بروزی کنند سفالان ✤ لاجرم قیمتش همی بینی ✤ ش سفال بفتح سین و تشدید فا بمعنی کلال که ظروف گلین میسازد و در سروری بجای سفالان در بغداد نوشته و در نسخهٔ مخدومی در مرو نوشته که نام شهریست و در بعض نسخ در هر شهر نوشته نزد فقیر نسخهٔ اول و چهارم بهتر است قوله قطعه مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد ✤ آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز ✤ ش مرغک کاف تصغیر یعنی بچهٔ مرغ و اطلاق لفظ مرغ بر خروس و ماکیان که آنرا مرغ خانگی گویند در ایران و هند شهرت تمام دارد و الا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و گنجشک وغیره در حالت نوزادگی تا مدت برای خود روزی نطلبند و آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبر ندارد تا بداشتن عقل و تمیز چه رسد و تمیز مخفف تمییز است که بدو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شد و ضعیف قوله اینکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید ✤ وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز ✤ ش مراد از ناگاه مدت قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر ناجائز لهذا کس درینجا بمعنی بالغ و شعور مند است و یا می کسی برای وحدت یا تفخیم و اشارت آن بسوی بچهٔ مرغ خانگی که بعید است و اشارت این بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر و لوغ یعنی بچهٔ مرغ خانگی که زود جوان و بکار خود شعور مند میگردد و بهیچ مرتبه و بزرگی نمیرسد بخلاف بچهٔ آدمی که بدیر صاحب شعور میشود و ازین سبب در فضیلت از همه مخلوق بالا شد حتی که خلیفهٔ الهی گشت تمکین بمعنی وقار و آهستگی اضافت است فضیلت خصلت اچه

و به لفظ تمکین حرف با سببیه و بگذاشت بتحریک کاف فارسی و تسکین آن هر دو طور صحیح و اگر تمکین و فضیلت
بواو عاطفه باشد معنی برای صبیان مناسب گردد و درین صورت تمکین مجاز ا بمعنی عزت و مرتبه باشد
قوله آبگینه همه جا یابی ازان قدرش نیست ٭ لعل دشوار بدست آید ازانست عزیز ٭ ش آبگینه درینجا مراد
از نگینه زجاجی زجاج بضم زاء معجمه و دو جیم عربی لفظ عربی است بهندی کانچ گویند قوله بند کارها
بصبر برآید و مستعجل بسر در آید ٭ ش مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر در آمدن سر زیر و پا بالا
شده از بلندی به پستی افتادن و درینجا مراد از ذلت عظیم و تباهی کار قوله قطعه بچشم خویش
دیدم در بیابان ٭ که آهسته سبق برد از شتابان ٭ ش سبق بردن بمعنی پیشی گرفتن
و غالب آمدن و آهسته بمعنی آهسته رفتار و شتابان بمعنی دونده و تیز رفتار و مصرعه ثانی
در سروری شرح عربی چنین واقع شده مصرعه که مرد آهسته بگذشت از شتابان ٭ مگر
درین نسخه بکسره که میان موصوف و صفت باشد میان مرد و آهسته موجود نیست غالبا اول
صحیح باشد قوله سمند بادپا از تگ فرو ماند ٭ شتربان همچنان آهسته میراند ٭ ش سمند
اسپ زرد رنگ و بادپا بمعنی تیز رفتار صفت سمند است و گویند که سمند در جمله الوان اسپان
بادشاه است دلالت بر قوت دارد تگ بالفتح و بکاف فارسی بمعنی دویدن و بکاف عربی نیز آمده
قوله حکمت نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی
ش پیرایه بیاء معروف افصح بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به ٭ که زبان در
دهان نگهداری ٭ ش کمال مضاف و فضل که بمعنی علم است مضاف الیه و لفظ آن به متعلق مصرعه
ثانی است زبان در دهان نگهداری بمعنی خاموش باشی قوله آدمی را زبان فضیحت کرد ٭ جوز بی مغز را
سبکساری ٭ ش حاصل آنکه راز بیدانشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود و راز بی مغزی جوز از
سبکی وزن ظاهر میگردد جوز را بهندی اکهروت نامند و سبکسار هر چند سبک سر است بریاد تلف
قوله قطعه دیگر خری را ابلهی تعلیم میکرد ٭ برو بر صرف کردی سعی دائم ٭ ش لفظ بر زائد دائم
همیشه و پیوسته قوله حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی ٭ درین سودا بترس از لوم لائم ٭ ش
حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر ش راجع بابله بمعنی او و سودا بمعنی دیوانگی لوم بالفتح بر وزن قوم
بمعنی ملامت لائم بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سودائیان
از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهائم از تو گفتار ٭ تو خاموشی بیاموز از بهائم ٭
قطعه هر که تامل نکند در جواب ٭ بیشتر آید سخنش ناصواب ٭ ش تامل بضم میم مشدد فکر

ناصواب یعنی نادرست قوله یا سخن آرای چو مردم بهوش ٭ یا بنشین همچو بهائم خموش ٭ ش
بهائم بکسر همزه جمع بهیمه که بمعنی چارپایه است قوله حکمت هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بدانند
که داناست بدانند که نادان است ش داناتر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضاف الیه
ازین باعث رای لفظ داناتر را بکسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم وفتح دال جنگجوئی درینجا
مراد از مباحثه قوله بیت چون درآید به از توئی بسخن ٭ گرچه به دانی اعتراض مکن ٭ ش به از تو مجموع
لقب باشد برای شخصی که به از تو باشد و یای مجهول برای تنکیر و همزه برای رفع التقای ساکنین که
به او تو و یای تنکیری بود قوله حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند ش چون دیدن در محاورهٔ اهل لسان
بمعنی ملاقات کردن است نه بیند بمعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک از وی بوجود نیاید یا آنکه نیکی از
روزگار نه بیند یعنی همیشه در خرابی ماند قوله مثنوی گر نشیند فرشته با دیو ٭ وحشت آموزد و خیانت
و ریو ٭ ش مراد از دیو شیطان است ریو بیای مجهول بر وزن دیو بمعنی مکر و فریب قوله از بدان
نیکوئی نیاموزی ٭ نکند گرگ پوستین دوزی ٭ ش نیکوئی منسوب به نیکو که مزید علیه است
بزیادت واو پس نیکوئی اعمال خیر باشد قوله نصیحت مردمان را عیب نهانی پیدا مکن
که ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد نمائی ه هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند
و تخم نیفشاند ش بفتح نون بمعنی مشابهت میدارد گاو راند بسکون نون با غنه یعنی قلبه رانی کرد
قوله حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید ش مراد از بیدل
شخصی است که قوت دل یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست بی مغز میوهٔ بی مغز باشد مثل
بادام و پسته و جوز خراسانی که اکثر درشت باشد و جوز هندی که ناریل باشد آنچه ازینها بی مغز خالی
برآید و میتواند که پوست بعضی حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد پایداری نداشته باشد
درین صورت بجای بضاعت لفظ دباغت اولی است بهر حیث کنایه از کسی است که بظاهر آراسته
و باطن خراب باشد قوله نکته نه هر که در مجادله چست در معامله درست ش نون نفی بر مجموع
ساری است مجادله درینجا مراد از قلقلهٔ زبانی است و مراد از معامله تعلیم و تعلم و درس و
تدریس یعنی این کلیه نیست که هر که قلقلهٔ لسانی خوب باشد او را علم نفس الامر هم خوب باشد
قوله بیت بس قامت خوش که زیر چادر باشد ٭ چون باز کنی مادر مادر باشد ٭ ش
پس بباء موحده بمعنی بسیار اوقات و مراد از مادر مادر عجوز مسنه و زال ضعیفه و این باعتبار
توای اکثر نساء است قوله بیت اگر شبها همه شب قدر بودی ٭ شب قدر از همه بیقدر بودی ٭

ش شب قدر باضافت و بی اضافت شبے باشد میان تمامی شبہاے سال کہ عبادت آن شب
برابر عبادت ہشتاد و سہ سال و چہار ماہ باشد اگرچہ در تعین آن اختلاف بسیار است مگر
قول راجح ہمین است کہ شب بست ہفتم رمضان است حاصل آنکہ بالفرض اگر تمامی شبہای سال
حکم شب قدر داشتی شب قدر کہ شب بست ہفتم است بسبب تیرگی و تاریکی کہ ماہ دران مفقود
میشود از ہمہ بے قدر بودی **قولہ بیت** گر سنگ ہمہ لعل بدخشان بودی ٭ پس قیمت لعل و
سنگ یکسان بودی ٭ ش یعنی اگر ہمہ سنگہا بدخشان ملکی است میان کوہستان مابین
ہندستان و توران شہرت گرفتہ کہ معدن لعل در کوہ بدخشان است و لفظ پس بباء فارسی
براے تفریع **قولہ حکمت** نہ ہر کہ بصورت نیکو است سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد
نہ پوست ش حاصل آنکہ کار بباطن است نہ بظاہر و شناختن باطن بسیار دشوار است **قولہ قطعہ**
توان شناخت بیک روز در شمائل مرد ٭ کہ تا کجاش رسیدست پایگاہ علوم ٭ ش شمائل بفتح
شین معجمہ و کسرہ ہمزہ عادتہا یعنی از عادات و اخلاق از پایۂ علم شناختن ممکن است **قولہ**
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرہ مشو ٭ کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم ٭ ش ایمن امالہ
آمن بمعنی بیخوف مباش بفتح میم غرہ فریفتہ خبث بالضم بدی **قولہ نصیحت** ہر کہ با بزرگان ستیزد
خون خود ریزد **قطعہ** خویشتن را بزرگ پنداری ٭ راست گویند یک دو بیند لوچ ٭ ش
بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک محذوف لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول
لفظ ترکی است کہ بفارسی او بین گویند و احول کہ کجی سیاہی چشم او بدرجۂ نہایت باشد
یک شی را دو بیند و الا فلا **قولہ** زود بینی شکستہ پیشانی ٭ تو کہ بازی بسر کنی با قوچ ٭ ش
قوچ بضم قاف و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و این لفظ ترکی است یعنی
چنانکہ از کجی چشم غلط بینی باشد کہ آدمی را یک چیز دو بنظر آید ہمچنین از کجی چشم باطن کہ
منجملہ امراض معنوی است حقیقت خود از دیگران علاوہ بہتر می بیند **قولہ حکمت** پنجہ زدن با شیر
و مشت زدن بر شمشیر کار خردمندان نیست **بیت** جنگ و زور آوری مکن با مست ٭ پیش
سر پنجہ در بغل نہ دست ٭ ش سر پنجہ بمعنی مرد قوی دست کہ مشق زور پنجہ رسانیدہ باشد
حاصل آنکہ با شخصیکہ قوی تر از تو باشد مجادلہ مکن **قولہ** ضعیفے کہ با قوی دلاوری کند یار دشمن است
در ہلاک خویش ش ہلاک مصدر است بمعنی کشتن یا بمعنی معاون **قولہ قطعہ** سست بازو بجہل
مے فگند ٭ پنجہ با مرد آہنین چنگال ٭ ش سست بازو بمعنی کسیکہ بازوی او ضعیف باشد

وحرف با بر لفظ جبل سببیہ می فگند بفتح نون و چنگال بفتح جیم فارسی آہنی چنگال بمعنی شخصیکہ
پنجہ قوی و سخت داشتہ باشد قولہ قطعہ سایہ پروردہ را چہ طاقت آن ٭ کہ رود با مبارزان
بقتال ٭ ش سایہ پروردہ عبارت از پروردہ و محنت ناکشیدہ مبارز بضم میم و کسر را مہملہ
و بعدہ زا معجمہ بمعنی سپاہی دلاور کہ در میدان جنگ بروز ظہور کند قتال بکسر کارزار قولہ حکمت
بے ہنران ہنرمندان را نتوانند دید چنانکہ سگان بازاری سگان شکاری را چون بینند مشغلہ
بردارند ش مشغلہ بفتح میم و سکون شین معجمہ و فتح غین معجمہ شور و غوغا قولہ پیش آمدن نیارند
ش یعنی پیش آمدن طاقت نیارند و این نیارند نفی مضارع از آریدن نیست کہ مترادف
آوردن باشد بلکہ نفی مضارع یارستن است کہ مترادف توانستن باشد فافہم قولہ یعنی چون
سفلہ بہتر با کسے بر نیاید بخبثش در پوستین افتد ش بر نیاید یعنی غالب نشود و حرف با بر لفظ
خبث سببیت و شین ضمیر بمعنی خود در پوستین افتادن باصطلاح در عیب جوئی افتادن
است یعنی بسبب بدباطنی خود در پی بدگوئی و عیب جوئی میشود قولہ بیت کند ہر آئینہ غیبت
حسود کوتہ دست ٭ کہ در مقابلہ گنگش بود زبان مقال ٭ ش ہر آئینہ بدون حذف یای
تحتانی مخفف ہر آئینہ کہ بدو یای تحتانی است بمعنی بہر نوع و بہر آئین یعنی بالضرور غیبت بفتح عین
مہملہ و در آخر تای خطاب بمعنی عیب گوئی تو حسود بفتح حای مہملہ بمعنی حاسد و ضمیر شین راجع بحسود
کوتہ دست مقال بفتح مصدر میمی است یعنی گفتگو و بیتوانند کہ غیبت بکسر غین معجمہ و تای مصدری
باشد و در مصرعہ اول تعقید لفظی یعنی حاسد کم زور در عقب تو عیب گوئی تو البتہ خواہد کرد چراکہ
رو بروی تو از خوف تو زبان گفتگوے بے نطق محض میگردد پس گنگی او علامت عجز اوست
بر غیبت او تحمل اولے تر است قولہ حکمت ہر کہ نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد ش
سر بمعنی خیال و آرزو قولہ بیت چون نیاید نصیحت در گوش ٭ اگرت سرزنش کنند خموش +
ش فاعل کنند محذوف است و آن مردم خلائق اند قولہ حکمت اگر چہ بشکم نبودی ہیچ مرغی
در دام نیفتادی بلکہ صیاد خود دام ننہادی ش بای نبودی تمنائی شرطیہ است و یای نیفتادی
در جزا تابع آن قولہ حکمت حکیمان دیر خورند تا ہضم کلی شود و تداخل طعامین نگردد قولہ
عابدان نیم سیر ش برای چستی عبادت چراکہ سیری کامل بدن را سست گرداند قولہ و زاہدان
تا سدّ رمق ش سد بفتح سین و کسر دال مشدد بای اضافت رمق بفتحتین را مہملہ و میم
بمعنی باز داشتن بقیہ جان از خروج و مراد از سد رمق غذای بغایت قلیل است ۱۲ تصفیہ

و تزکیہ خوب بہم رسد۔ قولہ و جوانان تا طبق و پیران تا عرق ش یعنی جوانان باظہار قوت خود
بحدی خورند کہ طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق ازان خورند کہ انسان بسیار ضعیف وقتیکہ
طعام بسیری خورد گرمی در بدن ظاہر میشود و عرق می آید قولہ اما قلندران چندان خورند کہ
در معدہ جاے نفس نماند و بر سفرہ روزی نکس ش قلندر یعنی فقیر آزاد بیقید شرع قولہ بیت
اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب ٭ شبی ز معدہ تنگی شبے ز دل تنگی ٭ ش بند بمعنی قید
و اسیر بند شکم مجموع مراد از حارص طعام معدہ تنگی بیاء مجہول زائدہ بمعنی شکم پر و ممتلی از بسیار
خوردن طعام و دل تنگی بیاء معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و پیچ و تاب نیافتن طعام
قولہ حکمت مشورت با زنان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناہ ش چراکہ زنان اکثر
خفیف العقل باشند ضبط راز نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیادہ خواہند کرد
قولہ بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان ٭ ستمگاری بود بر گوسپندان ٭ ش حاصل آنکہ عاقبت
ظالمان ظلم است بر مظلومان قولہ حکمت ہر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
ش یعنی ہر کرا دشمن بطوری پیش آید کہ کشتن او دران وقت سہل باشد و دران صورت
نکشد دشمن خویش است قولہ بیت سنگ بر دست و مار بر سر سنگ ٭ نکند مرد ہوشیار درنگ ٭
ش قید مار بر سر سنگ ازان کردہ کہ چون مار بر جای سخت باشد ضرب کما حقہ واقع میشود
و الا فلا قولہ گروہے بخلاف این مصلحت دیدہ اند کہ در کشتن بندیان تامل اولی تر است بحکم آنکہ
اختیار باقی است توان کشت و توان ہشت اگر بی تامل کشتہ شود محتمل است کہ مصلحتے فوت شود کہ تدارک
مثل آن ممتنع باشد ش یعنی بخلاف این قول کہ بالا بیان کردیم چون صیغہ ماضی بعد توان واقع شود
معنی مصدری پیدا کند لہذا کشت و ہشت بالکسر ماضی ہشتن کہ بمعنی بگذاشتن است نیز بمعنی
مصدری محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کردہ شدہ و ہمچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال قولہ مثنوی
نیک سہل است زندہ بیجان کرد ٭ کشتہ را باز زندہ نتوان کرد ٭ ش نیک سہل است
یعنی بسیار سہل است قولہ شرط عقل است صبر تیر انداز ٭ کہ چو رفت از کمان نیاید باز ٭ ش
فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است کہ بقرینہ تیر انداز محذوف شدہ قولہ حکمت حکیمی کہ با جاہلی
در افتد باید کہ توقع عزت ندارد ش حکیم عبارت از عالم است چراکہ جاہل قدر عالم نداند قولہ
اگر جاہلے بزبان آوری بر حکیمے غالب آید عجب نیست کہ سنگی ست کہ جوہری را بشکند ش
زبان آوری بمعنی کثرت کلام و طلاقت لسان قولہ فرد نہ عجب گر فرو رود نفسش ٭

عندلیبی غراب ہم نفسش پیش فرو رود نفسش یعنی دم حکیم در سینه اش محبوس شود ای حالت نزع او را پدید آید یا آنکه خاموش گردد و نظیرش عندلیبی است که زاغ هم قفس او باشد و اگر ضمیر شین در لفظ نفسش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد و یای مجهول برای وحدت یا آنکه یای ابهامی و توصیفی باشد که کاف بیانی از بعدش محذوف شده درینصورت نیز ضمیر شین دوم راجع بعندلیب است غراب بضم غین معجمه زاغ و لفظ قفس بسین و صاد هر دو طور درست در کتب فارسی بیشتر بسین مهمله مستعمل شود قوله قطعه گر هنرمند ز اوباش جفاے بیند ٭ تا دل خویش نیازارد و درهم نشود اوباش جمع بوش بقلب مکانے میان باء و واو بمعنی مردم مختلف فارسیان بجاے واحد استعمال کنند و مجازاً بمعنی بد و بیباک آرند و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار قوله سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند ٭ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ش بدگوهر بمعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود قوله حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس ش جوهر درینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خاء معجمه و باء موحده لفظ فارسی است بمعنی گل و لای که بعربی وحل گویند نفیس پاکیزه همان بفتح یعنی همان نفیس است چنانکه بود خسیس کمینه و کم قدر قوله استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضائع ش استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری درینجا بمعنی ذهن و ذکاوت است و تربیت بمعنی تعلیم و نامستعد بکسر عین و تشدید دال است مگر فارسیان تشدید حرف آخر را ادا نمیکنند درینجا بمعنی غبی و کند ذهن ضائع بکسر همزه که حرف سوم است فائده هرچه بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه مکسور خوانند و نقطه های آن نمی نهند چرا که آن در حقیقت همزه است چون همزه مکسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربی بصورت یا نویسند و برای تنبیه خط نخنی که در عرف آنرا همزه گویند بالای آن می نگارند همین قاعده درینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و دائره و صائم و فائق و زائد امثله جمع شمائل و فوائد و دوائر و علائق و مصائب و صحائف حاصل فقرتین مذکورتین اینست کسیکه ذهن عالی دارد و تعلیم نیابد محل افسوس است و کسیکه غبی باشد هرچند که برو تعلیم صرف شود همه ضائع و لاحاصل و بی نتیجه رود قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است ش نسب بفتحتین بمعنی نسبت پدری و آنچه در اکثر نسخ نسبتی واقع شده بهتر نیست در سروری نسب بفتحتین است و همین اولی است و کاف برای علت عالی نسب

بودن چرا که هر چیز که از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزلهٔ پدر است و ثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند است و آتش پدر است و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و فوائد اظهر و مبین و ماسوای آن کرهٔ نار بالای هر سه کرهٔ عناصر دیگر است حتی که محدب کرهٔ نار مماس مقعر فلک قمر است و یاء مجهول در آخر لفظ جوهری برای تفخیم و تعظیم است با خاک برابر است یعنی یکسان بمقدار است و این تمثیل فاضل زادهٔ جاهل است قوله قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است قیمت درینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترقی بمعنی بلکه و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چه نی چیزی محقر است بلکه از جهت کمالی است که در ذات خود موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاهل زاده و فاضل است قوله مثنوی چو کنعان را طبیعت بی هنر بود * پیمبر زادگی قدرش نیفزود * کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کافر بود و نام شهری که مولد یوسف علیه السلام بوده است پیمبر مخفف پیامبر قوله هنر بنما اگر داری نه گوهر * گل از خار است و ابراهیم از آذر * در مصرعهٔ اول تجنیس لفظی است و لفظ داری متعلق بهنر است و گوهر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر هنر در نفس خود داری آن هنر را بنما و شرافت آبا و اجداد را پیش مکن که آن در دنیا اکثر و در آخرت بالکل قدر ندارد چنانکه کنعان را پیمبر زادگی هیچ بکار نیامد و پدر حضرت ابراهیم آذر نام کافر بود که بتها تراشیده میفروخت و همچنین گل با این محبوبی از خار است قوله حکمت خردمندی را اگر در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نه بندد شگفت مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عبیر از گند سیر فرو ماند * یاء مجهول در خردمندی برای وحدت یا نکره اجلاف بالفتح و جیم بمعنی بی هنران چه این جمع جلف است که بالکسر بمعنی هر چیز که میان تهی باشد مجازاً بمعنی احمق و بی هنر و بی خیر شگفت بکسرتین و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی که بصورت سینهٔ بط سازند و بطور سارنگی نوازند دهل بفتحتین ساز معروف بر نیاید یعنی برابر نشود و ظاهر نگردد عبیر نوعی از خوشبوی مرکب که آنرا خشک بر جامه پاشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند و آنچه بعضی عنبر خوانند بنون و باء موحده بهتر نیست چرا که سجع سیر از دست میرود گند بفتح کاف فارسی بمعنی بوی بد و در هندی گنده بدال مخلوط بهاء بمعنی مطلق بود همین سبب خوشبو فروش را گندهی میگویند قوله مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت * که دانا را ببی شرمی بینداخت * بلند آواز نادان بتقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی

اظہار تکبر کرد و کاف علامت ولی شرمی عبارت از عدم حیا و ادب ببیند گفت یعنی در مباحثہ
خاموش کرد قولہ ندید اند کہ آہنگ حجازی ❊ فرو ماند ز بانگ طبل غازی ❊ ش آہنگ
آواز یکہ پیش از سرائیدن مقام سرودی بہمان بحر سرود مقصود بر گشتند بہندی الاپ نامند
حجاز نام مقامی است منجملہ دوازدہ مقام موسیقی گویند کہ حجاز باسارنگ مطابقت دارد
غازی بازیگر کہ بر رسن ولی برآید بہندی نٹ گویند و طبل مجازا دریجا بمعنی دہل است کہ غازی بوقت
بازی می نوازد و صوتش بغایت نامطبوع باشد یا آنکہ طبل غازی بمعنی نقارہ کہ غازیان برای
ہیبت کفار در معرکۂ جنگ نوازند قولہ حکمت مشک آنست کہ خود ببوید نہ آنکہ عطار گویدش ببوید ببوئیدن
بمعنی بو دادن و بو بدماغ گرفتن ہر دو آمدہ دریجا بمعنی اول است عطار آنکہ عطر فروشد و عطر بکسر
بالکسر بمعنی خوشبو عام است خواہ از جنس دہن باشد خواہ خشک و آنچہ در مردم بمعنی عرق افرد
شہرت گرفتہ اصطلاح متاخرین است بمناسبت آنکہ بعض ادویہ خوشبو نزد دوا فروش ہم باشد
یعنی مشک آن بہتر کہ از تیزی بوے خود کمال خود ظاہر نماید نہ آنکہ مشک جعلی را مشک فروش
مدح و ستایش کند حاصل آنکہ کمال مرد صاحب کمال خود ظاہر میگردد حاجت بخود ستائی نیست
قولہ دانا چون طبلۂ عطار است خاموش و ہنر نما و نادان چون طبل غازی است بلند آواز و
میان تہی ش طبلہ بہندی ڈبہ گویند بکسر دال ثقیل و تشدید بای موحدہ قولہ قطعہ عالم اندر
میان جاہل را ❊ مثلی گفتہ اند صدیقان ❊ ش جاہل دریجا بمعنی جنس جاہل است تا لفظ
درمیان صادق آید و لفظ را بمعنی برای مثل بفتحتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغۂ مبالغہ
بسیار راست گو یعنی برای این مجموعہ کہ عالمی درمیان جاہلان باشد راست گویان مثال گفتہ اند و آن در
بیت ثانی مذکور است و در بعض نسخ مصرعۂ اول چنین واقع شد مصرعہ عالمی درمیان جہالان ❊
ظاہرا این نسخہ خطا است چرا کہ جہال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جاہل است مگر بطور فارسی جمع کردن
خالی از کراہت نیست مگر بتوانند کہ باین دو وجہ صورت صحت پیدا کنند اول آنکہ فارسیان در بعض محل
جمع عربی را دوبارہ بطور فارسی جمع کنند چنانکہ حور را کہ جمع حورا است حوران جمع آرند و آمالہا جمع آمال کہ
جمع امل است دوم آنکہ جہال بالفتح و التشدید صیغۂ مبالغہ جاہل است بمعنی سخت جاہل درینصورت مصرعہ
ثانی بلحاظ معنی مقدم است بر اول و لفظا برعایت قافیہ موخر افتادہ و در بعض نسخ مصرعۂ اول
چنین بنظر آمدہ مصرعہ عالم اندر میانۂ جہال ❊ درینصورت حاجت بتوجیہات نمی افتد
قولہ شاہدی در میان کوران است ❊ مصحفی در سرای زندیقان ❊ زندیق بکسر زا معجمہ

بمعنی ملحد کہ نصیب ایمان ندارد و آنچہ در بعض نسخ بجای سرای لفظ کنشت واقع شدہ بضم کاف
عربی و کسر نون و سکون شین معجمہ و تای فوقانی بمعنی عبادتخانۂ کفار این نسخہ بہتر نیست چرا کہ
زندیق بکعبہ و کنشت ہر دو سروکار ندارد و آنچہ در بعض کتب نوشتہ است کہ زندیق معرب
زندیہ است و زندیہ کسی باشد کہ اعتقادش بر زند کتاب زرتشت آتش پرست باشد در نصورت
کنشت بمعنی آتشخانہ باشد قولہ نصیحت دوستی کہ بعمری فراچنگ آرند نشاید کہ بیکدم
بیازارند یش دوستی بیای مجہول وحدت و ہمچنین عمرے مراد از آن مدت دراز فراچنگ آرند
یعنی بدست آرند قولہ بیت سنگے بچند سال شود لعل پارۂ زنہار تا بیک نفسش نشکنی
بسنگ ۞ یش ہمزہ در آخر پارۂ قائم مقام یای وحدت است و لعل پارہ بقلب اضافت
بمعنی پارۂ لعل و لفظ تا بمعنی ہرگز با وجود کلمۂ زنہار برای تاکید امتناع مکرر آمد قولہ حکمت
عقل در دست نفس چنان گرفتار است کہ مرد عاجز بدست زن فرارش فرار بالفتح و تشدید رای
مہملہ اول بمعنی گریزندہ و در بعض نسخ بجای فرار گربز واقع شدہ بضم کاف فارسی و ضم بای
موحدہ و در آخر زای معجمہ بمعنی مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و ظاہر بز و در
بعض نسخ گریز یا آمدہ بمعنی کسیکہ عادت او گریختن باشد قولہ بیت درخرمی بر سرای بہ بند
کہ بانگ زن از وی بر آید بلند ۞ یش یعنی خوشی و خرمی در آنخانہ اصلا نخواہد آمد راہش
مسدود باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحہ مصرعۂ اول چنین
واقع است مصرعہ در خرمی بر سرای است بند ۞ و این بی تکلف درست می آید قولہ حکمت
رای بیقوت مکر و فسون است و قوت بی رای جہل و جنون یش فسون اگرچہ مخففا فسون است
مگر بمعنی فریب مستعمل میشود و درینجا مکر و فسون بعطف تفسیری واقع شدہ و در بعض نسخ فنون
نوشتہ است مآل ہر دو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنی زور و قوت بدنی
یعنی مفلسی کہ رای و فکر بکمال رسائی داشتہ باشد و اکثر تدابیر اختراع صنائع و دقائق
حکمت بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اہل دنیا او را مکار و مزور
قرار دہند و نادانی را کہ قوت و زور بدنی بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلا حاجت
زور آزمائی کند اہل عالم او را بجنون نسبت کنند قولہ بیت تمیز باید و فرہنگ و رای آنگہ
ملک ۞ کہ ملک و دولت نادان سلیح جنگ خدا است ۞ یش تمیز در فارسی بیک یا تحتانی
ہم جائز بمعنی فرق کردن میان دو چیز متجانس فرہنگ ادب و قانون دانی رای مآل اندیشی

سلیح بکسر سین مهمله و کسر لام و یای مجهول امالهٔ سلاح حاصل آنکه گاهی ملک و دولت نادان
باعث قتل و آزار او میگردد قوله حکمت جوانمردی فاسق که بجور دو ید بهٖ از عابدی که ببرد
و بنهد شش جوانمرد بمعنی آدم سخی و با مروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع ازو ظاهر شود
قوله حکمت هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده شش
ترک دادن بمعنی ترک کردن و گذاشتن محاورهٔ اهل زبان است این دو فقره دو معنی دارد
معنی اول ظاهر است و آن اینست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت
ثالث کنایه از اخراج منی بوجهی از وجوه دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شهوت در اصل بمعنی
خواهش و جلب منفعت است از شئ مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنی
هر که ترک لذات مباح کند تا میان مردم از زاهدان شمرده شوم و مقبول خلق گردم پس
آن شخص از شهوت حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواهش قبول خلق است
افتاده زیراکه خیال قبول خلق منجمله اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بهر خدا
گوشه نشین است ٭ بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند ٭ شش یعنی عابد یکه برای قبول خلق
گوشهٔ عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلهٔ آئینهٔ فولادی بی صیقل است
تجلیات الهی چگونه مشاهده کند و بیچاره از روے ترحم طنزی گفت که احمق محض است قوله حکمت
اندک اندک خیلے شود و قطره قطره سیلے گردد شش خیل بالفتح در فارسی بمعنی بسیار و انبوه
مستعمل میشود و یاء مجهول در خیلی و سیلی برای تفخیم و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیلی عظیم قوله یعنی آنکه
دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاهدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد
شش دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو بمعنی کوچک گاهی
بواو نویسند تا بخرد که بمعنی عقل است التباس نشود و دمار بالفتح هلاک که مردم هلاکی گویند قوله شعر
فقطر علی قطر اذا اتفقت نهر ٭ و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه
متفق شود نهر است و نهر بسوی نهر هنگامیکه جمع شود دریا است ترکیب فاء حرف تفریع قطر
بدون تاء بضم راء مهمله مبتدا علی جار قطر مجرور از متعلقات شرط مؤخر که آن اذا اتفقت است
اذا کلمهٔ شرط اتفقت فعل ماضی معلوم مؤنث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوے قطر اول
فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نهر اسم برای یکون تامه که آن مقدر است جزاے
شرط مذکور پس تقدیر این مصرعه چنین باشد فقطر اذا اتفقت علی قطر یکون نهر و برین

قیاس مصرعهٔ دوم و در آخر هر دو مصرعه ضمه را ء مهمله را که حرف ردی است یعنی اشباع نمایند که واو متلفظ شود سوال تانیث ضمیر الفقت و اجتمعت که راجع است بسوی قطره و نهر که هر دو مذکر اند چگونه درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لهذا بملاحظهٔ جمعیت معنوی ضمیر مونث آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بر وزن فعولن بضم لام و باقی ارکان سالم یعنی هر مصرعه بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است و آنچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین نوشته اند قطرة علی قطرة اذا اتفقت نهرا خطای محض است چراکه از بحر خارج میشود قوله پسند عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم در گذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم شود سفاهت بفتح نادانی و اینجا مراد کلام بی ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است بعد سفاهت محذوف عامی بتشدید میم منسوب بعامه باسقاط تاء تانیث چه تاء تانیث وقت نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان بتخفیف شهرت دارد یعنی جاهل آید بلحاظ آنکه اکثر جاهل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بیجا را از جاهل تحمل نکند چراکه هیبت این پیش مردم کمتر شود و سبک گردد و جهل او مستحکم شود و نازان شود که عالم را جواب دادن نتوانست سوال صواب آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیراکه استحکام لازم است بمعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم نیاید مگر درستی بجمع لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده و او را زیراکه لازم بحرف جر متعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند باینصورت فتح کاف درست میگردد قوله بیت چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ٭ فزون گرددش کبر و گردن کشی ٭ پش لطف ملایمت و نرمی خوشی بفتح خاء معجمه که بوی ضمه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند یعنی کسیکه در زندگی خود بتقریبی از تقریبات طعام بمردم نخوراند چون بمیرد نامش بنیکی نبرند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکندش ای تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد می آمده باشد صدیق بالکسر و التشدید یعنی بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چراکه در تعبیرات خوابها بسیار راست گو بوده چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الخ در خشک سالی ای در قحط مصر که هفت ساله بود قوله لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه ش چراکه بیوه محتاج است قوله مثنوی هر که در راحت و تنعم زیست ٭ او چه داند که حال گرسنه چیست ٭ ش راحت آسایش تنعم نعمت پروردگی قوله حال درماندگان کسی داند ٭ که باحوال خویش

درمانده ∴ ش درماندگان محتاجان درمانده یعنی بدرستی حالات خود از باعث مفلسی عاجز مانده
قوله قطعه ایکه بر مرکب تازنده سواری ∴ هش دار که خر بارکش سوخته در آب و گل است ∴ ش
سواری بیا و خطاب هش بالضم مخفف هوش و کاف برای بیان جمله مطویه یعنی هوشدار بر مقدمه
که خر بارکش من تشنه و گرسنه در عقب من برادر آب و گل بدشواری تمام می آید مبادا که در آب و
گل بیفتد مرا باهستگی رفتن ضرور است تا از حالش آگاهی داشته باشم سوخته مراد از تشنه و گرسنه
خر بارکش موصوف و سوخته صفت آن و نیز میتواند که خر مضاف و خارکش بمعنی هیزم فروش
مضاف الیه و موصوف و سوخته صفت آن و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه
که خر بارکش پیر که پایش بگل است ∴ و آنچه در نسخ عامه چنین نوشته که خر خارکش مسکین در
آب و گل است خطاے محض است قوله آتش از خانه همسایه درویش مخواه کانچه از روزن
او میگذرد دود دل است ∴ ش همسایه موصوف و درویش صفت آن کاف علت قوله مپند
درویش ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بر ریشش نهی
و معلومی در پیشش ∴ ش مرهمی بر ریش نهادن مراد از تسلی خاطر شکسته اش کردن و معلوم
کنایه از نقد و زر قوله قطعه خری که بینی و بارش بگل درافتاده ∴ بدل بر و شفقت کن ولی مرو
بسرش ∴ ش شفقت بفتحات ثلاثه قوله کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد ∴ میان
ببند چو مردان بگیر دم خرش ∴ ش دم بضرورت وزن بتشدید واقع شده و در بعض نسخ
ذنب مرقوم است بضم دال بمعنی دم مرجع ضمیر شین ازجهت کمال وضوح محذوف است
و آن مالک خر است قوله دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از
وقت معلوم ∴ ش محال بضم میم آنچه ناممکن باشد محال عقل باضافت آنچه ناممکن باشد
نزد عقل سلیم بیش اول بباء موحده و ثانی بباء فارسی وقت معلوم آنچه حقتعالی بر معلوم است
اجلے که در علم الهی است قوله قطعه قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ∴ بشکر یا بشکایت
برآید از دهنے ∴ ش قضا اراده الهی دگر نشود ای متبدل نشود سوال برآمدن ناله و آه
در شکایت ظاهر است لیکن در شکر برآمدن آن چه وجه دارد جواب اول آنکه درینجا فقط شکایت
مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شکر بمعنی اصلی دخلی ندارد چنانکه
جامی در قصه زلیخا میفرماید مصرعه برفته باغ را از خوب و ناخوب ∴ رفتن جای از ناخوب باشد
و خوب را کسے نمی روبد جواب دوم آنکه گاہے در شکر حصول نعمت عظیم که اصلا امیدش از سابق

نباشد صاحبدلان را بے اختیار گریہ و نالہ سر بر میزند قولہ فرشتہ کہ وکیل است بر خزائن باد +
چہ غم خورد کہ بمیرد چراغ بیوہ زنی ۞ یعنی وکیل خزائن باد حضرت میکائیل علیہ السلام است
و وکیل درینجا بمعنی موکل است قولہ حکمت مقامر را سہ شش می باید ولیکن سہ یک می آید یعنی
مقامر بضم اول و کسر میم دوم و قاف بمعنی قمار باز مخفی نماند کہ مدار قمار بازی قدیم بر سہ
بجول است کہ بہندی پانسہ نامند بر ہر چہار پہلو ہر سہ بجول نقش ہا بدین تفصیل می باشند ہر جا
یک مقابل آن ہر پہلوی پانسہ دیگر شش و بر طرفے دو مقابل آن بر جانبے یک پنج چون
بعد افگندن بجول ہر سہ پہلو شش نقش دار بالا بر آمده ہژده نقوش جمع شوند و این داو از
ہمہ فائق و افزون تر است و ہر گاہ کہ ہر سہ بجول نقش واحد واقع شوند ہمگی سہ حاصل آیند
کہ بہندی تین کانے گویند و این از ہمہ داوہا کمتر است لہذا شیخ میفرمایند کہ کارہاے دنیا
اکثر موافق خواہش نباشند بخواہد کہ نقش سہ شش آید کہ ہژده باشند بر خلاف آرزوی
او سہ یک می آیند کہ ہمگی باشند قولہ حکمت ای طالب روزی بنشین کہ بخوری و ای مطلوب
اجل مرو کہ جان نبری یعنی بخوری بباء موحده زائده باثبات و نبری بنفی و مطلوب اجل
برای آن گفت کہ موت ہر دم در تعاقب انسان است قولہ قطعہ جہد رزق ار کنی و گر نکنی +
برساند خدای عزوجل یعنی جہد بالفتح کوشش درینجا امتناع از جہد مفرط است
کہ حرص باشد چراکہ درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست قولہ در شوی
در دہان شیر و پلنگ ۞ نخورندت مگر بروز اجل یعنی شوی بمعنی روی و درینجا رفتن
بارادہ مقصود نیست بلکہ از روی اتفاق است قولہ حکمت معصیت از ہر کہ صادر شود
ناپسندیدہ است و از علما ناخوبتر کہ علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون
باسیری برند شرمساری زیادہ باشد یعنی معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یای تحتانی
گناہ و فسق قولہ مثنوی عامی نادان پریشان روزگار ۞ بہ ز دانشمند ناپرہیزگار + یعنی
لفظ عامی بتخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است
بر نادان بحذف واو عاطفہ یا آنکہ پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان ذوالحال
دانشمند بمعنی عالم قولہ کان بنابینائی از رہ اوفتاد ۞ وین دو چشمش بود در چاہ اوفتاد +
یعنی در لفظ کان کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چراکہ در ذکر بعید است و دو چشم کنایہ
از علم و چاہ عبارت از معصیت قولہ حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان

دوم عدم مثل حمایت بمعنی نگهبانی یکدم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است
و آن دم که حقیقتش فرو رفتن و بر آمدن باد است وجودی بیاء مجهول وحدت بمعنی هستی حاصل آنکه
بنای جان بر باد است اعتماد را نشاید و حیات دنیا هستی است درمیان دو عدم یکے
عدم سابق دوم فنای لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین
عدم کما ان الطهر بین دمین دم یعنی وجودیکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب
طرفین است از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد طهر بالضم ایام پاکی زن دوم
بالفتح درینجا کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند
مثل حرف باء موحده بر لفظ دنیا بمعنی عوض است لفظ خر در اول فقره بمعنی حمار است که چارپای
معروف است و لفظ تا برای ترتیب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و در
تعریض است یعنی هیچ مرتبه احمق اند درینصورت لفظ چه برای تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم
یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوی شما یعنی
با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او برای شما دشمن است ظاهر ترکیب
همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جحد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر دروفاعل آن
الیکم جار مجرور متعلق آن یا حرف ندا بنی منادی مضاف نون جمع از جهت
اضافت ساقط شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمه بودن ان مصدریه لا تعبدوا
فعل نهی حاضر جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که درو مستتر است فاعل ان الشیطان مفعول آن
ان بکسر و تشدید مشبه اسم و خبر را ها مضموم ضمیر مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق بعدو
عدو خبر ان و موصوف مبین اسم فاعل از باب افعال صفت ان قوله بیت بقول دشمن
پیمان دوست بشکستی ٭ ببین که از که بریدی و با که پیوستی ٭ مثل دشمن کنایه از شیطان
و مراد از دوست حقتعالی پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی
لازم و متعدی هر دو آمده در صورت لازم بمعنی واصل شدی و در صورت متعدی وصل کردی
معامله خود را مخفی نماند که نون دشمن در تقطیع عروض مقابل حرف متحرک افتاده است حال آنکه
ساکن است لهذا اندکے سکته و قصر واقع شده و اینقدر قصور در بعض بحور جائز است
قوله حکمت شیطان با مصلحان بر نمی آید و سلطان با مفلسان مثل مصلحان بضم میم و کسر لام
نیکوکاران قوله مثنوی وامش مده آنکه بے نماز است ٭ گرچه دهنش ز فاقه باز است

ش در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است قوله کو فرض خدا نمیگذارد
از فرض تو نیز غم ندارد ش در لفظ کو کاف برای فلست در نسخهٔ مخدومی بعد این دو بیت مذکور این بیت
مسطور است قوله امروز دو مرده پیش گیر دمرکن ؛ فردا گوید که ترب از ینجا برکن ؛ ش در شرح
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمیشود و بهر تقدیر دو مرده بمعنی بقدر بر داشتن
دو مرد دمرکن بکسر میم و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن و ترب از ینجا برکن اصطلاح است بمعنی
کسی شخصی محقر را از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بی سر و پا راکه پروای عبادت
ندارد و چنین حالت باشد که گاهی از افلاس تغار دیگران را با جرأت بر سر کشند و وقتیکه
تونگری دست دهد از غایت عجب خدا فراموشی بخدا هم کنایه میفرمایند که ترب از ینجا
برکن و نیز نوشته اند که معنی این بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانهٔ حال و هنگام ضرورت
و دو مرده بمعنی اشتهای دو مرد دمرکن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب باز خواست و ترب
برکن بفتح کاف اصطلاح رندان و لوطیان است بمعنی پشم برکن حاصل آنکه بی نماز از
خدا فراموشی و بد معاملگی هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود
میکشد و بوقت طلب باز خواست قرض بدشنام و فحش مستعد جنگ میگردد قوله حکمت
نا نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا که هست برسد ش نا نهاده مراد از آنچه در قسمت
نباشد و نهاده بمعنی مقسوم قوله بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات ؛ بچند محنت و
خواری نخورد آب حیات ؛ ش ظلمات بضم ظاء معجمه و ضمهٔ لام تاریکی ها و این جمع ظلمت
و ظلمات بسکون لام نیز در فارسی جائز است لفظ بچند محنت و خواری متعلق مضمون مصرعهٔ
اول است و ظلمات در منتهای آبادی عالم بجانب شمال جای تاریک است چهل روزه راه و
گویند که دران تاریکی چشمهٔ آب حیات است قوله حکمت صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و
ماهی بی اجل در خشکی نمیرد ش دجله بالفتح و بالکسر نیز آمده نام رود خاص در بغداد
و بمعنی مطلق رود نیز می آید قوله بیت مسکین حریص در همه عالم همی رود ؛ او در قفای رزق
و اجل در قفای او ؛ ش مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنی حریص مسکین و ضرورت
کسره که میان موصوف و صفت میباشد ساقط میگردد قوله حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندود
است و درویش صالح شاهد خاک آلود ش معنی این هر دو فقره ظاهر است قوله این دلق موسی
است مرقع و آن ریش فرعون است مرصع ش اولا اشارت این بسوی درویش صالح و ثانیا

اشارت لفظ آن بتوانگر مرقع بمعنی پارچه پارچه بهم دوخته مرصع بمعنی جواهر نشانده و هر دو تشبیه
در عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی درویش صالح دلق موسی است که بظاهر قدر و قیمتی
ندارد و در معنی بغایت معظم و توانگر فاسق ریش فرعون است که بظاهر پر تکلف و در حقیقت بی حقیقت
گویند که فرعون در هر موی ریش خود جواهر گران بها بسیار می بست چنانکه در رشته میکشند قوله حکمت
شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب ش شدت در اینجا سختی و رنج فرج
بفتحتین و جیم عربی بمعنی کشایش و آسایش و بهتر آن است که فرح بفتحتین و حای مهمله باشد
سرور و فرحت تا کراهتی که بالتباس کرده است برطرف شود نشیب پستی و مراد از سر در
نشیب زوال پذیر است چرا که هر چیز که متوجه و مائل بسوی پستی باشد زود دفع میشود قوله قطعه
هر کرا جاه و دولت است بدان ؛ خاطر خسته درنخواهد یافت ؛ ش بدانکه بدان بفتح
با معیت در اصل بآن است بواو عاطفه حالیه متعلق مصرعه ثانی است و خسته در اینجا مجازا
بمعنی محتاج است یعنی هر کرا جاه و دولت حاصل است و حال آنکه بآن دولت هیچ محتاجی را
نخواهد کرد قوله خبرش ده که هیچ دولت و ملک ؛ بسرای دگر نخواهد یافت ؛ ش مراد از
سرای دگر عالم آخرت و درین تعریض است که گویا مخاطب از کمال غفلت آنهمی را نداند
قوله حکمت حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن ش حسود بفتح اول یعنی حسد کننده و بخیل بخل کننده
یعنی شخصی حاسد رسیدن نعمت حق به بنده نمیخواهد و در حق آدم بیگناه بدخواهی میکند
قوله قطعه مردکی خشک مغز را دیدم ؛ رفته در پوستین صاحب جاه ؛ ش مردکی بکاف تحقیر
و یای وحدت خشک مغز بمعنی دیوانه و سودائی رفته بهای اسم مفعول حال است برای مردک
پوستین مراد از مذمت و بدگوئی قوله گفتم ای خواجه گر تو بدبختی ؛ مردم نیکبخت را چه گناه ؛
ش یعنی با او گفتم که اگر تو از تقدیرات الهی مفلس و بی نصیب پیدا شده پس آن خوش نصیبان
بکدام خطا بد میگوئی قوله قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود ؛ که آن بخت برگشته خود در بلا است
ش الا بفتحتین کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز حسود بفتح حاسد کاف علت
و لفظ خود زائد و میتواند که بخت برگشته لفک اضافت و مضاف باشد بسوی خود فک کسره
اضافت از لفظیکه آخرش های مختفی باشد جائز است قوله چه حاجت که با وی کنی دشمنی ؛
که او را چنان دشمنی در قفا است ؛ ش ضمیر با وی و او را هر دو راجع بحسود و اشارت چنان
دشمنی بطرف بخت برگشته و یای مجهول دشمنی برای تعظیم یعنی دشمن کلان قوله حکمت تلمیذ

بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم
خانه بی در ش تلمیذ بالکسر بمعنی شاگرد معرب تلمیذ بالفتح که فارسی است چه وزن فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامده مگر بالکسر و ارادت دریجا بمعنی طلب صادق و اگر از تلمیذ مرید مقصود کنند هم بهتر
و مراد از عاشق بی زر بی نصیب است چراکه عاشق بی زر بمطلوب نمیرسد و مرغ بی پر
بمحل مقصود رسیدن نمیتواند چراکه مقصود از علم عمل است علم بمنزله درخت است و عمل بجای ثمر
و در خانهٔ بی در هر دزد که خواهد در آید همچنین بخاطر زاهد بی علم هر خطره باطل که در آید هیچ چیز مانع
آن نمیشود چه مانع خطرات واهیه شیطانی علم است قوله مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است
نه ترتیل سورت مکتوب ش ترتیل بدو تا و فوقانی هموار و نرم خواندن با دای حروف از مخارج
و حفظ وقوف سورت پاره از کلام الله که بالای او بسم الله باشد یعنی از فرود آمدن قرآن
مراد آن است که مردم عمل بر معنی آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند نه بتکلف آواز خواندن سوره
را که در مصحف نوشته است قوله عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته ش
متعبد عبادت کننده متهاون بکسر واو سستی کننده در عمل حاصل آنکه پیاده اگرچه بدیر میرود
بلکه آخر بمنزل میرسد و سوار اگرچه بزودی رفتن میتواند لیکن چون در راه بخفت بمنزل نتواند رسید
قوله حکمت عاصی که دست بردارد به از عابدی که عجب در سر دارد ش عاصی کسیکه نافرمانی کند
درینجا مراد از شخصیکه در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبه کند یا آنکه بدعا
دست بردارد و بدرگاه الهی متضرع شود یا آنکه بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکه بداد
محتاجان دست بردارد و غرضکه چهار معنی دارد عجب بالضم تکبر و غرور قوله بیت سرهنگ لطیف
خوی و دلدارنده بهتر ز فقیه مردم آزارنده ش سرهنگ بمعنی سپاهی دلدار بمعنی راضی دارنده
دلهای مردم قوله حکمت یکی را پرسیدند که عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل ش
چون از عالم عمل صادر نیاید دال بر غفلت است همچنین علم بغرور میکشد و چون غرور در طبع
راسخ گشت ببدخوئی و تحقیر ایذا و آزار بمردم میرساند چون حلاوت قلبی و لذت معنوی ندارد
بزنبور بی عسل تشبیه پیدا کرد قوله بیت زنبور درشت بی مروت را گوی باری چو عسل نمیدهی
نیش مزن ش معنی ظاهر است قوله حکمت مرد بیمروت زن است و زاهد با طمع رهزن ش
رهزن غارتگر مسافران قوله قطعه ای بناموس کرده جامه سفید + بهر پندار خلق و نامه سیاه ش مخفی نماند که درین بیت
در علت جامه سفید کردن تنازع دو لفظ است یکی بناموس و دیگر بهر پندار خلق چون تأمل معنی

این ہر دو واحد است پس یکی ازین ہر دو زائد محض باشد لہذا التقریر معنی اینست کہ لفظ بناموس
از راہ طنز لقب است وگرد جامہ سفید متعلق بمضمون مصرعۂ ثانی است وبعد لفظ خلق واو عاطفہ
حالیہ حاصل آنکہ ای گرفتار ننگ وناموس دنیا تو کہ جامہ سفید کردہ ظاہر خود را آراستہ برای
پندار خلق کہ ترا نیک پندارند پس حال اینست کہ و حقیقت ازین عمل ریائی نامۂ اعمال خود را
سیاہ ساختۂ چرا کہ ریا منجملہ شرک است فافہم قولہ دست کوتاہ باید از دنیا* آستین چہ دراز
چہ کوتاہ* ش اکثر فقراء وزہاد برای وضو نماز پنجگانہ آستین ہا کوتاہ دارند واہل دنیا برای
زیب وآرایش آستین ہای دراز پر تکلف سازند قولہ حکمت دو کس احسرت از دل نرود و پای
تغابن از توکل بر نیاید تاجر کشتی شکستہ ووارثی با قلندران نشستہ ش یعنی ہرگز پای کہ از
زیان زدگی در گل اندوہ فرا رفتہ است بر نیاید از شکستن کشتی متاع ضائع وتباہ میشود
فائدہ قلندر در اصل کلندر بود بمعنی چوب سطبر وطویل کہ پس ہر دو تخت در اندازند تا بصدمہ
قومی در کشادہ نگردد بابدال کاف با قاف شہرت گرفتہ چون فقیران از آوازی التعلقی وبی نفیری
حال با آن چوب صاف واستوار مشابہت دارند لہذا بقلندر مسمی شدند وارث درینجا مرادی
است کہ از اسلاف میراث کثیر یافتہ باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف واتلاف
مال است لہذا چنین گفتہ وقید وارث ازان کردہ کہ او را اینقدر مال با زبر دست نخواہد آمد
قولہ قطعہ پیش درویشان بود خون مباح* گر نباشد در میان مالت سبیل* ش یعنی
اگر درمیان درویشان مال تو وقف فی سبیل اللہ نباشد خون تو پیش درویشان قلندر
مباح گردد پس ہرگاہ کہ معاملۂ قلندران چنین باشد کسی چگونہ درمیان ایشان نشستہ
مال خود را محفوظ دارد واین قطعہ ہر سہ بیت نظر بشق دوم مضمون عبارت سابق واقع شدہ
کہ وارثی با قلندران نشستہ قولہ یا مرو با یار ازرق پیرہن* یا بکش بر خانمان انگشت
نیل* ش مخفی نماند کہ لفظ یا در فارسی از حروف عاطفہ است وافادۂ تردید کند گاہی بر
معطوف علیہ ومعطوف ہر دو آید چنانکہ در بیت دوم وسوم ہمین قطعہ پس درینصورت مدخول
دوم مثبت باشد ومقصود حکم اول باشد واز ثانی اجتناب فافہم فانہ من الواجبات ازرق
بفتح اول وسکون زای معجمہ وفتح رای مہملہ وقاف بمعنی نیلگون وکسانیکہ بتقدیم رای مہملہ بر زای
معجمہ گویند غلط محض خان ومان اول مخفف خانہ است وثانی بمعنی رخت ومتاع وانگشت نیل
کشیدن بر چیزی در اصطلاح بمعنی ترک کردن آنچیز کہ رنگ نیل تعول بد دارد زیرا کہ رنگ

غم و ماتم است قوله یا مکن با پیلبانان دوستی ؛ یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل ؛ ش درخورد یعنی لائق یعنی خانه که در آنجا گنجایش پیل تواند شد قوله حکمت خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامهٔ خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خورده انبان خویش بالذت تر ش یکے ازین دو فقره بچهار سجع مرصع است فصاحت این بر بلیغان محتجب نیست عزیز یعنی ارجمند و مرغوب خلقان بالضم جمع خلق که بمعنی جامهٔ کهنه است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ جامه درینجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط بمعنی کهنه ها باشد درینصورت مناسب بل انسب آنست که جامه را بتاویل اسم جنس که درحقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامها بگیرند تا موافق صفت و موصوف هم گردد مخفی نماند که بفارسی در تفریق و جمع مطابق آوردن صفت بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدهٔ عربی که دران تطابق شرط است خورده بواو و بدون و او ریزه هر چیز درینجا مراد از ریزه های نان انبان بالفتح زنبیل و آن ظرفے باشد چرمی بصورت مشک که مسافران ولایت باراده سفر در دست نان روغنی و شیرین پخته دران پر نمایند قوله بیت سرکه از دست رنج خویش وتره ؛ بهتر از نان ده خدا و بره ؛ ش دست رنج بوقف تا بمعنی مزدوری مضاف است و خویش مضاف الیه و تره بعد واو عاطفه معطوف است بر سرکه بضرورت وزن بفاصله افتاده ده خدا بالکسر بمعنی خداوند ده تره بفتحتین سبزهٔ خوردنی بره بفتحتین و تخفیف و گاهے بتشدید هم می آید بمعنی گوسپند از ابتدا تا شش ماه معمول قدیم بوده است که مقدمان مواضع و دیهات برای عامل و حاکم بره و روغن وغیره سامان ضیافت می آورند قوله حکمت خلاف راه صواب است و عکس رای اولی الالباب دارو بگمان خوردن و راه نادیده رفتن ش اولی الالباب صاحبان دانش یا یعنی دارو را تا بر نفع آن یقین نباشد نباید خورد چراکه بعض ادویه درحق بعضی مفید و درحق بعضی مضر و درحق بعضے قاتل باشد قوله امام مرشد محمد غزالی رحمة الله علیه را پرسیدند که چگونه درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم ش امام بمعنی پیشوا مرشد راه راست نماینده محمد نام غزالی بالفتح غین معجمه و تخفیف زای معجمه نسبت و ایشان از اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است غزاله دهی است از مضافات طوس که غزالی منسوب بدوست و بعضی بتشدید زای معجمه نوشته اند چه غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند یا ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود

لہذا با و منسوب شد نداین قول ضعیف ست و اول اقوی و وفات آنحضرت در سنہ یا نصد و بست
ہجری بودہ است منزلت بمعنی درجہ و رتبہ قولہ قطعہ امید عافیت آنگہ شود موافق عقل ف
کہ نبض را بطبیعت شناس بنمائی ف ش عافیت بقا و یا تحتانی بمعنی صحت و سلامتی طبیعت شناس
عبارت از طبیب قولہ بپرس ہر چہ ندانی کہ ذل پرسیدن ف دلیل راہ تو باشد بعز دانائی
ش ذل بضم و تشدید لام بمعنی ذلت دلیل رہبر و رہنما و حرف با بر لفظ عز بمعنی طرف و جا
و عز بالکسر تشدید زاے معجمہ بمعنی عزت و ارجمندی ضد ذل و در بعضی نسخ نوشتہ و آن ضعیف است
قولہ حکمت ہر چہ دانی کہ ہر آئینہ معلوم تو خواہد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن کہ ہیبت را زیان
دارد ش ہر آئینہ بمعنی بہر وجہ تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و لہذا موم
قولہ قطعہ چو لقمان دید کاندر دست داؤد ف ہمی آہن بمعجز موم گردد ف ش لفظ ہمی افادہ
استمرار میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مہملہ و کسر جیم و زاے معجمہ مخفف معجزہ و معجزہ صیغہ
اسم فاعل است از اعجاز و تاے تانیث بمعنی خرق عادت از نبی کہ عاجز کنندہ کفار باشد از
انکار یا از جواب معجزہ داؤد علیہ السلام بود کہ آہن بدست ایشان مثل موم نرم میگشت
لہذا زرہ سازی میکردند و لفظ موم را بواو معروف باید خواند تا قافیہ مطبوع گردد معمول است
کہ مجہول را تابع معروف میکنند نہ بالعکس قولہ نپرسیدش چہ میسازی کہ دانست ف کہ بی پرسیدنش
معلوم گردد ف ش در ہر دو مصرعہ ضمیر شین راجع بداؤد و میتواند کہ در مصرعہ ثانی راجع بمجرد باشد
یعنی بلقمان قولہ پند از لوازم صحبت یکی آنست کہ یا خانہ بپردازی تا با خانہ خدا در سازی
ش بپردازی از پرداختن کہ بمعنی مشغول شدن است و در سازی از در ساختن است کہ بمعنی
موافقت کردن است خانہ خدا باضافت بالقلب بمعنی خداوند خانہ یعنی وقتیکہ بملاقات کسی
بخانہ اش در آئی بسقف و دیوار و فرش و ظروف و غیرہ نگاہ مکنی و جز بصاحب خانہ متوجہ
بدیگرے نباشی تا بخداوند خانہ موافقت کنی و رضاے او حاصل نمائی قولہ قطعہ حکایت
بر مزاج مستمع گو ف اگر دانی کہ دارد با تو میلے ف ش حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف مستمع
بکسر میم دوم شنوندہ اگر دانی یعنی بشرطیکہ دانی میل بالفتح رغبت و خواہش و در آخر یاے مجہول
زائدہ یا براے وحدت یعنی یک گونہ میل قولہ ہر آن عاقل کہ با مجنون نشیند ف نگوید جز
حدیث عشق لیلی ف ش نشیند در ینجا بمعنی می نشیند و این حال حکائی است حدیث سخن
لیلی بیاے مجہول در آخر امالہ لیلی است کہ در اصل لیلاء بودہ است بالف ممدودہ کہ در حسر

همزه دارد چه مؤنث افعل صفتی که معنی لون و عیب داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون
مشهوره مذکور بسیاهی داشت لهذا بدین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار نکرده
لیلاء را بالف لیلی بیاء مجهول کردند چون نزد ایشان اکثر جا مجهول را معروف خواندن فصیح است
ازین باعث بیاء معروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفی عظیم دارد قوله حکمت هر که
با بدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متهم گردد چنانکه اگر کسی بخرابات رود
بنماز گزاردن منسوب گردد بخمر خوردن شرح طبیعت بمعنی عادت و خوی متهم بفتح ها تهمت زده
خرابات بمعنی شرابخانه که بیشتر در پیشتر بیرون شهر و ویرانه میبود قوله مثنوی رقم بر خود بنادانی کشیدی +
که نادان را بصحبت برگزیدی شرح یعنی نام خود را هم بدفتر نادانان نوشتی قوله طلب کردم ز دانائی یکی
پند مرا فرمود با نادان مپیوند شرح دانائی بیاء مجهول وحدت و در بعض نسخ دانایان و دو مصرعه
ثانی هر اگفتند قوله اگر دانای دهری خر بباشی + و گر نادانی ابله تر بباشی شرح یعنی اگر دانای یکتا
زمانه هستی از صحبت نادان خر شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر بالفرض نادان هستی در صورت
عدم اختلاط نادان نادان تر نگردی اگر چه ابله لفظ عربی افعل تفضیل از صدر بلاهت است مگر فارسیان از
معنی تفضیل تجرید کرده بمعنی بی دانش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است لهذا وقت تفضیل لفظ تر
بران زیاده کنند چنانکه گویند او از عالم اولی تر است قوله حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش
گیرد و صد فرسنگ ببرد گردن از متابعت او نه پیچد شرح حلم بمعنی تحمل و بردباری مهار بکسر
و بفتح اگر چه در اصل بمعنی چوب کوچک است که در بینی شتر اندازند مگر درینجا مجازاً بمعنی رسنی است
که بمهار بسته باشد فرسنگ مسافت سه کروه قوله اما اگر درهٔ هولناک پیش آید که موجب هلاک
باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواهد زمام از کفش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام
درشتی ملاطفت مذموم است شرح دره بفتحتین و تخفیف و ها مختفی راهی که عرض در صحرا یا
در کوه مطاوعت بفتح واو فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهربانی مذموم بدال معجمه
بمعنی بد و نامعقول قوله و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند شرح
یعنی طمع تغلب و تسلط خود بیشتر کند قوله قطعه کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش +
و گر ستیزه کند در دو چشمش افگن خاک شرح مراد از خاک پا شدن کمال لطف کردن
یعنی در مقابله او زیاده تر از آن لطف بجایش اختیار کن و در بعض نسخ بجای افگن لفظ
آگن نوشته اند بفتح کاف فارسی امر از آگندن بمعنی پر کردن قوله سخن بلطف و کرم با درشت خوی

نگو ۞ که زنگ خورده نگردد نگر بسوهان پاک ۞ ش یعنی باد رشت معنی نرم خوئی مکن قوله حکمت
هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایۂ فضلش بدانند پایۂ جهلش معلوم کنند ش یعنی دو شخص
در سخن باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایۂ علم او معلوم کنند پس
باید که حاضرین ازین دخل او پایۂ جهل او بشناسند قوله قطعه ندهد مرد هوشمند جواب ۞
مگر آنگه کزو سوال کنند ۞ ش سوال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی پرسیدن
از صراح قوله گرچه برحق بود فراخ سخن ۞ حمل دعویش بر محال کنند ۞ ش فراخ سخن بخای
معجمه موقوف بمعنی مرد پرگوی و کثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچه
او در دعوی سخنی صادق باشد و حق بجانب او بود دعوی او را گمان بر محال کنند و گویند که
دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند و آنچه در اکثر نسخ بجای فراخ لفظ مزاج
نوشته اند بمیم و جیم خطا است قوله حکایت ریشی درون جامه داشتم شیخ رحمة الله علیه
هر روز پرسیدی که ریشت چون است و نپرسیدی که کجا است دانستم ازان احتراز میکنند
که ذکر هر عضوی روا نباشد ش ریش بیای وحدت یعنی جراحتی که از دنبل بهم میرسد درون جا
معنا یعنی موضع مستور شاید که شیخ درینجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که پیر طریقت
ایشان بودند چون بمعنی چگونه قوله خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جواب برنجد ش
یعنی هر که سخن را بی تامل گوید البته آن سخن ناصواب باشد جوابش نیز قبیح باشد پس باید که
آن شخص از زشتی جواب رنجیده نشود چرا که خطا از دست قوله قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صواب است ۞ باید که بگفتن دهن از هم نگشائی ۞ ش نیک بمعنی مرتبۂ کمال و کما حقه عین
بکسر نون مضاف و صواب مضاف الیه عین بمعنی خلاصه و ذات و حقیقت قوله گر راست سخن گوئی
و در بند بمانی ۞ به زانکه دروغت دهد از بند رهائی ۞ ش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگرچه گوینده
را ضرر رسد و آنچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز تناقض
نشود چرا که در آنجا جواز دروغ برای تخلیص غیر است و درین بیت امتناع دروغ است بحق خود
قوله حکمت دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند ش ضربت بتاء مصدری
بمعنی ضرب لازب بکسر زاء معجمه و باء موحده بمعنی چسپنده که جدا نشود چه لزوب بضمتین بمعنی ثابت
شدن و چسپیدن بچیزی آمده است در محاورۂ عرب ضربت لازب زخم کاری و شمشیر را گویند و هر ضربی
که ازان خون برآید و جلد بدن دریده شود چرا که اینچنین زخم اگر فراهم آید و به شود نشانش تا عمر

ثابت ماند گویا آن ضرب ببدن چسپیده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه میشود
مضارع از ماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت که اگر
جراحت درست شود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که داخل متن گردیده است حاصل آنکه
دروغ نباید گفت که دروغ گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده میگذارد که تا حیاتش رفع نمیشود
قوله چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان اعتماد
نماندش چون درینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یاء مجهول در لفظ
دروغی اینجا تنکیر است یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنی داغ کرده شده و نشان
کرده شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن
یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب ع
پیراهن را ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد پیراهن هم از جاے پاره میشد. این سخن آرائی
شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت
یعقوب ع فرزندان را بلکه آراسته است نفس های شما کارے را پس صبر بهتر است این آیت
در قرآن مجید دو بار مذکور شده یکی درهمین احوال که نوشته شده و دیگر درین قصه چون یوسف
علیه السلام پادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف ع مسافران و محتاجان را
غله بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوب ع این خبر شنیده براے گرفتن غله در مصر آمدند یوسف
علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین
نام داشت بروا تهام دزدی پیمانهٔ نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران انتزاع نمود برادران
نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت
ایشان درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب ع را
ظاهر شده بود اعتماد برین راست نماند و بازهمان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان
فرموده بودند چنانکه حق تعالے باز درین مقام از فرموده یعقوب ع خبر میدهد قال بل سولت
لکم انفسکم امرا فصبر جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دوم
آورده اند ترکیب قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوی یعقوب علیه السلام
فاعل آن بل کلمهٔ اضراب سولت صیغهٔ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس
که جمع نفس است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوی ضمیر کم امرا مفعول سولت فا حرف

تقریح صبر بتدا جمیل خبر آن قوله قطعه کسی را که عادت بود راستی ٭ خطائی رود در گذارند زو ٭ دگر مشتهر شد بقول دروغ ٭ دگر راست باور ندارند زو ٭ ش مشتهر بکسر ہا صیغہ اسم فاعل بمعنی شہرت یابندہ و در ابتدای مصرعہ ثانی لفظ دگر بکسر دال بمعنی دیگر بار با ور بفتح واو بمعنی یقین قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاہر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق خردمندان سگ حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس ش اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنی مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجمہ و تشدید لام بمعنی خوارتر و مخفی نماند کہ حق شناس صفت کاشفہ است برای سگ چراکہ ہر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احترازی است چراکہ ہر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال قیاس میخواست کہ بجای ناسپاس بی سپاس بودی چراکہ نفی مصدر را باسم جامد بلفظ بی کنند چنانکہ بیعلم و بیزر جواب چند الفاظ خلاف القیاس ہم آمدہ اند و این منجملہ آنست چنانکہ ناہنجار و ناامید قوله قطعه سگی را لقمہ ہرگز فراموش ٭ نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ ٭ ش یای مجہول در سگی برای تنکیر و ہمزہ در آخر لقمہ قائم مقام یای وحدت نوبت بمعنی بار و کرت قوله دگر عمری نوازی سفلہ را ٭ بکمتر چیز آید با تو در جنگ ٭ ش حرف بای موحدہ در لفظ بکمتر بمعنی برای یا بسبب قوله حکمت از نفس پرور ہنروری نیاید و بی ہنر سروری را نشاید ٭ مثنوی مکن رحم بر گاو بسیار خوار ٭ کہ بسیار خوار است بسیار خوار ٭ ش بسیار اول و دوم بمعنی بسیار خورندہ و سوم بمعنی بسیار ذلیل قوله چو گاو ار ہمی بایدت فربہی ٭ چو خر تن بجور کسان در دہی ٭ ش لفظ ار برای مہملہ بمعنی اگر و ہمی زائد قوله حکمت در انجیل آمدہ است کہ ای فرزند آدم اگر تونگری دہمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی بحال پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی ش انجیل کتاب عیسی علیہ السلام معرب انگیل کہ مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمہ اشتغال دارندہ بحال یعنی غمگین می نشینی بسبب حال خود و در بعضی بجای حال لفظ ملال نوشتہ اند قوله قطعه گہ اندر نعمتی مغرور و غافل ٭ گہ اندر تنگدستی خستہ و ریش ٭ ش بر سر ہر دو مصرعہ لفظ گہ مخفف گاہ در نعمتی یا خطاب و در تنگدستی مصدری قوله چو در سراً و ضراً حالت اینست ٭ ندانم کی بحق پردازی از خویش ٭ ش سرّاً و ضرّاً بفتح سین مہملہ و فتح ضاد معجمہ و تشدید ہر دو راء مہملہ بمعنی راحت و رنج و این ہر دو لفظ در اصل با الف ممدودہ است یعنی سرّاء و ضرّاء فارسیان با الف مقصورہ خوانند یعنی ہمزہ آخر

ظاهر نمیکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا ء خطاب است بمعنی حال تو پردازی بمعنی مشغول شوی چه پرداختن بمعنی مشغول شدن نیز آمده است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن و لفظ از برای تجاوز قوله حکمت ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد ش بیچون بمعنی بی کیفیت و بی مثل و آن الله تعالی است در فقرهٔ اول اشارت بسلیمان علیه السلام که دیوی انگشتری ایشان برده بود و مدتے از تخت شاهی جدا ماندند و در فقرهٔ دوم اشارت بیونس علیه السلام که چهل روز در شکم ماهی زنده ماندند قوله بیت وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ٭ ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس ٭ ش مونس بضم و کسر بمعنی رفیق و انیس حوت بضم حاء مهمله و تاء فوقانی ماهی یونس بضم نون و کسر آن و فتح آن هر سه آمده درینجا بکسر نون باید خواند تا حرکت توجیه که حرکت ماقبل روی است مختلف نگردد و درین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت درینجا بند بلا و حبس شده است قوله اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر درکشد ٭ و اگر غمزهٔ لطف بجنباند بدان را به نیکان دررساند ش سر درکشد یعنی سر در کردن را از خوف بسوے سینه و دوش درکشد و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلهٔ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد و اگر بصلهٔ لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزه اشارهٔ چشم و ابرو نیکان یعنی بجاے نیکان قوله قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند ٭ انبیا را چه جای معذرت است ٭ معذرت بکسر ذال معجمه عذر و پوزش نمودن چه جای معذرت است یعنی هیچ جای معذرت نیست است هیچ طاقت عذر نباشد قوله پرده از روی لطف گو بردار ٭ کاشقیا را امید مغفرت است ش یعنی از روی لطف پرده بر داشتن را سوال کن که بدافعالان را نیز امید آمرزگاری است اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنی فاجر و بدکار است و کاف علت قوله حکمت هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید ش تادیب ادب دادن مراد از تادیب اندک سزای بد است درینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد و غیره و مراد از راه صواب راه نیکی است قوله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر ترجمه بچشانیم این کافران را از عذابهاے کوچک سواے عذابهاے بزرگ، مراد از عذابهاے کوچک عذابهای دنیا است مثل قتل و جزیه و اسیر تا اینها دیده از کفر توبه کنند و مراد از عذاب بزرگ احراق نار جهنم ترکیب لام برای افادهٔ معنی حال و نزد بعض

برای تاکید نذکین مضارع متکلم مع الغیر با نون تاکید مشدد مفتوح است از باب افعال و ضمیر
مستتر در وی فاعل هم بالضم مفعول من حیاتنا صفتیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل
صفت آن دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت
آن قوله بیت پند است خطاب مهتران آنکه بند هند چون پند دهند نشنوی بند نهند مترجم
خطاب درینجا بمعنی عتاب بزرگان شفیق باین ترتیب باشد بند اول و سوم بباء فارسی
بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بباء عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست
و پا قوله حکمت نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان
بواقعه ایشان مثل زنند مترجم امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینیان جمع پیشین مراد
سلف و سابقین واقعه بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان
مثل زدن بفتحتین مطابقت دادن ماجرای حال را بماجرای گذشته قوله قطعه نرود مرغ
سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند مترجم فراز بمعنی پیشتر و پیش آمده که زائد باشد
و خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جای که دران دانه فراز کرده باشند این هم بهتر و در
مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند درینجا بمعنی دام قوله پند گیر از مصائب دگران
تا نگیرند دیگران ز تو پند مترجم مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت
و تا برای علت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت
پذیرند قوله حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده است چه کند که بشنود و آنرا که کمند
سعادت کشان می برد چه کند که نرود مترجم گران بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله بمعنی ناشنوا
اگر بشنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم اوست چه کند که بشنود اگرچه
و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که
نشنود مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان خدا را
می بتابد چو روز رخشنده مترجم تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه رخشنده بالضم بمعنی
روشن اسم فاعل از رخشیدن که مخفف درخشیدن است قوله وین سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده مترجم واو حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور الهی
است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عظمی بزور بازو کسی را حاصل شدن ممکن نیست
مگر آنکه بفضل خود حق تعالی این رتبه عطا فرماید قوله قطعه از تو بکه نالم که دگر داور نیست

در دست تو هیچ دست بالاتر نیست ٭ ش از تو یعنی از مهاجرت تو و در لفظ بکه حرف با بمعنی نزد و کاف کدامیه یعنی نزد کسی فریاد کنم داور در اصل داد ور بود یک دال را برای تخفیف حذف کرده اند چون از قطعهٔ سابق دعوی شیخ در پرده معلوم میشد که مرا مقام قرب حاصل است چون اولیا را امر الٰهی باظهار نیست لهذا درین قطعه باخفاے آن مقام شوق و مهاجرت خود وغفلت ویسجانه بیان میفرمایند قوله آنرا که تو رهبری کنی گم نشود ٭ و آنرا که تو گم کنی کسے رهبر نیست ٭ ش درین بیت تلمیح است ازین آیت من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له قوله حکمت گدائی نیک انجام به از بادشاهی بدفرجام ٭ ش گدائی و بادشاهی هر دو بیاے مجهول زائده براے تحسین و روانی عبارت فرجام بالفتح و انجام هر دو مترادف اند بمعنی آخر کار و خاتمه و بعضے اهل لغت نوشته اند که فرجام بمعنی نیکوئی آخر کار است درینصورت بجای بدفرجام نافرجام درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناهنجار و ناکام صحیح باشد قوله بیت غمی کز پیش شادمانی بری ٭ به از شادی کز پیش غم خوری ٭ ش پیش بباے فارسی و فتح یاے تحتانی بمعنی پس او خوری بفتح خاے معجمه که بیے ضمه دارد و واو معدوله باید خواند تا قافیه درست نشیند قوله حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار ٭ ش نثار بکسر ریختن نقود و اجناس از راه تعظیم بر سر کسی و بالضم آنچه ریخته شود از زر و مراد از نثار آسمان باران است قوله کل اناء یترشح بما فیه ترجمه هر آوند میریزد آنچه در وست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام مضموم مبتدا و مضاف اناء بکسر اول و نون و الف و همزه به تنوین کسره مضاف الیه یترشح مضارع معلوم غائب مذکر از باب تفعیل خبر با جاره براے تعدیه و ما موصوله یا موصوفه مجرور محلا فیه جار مجرور با متعلق خود صله یا قوله بیت گرت خوی من آمد ناسزاوار ٭ تو خوی نیک خویش از دست مگذار ٭ ش معنی بیت ظاهر است قوله حکمت حقتعالی می بیند و مے پوشد و همسایه نمے بیند و میخروشد ٭ ش مفعول هر دو ببیند و بپوشد معاصی است قوله بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودے ٭ کسے بحال خود از دست کس نیاسودی ٭ ش نعوذ بالله بضم ذال معجمه بمعنی پناه میخواهیم بخدا معمول است که چون امرے منکر یا مهلک او وقوع فرض کنند لفظ نعوذ بالله بزبان میرانند و یا مجهول بودی و نیاسودی را یاے شرط جزای خوانند که در شرط جزا هر دو واقع میشود و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه بحال خویش کس از دست کس نیاسودی درینصورت یا بحال قسمیه باشد یعنی مرا قسم جان خویش قوله حکمت زر از معدن بکان کندن بر آید

و از تخییل بجان کندن ** معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده بمعنی کان مثل کان آهن و
کان زر بهندی کهان گویند چون معدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس با وجود معدن
بلفظ کان حاجت نبود ظاهرا برای سجع جان کندن کان کندن تجویز فرموده اند یا آنکه کان کندن
نوعے از انواع و اطوار کندن باشد **قوله قطعه** دونان نخورند گوشه دارند * گویند امید به که
خورده * قبل از گوشه لفظ در محذوف است یعنی در گوشه نگاه دارند دونان جمع دون بمعنی پست
و بخیل و فاعل گویند دونان و در مصرعهٔ ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند که امید خوردن بهتر است
و خوردن بهتر نیست چرا که در امید خوردن لذت روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و در بعضے نسخ
گوش دارند واقع شده یعنی بسوی مدح مالداری خود گوش را متوجه میکنند ای ستایش خود میشنوند
قوله فرد ابینی بکام دشمن * زر مانده و خاکسار مرده * مراد از فردا زمانهٔ عنقریب کام بکسر
میم مضاف و دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواهان و مفعول بینی مصرعهٔ ثانی است
و بکام دشمن حال است خاکسار بمعنی مانند خاک و مراد از ان مرد حقیر و ذلیل ای مرد دون است و بخیل
قوله نکته دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند * کوته کردن اول بمعنی دست از دزدی
باز کشیدن است و دوم کنایه از بریدن است **قوله حکمت** هر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زبردستان
گرفتار آید * نبخشاید یعنی ترحم نکند **قوله مثنوی** نه هر بازو که در وی قوتے هست * بمردی عاجزان را
بشکند دست * مراد از بازو صاحب بازو است و نون نفی بر مصرعهٔ اول برای نفی تمام مضمون
بیت یعنی هر صاحب بازو که در وی قوتی هست برای اظهار مردانگی خود دست عاجزان را بشکند
اینچنین نباید **قوله** ضعیفان را منه بر دل گزندی * که در مانی بجور زورمندی * گزند بفتحتین
و کاف فارسی و بضم اول نیز گفته اند بمعنی آسیب و رنج و یاء وحدت نوعی در مانی یعنی عاجز شوی
و یای زورمندی برای نکره **قوله حکمت** عاقل چون خلاف در میان آید بجهد و چون صلح
بیند لنگر بنهد که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حلاوت در میان * یعنی عاقل را عادت است
که چون میان مردم جنگ ظاهر آید از جمع بیرون میرود و لنگر نهادن بر جای خود قائم ماندن
اشارت آنجا بسوی محل خلاف و جنگ و کران بکسر کاف عربی بمعنی کناره و کاف بالا
آنجا برای علت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و لفظ حلاوت لطفی دارد چرا که هنگام
صلح دو متخاصم شیرینی نیز بحاضرین تقسیم میشود **قوله حکمت** مقامر را سه شش میباید ولیکن
سه یک می آید * مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف سه شش هژده کنایه از

نقش و مراد سہ یک ہندی تین کانی کنایہ از نقش خلاف مقصود قولہ بیت ہزار بار چراگاہ
خوشتر از میدان بنہ ولیکن اسپ ندارد بدست خویش عنان ش مراد از میدان درینجا
میدان جنگ و کارزار است یعنی در حق اسپ ہزار درجہ سبزہ زار از میدان جنگ خوشتر است
ولیکن اختیار بدست او نیست ہمین طور اختیار با بندگان بدست مختار حقیقی است قولہ حکایت
درویشی در مناجات میگفت یارب بر بدان رحمت کن کہ بر نیکان خود رحمت کردہ کہ مر ایشان را
نیک آفریدی ش در لفظ کردہ ہمزہ علامت یا خطاب است حاصل ازین حکایت آنکہ اہل کرم
را باید کہ بر مجرمان ترحم کنند قولہ حکایت اول کسیکہ علم بر جامہ و انگشتری در دست چپ کرد
جمشید بودہ ش علم بفتحتین بمعنی نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر ہر دو فقرہ واقع شدہ بعد فقرہ
اول محذوف و بعد ثانی مذکور و در بعض نسخ بالعکس مگر در فقرہ اول بمعنی ساخت و در ثانی
بمعنی پوشید و جمشید بکسر شین معجمہ و یای مجہول و معروف نیز جائز پادشاہی عظیم الشان از پادشاہان
سلف ملک عجم قولہ گفتندش چرا زینت بچپ دادی کہ فضیلت راست راست ش کاف بہ ملت
و راست اول بمعنی دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکی را و دوم است قولہ گفت
راست را زینت راستی تمام است ش یعنی کافی است قولہ قطعہ فریدون گفت نقاشان چین را
کہ پیرامون خرگاہش بدوزند ش فریدون پادشاہی عظیم الشان از شاہان عجم بعد جمشید
و ضحاک نقاشان درینجا مراد از چکن دوزان کہ ہنر نقاشی و کتابت ہم داشتہ باشند پیرامون
بفتح بای فارسی و ضم میم و واو معروف بمعنی گرداگرد خرگاہ در اصطلاح بالفتح بمعنی خیمۂ کلان
چراکہ خر بالفتح بمعنی کلان است و گاہ بمعنی خیمہ چون لفظ خر درین محل کراہت وارد لہذا برای
رفع آن بکسر خوانند و بعضے شراح نوشتہ اند کہ خر بالکسر در زبان پہلوی بمعنی خوشی و سرور است
و ضمیر شین راجع بفریدون و مفعول بدوزند مضمون بیت آیندہ قولہ بدان را نیک دار ای
مرد ہشیار کہ نیکان خود بزرگ و نیک روزند ش نیک روز بمعنی خوش نصیب چراکہ
مخفف نیک روزی است قولہ حکایت بزرگے را گفتند کہ با چندین فضیلت کہ دست راست
دارد خاتم چرا در دست چپ کنند گفت ندانی کہ اہل فضل ہمیشہ محروم اند ش اہل فضل اہل کمال
و اہل علم قولہ بیت آنکہ شخص آفرید روزی و بخت یا فضیلت ہمی دہد یا بخت ش
شخص بمعنی کالبد بمعنی بدن و تن روزی معاش و قوت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال
و دیگر فنون و مراد از بخت دولت و جاہ قولہ حکمت نصیحت پادشاہان کسے را مسلم است کہ بیم سر ندارد

یا امید زرش ۔ صلم یعنی لائق وسزا وار قولہ مثنوی موحد چہ در پای ریزی زرش ۔ چہ شمشیر ہندی نہی بر سرش ۔ نقش موحد بکسر حاء مہملہ باشد وکسیکہ قائل خیر وشر بعقیدہ کامل حقتعالی را داند در ہر دو مصرعہ لفظ چہ برای تسویہ یعنی برابر ضمیر شین در مصرعہ اول راجع بموحد یعنی ورا وشمشیر ہندی در عرب وعجم در تیزی وآبداری شہرت دارد چہ فولاد ہند بہتر باشد قولہ امید وہراسش نباشد زکس ۔ برین است بنیاد توحید وبس ۔ نقش امید از منفعت وہراس از مضرت وضمیر شین راجع بموحد قولہ حکمت بادشاہ از بہر دفع ستمگاران است وشحنہ برای خونخواران وقاضی مصلحت جوی طراران ہرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند نقش یعنی پادشاہ از قوت قاہرۂ خود حکام ستمگار را دفع میکند وشحنہ یعنی کوتوال خونیان را برای قصاص گرفتار مینماید طرار بالفتح والتشدید گرہ بر یا مراد از مردم زبان آور کہ بقوت نطق بر دیگرے متصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید کہ ہرچہ لائق اینہا باشد بعمل آرد ولفظ است بعد فقرۂ دوم وسوم مقدر است برای رعایت سجع مراد از حق کلمۃ الحق است وراضی یعنی پذیرندہ یا بمعنی قائل تا پیش قاضی نروند واز شنیدن حکم کتاب حجالت نبرند ودر بعض نسخ چنین واقع شدہ ہرگز دو خصم راضی پیش قاضی نروند خصم بکسر میم موصوف وراضی صفت یعنی اگر ہر دو مصالحہ نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد ودر بعض چنان دار گشتہ ہرگز دو خصم راضی از پیش قاضی روند بسکون میم درین صورت استفہام اقراری است کہ بظاہر اقرار ودر معنی انکار یعنی از پیش قاضی ہر دو راضی نمیروند بلکہ یکی راضی ودیگری ناخوش میرود قولہ قطعہ چو حق معاینہ بینی کہ می بباید داد ۔ بلطف بہ کہ بجنگ آوری ودلتنگی ۔ نقش معاینہ بضم میم وفتح حرف چہارم کہ یای تحتانی است دیدن روی خود چیزی را دیدن ودرینجا بروجہ یقین ولفظ می زائد برای وزن یعنی حق را بصاحب حق باید داد ودر مصرعۂ ثانی کاف بافادۂ نفی قولہ خراج گر نگذارد کسی بطیبت نفس ۔ بقہر زو بستانند مرد سرہنگی ۔ نقش طیبت بکسر طاء مہملہ وسکون یاء تحتانی وفتح باء موحدہ وفوقانی بمعنی خوشی ورغبت مرد سرہنگی مردیکہ از تابعان سرہنگ باشد وسرہنگ سردار فوج را گویند چہ ہنگ بمعنی فوج ولشکر آید وجمع شدن کسرۂ اضافت یا یای نسبت مضائقہ ندارد بلکہ افادۂ معنی توصیف میکند چون دیبای رومی وحسن فرنگی وچون مرد اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لہذا مردم بمعنی مردان باشد ودر بعض نسخ مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ بقہر زو بستانند میر سرہنگی ۔ قولہ حکمت ہمہ کس را ترشی دندان کند شوند

و قاضیان را بشیرینی کنند ش بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این شهرت
دارد چراکه چون برشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شماست قوله بیت
قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ٭ ثابت کند از بهره توده خربزه زار ٭ ش مراد از پنج خیار
اندک مقدار از مالیت خیار بکسر خاء معجمه یا درنگ و در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی
چه خوردن پنج خیار از عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت
شد که قاضی رشوت خوار بمنزلهٔ دواب است خربزه بفتح خاء معجمه و ضم باء موحده خربزه زار یعنی
فالیز قوله حکمت قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری ش
قحبه بفتح شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بالضم که بمعنی سرفه باشد
چون خواهش عرب مردان را بآواز سرفه می طلبند بقحبه مسمی شدند نابکاری بیاء موحده و یاء
مصدری چه نابکار هرچه بکار نیاید یعنی کار ناکردنی ای زنا و نزد فقیر مؤلف این دو فقره
دراصل چنین بوده باشد قحبه پیر چه کند از زناکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزاری ناسخان از
تحریف درهم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست ٭ که پیر خود نتواند
ز گوشه برخاست ٭ ش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید
که از شهوت بپرهیزد ٭ که پیر سست آلت را خود آلت برنخیزد ٭ ش سخت درینجا بمعنی قوی و تنومند
و شهوت درینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزی که بوسیلهٔ حصول چیزی
باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت نسل است در زمان سابق
این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده
قوله حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ
یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و برومند حال است
برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چراکه چون کلمهٔ دو حرفی را بلفظ مند
که بمعنی صاحب است مرکب کنند واو درمیان زیاده کنند چنانکه در تنومند قوله گفت هر یکی را ثمره است
بوقت معین گاهی بوجود آن تازه نماید و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست
و همه وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بمعنی یافته شدن و عدم بمعنی نبودن
قوله قطعه برانچه میگذرد دل منه که دجله بسی ٭ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ٭ ش
دجله بالفتح و بالکسر نام رودی است که درمیان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانهٔ سابق لقب

سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اکثر از انها
ظالم بوده اند و نخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و بر آنچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت
یعنی بر جاه و ثروت دنیای فانی خوشدل و شکلی مباش حتی که سلطنت خلفاء که بکمال غلبه
و عروج است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و دجله همچنین بسی مدت در بغداد جاری خواهد ماند
یعنی هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید ۵ بتا بد بسی
ماه و پروین و هور * تو سر بر نداری ز بالین گور * قوله گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد * ش نخل درخت خرما که سوای خرمای شیرین از جمیع اجزای
نخل مردم نفع میرسد قوله بسند دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست
و نکرد بیت کس ندانند بخیل فاضل را * که نه در عیب گفتنش کوشد * ش فاضل در لغت
افزودن آمده و باصطلاح عالم علوم * * زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف
که کسرهٔ آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و
درین بیت تعقید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش کنند یعنی او را
کسی نمیداند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل اینقدر زشتی دارد که کمال علم مانع
مذلت نمیتواند شد قوله و کریمی دو صد گنه دارد * کرمش عیبها فرو پوشد ش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی از دم
در هر امری یاری از وی بخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقرهٔ
دوم برعایت سجع والله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این
کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه
رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلفیق نموده ش باری یکی از اسمای الهی است
بمعنی پیدا کننده و در اصل بآخر همزه دارد فارسیان همزه را بیا بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهمله و تشدید
زای معجمه مفتوح بمعنی گرامی است نام او و درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت
عاریت خواستن تلفیق بتقدیم فا بر قاف بمعنی فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعضی نسخ
تلفیف واقع است بدو فا بمعنی در پیچیدن نزد فقیر مولف همین بهتر است بتائید لفظ مولفان

بعضی

فافهم و در بعضی تلقیف بتقدیم قاف بر فا یعنی زود سخن بزبان کسی دادن و یا مجهول دیرتلقیقی
برای تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت بعضی از مولفان است
درج نساخته ام همه از نتائج فکر من است **قوله** بیت کهن خرقهٔ خویش پیراستن به به از جامهٔ
عاریت خواستن مه بش پیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت به تشدید یا
و به تخفیف آن انچه بدهند و باز بگیرند **قوله** اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز
ش اغلب بمعنی اکثر طیبت بالکسر بمعنی خوش طبعی و طیبت آمیز این ترکیب برای معنی اسم
مفعول است یعنی طیبت آمیخته شده **قوله** کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد
که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ش کوته نظران را
یعنی پست فکران را بدین علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طیبت آمیز است و بظاهر کلام
من در بعض محل بوی هزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواهد شد که سعدی
مغز دماغ بیهوده صرف کرده است و شبها در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفایده خورده است
و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند که اضافت مغز دماغ اضافت مظروف است
بسوی ظرف یا اضافت جزو است بسوی کل چه مغز بمعنی مخ است بالضم و خاء معجمه که بهندی بهیجا
گویند و دماغ بمعنی اندرون راس که مرکب است از مخ و ادوده و شرائین و دو غشا و که یکی از یک
است و دیگر صلب **قوله** ولیکن بر رای روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده
نماند ش یعنی روی سخن من با ایشان است ای حرف با ایشان گفته میشود و مخاطب من ایشانند
قوله که در موعظهای شافی را در سلک عبارت در کشیده است ش دُر بضم دال و فتح راء مهمله
اول بمعنی مروارید های بزرگ مواعظ جمع موعظت که نصیحت باشد و شافی شفا دهنده از
بیماری نفس و وافی بمعنی کامل بهمه صفات **قوله** و داروی تلخ موعظت بشهد ظرافت آمیخته
ش ظرافت بفتح خوش طبعی و مزاح **قوله** تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ش
اشارت ضمیر ایشان بسوی حاضرین مجلس پند و نصائح است که معقول و متصور فی الذهن هستند
ملول بمعنی رنجیده و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح که بمنزلهٔ دولت است
محروم نماند از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبه آمیز است یعنی کلام هزل آمیز من فقط برای
ضرورت رفع ملال نصیحت شنوندگان است **قوله** مثنوی ما نصیحت بجای خود کردیم مه روزگاری
درین بسر بردیم ش یعنی ما هر نصیحت را بموقع و محل خود کرده ایم یعنی در هر مقام که می بایست

بہمان مقام ادا کردیم یا آنکہ یاد یعنی خود در نصیحت در آخرت کردیم زیرا کہ نصیحت غیر نصیحت خود است
یعنی موجب رغبت و رحمت خود است قولہ گر نیاید بگوش رغبت کس ؎ بر رسولان بلاغ باشد و بس +
شش اضافت گوش بسوی رغبت اقترانی است یعنی چون بگوش کسے کہ مقترن بحالت رغبت باشد
نحبا بیش نگیرد حاصل آنکہ اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند من بری الذمہ گشتم بلاغ بمعنی بجمعہ رسانیدن
پیام و درین مصرعۂ آخر تلمیح و اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیام
رسانندہ مگر رسانیدن پیام قولہ قطعہ یا ناظراً فیہ سل باللہ مرحمۃ ؎ ترجمہ ای نظر کنندہ درین
کتاب سوال کن بخدا بخشش را قولہ علی المصنف و استغفر لصاحبہ ؎ ترجمہ بر مصنف و امرزش
خواہ برای صاحب این کتاب شش مخفی نماند کہ مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاہ یا شاہزادہ
قولہ و اطلب لنفسک خیراً ترید بہا ؎ ترجمہ و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را کہ ارادہ داری
بآن قولہ و بعد ذلک غفراناً لکاتبہ ؎ ترجمہ و بعد ازین بخواہ بخشش مر نویسندۂ این کتاب را
ترکیب یا حرف ندا ناظراً منادی نکرہ و لہذا منصوب است فیہ جار مجرور سل بالفتح امر حاضر
مذکر در اصل اسأل بود حرکت ہمزہ متحرک را بقاعدہ خود بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان
ہمزہ و لام ہمزہ را حذف کردند و ہمزہ وصلی اول را کہ برائے ضرورت ابتدا بسکون بود نیز ساقط کردند
چرا کہ حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت با حرف جار اللہ مجرور مفعول بہ رحمۃ مفعول دوم علی
جار مصنف مجرور واو عاطفہ استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضاف ضمیر ہا کہ راجع
است بسوئے کتاب مضاف الیہ و اطلب بالفتح واو عاطفہ و سکون طاء بدیث ہمزہ وصل امر
حاضر معلوم مذکر باب نصر لام جار نفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیہ خیراً مفعول موصوف
و ترید بہا صفت آن ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال با حرف جار و ضمیر ہا کہ برای مؤنث است
راجع بخیر مجرور محلاً و بعضی راجع کنند بنفس کہ مؤنث معنوی است و او عاطفہ بعد مضاف ذلک
مضاف الیہ غفراناً مفعول اطلب کہ محذوف است بقرینہ لام جار کاتب مجرور و مضاف و ضمیر کہ
راجع است بکتاب مضاف الیہ و این قطعہ در بحر بسیط مثمن است بعض اجزا مخبون و بعضے سالم
وزن سالم این بحر مستفعلن فاعلن چہار بار چون مستفعلن را مخبون کنند مفاعلن میشود و فاعلن
مخبون فعلن میگردد بکسر عین قولہ قطعہ دیگر لو ان لی یوم التلاق مکانۃ ؎ ترجمہ اگر تحقیق مرا
در روز قیامت باشد مرتبہ قولہ عند الرؤف تقلت یا مولنا ؎ ترجمہ نزد خدای مہربان ہر آئینہ
گویم ای صاحب من قولہ انا المسیئ و انت مولی المحسن ؎ شش منم بدکار و حال آنکہ تو خداوند

نیکوکار هستی قوله یا قد اساءت واطلب الاحسانا * ترجمه آگاه باش بتحقیق بد کردم و حال آنکه طلب میکنم نیکوئی را تلاقی بمعنی نماند که تلاق دراصل تلاقی بود مصدر تفاعل از ناقص بمعنی همدیگری را دیدن و ملاقات کردن یا از آخر آن برای تخفیف حذف شده است چون در روز قیامت مردم عالم همدیگر را خواهند دید لهذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانت بالفتح بمعنی مرتبه و عزت مسی بضم میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و بعده همزه اسم فاعل از اساءة که مصدر باب افعال است از ماخذ سوء که اجوف و مهموز اللام است بمعنی بدی پس مسی بمعنی بد کردار باشد ترکیب بیت اول لو بالفتح حرف شرط آن بالفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بالفعل ناصب اسم و رافع خبر لام جار یای متکلم مجرور متعلق است بثابت محذوف ثابت با متعلق خود خبر مقدم ان شد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکانة منصوب که اسم مؤخر است ان را عند ظرف مضاف الرؤف مضاف الیه نیز متعلق است بمکانة لام مفتوح حرف تاکید قلت فعل فاعل یا حرف ندا مولی مضاف نا مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود منادی ترکیب بیت دوم انا مبتدا المسی خبر او و او حالیه انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت مجموع خبر مبتدا ها حرف تنبیه قد حرف تحقیق اساءت فعل فاعل و او حالیه اطلب فعل فاعل الاحسانا مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذو الحال که تای متکلم است و این قطعه در بحر کامل است بعضی اجزا سالم بر وزن متفاعلن و بعضی مضمر بر وزن متفاعلن بسکون حرف دوم و بعضی مضمر مقطوع بر وزن مفعولن و بعضی موقوص بر وزن مفاعلن رباعی

حمد المهیمن عزیز المتعال * کین نامه نغز شد مشرف بکمال * امید ز منصفان چو بینند خطا * از خامه اصلاح نمایند اسبال * چشمداشت از ماهران ادراک و امید از صاحب طبعان سراپا ادراک که چون بپای چشم بسیر این گلستان معانی و گلگشت این سر بستان نکته دانی پردازند اگر غنچه مضمونی از سردمهری نسیان بر شاخسار تبیان محتاج شگفتنی بنظر در آید بنسیم بهاری اصلاح بنضارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند سلیم دلان ساده خاطر پلنگ عزم را آهوگیر نسازند مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود چون در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه ۱۲۵۹ هجری این شرح با تمام رسید منشی خوش طرز صاحب طبع صافی فرخنده خصال منشی حمید الفعل تاریخ اتمام بنظم آورده مصرعه ماده تاریخ اینست مصرعه بنام ایزد عجب شرح گلستان * جامع فضائل مکتسبه مظهر کمالات و هبیه ساحر

سحر مثال غشی بصیر الحل لبست و پنج در دانہ تاریخ از بحر خیال رسا بر آوردہ ہمہ را در ینجا ثبت کردن تطویل انگاشتہ بتحریر چہار مادہ ازان ہمی پردازد اول تحقیقات فصل دوم منتجع الہدایت سوم صحت ستم گلستان چہارم ریاض القوانین فقط شرح بی نظیر کتاب دلپذیرین تصنیفات و تالیفات قدوۃ محققین درگاہ ایزدی و پیشوای مدققین بارگاہ لم یزلی سالک مسالک تحقیق مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشراق اللہ شراہ و جعل الجنۃ مثواہ باتمام رسید فقط

خاتمۃ الطبع

از نتیجۂ فکر جناب مولوی محمد حسین صاحب عظیم آبادی مصحح مطبع اودھ اخبار

ابی شہر و ارید کہ نظم کردہ آید در سلک بیان حمد مبدع است کہ عالم را بلا سبق مادہ و مثال پیدا کردہ و ازہمی تر شگوفہا کہ نثر کردہ شود درود ہمہ ہائے از بان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را بروشنی پیدا کرد۔ مخفی نماند کہ رموز دقائق و حکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی آنچنانکہ منغلق افتادہ کہ ہم از اختلاف آرای شارحین ہویداست و ہم از اختلاف نسخ قدیمہ و جدیدہ اش پیدا۔ ہر دیدہ ور از تماشای این باغ باندازۂ بینش جلوۂ بہاری دیگر دیدہ است ہر گلچین باندازۂ وسعت دامنش گلہائے معانی تازہ و تر رسیدہ فاما آفرین بر دل و معنی آفرین کہ شرحش اسم بامسمے بہار باران نام دارد یعنی مصنفۂ مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین رامپوری تغمدہ اللہ بغفرانہ کہ حسب ارشاد عالم باخرد جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف ممدوح بعد اعطای حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نولکشور صاحب واقع لکھنؤ بتحریک عمیم الاخلاق جناب مولوی عبد اللہ صاحب رجسٹرار دارالسرور رامپور بقدردانی مالک مطبع اودھ اخبار بماہ جنوری سنہ ۱۸۸۱ع باہتمام بایستہ صحت و حسن طبع بجلوہ افروزی بہار طبع تازہ رسید

فوائد سعدیہ از محمد ارتضیٰ علی خان۔
اخلاق محسنی بہ تحشیہ جدید مصنفہ ملا حسین واعظ الکاشفی
طالب شراء۔
معدن الجواہر۔ از ملا طرزی۔
مثنوی سلسبیل از حکیم سید حسین۔
مثنوی بزم وصال۔
مثنوی شیخ بہلول۔
مجالس العشاق۔ با تصویر از میر سلطان حسین
منطق الطیر از شیخ فرید الدین عطار۔
گلشن اسرار از مولوی انور علی۔
مے باید شنید۔ از مولوی رفعت علی۔
مے باید دید از مولوی محمد حسین۔
نکات احسانی از حکیم احسان علی۔
مثنوی شاہ بو علی قلندر۔
مثنوی مولانا روم۔ از حضرت جلال الدین رومی
شرح مثنوی مولانا روم از مولانا عبد العلی۔
بحر العلوم۔ کامل تین جلد میں۔
شرح مثنوی مولانا روم مسمی بہ لطائف المعنوی
ایضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی از مولوی محمد رضا
جواہر غیبی۔ از سید مظفر علی شاہ۔
تذکرۃ الالٰہی۔ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی۔
گلزار ہندی۔ از منشی کنہیا لال۔
دلیل العارفین۔ از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی۔
حکایات دلپسند از مولوی محمد مہدی خان۔
رسالہ حق نما از شاہزادہ محمد دارا شکوہ۔

مجموعہ نکات فقر شامل چار رسالہ۔
رسالہ معرفت السلوک۔ از شاہ محمود۔
ابواب الجنان از مولوی مرزا محمد رفیع کامل دہلوی
گلستان سعدی واضح قلم با حواشی اردو۔
شرح گلستان۔ از مولوی شیخ ولی محمد۔
مثنوی نیرنگ عشق مصنفہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی
انیس الارواح مصنفہ حضرت شیخ معین الدین چشتی
زبدۃ المقامات مصنفہ حضرت موصوف۔
سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد از مولوی
عبد الحافظ محمد نذیر مصطفیٰ آبادی۔
پند نامہ عطار۔ از شیخ فرید الدین عطار۔
مکتوبات۔ از حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ
منیری قدس سرہ عارفانہ سلیس پند آموزی میں
نہایت مفید۔
اخلاق جلالی محشی۔ نہایت خوشخط و صحیح از
مولانا محمد جلال الدین دوانی۔
اخلاق ناصری۔ از شیخ نصیر الدین محقق طوسی
کاغذ سفید چکنا۔
فتوح الغیب مع شرح از حضرت غوث الاعظم
جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی
ارشادات فقر و تصوف میں مشہور و مقبول عام۔

بیچم صاحب کی عجیب و غریب گولیان

سالہا سال سے بیچم صاحب کی گولیان تمام عالم مین
فروخت کیجاتی ہین اور انکی بکری دنیا کی تمام دواؤن سے بدرجہا زیادہ ہی
انیسوین صدی مین کوئی دوا ایسی سریع الاثر مفید اور عمدہ ایجاد نہین
ہوئی جیسی یہ طلسماتی گولیان ہین جن لوگون نے انکا ایک مرتبہ استعمال
کرلیا ہی وہ اور کسی دوا کو چھوتے بھی نہین اور متفق ہین کہ ان گولیون کا
ایک ایک بکس ایک ایک اشرفی کو بھی سستا ہی ہر عمر اور مزاج کے مرد و عورت کو برابر فائدہ ہوتا ہی۔ اس سے
کوئی نقصان نہین ۳۰ منٹ مین مرض کو فائدہ دیتی ہین۔ یہ صرف نباتات سے بنتی ہین نہ ان مین کشتہ ہی
نہ پارہ نہ چیپی اور نہ کوئی ایسی شی جس سے کسی مذہب کے آدمی کو شک ہو قیمت بہت ارزان ہر بکس مین چھ ۱۲ ار کو
ملتا ہی ۴ گولیان گویا ۱۵ روز کی خوراک جتنی بیماریان خون کی خرابی سے پیدا ہوتی ہین اور جسقدر عوارض شکم اور
جگر کی نادرستی سے ہوتے ہین انکے استعمال سے بالکل دور ہوجاتے ہین کسی شخص کو اگر امراض مندرجہ
ذیل کی شکایت ہو تو انکا استعمال کرین۔ ہم ضمانت کرتے ہین کہ اسکو ضرور ضرور فائدہ ہوگا۔ ترکیب
استعمال کا پرچہ بکس کے ہمراہ ملیگا۔ شکم مین بادی۔ سر کا درد۔ سر کا چکر آنا۔ کھانے کے بعد معدہ کی گرانی
گھمری۔ انگھائی۔ سردی۔ زکام۔ کھانسی۔ دمہ۔ قی کا اچھل آنا۔ بھوک کی کمی۔ ہانپنا۔ قبض۔ کھسرا
بدن پر سیاہ داغ ہونا۔ نیند کا اچاٹ ہونا۔ بدخوابی۔ گھبراہٹ۔ تر پھنسی پھوڑا ناسور۔ خارشت
جمالی امراض۔ کمزوری۔ بدہضمی۔ جگر کی خرابی۔ گلے کی بیماری۔ گلا بیٹھ جانا۔ سانس رک رک کے آنا۔ ایام
خلاف معمول ہونا یا رک جانا۔ سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا وغیرہ وغیرہ مبالغہ نہ سمجھیے واقع امر ہی لاکھون
کروڑون مریضون کو فائدہ ہو چکا ہی۔ ایک دفعہ آزمانا شرط ہی۔ ہر بکس پر سرکاری مہر ہی اسمین
نقش بیچمس پلس سینٹ ہلنس منقوش ہی اگر یہ نہو تو جعلی سمجھو اور مت خریدو ہر جگہ پر بساطی اور انگریزی دوا فروشون
سے ملسکتی ہین۔ ہلیرس گرائمیس اینڈ کمپنی ۳۰ داسٹریٹ کلکتہ اس کے ایجنٹ ہین اگر ذرا بھی دقت
ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ ۲ آنہ والے انکو بھیجدو۔ ۱۲ ار قیمت اور ۴ ار محصول تمہارے نام ایک بکس فورًا
ارسال ہوگا خوردہ فروش تھوک کے نرخ کو اسی دوکان سے دریافت کرسکتے ہین جس
ریل کے اسٹیشن پر ویلز اینڈ کو انگریزی کتابین فروخت کرتے ہین وہان بیچم صاحب کی گولیان
ملسکتی ہین